کُرد و کُردستان

در روزگار خلافت اسلامی
(۱۶-۶۵۶هـ/ ۶۳۷-۱۲۵۸م)

نویسنده به زبان کُردی
دکتر زرار صدیق توفیق
استاد دانشگاه دهوک

مترجم به زبان فارسی
محمد ابراهیمی محمدی

کُرد و کُردستان

در روزگار خلافت اسلامی

کُرد و کُردستان

در روزگار خلافت اسلامی

(۱۶ - ۶۵۶ هـ/ ۶۳۷ - ۱۲۵۸ م)

نویسنده به زبان کُردی:

دکتر. زرار صدیق توفیق استاد دانشگاه دهوک

مترجم به زبان فارسی

محمد ابراهیمی محمدی

انتشارات علمی کالج

۱۳۹۳

سرشناسه	صدیق توفیق، زرار
عنوان و نام پدیدآور	کرد و کردستان : کرد و کردستان در روزگار خلافت اسلامی/ نویسنده زرار صدیق توفیق ؛ مترجم محمدابراهیمی محمدی.
. مشخصات نشر	سنندج: انتشارات علمی کالج، ۱۳۹۲
مشخصات ظاهری	۳۱۶ ص.: مصور.
شـابک	۹۷۸-۶۰۰-۵۸۲۷-۸۶-۶
وضعیت فهرست نویسی	فیپا
عنوان دیگر	کرد و کردستان در روزگار خلافت اسلامی.
موضوع	کردان -- تاریخ
موضوع	کردستان -- تاریخ
شناسه افزوده	ابراهیمی محمدی، محمد، مترجم
رده بندی کنگره	۱۳۹۲ ۴ص ۴ک/ ۵۹ DS
رده بندی دیویی	۹۵۶/۰۰۴۹۱۵۹۷
شماره کتابشناسی ملی	۳۱۳۸۰۸۰

انتشارات علمی کالج

نـویـسنده : دکتر زرارصدیق توفیق / مترجم: محمدابراهیمی محمدی

انتشارات علمی کالج / مدیر مسئول : کیومرث کرباسی

حروف چینی و صحفه آرایی : وریا دیوانی / طراحی جلد : شاهو احمدیان

نوبت چاپ : اول - فروردین ۱۳۹۳ / شمارگان : ۱۰۰۰

قیمت : ۸۰۰۰ تومان

مرکز پخش: سنندج، سه راه ادب، مجتمع تجاری کردستان، طبقه همکف، واحد ۱۶۱و ۱۶۲
تلفن: ۳۲۹۱۰۸۶ - ۳۲۳۷۲۳۷ ۰۸۷۱ فکس: ۳۲۳۵۷۹۶ ۰۸۷۱

www.cspub.ir
info@cspub.ir

بسمه تعالی

۱۳۶۴

شماره: [illegible]

تاریخ: [illegible]

جناب آقای محمد ابراهیمی‌محمدی

با توجه به سابقه تلاشهای فرهنگی و حضور فعال جنابعالی در عرصه اندیشه و هنر و حسن همکاری با این مرکز، به عضویت شورای نویسندگان، ادبا و هنرمندان مرکز نشر فرهنگ و ادبیات کردی برگزیده می‌شوید. انتظار می‌رود مساعی مشترک بتواند به ارتقاء همکاریها و توسعه کمی و کیفی فعالیتهای فرهنگی در منطقه مدد رساند و موجبات تعالی فرهنگی روز افزون را فراهم سازد.

مدیر عامل مرکز نشر فرهنگ و ادبیات کردی

حسین گودرزی

چاپ نفیس ـ امامی

بنام خدا

کلام مترجم

اینجانب محمد ابراهیمی‌محمدی در همایش ملی اردلان‌شناسی، به میزبانی پژوهشکده‌ی زبان و ادبیات کردی که در تاریخ ۲ و ۳ آذرماه ۱۳۹۰ در دانشگاه کردستان واقع در شهر سنندج برگزار گردید؛ با جناب دکتر زرار صدیق توفیق افتخار آشنایی پیدا کردم. ایشان یک جلد از کتاب کُرد و کُردستان در روزگار خلافت اسلامی‌را با دستخط خود به من هدیه دادند و از من خواستند کتاب را به زبان فارسی ترجمه و برای چاپ آن دست به کار شوم و من هم بعد از مطالعه‌ی دقیق کتاب و مقایسه‌ی مطالب آن با برخی از مئاخذ معتبر تاریخی تصمیم گرفتم کتاب را به زبان فارسی ترجمه نمایم. امید است مورد مطالعه‌ی اهل نظر قرار گیرد و نظرات اصلاحی خود را به اینجانب اطلاع دهند تا در کارهای بعدی خود از آن نظرات عالمانه نهایت استفاده را بنمایم. در ترجمه‌ی کتاب سعی کافی بعمل آمده است نهایت امانت داری را رعایت کنم.

با تشکر

محمد ابراهیمی‌محمدی

Email: Banihatwan@gmail.com

بخش اول:

نظرات نویسنده در مورد حرکتها و نهضتهای کُردان

تمام حرکات انعکاسی و نهضتها و شورشهای مسلحانه‌ی کُردان که در طول تاریخ رخ داده است، چه روا بوده باشد یا روا نبوده باشد، از نظرقدرتمندان و طرفدارانشان به عنوان راهزنی و اخلال گری به حساب آورده شده است. این شیوه‌ی برخورد در همه منابع آیینی و تاریخی و ادبی آشکارا و به وضوح مشاهده می شود.

این کتاب پیشکش و هدیه‌ایست به جان تمام راهزنان و اخلال گران کُردستان

پیشگفتار

این کتاب که از تاریخ سیاسی کُرد و کُردستان بحث می کند در همان آغاز از فتوحاتی سخن می گوید که در زمان خلافت اسلامی در کُردستان صورت گرفته است و سپس به تصرف عدوانی بغداد و از بین بردن خلافت عباسیان توسط مغولها خاتمه یافته است، اهمیت و ارزش تاریخی آن زمان هیچ کم بهاتر از سایر مقاطع تاریخی کُردان نمی‌باشد. یکی از دوره‌های آن مقاطع تاریخی است که مملّو از رویدادهای تاریخی و تحولات همه جانبه می باشد. فتوحات اسلامی و آمدن اعراب فاتح و انتشار آیین اسلام و زبان عربی در تمام روستاها و شهرها و تبدیل کُردستان به بخشی از جهان وسیع اسلامی، خود به خود نقطه‌ی عطف بسیار بزرگی است در تاریخ جامعه‌ی کُردان ، ظهور ترکان سلجوقی و پراکنده شدن آن در پهنای کُردستان و اقالیم دو رو بر، اثری عمیق و سرنوشت ساز در تاریخ زندگانی کُردها به جای گذارده است. هجوم‌های بی رحمانه‌ی مغولان نیز ضررهای جانی و مالی فراوانی را باعث شد و سبب آواره شدن و از هم پاشیدگی دهها عشیره و قبیله و خاندان کُرد و ویران شدن چندین منطقه و اقلیم کُردستان گردیده است.

از زمان‌های بسیار دور در مورد تاریخ کُردستان در سده‌های میانی توسط خود کردها و شرق شناسان و اشخاص دیگر کتاب و پژوهش و گفتار انتشار یافته است. در دانشگاههای اقلیم کُردستان دهها برنامه‌ی پژوهشی، دانشگاهی به هر دو زبان کُردی و عربی درباره‌ی میرنشینان کرد و شهرها و اقالیم کُردستان به رشته‌ی تحریر در آمده است و در موارد دیگری نیز که به تاریخ کُرد در ارتباط بوده کار شده است. این نامه‌ها و پژوهش‌ها چه آنهایی که ضعیف‌تر بوده‌اند؛ و چه آنهایی که بد بوده اند کم یا زیاد در روشن نمودن تاریخ کُرد نقش داشته اند. ولی تا هم اکنون نیز به جز خلاصه ای از تاریخ این مردم که در سال ۱۹۳۱ میلادی توسط محمد امین زکی بگ جمع آوری گردیده است، وقایع مختصر و مفیدی از تاریخ اکراد در صفحات یک کتاب معتبر جمع آوری نگردیده است و تحقیقی عالمانه در آن صورت نگرفته است، دانشجویان قسمتهای مختلف رشته‌های تاریخ و خوانندگان و تاریخ دوستان کُرد حق دارند گله مند باشند از اینکه یک

منبع مستقل و مخصوص وجود ندارد که با زبان کُردی انتشار یافته باشد و مورد استفاده‌ی دانشجویان و محققین کُرد زبان قرار گیرد. هر چند این کار برای کتابسرای تاریخی کُرد خیلی مورد نیاز است و لازم است تمام محققین و تاریخ نویسان در این راه خود را خسته کنند؛ ولی انتشار این کتاب که در جلودید شما می‌باشد کوششهای اولیه‌ای است برای پر کردن آن نقایص که بدان اشاره شد و آرزومندیم هدف را نشانه گیری کرده باشد. تحقیق و پژوهش در مورد تاریخ کُرد وکُردستان در دوران خلافت اسلامی که حدود ششصد و پنجاه سال را در بر می گیرد و شامل بسیاری رویدادها و تحولات گوناگون است از جمله ظهور و از بین رفتن دهها قواره‌ی سیاسی و چندین هجوم و حملات و لشکرکشی قوای بیگانه را شامل می‌گردد که شناخت تاثیرات آنها و عواقب آنان کار آسانی نیست و نمی شود خالی از نارسایی و ناتمامی باشد به خصوص اگر فردی به تنهایی روی آن کار کرده باشد و تألیف آن حدود یک سال و نیم از عمر آن فرد را به خود اختصاص داده باشد (۲۰۰۹/۴/۲۸ — ۲۰۱۰/۱۰/۶)

در نوشتن این کتاب به جز منابع قدیمی و تاریخی از آثار مورخان عصرحاضر نیز استفاده شده است و به دیدگاه آنها نیز توجه گردیده است. به خصوص دیدگاه و تشریحات کُردشناس ف.ف.مینورسکی (۱۸۷۷-۱۹۶۶) در کتاب (تاریخ قفقاز — ترجمه‌ی فارسی) و احمد کسروی در کتاب (شهریاران گمنام) در مورد سرگذشت شدادیان و روادی‌ها، همزمان به دیدگاههای نادرست برخی مورّخان درباره‌ی منشاء نژادی روادیها توجّه مبذول گردیده است، در میان پژوهشگران خودمان نیز مستقیم و یا غیر مستقیم از ماسترنامه‌ی دکتر حسام الدین نقشبندی (الکورد فی دینور و شهرزور) استفاده به عمل آمده است که درباره‌ی تاریخ حسنوی‌ها و عنازی‌ها به رشته‌ی تحریر در آمده است و یکی از نایاب ترین ماستر نامه‌هایی است که درباره‌ی تاریخ کُردان در دوره‌ی اسلامی تحقیق نموده است، و نیز از کتاب دو برگی و برگزیده‌ی جناب عبدالرقیب یوسف (الدوله‌ی الدوستکیه فی کُردستان الوسطی) به عنوان یک مأخذ اصلی . معتبر برای آشنا شدن با تاریخ و مدنیّت دولت دوستکی —مروانی کمک گرفته ایم، به همین ترتیب دکتر محسن محمد حسین در کتاب (اربیل فی العهد الاتابکی) که در اساس ماسترنامه‌ی تحصیلات اومی باشد روشنی عالمانه ای از وضعیت هەولێر در روزگار اتابکی را شامل می گردد و در آن مورد سود بخش بوده است، این را هم باید گفت که از سایر نوشته‌های خود بهره جسته‌ام و فصل سوم این کتاب ترجمه مختصری از چند قسمت از ماسترنامه‌ی خودم می باشد به

علاوه از چند مبحث کتاب (چند پژوهشی درباره تاریخ کُرد) نیز استفاده به عمل آورده ام.

در اینجا لازم است در مورد روشهاو متدهای کار نیز کمی روشنگری کنیم. در ابتدا لازم به گفتن است که مستقیماً وارد چهارچوب مبحث مربوط گردیده ایم و لازم ندیده ایم در مورد کُردستان در دوره‌های قبل از اسلام بحث کنیم چون ما در چهارچوب دوران خلافت اسلامی کار خود را شروع نموده ایم و کاری به دوره‌های قبل از اسلام نداشته‌ایم.

در نوشتن حواشی از روشهای روسی پیروی کرده ایم و اسم منابع و مآخذ را در میان پرانتز و در بطن متن قرار داده ایم، به نظرما این روش بهتر و مفیدتر است و خواننده فوری و سریع به مآخذ و منبع مطلب ذکر شده دسترسی پیدا می کند و نویسنده هم از برخی مشکلات تکنیکی و چاپ کردن رهایی می یابد ضمناً فقط به منظور رجوع و روشنگری بیشتر در موردمطلب و شناخت عمیق تر آن از حواشی استفاده گردیده است، نام‌هایی از قبیل صلاح الدین،حسام الدین، الملك العادل، ابوالهیجاء، ابن الاثیر، با همان شیوه‌ی عربی در متن اصلی کتاب که کردی است ذکر گردیده اند.

در پایان جا دارد از ته دل از برادر محترم وارزشمندم دکتر حیدر لشکری سپاسگزاری کنم که با سعه‌ی صدر به کمکم آمد و هر منبع و مآخذ تاریخی که مورد نیازم بود برایم تأمین نمود. همچنین از دانشجویان دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه دهوك: ریباز کریم قادر، دیار لطیف ارگوشی، شرام محمود هورامی، هژار خداداد، کاروان عبدالعزیز بیسفکی، نهایت سپاسگزاری را دارم که در پاکنویس کردن تمام قسمتهای کتاب حضور علمی خودرا نشان دادند و به یاریم شتافتند.

فصل اول

کردستان در روزگار فتوحات اسلامی

واثرگذاری آن در سیستم اداری خلفای اسلامی

۱-۱- کُردستان در برابر فتوحات اسلامی

آن زمان که دین اسلام ظهور کرد و پروسه‌ی فتوحات اسلامی شروع شد، بیشتر مناطق کُردستان قسمتی از دولت ساسانی بود و مناطق کوهستانی کُردستان از طرف ساکنین همان مناطق اداره می شد. در هنگام فتح شهرزور[۱] و گرمیان و هولیر (آربیل)[۲] و قلاع شرق موصل فقط از دفاعیات کُرد بحث به میان آمده است و اشاره ای به سپاه ساسانی نشده است.

در زمان خلافت عُمربن‌الخطاب دومینِ خلفای راشدین (۱۳-۲۴هـ/۶۳۴-۶۴۴م)، اعراب مسلمان برای جهاد و توسعه‌ی آیین نوین اسلام مرز نیمچه جزیره عربی را زیر پا گذاشتند و در مناطق شرق و غرب و در همه‌ی گوشه وکناره‌های آن اقالیم پراکنده شدند و از محور عراق خود را به کُردستان رسانیدند.

اطلاعات در مورد فتح کردن شهرها و مناطق کُرد نشین ناقص است و از چندین خبر کوتاه بیشتر نیست. بعضی وقتها درباره‌ی فتح کردن یک منطقه یا محل بیشتر از یک نقل قول ذکر گردیده است و مخبرین اطلاعات متفاوتی از یک رویداد را بیان می کنند و یا حتی در مورد نام سرکرده‌ی فاتح یا چگونگی پیشرفت مسلمانان و سالی که فتح صورت گرفته است و نیز آیا بعد از جنگ و خونریزی فتح انجام شد یا فتح با سازش کردن و آشتی به نتیجه رسیده است در مورد تمام این مسائل ممکن است گزارش دو مخبریا هم تفاوت داشته باشد.

از طرف دیگر مخبر و مورّخ توانا ابوالحسن علی بن محمد المدائنی (۱۳۵-۲۲۵هـ/۷۵۲-۸۴۰م) کتابی را نوشته به نام (القلاع و الاکراد) (ابن الندیم، الفهرست ص ۱۵۰) آن طور که از اسم کتاب

---

۱ - شاره زوور Shrzoor یا ShereZoor چون در پاورقی‌ها توضیحاتی د ر مورد منابع تاریخی و دیدگاه‌های مورخان داده شده است.

۲- هه‌ولێر Hevlir یا erbil

پیداست اختصاص داده بود به سرگذشت قلعه و بارگاههای سربازی کُردها و چگونگی فتح کردن آنها از طرف لشکریان مسلمان متأسفانه این کتاب نایاب است و به ندرت پیدا می شود و همانند بیشتر آثار المدائنی از بین رفته است و فقط اسمی از آن باقی مانده است، (ابن الندیم، الفهرست، ص ۱۵۰)

ابوالحسن احمدبن یحی البلاذری (م ۲۷۹هـ/۸۹۲م) (مورخ متخصص و دانا راجع به پرسشهای پروسه‌های فتح اسلامی) یکی از شاگردان المدائنی می باشد و راجع به رویدادها و اخبار آن دوران اطلاعات مهمی را به ما داده است. به منظور به دست آوردن اخبار ریز و دقیق، ولایات ومناطق گوناگون را زیر پا گذاشته آن طور که معلوم است به کُردستان هم آمده و از قول اسحاق پسر سلیمان شهرزوری و ابورجاء الحلوانی و مردم منطقه بابه گیش – ناحیه‌ی بارزان و میرگه‌سور[۳] اخبار نادر و با ارزشی را کسب کرده از این نظر می شود آن را به عنوان یک منبع مهم و با ارزش تلقی کرد.

خلیفه بن خیاط (م ۲۴۰/هـ۸۵۴م) و الیعقوبی (م ض ۲۹۳هـ/۹۰۶م) چند اخبار کوتاه را یادداشت کرده اند که مورخین دیگر توجهی به آنها ننموده اند و همینطور الطبری (م۳۱۰ هـ/۹۲۳ م)دهها خبر و رویداد را ذکر کرده است که اطلاعات و ریزه کاریهای زیاد و با ارزشی را به دست داده اند.

عزالدین ابن الاثیر (م۶۳۰ هـ/۱۲۳۲ م) نوشته‌های البلاذری و الطبری را مرور کرده، بررسی شان نموده است و روایتها و اخبار طولانی را کوتاهتر نموده و خلاصه اش را به دست داده است.

۱–۱–۱– جنگ جلولا و رسیدن اعراب مسلمان به کُردستان:

در طول جنگهای میان ساسانیان و اعراب مسلمان در زمان خلیفه عمر و شکست لشکر ساسانی در جنگهای قادسیه و المدائن و کشته شدن رستم که سرلشکر ساسانی‌ها بود در سال (۱۶ هـ/۶۳۷ م) مابقی لشکر ساسانی عقب نشست و برای رفع خستگی و آمادگی مجدد در شهرک جلولا مستقر گردید. از اینجا به بعد مناطق کرد نشین واقع در مرز عراق بود نه میدان جنگ. بعد از اینکه مهران رازی و خورزاد برادر رستم در برابر مسلمانان سنگر گرفتند و با لشکری انبوه که از مناطق

۳ – میَرگه‌سوور Mirge soor

آذربایجان و کوهستانها و فارس و دربند با خود آورده بودند تصمیم به جنگیدن با مسلمانان گرفتند؛ خودشان را آماده کردند و با ایجاد سنگر و خندق در اطراف جلولا و آهن کوبی کردن دور تا دور آن آمادگی کامل برای جنگیدن در خود می دیدند به خصوص که به آنها اطلاع داده شد یزگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی به کمکشان آمده و لشکر منسجمی با خود آورده است و به ناحیه حلوان رسیده و لشکری را به کمک آنها فرستاده است. ضمناً مرتب و پشت سرهم نیروی پشتیبانی از حلوان و کوهستان یعنی از کُردستان سر می رسید، خانقین در پشت جبهه قرار داشت و برای محافظت از زن و فرزند و لوازم سربازی بود. سرکرده سعدبن ابی وقاص خبر این جمع شدن و آمادگی مجدد برای جنگ را به خلیفه عمر داد خلیفه جوابش را داد و فرمان دادهاشم بن عتبه را با نیرویی به نبردشان اعزام دارد و فرماندهی جنگ را به القعقاع بن عمرو بسپارد.

او هم بعد از اینکه غنایم بدست آمده از جنگ مدائن رادر میان دوازده هزار جنگجو تقسیم نمود به سمت جلولا حرکت کرد. بعد از هشتاد روز حمله و هجوم و ضد حمله و دفاع در هفته‌های آخر سال (۱۶هـ/۶۳۷م) – خلیفه بن خیاط این تاریخ را به عقب می برد برای سال (۱۷هـ/۶۳۸م) و الیعقوبی آن واقعه را برای سال ۱۹هـ/۶۴۰ م به عقب می برد – بالاخره بعد از هشتاد روز جنگ به نفع مسلمانان خاتمه یافت و شاه یزدگرد سوم به سمت شهرهای قم و ری فرار کرد[۴].

در میان این جنگها شماری سرکرده و هزاران جنگجو از مدافعین کشته شدند. منابع زیاده روی کرده و کشته‌های ساسانیان را یکصد هزار نفر دست نشان کرده اند

گویا اجسادشان موج می داده است به همین دلیل آن منطقه را جلولا نامیده اند. این علاوه بر غارت و تصرف کردن ملك و اموال و حاصل زراعت و چهارپایان ساکنین منطقه بود که قبل از این هرگز اینقدر زیاد غنیمت و غارت بدست نیاورده بودند که قیمت این غنایم بی حد و حصردر حدود دهها میلیون دینار تخمین زده شده است.هر سوارکار عرب نه هزار دینار و نه رأس چهارپا گیرش آمد، علاوه بر دستگیر کردن و بردن و اسیر کردن هزاران زن و مرد به مانند غنیمت جنگی یک پنجم غنایم که عبارت بودند از یاقوت و زبرجدو گوهر که تقریباً ۶ میلیون دینار ارزش

۴- رجوع شود: تاریخ خلیفه ص ۱۲۷، البلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۶۴ – ۲۶۵ الدینوری، الاخبار الطوال، ص ۱۲۲-۱۲۳، تاریخ الیعقوبی، ۱۰۴/۲ تاریخ الطبری ۲۴/۴-۲۷

داشتند برای خلیفه عمر روانه شد. اینقدر زیاد بود زیر سقف هیچ اطاقی جایش نمی شد به همین دلیل در حیاط مسجد آنها را روی هم تلنبار کردند و عبدالرحمن عوف و عبدالله بن ارقم تا سپیده دم کشیک کشیدند (تاریخ الطبری، ۳۰/۴، مسکویه، تجارب الامم،۲۳۳/۱، ابن الجوزی، المنتظم ۲۱۲/۴-۲۱۴).

۱-۱-۲- تصرف حلوان و ماسه به تان و شهرزور و گرمیان:

باتصرف جلولا مسلمانان به لشکر کشی ادامه دادند، سرکرده جریر بن عبدالله البجلی به منظور جلوگیری از ضد حمله بادو هزار نفر در جلولا ماندگار شد بعداً سه هزار جنگجوی کمکی برایش فرستادند، به حلوان و خانقین حمله کرد و با مابقی سپاه ساسانی جنگید و تعدادی از آنها را کشت از جمله مهران رازی را، سپس شهرهای مندلی -البندنیجین و قصرشیرین و تمام منطقه را تصرف کرد، به فرمان خلیفه عمر نیرویی دیگر به منطقه سیروان حمله برد و با جنگ ماسه‌به‌تان -مرکز سیروان را تصرف کردند و مردم به سمت کوهستانها فرار کردند (المنتظم، ۲۱۶/۴، ابن الاثیر، الکامل ۴۸۴/۲).

در روایتی دیگر آمده است جریربن عبدالله، حلوان را با سازش با مردم تصرف کرد و مردم میبایست جزیه بدهند و به آنها قول دادند که مسلمانان کسی را آزار ندهند و اختیار با خودشان باشد که در شهر بمانند یا آن را ترک کنند. در همین مدت مندلی و قصرشیرین و کل منطقه به دست مسلمانان افتاد. (فتوح البلدان، ص۲۹۹).

بعد از ایجاد استحکامات در حلوان و خود را آماده نمودن و سنگر گرفتن برای جلوگیری از ضدحمله،هاشم بن عتبه به طرف کرمانشاه و دینور به راه افتاد و کرمانشاه را تصّرف کرد و با مردم به شیوه‌ی حلوان اتفاق کردند ولی مسلمانان نتوانستند دینور را تصرف کنند و عتبه به حلوان برگشت (فتوح البلدان ص ۲۹۹).

حلوان تبدیل به بارگاه اعراب فاتح شد و به نقطه‌ی آماده سازی و لشکرکشی به مناطق اطراف تبدیل شد. لشکریان اسلام در حلوان از همه طرف شروع به پیشروی کردند؛ و مناطق و قلاع و روستاهای شهرزور و گرمیان مستقیماً هدف قرار گرفتند ولی در مدت شش سال نتوانستند شهرزور را به تصرف در آورند (۱۶-۲۲هـ/۶۳۷-۶۴۳ م) در این مدت والی حلوان عروه بن قیس نتوانست به درون قلاع مستحکم شهرزور راه پیدا کند و آنها را تصرف کند.

همزمان سعدبن ابی وقاص فرمانده‌ی کل جبهه عراق به‌هاشم بن عتبه فرمان داد به سمت

گرمیان برود، او هم به کمک سرکرده ای دیگر توانست داقوق و خانیجار –خورماتو و تمام منطقه گرمیان تا مرز شهرزور را به تصرف خود در آورد. این طور به نظرمی آید که این کوشش نیز به نتیجه نرسید و تصرف نهایی گرمیان تا دور و بر سال ۲۰هـ/۶۴۱ م (فتوح البلدان ص ۳۲۸) طول کشید.

در روایتی دیگر خلیفه عمر عتبه بن فرقدی را سپرد که به طرف موصل و نینوا پیش روی کند عتبه هم در سال ۲۰هـ/۶۴۱ م موصل و ناحیه گرمیان راتصرف کرد (فتوح البلدان ص ۲۶۵). بعداً در سال ۲۰هـ/۶۴۳ م به طرف شهرزور رفت. سلیمان شهرزوری از قول پیرمردان شهرزور برای اسحاق پسرش نقل کرده او هم به البلاذری اطلاع داده که هم ولایتیهای دارآباد و سامغان در برابرحملهی عربهای فاتح راه آشتی را انتخاب نمودند و به عتبه قول دادند سرانه و ملکانه بپردازند به شرطی که آنها نیز با مردم کاری نداشته باشند و مانع کسانی که می خواهند از این ولایت بروند نشوند. ولی در یک نقل قول دیگر که از زبان پیرمردان شهرزور نقل می شود روشن می شود که در ابتدا عتبه می کوشیده منطقه و قلعه شهرزور را –نیمروز تصرف کند چون مرکز قدرت و پایتخت مملکت است. ولی کُردان از این کار جلوگیری کردند و دفاع کردند ولی عده زیادی از آنها کشته شدند به ناچار تسلیم شدند و با دادن سرانه و ملکانه راضی شدند مثل مردم حلوان با آنها رفتار شود(فتوح البلدان ص ۳۲۹، الکامل،۳۱/۳).

بدون شک سقوط مرکز سبب می شود تسخیر شهر و قلاع دیگر آسانتر شود و به همین دلیل دارآباد و سامغان بدون جنگ تصرف شدند.

۱–۱–۳– جنگ نهاوند (فتح الفتوح) و فتح منطقه الجبال (کوهستان)

پیروزی بزرگ جلولا دستاورد عظیمی را به دنبال داشت که سبب گردید اعراب مصمّم‌تر و از حمله و هجوم و زیاده خواهی دست برندارند و تا آنجا که می توانند پیشروی کنند. خلیفه عمر هم موافقت خود را با این سیاست اعلام و حتی تاکید بر آن نموده بود و رضایت خود را بر این اعلام داشته بود که سرکردگان میدانی سهم بیشتری از این تاراج ببرند برای نمونه جریربن عبدالله البجلی پیمان داده بود یک چهارم درآمد خاک سیاه عراق و جلولا را برای خود تصاحب کند. (فتوح البلدان، ص ۲۶۷–۲۶۸)پادشاه ساسانی یزدگرد سوم بعد از شکست جلولا در ظرف سه سال نیروهای خود را بازسازی کرد و از تمام مناطق دهها هزار جنگجو آماده کرد و جمع آوری نمود

و از شهر قم به سمت نهاوند اعزام شدند.

والی کوفه عماربن یاسر با ریزه کاری‌ها و به دقت در یک نوشته خلیفه عمر را از آماده کاریهای پادشاه ساسانی آگاه ساخت، او هم این آماده کاری را مهم انگارد و دست به کار شد که خود سرپرستی حمله به نهاوند را به عهده بگیرد. ولی علی پسر ابوطالب او را از این عقیده پشیمان کرد، سپس فرمان داد جنگجویان را در همه جبهه‌ها و به خصوص از بصره و کوفه به نهاوند اعزام دارند، النعمان بن مقرن المزنی را به فرماندهی کل قوا منصوب نمود که با کمک چند سرکرده‌ی دیگر از قبیل حذیقه بن الیمان و جریربن عبدالله و المغیز بن شعبه و چند کس دیگر، از سمت بصره هم ابوموسی الاشعری با یک لشکر منسجم در نهاوند آماده شد. بعد از جنگ و کشتار تن به تن اعراب فاتح، پیروزی بزرگ و سرنوشت سازی را رقم زدند و دستاورد زیادی نصیبشان شد و شهرها و نواحی کوهستان (الجبال) یکی پس از دیگری فتح شد و این در حالی بود که سرلشکر سپاه مسلمانان النعمان بن مقرن المزنی کشته شد.

مورخین به طور طولانی وکامل در مورد ریزه کاریهای این جنگ نوشته اند ولی درباره‌ی تاریخ وقایع جنگی روایت‌ها مربوط به سه سال است (۱۹هـ/۶۴۰ م)، (۲۰هـ/۶۴۱ م)، (۲۱هـ/۶۴۲م). هر چند بیشتر سال ۲۱هـ/۶۴۲م مورد تائید است و به خاطر اهمیّت و سرنوشت ساز بودن این جنگ نام (فتح الفتوح) را بر آن نهاده اند چون ساسانیان هرگز نتوانستند یک مرتبه‌ی دیگر در برابر اعراب قد علم کنند و دروازه‌های مملکتشان بر روی اعراب باز ماند.

این بود که شهرهای دینور، ماسه‌به‌تان – ماسبزان – سیروان – مهرجان کوچک، سیمره الصمیره و تمام آبادیها و روستاهای اقلیم الجبال (کوهستان) یا از طریق جنگ یا از طریق سازش توسط ابوموسی الاشعری فتح شد، دینور بعد از پنج روز محاصره فتح شد تمام سازشها بر این روال بود که شهرهای فتح شده سرانه و ملکانه بدهند و مسلمانان در برابر این اقدام با مردم کاری نداشته باشند و از همه گذشت کنند، خلیفه بن خیاط می گوید دینور و ماسه به تان قیام کردند و در سال ۲۲هـ/۶۴۳م دوباره فتح گردیدند.[۵]

طبق یک روایت دیگر ابوموسی الاشعری بعد از بازگشت از جنگ نهاوند، دینور و سیروان را فتح کرد و این روایت هم هست که در موقع رفتن به نهاوند در مسیر راه ماسه‌به‌تان را فتح نمود و

۵. رجوع شود: تاریخ خلیفه،ص ۱۴۸، فتوح البلدان ص ۳۰۰-۳۰۵، الاخبار الطوال ص ۱۲۶-۱۲۹، تاریخ الطبری، ۱۱۴/۴-۱۳۶.

طبق یک روایت دیگر ابوموسی الاشعری یک فرمانده بنام الصائب بن الاقرع را از اهواز اعزام نمود و او مهرجان کوچک را فتح کرد (فتوح البلدان ص ۳۰۴، الکامل ۱۳/۳).

آنچه باید دانست این است که از ابتدا تا آغاز دوره‌ی اُموی تمام درآمد نهاوند برای مردم کوفه اختصاص داده شده بود و درآمد دینور هم برای مردم بصره اختصاص داده شده بود چون نهاوند فتح شده‌ی کوفیان و دینور فتح شده‌ی دست بصره‌ای‌ها بود. ولی کوفیان از سهم خود راضی نبودند و آن سهم را برای خود کم می‌شمردند لذا می خواستند به جای نهاوند از دینور سهم بگیرند. از آن روز دینور به ماه الکوفه و نهاوند به ماه البصره شناخته می شد و هر دو را به (الماهین) می شناختند. (فتوح البلدان ص ۳۰۳، تاریخ الطبری، ۱۶۰/۴-۱۳۱).

۱-۱-۴- فتح خوزستان - الاهواز:

کُردان بیروز و ئیزج بیشتر از هر جای دیگر کُردستان جنگیدند و از خود دفاع کردند و همین امر باعث شد در حمله اول اعراب به خوزستان اعراب نتوانندآنجا را فتح کنند چون مردم به شدت از خود دفاع کرده بودند و لذا فتح نهایی خوزستان برای سال (۲۳هـ/۶۴۴ م) به عقب افتاد، چون حملات اول اعراب به خوزستان با شکست مواجه شد و به درستی به اهداف خود نرسیدند.

به همین دلیل خلیفه عمر فرمان داد بخشی از نیروهای سکنی گرفته‌ی کوفه وجلولا به نیروهای بصره به پیوندند، بعد از جنگ‌های خونین، شوشتر و چند منطقه دیگر توسط اعراب فتح شدند؛ دو سر کرده از فاتحین نیز کشته شدند، البراء بن مالک برادر انس بن مالک و مجزأبن ثورالبکری، بنا به گفته مخبرین نزدیک به هزار نفر از مردم مناطق فتح شده کشته شدند ششصد نفر نیز دیگر اسیر شدند و... (تاریخ خلیفه، ص ۱۲۶-۱۲۷، الاخبار الطوال، ص۱۲۴).

در سال (۲۲هـ/۶۴۳ م) الجارود العبدی به دستور خلیفه عمر روانه اقلیم فارس شد. یک روز از یاورانش دور افتاد و در یک جای مناسب به دام کُردان افتاد و کشته شد و آنجا را به نام عقبةالجارود نام نهادند. (فتوح البلدان، ص۳۸۱). در ادامه جنگهای خوزستان، ابوموسی الاشعری در سال (۲۳هـ/۶۴۴ م) به بیروز رسید مردمان زیادی از کُردان و ساکنین اقلیم فارس در بیروز جمع شدند و خود را برای دفاع آماده کردند. در ماه رمضان جنگی خونین در گرفت این جنگ در جایی در میان رود تیرو منازر برپا شد. ابوموسی روزه را به یاران خود باطل کرد. در اینجا نیز یکی دیگر از سرکردگان اعراب کشته شد که اسم او المهاجربن زیاد الحارثی بود، الربیع بن زیاد که

برادر مقتول بود بعداً توانست منطقه را فتح و تصرف نماید (فتوح‌البلدان، ص ۳۷۰- ۳۷۱، تاریخ‌الطبری ۱۸۳/۴- ۱۸۵).

در بحبوحه‌ی پیشروی اعراب فاتح، مسلمه‌ی بن قیس الاشجعی به فرمان مستقیم خلیفه عمر به منظور جهاد در سال (۲۳ هـ/ ۶۴۴ م) وارد کُردستان شد و در جایی با کُردان دشمن مواجه شد (عدّواً من الاکراد المشرکین) بر طبق فرمان خلیفه عمر، سلمه‌ی از کُردان خواست مسلمان شوند یاسرانه بدهند کُردها هر دو پیشنهاد را رد کردند. طبق گفته مخبرین مسلمان سلمه‌ی الاشجعی کُردان جنگجو را کشت و زنان و دختران را دستگیر کرد و دار و ندارشان را به غارت برد. در میان اجناس به غارت رفته وسیله ای گرانبها پیدا کردند و به عنوان هدیه ای با ارزش همراه با مژده‌ی فتح برای خلیفه عمر فرستادند. ولی وقتی چشم عمر به پارچه‌ی رنگارنگ و زیبا افتاد که بهای هر کدام بیست هزار درهم بود بلند شد، دستهارابه کمر برد و گفت: این طور به نظر می‌آید که خدا هنوز شکم عمر را سیر نکرده است[۶]. خلیفه عمر از این کار سرکردگان فاتح عرب غضبناک شد و آن وسیله گرانبها را برای آنها پس فرستاد تا در بین نظامیان اسلام تقسیم شود.

مردم و کُردان منطقه‌ی ئیزج[۷] به دفاع و تسلیم نشدن ادامه می دادند (تاریخ‌الطبری ۴- ۲۶۵، الکامل ۸۱/۳).

۱-۱-۵- فتح داسن و هکاری و اربیل:

همان طور که می دانیم هر دو منطقه داسن و هکاری – بادینان و شمزینان هم مرز موصل بودند و از جنبه‌ی اداری مربوط به اقلیم جزیره بودند و مرکز آن موصل بود. از این نظر مستقیماً درسال (۲۰هـ/۶۴۱ م) همراه با موصل توسط اعراب مسلمان فتح شدند.

در حقیقت فقط یک روایت ضعیف درباره‌ی فتح قلعه و شهرک و روستاهای منطقه داسن و هکاری اربیل وجود دارد. احتمالاً جنگهای شدید و خونین روی نداده است. عتبه بن فرقد روستاهای المرج – میرگ یعنی منطقه‌ی به‌رده‌رش و گوران و کَلَک و خاک با هزرا یعنی دشت

---

۶. الطبری در ذیل سر خط (ذکر سلمهٔ بن قیس الاشجعی و الاکراد) مفصل از این رویداد بحث می کند (تاریخ الطبری، ۱۸۶/۴ – ۱۹۰، الکامل، ۳۹/۳)

۷. در (تاریخ (ابن خلدون، دارالفکر (بیروت: ۱۹۸۸)، ۵۷۷/۲ (اهل ئیزج و الاکراد) به اشتباه به اهل آمد و الاکراد تبدیل شده است.

سمل تا دهوک و باعزرا و المغلة(؟) و داسن و تمام بارگاههای کُردان را فتح نمود. این زیاده خواهی قلعه و روستاهای حزّه‌ی نزدیک اربیل و کوه السلق – کوههای شمال و شرق اربیل و بابه گیش – منطقه بارزان و میرگه سور را هم شامل می شد. (فتوح البلدان، ص ۳۲۷-۳۲۸، ابن الفقیه ، مختصر البلدان، ص ۱۲۳-۱۲۴، الکامل، ۴۸۳/۲-۴۸۴).

البلاذری از قول مردم بابه گیش نقل می کند. آن وقت که مسلمانان به منطقه رسیدند مردم رزان (روستای رزان – ریزان) مراسم روز عید خود را اجرا می کردند و از قلاع پایین آمده بودند، ناگهان اعراب مسلمان حمله بردند و قلاع را تصرف کردند (فتوح البلدان ص ۳۲۸).

۱-۱-۶-تصرف اقلیم جزیره:

بیشتر شهرها و مناطق جزیره به شیوه‌ی سازش و آشتیانه و بدون جنگ و دفاع خود را تسلیم نمودند. منابع خبری تاریخ رسیدن اعراب مسلمان به خاک جزیره را در سه سال متفاوت خبر داده اند (۱۷ هـ/۶۳۸ م، ۱۸هـ/۶۳۹ م، ۱۹هـ/۶۴۰ م) در مورد محور حمله به جزیره که آیا از محور عراق کوفه یا از محور شام صورت گرفته است نیز اخبار متفاوت است اما با وجود این اختلاف نظرهای تاریخی آنچه حقیقت دارد این است که عیاض بن غنم از محور شام به جزیره حمله کرده و آنجا را متصرف گردیده و این حمله تحت فرمان ابوعبیده بن الجراح و با یاوری چند سرکرده‌ی دیگر صورت گرفته و محور حمله همان از شام به جزیره بوده است و از سمت جنوب شهر به شهر و منطقه به منطقه کار تصرّف اقلیم جزیره را به پایان برده است وقتی که ابوعبیده با بیماری طاعون در سال (۱۸هـ/۶۳۹ م) مُرد، عیاض بن غنم با کمک پنج هزار جنگاور عرب سرگرم کار فتح کردن بود (تاریخ خلیفه ، ص ۱۳۰-۱۳۱،فتوح البلدان، ص ۱۷۶ – ۱۷۷، تاریخ الیعقوبی، ۱۰۳/۲-۱۰۴).

عیاض در سال (۱۸-۲۰هـ/۶۳۹ – ۶۴۱ م) توانست به آسانی و بدون جنگهای شدید و خون ریزی دهنده شهر و نواحی شنگار، نصیبین، میافارقین، ماردین، تورعابدین قردی، جزیره بوتان، بازیدی – روستای بازفتی، آمد، بدلیس، ارزن، خلات، منطقه زوزان تا اواسط خاک ارمنستان را تصرف کند. ساکنین نواحی بعد از کمی دفاع تسلیم شدند و به دادن باج سالیانه تن در دادند و در مقابل از اعراب خواستند ثروت و سامانشان از حمله‌ی اعراب محفوظ بماند و کشتن و بریدن و غارت اموال از طرف اعراب مسلمان طبق این صلح نامه نمی‌بایست صورت گیرد بر طبق دو

اخبار، شهر و مناطق مسکونی جزیره از طریق صلح نامه تسلیم اعراب گردید ولی نواحی غیر مسکونی و خاک خالی از سکنه از طریق جنگ به چنگ اعراب مسلمان افتاد (تاریخ خلیفه، ص ۱۳۰-۱۳۱، فتوح البلدان، ص۱۷۹)

به این ترتیب در مدتی کوتاه تمام جزیره توسط عیاض به زیر فرمان مسلمانان افتاد و به همین دلیل می گفتند « جای پایی نمانده است از خاک جزیره که در دوران خلیفه عمر به دست عیاض فتح نشده باشد»

در حقیقت شمار بسیار زیادی از ساکنین جزیره از گروه کُردان نسرانی -مسیحی بودند و بتریق داشتند. این بود که هر دو بتریق زوزان و خلاط به نزد عیاض رفتند و با او سازش کردند (فتوح البلدان ص ۱۷۹ – ۱۸۰).

بر اساس بندهای سازش نامه، مسلمانان بر تمام ثروت و سامان و اجناس و تولیدات باج تعیین کرده بودند، حتی از سرکه و عسل و خوراکیها نیز سهم خود را اخذ می‌کردند، بعداً تسهیلاتی پیدا کردند می بایست ثروتمندان چهل و هشت درهم و طبقه متوسط بیست و چهار درهم و افراد فقیر و ندار دوازده درهم باج سرانه بدهند. علاوه بر اینها می بایست سالانه یک پیمانه گندم و دو قست روغن و دو قست سرکه به مسلمانان ببخشند (فتوح البلدان، ص ۱۸۲).

خلیفه بن خیاط از قول یک شیخ اهل جزیره نقل می کند که عیاض هر شهری که با سازش تصرّف می کرد یک امان نامه برایش می نوشت (تاریخ خلیفه، ص ۱۳۱).

خلیفه عمر حساب جداگانه ای برای عجم جزیره و عرب شاغل و مأمور به ایجاد نظم و امنیت آنجا به نفع مسلمانان در نظر گرفت و آن اینکه برای هر منطقه والی مستقل تعیین نموده وقتی عیاض در سال ۲۰هـ/۶۴۱ م مرد، حبیب بن مسلمه‌ی به والی عجم جزیره منسوب شد و به او فرمان داده شد به جنگ فتح کردن ادامه دهد الولیدبن عقبةبن ابی‌معیط والی عرب تبار جزیره گردید (ابن شداد، الاعلاق الخطیره ۱۰/۳).

۱-۱-۷- تصرف اقلیم آذربایجان:

درباره فتح آذربایجان راجع به رویدادهای گوناگون اطلاعات فراوانی در دست است. مورّخین و مخبرین هم در باره‌ی تاریخ فتح و درباره‌ی نام فرماندهان فاتح و چگونگی فتح و جبهه‌های جنگ اطلاعات مختلفی به ما می دهند. دلیل این تنوع اطلاعات هم این است که آذربایجان یک

اقلیم وسیع و دارای دهها شهر و نواحی و قلاع می باشد که مدت درازی می خواست تصرف شوند در نتیجه در چندین مرحله تحت سیطره‌ی اعراب قرار گرفت و مردم همیشه بر علیه والی‌ها قیام می‌کردند و دوباره سرکوب می شدند و پشت سر هم لشکرکشی به آن منطقه انجام می شد لذا پروسه‌ی فتح نهایی تا زمان خلیفه عثمان ادامه یافت.

از طرف دیگر آذربایجان از دو جهت مورد حمله قرار گرفت. محور نهاوند و کوهها (الجبال) از سمت جنوب به فرماندهی حذیفه‌ی بن الیمان و با محور موصل فرماندهی عتبه بن فرقد، ولی مخبرین دیگر می گویند المغیره‌ی بن شعبه‌ی در سال (۲۰هـ /۶۴۱ م) یا سال (۲۲هـ/۶۳۴ م) مستقیماً از کوفه به فرماندهی لشکریان اسلام به آذربایجان حمله کرد و بعد از مدتی ساکنین قیام کردند و چند روایت دیگر در این مورد وجود دارد (فتوح البلدان ص ۳۲۱ – ۳۲۴، تاریخ الیعقوبی، ۱۰۸/۲، تاریخ الطبری، ۱۵۳/۴-۱۵۴).

می شود گفت این رویدادها تکمیل کننده‌ی یکدیگرند و کم و کسری‌های همدیگر را جبران می کنند.قسمتهای پائین و مشرق آذربایجان از محور نهاوند و محور غربی، و اطراف دریاچه ارومیه که کُرد نشین بودند از محور موصل و شهرزور مورد هجوم مسلمانان قرار گرفتند و تصّرف شدند این کار از سالهای (۲۱ – ۲۲ هـ/۶۴۲ – ۶۴۳ م) تا دوره خلیفه عثمان ادامه یافت.

طبق یک روایت ضعیف عتبه‌ی بن فرقد در سال (۱۸هـ/۶۳۹ م) به آذربایجان رسید و با یک نوشته به مردم اطلاع داد و مطمئن نمود که مسلمانان به جان و مال مردم دست درازی نمی کنند (تاریخ الطبری، ۱۵۵/۴، المنتظم، ۲۵۳/۴).

بعد از جنگ بزرگ نهاوند در سال ۲۱هـ/ ۶۴۲ م بیشتر جنگاوران مسلمان با کسب دست آوردهای فراوان و تاراجهای گرانبها به جایگاه خود برگشتند و تنها کوفه ایها در خدمت حذیفه‌ی بن الیمان باقی ماندند. در این موقع خلیفه عمر فرمان نامه‌ای برای المغیره‌ی بن شعبه‌ی فرستاد راجع به روانه‌کردن حذیفه‌ی برای حمله و هجوم به آذربایجان. او هم با سپاهی به سوی هدف روانه شد و با تقابل لشکر ساسانی روبرو شد. بعد از یک جنگ داغ با میرزبان والی کُرد تبار آذربایجان در چند مورد به سازش رسیدند و آتش بس اعلام شد:

– مردم آذربایجان هشتصد هزار درهم عیار هشت به مانند سرانه به مسلمانان بدهند.

– در برابر مسلمانان به مردم عادی کاری نداشته باشند و آتشکده‌های زرتشتی را تخریب نکنند و کُردان بلاشجان و سبلان و ساترودان را مورد اذیت و آزار و شکنجه قرار ندهند و به آنها ضرر

نرسانند و راه را بر ساکنین شهر شیز که شهر مقدس زرتشتیان است سد نکنند و مانع رقص و پایکوبی آنان نشوند. الزفن و آهنگ برپا کردن در مواقع جشن و آداب و رسوم زرتشتیان مورد حمله مسلمانان قرار نگیرد (فتوح البلدان، ص ۳۲۱).

بعد از مدتی به دستور خلیفه عمر، حذیفه‌ی بر کنار شد و عتبه‌ی بن فرقد این مسئولیت را به گردن گرفت. عتبه‌ی فرقد از شهرزور و از روی کوه السلق – کوههای شرق اربیل به ارومیه[۸] (ورمی) خوی و سلماس و حور (؟) لشکرکشی کرد و آنها را فتح و تصرف نمود (فتوح البلدان، ص ۳۲۳-۳۲۷).

عتبه‌ی بن فرقد هم به دستور والی خلیفه عثمان از کار برکنار شد، والی کوفه اسمش الولیدبن عقبه‌ی بود و او بود که عتبه‌ی را برکنار کرد. و مردم آذربایجان بعد از کشته شدن خلیفه عمر سازش نامه قبلی رااجرانکردند. هر چند شش هزار جنگ آور مسلمان و دهها فرمانده در جاهای استراتژیک مستقر بودند ولی به علت بالا بودن سرانه، مردم از عهده‌ی پرداخت آنها به مسلمانان بر نمی آمدند و لذا قیام کردند چون نمی توانستند سالیانه صدها هزار درهم تهیه و به مسلمانان بدهند، لذا الولیدبن عقبه‌ی و بعد از او سعیدبن العاص والی ارمنستان به فرمان خلیفه عثمان هر چند وقت یکبار با لشکری چند هزار نفری به منطقه هجوم می آوردند و سرانه را از مردم می‌گرفتند و بند اول سازش نامه و آتش بس ایجاد شده به وسیله حذیقه‌ی را به آنها تحمیل می‌کردند حملات سالهای (۲۴ هـ/ ۶۴۵ م ، ۲۶هـ/۶۴۷ م، ۲۸هـ/۶۴۹ م، ۲۹هـ/۶۵۰ م)[۹] به منظور بالا صورت گرفته است.

در میان جنگ و جدال مسلمانان با لشکر ساسانی و به خصوص هر دو جنگ جلولا و نهاوند هزاران نفر زن و مرد اسیر دست لشکریان اسلام شدند و به نام دستاورد جنگ شناخته می شدند و برای اینکه از هم باز شناخته شوند برای آن‌ها نشانی تعیین کرده بودند (فتوح البلدان، ص ۲۷۲).

سر لشکر القعقاع بن عمر بعد از اینکه اقالیم جلولا وحلوان و خانقین و قصرشیرین را تصرف نمود و تمام اقالیم را تحت کنترل گرفت شمار بسیار زیادی از دختران و زنان آزاد را اسیر نمود و آنها را برای‌هاشم بن عتبه‌ی فرستاد، او هم این غنیمتی را که تا کنون به چنین دستاورد عظیمی

---

۸. ورمی

۹. رجوع شود: تاریخ خلیفه، ص ۱۶۶، فتوح البلدان ص ۳۲۳، تاریخ الطبری ۲۴۶/۴ الزهبی، تاریخ الاسلام، ص ۳۱۵-۳۲۴-۳۲۶)

دست نیافته بودند در میان جنگ آوران عرب تقسیم نمود و آنها را تبدیل به کنیزه یا جاریه[۱۰] نمودند « و اصاب القعقاع سبایاً فارسلهن الی‌هاشم، فقسمهن فأتخذن فولّدن» (تاریخ الطبری، ۲۸/۴، الکامل، ۴۸۱/۲) و (الاخبار الطوال، ص ۱۲۲).

۱-۱-۸- مقیم‌شدن اعراب فاتح در کُردستان:

یکی از عواقب فتح اقالیم کُردستان و تمام اقالیم شرق و غرب این بود که مردمانی بسیار از عشایر و خانواده‌های اعراب فاتح، انفرادی یا دسته جمعی به خصوص آنها که جنگجو بودند در تمام شهرها و اقالیم و روستاها و دشت و درّه و کوه پخش شدند و بدین گونه تمام کُردستان را در اختیار گرفتند و آرام آرام ساکن گشتند دلیل این رویداد این بود که اعراب فاتح جاهای فتح شده را ملك شرعی خود می‌دانستند و به نام دستاورد جنگی تلقی میشدند به خصوص آن شهرها و مناطقی که از طریق جنگ تصرف شده بودند آواره می شدند.

زمینهای زراعتی که تصرف می شدند بخصوص زمینهای زراعتی آبی و پر برکت با خاکهای مرغوب که بیشترشان رز و باغ و بوستان بودند عربهای فاتح آن‌ها را غصب میکردند وساکنین اصلی و قدیمی را به غلامی می گرفتند و بدون دستمزد به کارشان می گماردند و فقط خورد وخوراك به آنها می دادند. راجع به زمینهای متصرف شده، الامام ابوحنیفه النعمان (م ۱۵۰ هـ/ ۷۶۷م).

و سفیان الثوری (م ۱۶۲ هـ/ ۷۷۹ م) و القاضی ابویوسف (م۱۸۱ هـ/ ۷۹۷ م) این جور تفسیر می کنند: آن زمینهایی که از طریق جنگ به چنگ مسلمانان افتاده اگر امام در آن موقع تقسیم نموده باشد در بین آن کسانیکه زمینها را متصرف شده اند در حالت فوق تبدیل به زمین ده‌به‌یکی – الاراضی العشریة، می شوند یعنی صاحب جدید ده یک به دولت می دهد و صاحب اصلی و قدیمی می شود غلام و اسیر –الرقیق و اگر امام چنین تقسیمی انجام نداده باشد و تحویل مسلمانان نداده باشد، مردم باید سرانه و ملکانه به دولت بدهند، الاراضی الخراجیه بدون اینکه غلام و اسیر نام بگیرند (فتوح البلدان، ص ۴۳۳).

---

۱۰. مادر تابعیی مشهور عامربن شراجیل الشعبی (۲۱-۱۰۴هـ/۶۴۲-۷۲۳ م) یکی از آن زنانی بوده که عربهای فاتح او را اسیر و جاریه کرده بودند راجع به تاریخ تولد الشعبی اخبار گوناگون در دست است، خودش می گفت در سال جلولا – ۱۹ هـ متولد شده ام (ابن خلکان و فیات الاعیان، ۱۵/۱۲).

ساکن نمودن اعراب بدین منظور بود که پروسه فتح کردن دچار توقف نشود تا آنجا که ممکن است ادامه پیدا کند، دولت اسلامی از این رهگذر می‌توانست جای پای خود را محکم کند و فرمانروایی خود را مستقر سازد.

فرماندهان عمومی و سرلشکران میدانی اعراب، هر شهر و منطقه ای را متصرف می‌شدند. با برنامه تمام املاک مرغوب زراعتی از قبیل رز و باغ و بوستان را در میان اقوام خود و طرفدارانشان تقسیم می کردند. خلیفه‌ها هم این کار را می پسندیدند و پشتیبانی می کردند. وقتی معاویه بن ابوسفیان از طرف خلیفه عثمان منصوب شد. خلیفه به او اجازه داد عشایر عرب را در جاهای چپ و دور افتاده ساکن کند و به آنها اجازه دهد زمینهای بی صاحب را، یعنی زمینهایی را که صاحبان اصلی شان کشته شده اند و یا فرار کرده اند به بار بیاورند معاویه هم چند تیره از عشایر تمیم و قیس و الاسدرا در چندین نقطه ساکن نمود (فتوح البلدان، ص ۳۲۷)

جریربن عبدالله به محض تصرف حلوان خانواده‌ی خود و اقوامش را در آنجا ساکن نمودو تا دوره‌ی عباسی نوه‌هایش در آنجا باقی مانده بودند. کثیربن شهاب الحارثی که هوادار اموی‌ها بود برای مدتی به عنوان والی ماسه‌به‌تان و مهرجان کوچک و حلوان، نهاوند و دینور منصوب بود و برایش زمین و عقارات تامین شد و در نزدیک دینور کوشکی بنا نهاد، پسران و نوه‌هایش در ماسه‌به‌تان املاک داشتند، خانواده‌ی الخشارمه از عشایرالاسد یکی دیگر از خانواده‌های ساکن ماسه‌به‌تان بود. خشرم ابن مالک که پدربزرگشان بود در پایان دوره اموی از کوفه به ماسه‌به‌تان نقل مکان نموده بود، عثمان الاودی و مره‌ی بن ابی مره‌ی الردینی العجلی در آذربایجان و کوهها (الجبال)ملک و عقارات داشتند و بر سر بدست آوردن چراگاههای سیسه با هم به جدال پرداختند (فتوح البلدان ، ص۲۹۹، ۳۰۵-۳۰۷، معجم البلدان، ۶۱/۴).

در سده‌ی سوم هجری / نهم میلادی، عرب یکی بود از مجموعه‌های ساکن شهرهای حلوان، سیروان، سیمره، الصمیره، کرمانشاهان، دینور (الیعقوبی، البلدان، ص۳۹-۴۰).

آذربایجان سرزمینی آباد و بانشاط بود دهها شهر و نواحی و شهرک و هزاران روستا ودهات را در خود داشت. تمام شرایط لازم برای کشت و زرع و فلاحت و دامداری در آن موجود بود آب و هوای بسیار مناسب، خاک با برکت و رودخانه و تالاب و چشمه سارهای فراوان داشت به خاطر این امکاناتی که به آن اشاره شد و نیز به این خاطر که مسلمانان برای دهها سال نتوانستند به نفع خودشان اوضاع منطقه را آرام کنند و آرامش را به منطقه بازگردانند پیش

بینی می شود بیشتر از نواحی دیگر مورد توجه عشایر عرب قرار گرفت لذا از آغاز سروری و بالادستی مسلمانان عرب تا اواسط سده‌ی سوم هجری / نهم میلادی دهها خانواده و تیره و عشایر عرب از الأزد و همدان و کنده وطی و الأود دسته دسته از کوفه و بصره و شام بار و بنه‌ی خود را جمع می کردند و رو به آذربایجان می آمدند و هر خانواده منطقه ای را برگزیده برای خود اختصاص می داد ومردم منطقه راغلام و نوکر خود می کردند و یا پاسبان و کشیکچی ده می شدند. در یک روایت آمده است:إن العرب لما نزلت آذربایجان نزعت الیها عشائرها من المصرین(الکوفه و البصرة) و لشام و غلب کل قوم علی ما امکنهم و ابتاع بعضهم من العجم الارضین و ألجئت الیهم القری للخفارة، فصار اهلها مزارعین لهم)
(فتوح البلدان، ص ۳۲۲-۳۲۴).

الاشعث بن قیس الکندی والی آذربایجان در دوره خلیفه علی‌ابن ابی‌طالب (۳۵-۴۰ هـ/ ۶۵۵-۶۶۰ م) و یکی از سرکردگان فاتح عدّه‌ای از اعضای قبیله خود را موّقتاً اسکان داد به منظور جمع‌آوری باج و خراج و سرانه و مالکانه. پروسه متصرف شدن نواحی سنگلاخی و کوهستانی و جاهای صعب العبور را نیز در برگرفت. نواحی کوهستانی سه گوشه میان شهرزور و اربیل و آذربایجان را السلق نامیدند به معنای چشمه سار، در ابتدا آب و زمینهای آبی خانواده‌ی الحسن بن الصباح بود که از عشایر همدان بودند، بعداً به ملکیّت معاویه الاودی درآمد (فتوح البلدان، ص ۳۲۲، معجم البلدان، ۵۹/۳)

کوچ کردن اعراب در سده‌های بعد هم ادامه پیدا کرد اشخاص ثروتمند و دارای قدرت هر کدام قطعه‌ی پهناوری را تصرف می کردند، آباد می کردند و کوشکهای زیبا و قیمتی در آن بنا می نهادند، خلیفه‌های اموی سرزمینهای زیادی را در آذربایجان به دست آورده بودند و بعد از اینکه از قدرت افتادند تمام اماکن و دارایی‌هایشان از آن عباسیان شد (فتوح البلدان، ص ۳۲۵-۳۲۶، مختصر البلدان ص ۲۶۲).

نه‌ریزیکی از آن شهرهای کوچک کُردنشین بود که شخصیتهای عرب چشم طمع بدان دوخته بودند، عمر بن عمر و الطائی نه ریزرا سکونتگاه خود انتخاب نمود و پسرش علی کوشک و بازار را در آن بنیاد نهاد، اشنویه (شنو) و چند شهر دیگر آذربایجان ملک بنوالردینی عرب بود و به نام

آنان شناخته می شد (فتوح البلدان، ص ۳۲۶، مسعربن مهلهل، الرسالەی الثانیه، ص۱۰)[۱۱]

ادریس بن معقل العجلی در دورەی امویان همراه ایل و تبار خود در کوهها (الجبال) مسکن و مأوا گزید و نواحی ما بین اصفهان و همدان را به خود و ایل و تبارش اختصاص داد – می گویند ابو مسلم خراسانی غلام ادریس العجلی بود – عیسا پسر ادریس العجلی شهر کرج را آباد کرده است، قاسم پسر عیسا نیز که مشهور به ابودلف القاسم العجلی بوده (م ۲۲۶هـ/ ۸۴۱م) پروژەی پدرش یعنی آباد کردن کرج را به اتمام رساند و خود و اقوام وایل و تبارش را در آنجا سکنی داد و شهر بنام کرج ابی دلف نامگذاری شد خودش هم شخصیتی معروف در منطقه بود و سرکرده و نماینده خلیفەی عباسی بود. به عنوان جوانمرد وسوارکار خوب و مردی دست و دلباز مشهور بود. قسمتی از شهرت ابودولف العجلی بدین جا مربوط می‌شود که ؛ در جنگی که با کُردان منطقه داشته است توانسته با یک گرز دوسوارکار کُرد را از پا در بیاورد. گویاسرنیزه اش بدن یکی را شکافته و به دومی برخورد کرده و هر دو را یکجا کشته است.

شاعر بکر بن النطاح (م۱۹۲هـ/۸۰۸م) در یک شعر می گوید:

قالوا و ینظم فارسین بطعنەی — یوم الهیاج و لا تراه کلیلا

لا تعجبوا فلو أن طول قناته — میل اذً نظم الفوارس میلا

(المسعودی، مروج الذهب، ۴۷۴/۳-۴۷۵، و فیات الاعیان ۷۳/۴-۷۴ الصفدی، تحفه ذوی الالباب، ص ۲۲۳-۲۲۶). در دهها متن ادبی و تاریخی این حرکت به مانند نمونەی سوارکاری خوب و زیرکی ابودولف العجلی ذکر گردیده است.

جزیره بوتان از قدیمی ترین جایگاه سکنی گزیدن کُرد است و از ابتدای دوره اسلامی به عنوان جزیرەی کُردان – جزیرةالاکراد شناخته شده است تا اینکه مردی به نام عبدالعزیز بن عمر در اواسط سدەی (۳هـ/ ۹ م)به جزیره بوتان آمد و یک سری ساختمان در آن بنا نهاد از آن روز به نام جزیرەی ابن عمر شناخته می شود.

با توجه به حقیقت فوق چیز عجیبی نیست اگر چندین منطقه ودهکده و روستا و کوشک در کُردستان بنام همچنین شخصیتهایی نامگذاری شده باشد مانند قصر کثیر، قصر عمرو، قریه ابا

۱۱. برای اطلاع بیشتر درباره ساکن شدن عشایر عرب در آذربایجان رجوع شود: النقشبندی، آذربایجان، ص ۸۴-۱۰۸

ایوب، قلعه ماذران، قنتره‌ی النعمان، الزبیدیه، قصر یزید، کرج ابی دولف، جزیره‌ی ابن عمر[۱۲]

۱–۲– کُردستان در سیستم اداره کردن به شیوه اسلامی:

بدون شک سیستم تقسیمات کشور اسلامی به چند اقلیم و هر اقلیم به چند استان تخریب شده و ولایت جنگ زده بیشتر در روزگار سروری و قدرتمندی خلفای اسلامی در مرکز مورد توجه مسئولان در چگونگی اداره مناطق قرار داشت آن هم به منظور آسان کاری و خوب اداره کردن و انجام دادن وظایف و اجرای فرمانهای صادره از مرکز به این شیوه از سیستم اداری متوسل می شدند. برای هر مرکز اداری والی و باج گیر و قاضی و پستچی و سرکرده لشکری تامین می شد و به منظور راه اندازی کارهای اداری و دارایی و جلوگیری از فساد اداری فرمانبران، و جمع آوری باج و خراج و درآمدها دولت اسلامی در هر کدام از ادارات مربوط مسئول دارایی و تنظیمات و باجگیر و نویسنده را موظف می نمود که کارها از روی نظم و ترتیب پیش برود، در هنگام ضعف خلفا و تصرف بغداد پایتخت از طرف بویهی‌ها در سال ۳۳۴هـ/۹۴۶ م و بعدها توسط ترکان سلجوقی در سال ۴۴۷ هـ/ ۱۰۵۵ م و پیدایش چندین دولت و میر نشین و فرمانروایی در مشرق و مغرب دنیای اسلام و جدا شدن چندین اقلیم و ولایت از پیکر خلافت عباسی، سیستم اداری آنها ارزش اولیه خود را از دست داد و فقط ظاهری بی محتوا از آن باقی ماند چون مثلاً برای نمونه خلیفه بغداد مجبور بود از سلاطین قاجار بدون در نظر گرفتن منافع جهان اسلام فرمان ببرد و در واقع خلیفه مترسکی بیش نبود. خلیفه نمی توانست از دست درازی زورگویان جلوگیری کند و هر امارتی که قدرتمندتر بود می توانست مرز امارت ضعیف تر را زیر پا بگذارد و حتی کل امارت ضعیف تر را تصرف نماید و این عدم هماهنگی در اداره کل سیستم خلافت روز به روز تضعیف این سیستم را بیشتر می نمود و به سوی تخریب کامل پیش می رفت (الاعلاق الخطیر، ۷/۳).

کشور کرد – کُردستان از نظر اداری به چهار اقلیم تقسیم می شد:

۱– اقلیم کوهستان (الجبال) – مناطق سردسیری و شهرزور

---

۱۲. رجوع شود: ابن خرد اذبط، المسالک و الممالک، ص ۳۲، ابن رسته،الاعلاق النفیسه، ص ۱۵۱،کتاب البلدان،ص ۴۰، الاصطخری، المسالک و الممالک، ص۱۱۵،ابن حوقل، صورة الارض ، ص ۳۰۶، معجم البلدان، ۴۶۹/۲، ۶۱/۴

۲- اقالیم آذربایجان و ارمنستان و آران (اقلیم الرحاب)
۳- اقلیم جزیره (اقلیم الجزیره)
۴- اقلیم خوزستان (الاهواز)

۱-۲-۱- اقلیم کوهستان (الجبال)، ترجمه تحت الفظی کوهستان - کویستانه که در دوره‌ی ساسانی اسم رسمی مناطق کوهستانی مشرق کُردستان بود؛ دلیل این نامگذاری این بود که بیشترین قسمتهای آن کوهستان بود و از کوههای سر به فلک کشیده و صعب العبور تشکیل می شد، همزمان به آنجا ولایت پهلوی‌ها نیز می گفتند و ریشه این اسم هم بر می گردد به زمانهای قبل از اسلام، از دوره سلجوقیان - سده ۵هـ/۱۱م به نام عراق عجم نیز نامیده می شد برای اینکه از عراق عربی جدا گردد. اسم اصلی و قدیمی آن نیز در میان مردم از افواه نیفتاده بود و در منابع عربی به شیوه قهستان - قوهستان نوشته شده است. یاقوت حموی (م ۶۲۶ هـ-۱۲۲۹ م) می گوید در بیشتر ولایات یا کشورهای غیر عرب یا عجمی چندین مکان وجود دارند که به قوهستان (کوهستان) مشهورند (معجم البلدان، ۱۰۳/۴، وفیات الاعیان، ۷۹/۴).

هر چند مرز جغرافیایی کوهستان - الاجبال به نزد جغرافی دانها مشخص نیست و هر کدام به شیوه‌ای مرزها را دست نشان می‌کنند. جمعی فراوان تر و گروهی کم وسعت تر در نظر می‌گیرند و در ترسیم خط مرزی در میان کوهها دچار اختلاف نظر می‌شوند. ابن الفقیه (م ض ۶۱۰ هـ/۹۲۳ م) می گوید شهرهای قزوین، قومس، اصفهان، ری ... به منطقه کوهستانی ضمیمه شده اند ولی به آن اقلیم تعلق ندارند (مختصر البلدان، ص ۱۹۳). ولی المقدسی (م ۳۸۷ هـ/ ۹۹۷ م) شماری شهر دیگر را ضمیمه کوهستان کرده است (احسن التقاسیم، ص ۲۹۵).

با وجود اختلافات می شود گفت آن اقلیم کوهستانی بود که از ولایت دیلم و اقلیم آذربایجان تا مرز خوزستان و از سمت مشرق هم مرز با ولایت فارس و اصفهان و بیابانهای خراسان بود و از سمت مغرب نیز هم مرز عراق و جزیره بود[۱۳].

شهر و نواحی کرمانشاهان - کرماشان ، دینور - ماه الکوفه، نهاوند - ماه البصره سیسه‌ر، شاپور خواست، ماسه به تان - مهرجان کوچک از مناطق آباد و مشهور کوهستان (کویستان) - الجبال

---

۱۳. رجوع شود: الاصطخری ، مسالک الممالک، ص ۱۱۵، صورة الارض، ص ۳۰۴، معجم البلدان، ۲۶/۲، القزوینی، آثار البلاد، ص ۳۴۱.

بودند که بیشتر جمعیت آنجاها را کُردان تشکیل می‌دادند و هیچ گمانی در آن نبوده که بخش مهمی از موطن کُردستان هستند.

حلوان و دور و بر آن از زمان ساسانیان به نام شادفیروز معروف بود و استانی بود از اقلیم ره شه خاک – خاک سیاه – السواد یعنی عراق و از چند منطقه اداری یکسان ومتحد تشکیل می شد: فیروز قباد، الجبل، چیا، تامرا، اربل – اربیل، خانقین، بعداً به خاطر آب و هوای نزدیک به هم متصل به اقلیم کوهستان گردید (ابن خردادبه‌ی ، المسالک و الممالک ص ۱۸، قدامه‌ی بن جعفر، الخراج و صناعه‌ی الکتابة، ص ۱۷۳) هر چند تا پایان سده‌ی سوم هجری/ نهم میلادی از بابت دارایی در پیوند با ره شه خاک – عراق بود، باج و خراج و درآمد آن روانه بغداد می شد. (البلدان، ص ۴۰).

قسمت پائین اقلیم بزرگ چیا – کوهستان – کویستان – الجبال به ولایت لر – لرستان معروف بود که مورخین و جغرافی دانان بالاتفاق نوشته‌اند در دوره‌ی خلفای عباسی قسمتی یا بخشی از کُردان بوده اند. از دوره‌ی مغولها به بعد در منابع فارسی آشکارا لُرها را ملیتی مستقل می دانند، الحازمی (م ۵۸۴هـ/ ۱۱۸۸ م) که یکی از اهالی همدان بود دیدی میان گونه دارد و می گوید: لر شاخه ای هستند شبیه به کُردان (الاماکن، ۱۰۹/۱) لرستان در شمال خوزستان قرار دارد و در مغرب اصفهان است، ابتدا در پیوند اداری با خوزستان بود ولی بعداً از آن جدا شد ودر پیوند اداری با کوهستان (الجبال)[۱۴] قرار گرفت.

شاره زور – شهرزور، یک نام جغرافی قدیمی می باشد. این نام مربوط به زمانهای قبل از اسلام است، در منابع سریانی و کنیسه‌ها چندین مرتبه از شهرزور نام برده شده است و به آن مناطقی گفته می شود که هم اکنون استان سلیمانه را تشکیل می دهند[۱۵].

شهرزور در تاریخ بیشتر به یک اقلیم شناخته می شود تا یک مرکز آباد مسکونی و در حقیقت از شماری مناطق و شهرکهای کوچک و روستاها تشکیل می شد، هرچند خود یکی از همان شهرک‌ها به نام شهر زور مشهور بوده است. گردشگر معروف مسعربن المهلهل که خودش بعد از سال ۳۴۱هـ/۹۵۲م به شهرزور رفته می گوید: شامل چند شهرک و یک روستا است (الرساله‌ی

---

۱۴. رجوع شود: الاصطخری، المسالک والممالک ص ۶۵ صورت الارض، ص ۲۳۲ ، المعجم البلدان ، ۱۷۷/۴، ۴۴۳.

۱۵ . برای اطلاعات بیشتر در مورد قلعه و شهرکهای شهرزور و شناساندن آثار باقیماندهٔ منطقه شهرزور رجوع شود به: حسام الدین نقشبندی، الکرد فی الدینور و شهرزور ص ۴۸– ۸۴

الثانیة، ص ۱۰).

در روزگار فتوحات اسلامی تنها سه منطقه: شارزور، دارآباد –داراوه ، الصامغان – سامه گان – زمکان در ولایت شهرزور نامشان در منابع ذکر گردیده است. شهرزور در ابتدا در پیوند اداری با موصل بود بعداً در سالهای آخر دوره‌ی خلیفه‌هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۳ هـ/ ۷۸۶- ۸۰۹ م) جدا گردید و تبدیل به یک ولایت مستقل گردید و والی مختص خود برایش تعیین گردید که حقوق و مزایای والی شهرزور ششصد درهم بود (فتوح البلدان، ص ۳۲۹، الخراج، ص ۱۷۵). در سده‌های بعد اسم یک قلعه و یک ناحیه دیگر ذکر گردیده است برای نمونه: نیم ئه زرا – یعنی نیم راه یا نصف راه چون در وسط راه میان المدائن پایتخت ساسانیان و شیز – مرکز مقدس زرتشتیان واقع می شده است، نیم ازرا مرکز ولایت شهرزور بوده است به همین دلیل خودش به شهرزور معروف بوده است، بیر – بیاره ، قسنان، تیران شاه، دیلمستان ، دزدان که بعید نیست همان داراوه باشد (الرسالة الثانیة، ۱۰ – ۱۱، معجم البلدان، ۱۶۵/۳).

۱–۲–۲– اقلیم جزیره:

جزیره آن مناطقی که در ما بین دجله و فرات واقعند و این دو رودخانه به مانند مرزهای طبیعی مشرق و مغرب اقلیم به حساب می آیند، هر چند تعدادی شهر و مناطق وجود داشتند که در شرق دجله و یا در غرب فرات قرار داشتند ولی از روی اداری در پیوند با جزیره بوده اند.

جزیره از جنوب تا قلعه تکریت ادامه داشت در مسیر دجله و منطقه هیت در مسیرفورات و خط میان تکریت – هیت می شد مرز میان جزیره و عراق، از شمال هم مرز با ارمنستان و ولایت روم بود (صوره‌ی الارض، ص ۱۸۹، مختصر البلدان ، ص ۱۲۳، معجم البلدان، ۵۴/۲).

المقدسی جزیره را به نام (اقلیم اقور) نام برده و بر اساس عشایری تقسیم نموده به سه دیار: دیار ربیعه، دیار مضر، دیار بکر، به نام آن عشایر عرب که از زمان قبل از اسلام جزیره را به مرکز خیلاتی و عشایری و کوچ‌روی خود تقسیم و تبدیل نموده بودند (احسن التقاسیم ص ۱۲۱ – ۱۲۲) این تقسیمات هر چند تا سده‌های آخر در کتب جغرافیا یادداشت می شدند، ولی در واقع وجود و ساختار واقعی نداشت (الاعلاق الخطیره‌ی ۵۴/۳)

کُرد از خیلی قدیم یکی از مجموعه های اصلی و اساسی ساکنین جزیره را تشکیل می دهد و تاریخی دیرین و ریشه ای عمیق و استوار در آن دیار دارد مناطق شمال و مشرق در تمام ادوار

تاریخ، کردنشین بوده اند و قسمت بسیار مهم و قدیمی موطن کُردان را تشکیل می‌دهد که شهرها و نواحی آمد، میافارقین، حصن کیفا، شنگار، بوتان —جزیره‌ی الاکراد —جزیره‌ی ابن عمر، سعرده‌ی نصیبین، ارزن را شامل می‌شود، حتی ناحیه بوتان تااواسط سده‌ی سوم هجری / نهم میلادی به جزیره‌ی الاکراد نامیده می‌شد تا اینکه فردی عرب آمد وچند ساختمان در آن بنا نهاد و به نام او جزیره‌ی ابن عمر مشهور گردید (الاعلاق الخطیره، ۷/۳).

کوههای کنار موصل در مشرق به منطقه داسن معروف بوده اند، نواحی صعب العبور و کوهستانی مشرق داسن و سرچشمه‌های زاب بزرگ و رودخانه خابور به منطقه هکاری مشهور بودند که هم اکنون بادینان و شمزینان راشامل می شود. این دو منطقه کوهستانی به اضافه اربیل هر چند در میان دجله و فرات قرار نداشتند ولی از نظر اداری در پیوند با موصل بودند و موصل مرکز اقلیم جزیره بود و از طریق والی موصل برای آنها نماینده و جانشین و والی تعیین می شد.

در طول دوره‌ی اسلامی دهها روستا و ناحیه و شهرک کردنشین شهرت داشتند نظیر: با عزرا، با هدرا، داسن، باجلی، بابغیش، باجرمی، خانی جار —خورماتو —حزّه نزدیک اربیل، اردمشت تمام اینها از نظر اداری در پیوند با موصل بودند (المسالک و الممالک، ص ۸۵، مختصر البلدان، ص۱۲۵).

همین طور در سده‌های بعد شماری دیگر از شهر و شهرک و قلعه شهرت پیدا کردند مانند اربیل، اربل و آکری و زاخو —الحسنیه و خفتیان —هاودیان ، هرور، آمیدی، در دوران خلفای عباسی موصل و دور و برآن را که بیشتر کُردنشین بودند از اقلیم جزیره جدا کردند و به مانند یک اقلیم مستقل درآمد. (الاعلاق الخطیره، ۴/۳).

باجرمی —گرمیان اسمی جغرافی و دیرینه می‌باشد و در نوشته‌های سریانی و عربی به باجرمی، بیتجرمی، باجرمق ذکر گردیده که از کلمه گرمی کُردی گرفته شده است و پیشوند با —به آن اضافه شده است که نشانه‌ی جا و مکان است در زبان سریانی یعنی ولایت گرم —گرمیان.

گرمیان متشکل بود از داقوق و خنیا ساپور و خانیجار و کرخینی —کرکوک و منطقه ای مرزی میان هر دو اقلیم جزیره و عراق بود، بیشتر اوقات به مانند یک ولایت مستقل بود هرچند از روی اداری در ابتدا در پیوند با جزیره بود و بعداً در اثر نیرو گرفتن مجدد خلافت عباسی در سده‌ی ششم هـ/ دوازدهم میلادی به عراق ضمیمه شد (المسالک و الممالک، ص۸۵ ، نزهت القلوب ، ص ۸۱).

۱-۲-۳- اقالیم آذربایجان و ارمنستان و آران:

سیاّحان و جغرافی دانان دانستیهای دقیق و روشن از مرز آذربایجان و ارمنستان و آران و اقالیم دوردست و مرزهای دیگر به دست نمی‌دهند و کم و کسری و اختلاف در نوشته‌هایشان به چشم می خورد آنچه حقیقت دارد این است که مشکل بتوان خطوط جدا کننده میان این سه اقلیم و مرزهای بیرون از آنها را با اقالیم دیگر نشان داد چون به تمامی درزیرسیطره‌ی دولتهای اسلامی قرار نداشتند و نمی توان به تمامی آنها را بخشی از جهان اسلام برشمرد، بیشتر ساکنین آن مناطق نیز از مردم غیر مسلمان بودند و اغلب در میان فرماندهان مسلمان عرب و کُرد و ترک و نسرانی‌ها از ارمن و گرج و خزر دست به دست می شدند.

ابن حوقل (م۳۶۷ هـ / ۹۷۷ م) هر سه را با هم وصف کرده است چون آن طور که خود می گوید تا آنجا که خودش دیده و خوانده است هراز گاهی زیر فرمان یک شخص مشخص بوده اند، (لانها مملکت انسان واحد فی ما شاهده‌ی سائر عمری ...) (صوره‌ی الارض ۲۸۵).

همزمان المقدسی اقرار می کند که یک نام شامل و واحد بر هر سه اقلیم را در منابع تاریخی مشاهده نکرده است به همین دلیل خودش آن سه اقلیم را الرحاب نامیده است (احسن التقاسیم، ص ۲۸۷).

طبق روایتی آذربایجان از زنجان تا بردعه را شامل می شد و از بردعه تا باب الابواب – دربند ارمنستان بود، ولی در اظهار عقیده ای دیگر بردعه مرکز اقلیم آران – آلان به حساب آمده که در شمال آذربایجان واقع بوده است ولی ارمنستان در مغرب آلان و هم مرز با اقلیم جزیره بوده است (مختصر البلدان، ص ۲۶۲-۲۶۳، صوره‌ی الارض، ص ۲۹۰-۲۹۲).

آنچه به کُردستان مربوط می شد این است که بخشهای جنوب غربی و نواحی دور و بر دریاچه ارومیه که از سمت جنوب با کوهها هم مرز است و از سمت غرب با نواحی شهرزور و منطقه هکاری و داسن هم مرز می شود قسمتی از وطن کُردان به شمار می‌آید و شهرهای ارومیه، سلماس، شنو، نه ریز را شامل می شود و نیزکُردها منطقه ای را آباد کردند بنام قندریه. منابع جغرافیایی از این بابت چندین سند و اشارات را قید کرده‌اند که ثابت می شود کُردها بیشترین ساکنین آن مناطق را از نظر جمعیتی تشکیل می‌داده اند و بیشتر افراد این جمعیت و ساکنین را خانواده‌های بزرگ هذبانی تشکیل می داده اند (احسن التقاسیم، ص ۲۸۹، صوت الارض، ص ۲۸۹، حمدالله مستوفی، نزهه‌ی القلوب، ص ۱۳۳).

هر چند مناطق جنوب و غرب دریاچه وان – خلاط در پیوند با ارمنستان بود ولی بخشی از ولایت کردنشین بود. کرد در جوار ارمن بیشتر ساکنین را تشکیل می داد هر دو مردم در جوار هم در شهرها ونواحی خلاط، بدلیس، برگری، وان ارزن، وستان، ملازگرد می زیستند ضمناً دهها قلاع و روستاهای منطقه زوزان توسط امیران کرد اداره می شدند به همین دلیل در منابع عربی نیزبه همان منطقه زوزان شناخته شده است[۱۶].

۱–۲–۴– خوزستان (الاهواز):

خوزستان اقلیمی کوچک است و در جنوب اقلیم کوهستان – کویستان – الجبال قرار دارد و در مشرق عراق واقع است. از سمت جنوب، هم مرز اقلیم فارس است و تا کنار دریای خلیج فارس ادامه پیدا می کند.

در زمان فتوحات اعراب کُردان جمعیت چشم گیری رادر خوزستان تشکیل می‌دادند و بیشتر در قسمتهای شمال ومشرق اقلیم خوزستان سکونت داشتند، ولی در سده‌های بعد، از تعداد خانواده‌های کُرد خوزستان کاسته شد، کردهای بیروز و ایزج همان طور که گفتیم با اعراب فاتح درگیر شدند و یکی از فرماندهان اعراب فاتح راکشتند، ولایت لر –لورستان هم در اتصال بااقلیم خوزستان بود و بعداً به اقلیم چیاکان – الجبال – کوهستان – کویستان، پیوست، نواحی بیروز، گوندی شاپور (همان جندی شاپور فارس است) ئیزج، رامهرمز بیشتر کردنشین بودند از عشایر لر (تاریخ الطبری، ۱۸۶/۴، ۲۶۵، صورت الارض، ص ۲۲۵).

۱–۲–۵– ظهور اصطلاح یا کلمه کُردستان و تأسیس اقلیم کُردستان:

تا هم اکنون مشخص نشده است که اصطلاح کُردستان برای اولین بار کی ظهور کرد و به یک اسم مصطلح و معروف و همه گیر تبدیل شد، معلوم نیست اولین کتاب یا نوشته کدام است که این اصطلاح یا کلمه کُردستان رادر بطن خود دارد، ولی آنچه حقیقت دارد و گمانی برای آن متصور نیست این است که در اواسط سده‌ی هفتم هجری / سیزدهم میلادی به این طرف به مانند

۱۶. رجوع شود: فتوح البلدان، ص ۱۸۰، المسعودی، التنبیه و الاشراف، ص ۵۴، صورت الارض، ص ۲۲۹، ۲۲۷، الکامل، ۶۲۷/۸، ۶۷۱/۹

یـک اسـم اداری و سیسـتماتیک و منطقـه ای، مـدام و بـدون توقـف در بیشـتر منـابع جغرافیـایی و تاریخی –بخصوص در منابع فارس زبان – به چشم می خورد و به شکل رسـمی قسـمتی از مـوطن اکراد را شامل می شد.

هرچند کلمه کُردستان به فرم کُـردی خـود بـه ماننـد اسـمی اداری و سیسـتماتیک و مطـرح در جغرافیای سرزمینی در نوشته‌های بیگانگـان دیرظـاهر شـد و ظهـور آن تـا سـده‌ی پـنجم هجـری / یازدهم میلادی عقب افتاد ولی از زمانهای قدیم و پیش از اسلام هم مردمانی غیرکرد این مسئله را درک می کردند که یک منطقه جغرافیایی وجود دارد و موطن کُردان بـه حسـاب مـی آیـد و بـه کُردان اختصاص دارد چون بیشترین ساکنین این مناطق کرد نژاد هستند و به جای کلمه کُردستان ازچند کلمه و مطلب واصطلاح از این سرزمین کُردی یاد کرداه اند. هر کدام بـه زبـان خـود و بـه شیوه ای که همزبانانشان راتفهیم نمایند این حقیقـت را بیـان داشـته انـد، در نوشـته‌هـای سـریانی و کنیسه‌ها و در منابع اسلامی به آن اشاره شده است و کُردستانیان را بـدان عبـارت ومصـطلحات بـه مردم غیر کُردشناسانده اند، برای مثال: خانه‌ی کُردان، کوههای کُـردان ، مسـکن کُـردان ، خـاک کُردان ، مناطق کُردان ، که همه‌ی این عبارات و مصطلحات مفهوم کُردستان راتداعی می کند.

أ– موطن کرد بلاد الاکراد – بلاد الکرد:

در منابع عربی به بلاد الکرد – بلادالاکراد از کُردستان سخن به میان آمده است، قاضی عیـاض (القاضی عیاض ۴۷۶- ۵۴۴ هـ / ، ۱۰۸۳-۱۱۴۹ م) از زبـان یکـی از دوسـتانش نقـل مـی کنـد کـه عبدالوهاب بن نصرالمالکی (م ۴۲۲ هـ/ ۱۰۳۱ م) به دهکده اسـعرد – سـیرت رفتـه کـه در ولایـت کُرد در نزدیک کوه جودی قرار داشته است (کتاب الغنیه‌ی ، ص ۱۱۴-۱۱۵).

مورخ اهل حلب العظیمی (م۵۶۶ هـ/ ۱۱۶۱ م) در رویدادهای سال ۵۱۱ هـ / ۱۱۱۷ م اسم وطـن کُردان را ذکر کرده (تاریخ العظیمی (تاریخ حلب)، ص ۳۶۸) ابن ابیطار (م ۶۴۶ هــ/ ۱۲۴۸ م) در شناساندن یک نوع گیاه می گوید: بهترین نوع رنگ، نـوع قرمـز آن اسـت کـه از ولایـت کُـردان آورده می شود (جامع مفردات الادویه، ۱۲۱۳/۲) همراه با چندین منبع دیگر[۱۷].

این ولایت (بلاد الکرد) از دید زوهری (ابیعبدالله بن ابی بکر الزهـری) بیشـتر شناسـایی شـده و

۱۷رجوع شود: (ابن عربشاه (م ۸۵۴ هــ/ ۱۴۵۰ م)، عجائـب المقـدور، ص ۳۰۰، السـخاوی (م ۹۰۲ هــ/ ۱۴۹۷ م)، التحفـه اللطیفهٔ فی تاریخ المدینهٔ الشریفه، ۴۶۸/۲، الضوراللامع، ۱۹۴/۸ تاریخ ابن خلدون ۳۲۳/۴، ۳۵۸، ۶۰۵/۴ ...)

مرزهایش در (سده ۶ هـ/ ۱۲ م) تا اندازه‌ی زیادی تعیین ودست نشان شده است، چنین مشاهده می شود که در دوره: خلیفه المأمون (۱۹۸-۲۱۸ هـ/ ۸۱۴-۸۳۳ م) این اصطلاح برسرزبانها بوده و همزمان در جوار (جبال الاکراد) کُردستان و تا حدودی مرزهای جغرافیایی آن شناسایی شده است[۱۸].

بر طبق کتاب جغرافیا، منطقه سوم (منظور اقلیم الجزیره) سه ولایت را در برمی گرفته است: (الصقع الثالث: بلادالکرد و الدیلم و الانبار) و ولایت کُردان در غرب ارمنستان و باژیک واقع می شود که چون بقیه مطلب خوب رونویس نشده بود نتوانسته است بقیه را بخواند و از آن اطلاع یابد.

((و کذالک هذه المدینه‌ی (ارمینیة) لناحیه‌ی المغرب جاجل (رجاجل –رجاجیر)؟ و هی من بلاد الکُرد و هی دار ملکهم))،در جایی دیگر در شناساندن(بحرالدیلم) – یعنی دریای خزر قزوین می گوید: ((وینصب الی ناحیه الجنوب علی بلادالکرد ثم ینعطف علی بلاد الدیلم)) (کتاب الجغرافیه، ص ۶۵، ۱۳۳).

ب – چیاکان یا کوههای کُردان (جبال الاکراد):

چون کُردستان مملکتی کوهستانی است و چندین سلسله کوههای سر به فلک کشیده و طولانی در آن سرزمین به چشم می خورد از زمانهای خیلی قدیم و پیش از اسلام نام کُرد و کوه به هم پیوند خورده است بعد از پروسه‌ی فتوحات اسلامی، کُردستان اولین ولایت کوهستانی بود در سمت شرق که اعراب مسلمان آن را درنوردیدند، به این دلیل و در ذیل تاثیرادبیات ساسانیها و آن طور که اعراب ترجمه نموده اند (قوهستان –کویستان –کوهستان)، موطن کُرد در نزد عربها بیشتر به (جبال الاکراد) شناخته شد چون از دشت که خارج می شدند و به محض اینکه پای در کوهستان می نهادند با ملیتی متفاوت از دشت نشین‌ها از نظرزبان و فرهنگ و آداب و رسوم اجتماعی برخورد می کردند و این ملیت کسی نبود جز اقوام گوناگون کُردان که در دسته جات

۱۸. الزهری در آغاز کتابش اعلام می کند: اما بعد حمدالله تعالی، فانی نسخت هذه الجغرافیه من نسخه نسخت من جغرافیه جغرافیه الفزاری (ابی عبدالله محمدبن ابراهیم الفزاری المتوفی قبل سنه (۲۱۶ هـ/ ۸۳۱ م) التی نسخت من جغرافیه امیرالمؤمنین عبدالله المأمون بن‌هارون الرشید التی اجمتع علیها و علی عملها سبعون رجلاً من فلاسفه العراق، فوضعوها علی صفة الارض ....) کتاب الجغرافیه ص۱

عشایری و روستا نشینی به سر می بردند و دلی صاف و بی غل و غش و خالی از کینه و نفرت داشتند و دستورات قرآن و اسلام را بهتر و آسانتر و صادقانه تر از هر قومی می پذیرفتند و هیچ در این فکر نبودند که ممکن است اشخاصی صدام گونه تحت لوای اسلام و قرآن جینوسایدشان کند. عرب این ملیت را خوب شناخته بود که کیست ودر کجا ساکن است بنابراین وطن او راجبال الاکراد نامگذاری کرد. شاعر بشاربن بر (۷۷ – ۱۶۷ هـ/۶۹۶ – ۷۸۴م) در یک شعر می گوید:

جونَ الرُبی مثل جبال الکُرد   مُنبِعق القصف هزیم الرعد

در شعر دیگری آمده است:

جبالٌ بها الاکراُد صمٌ صخورُها

همین طور در تقسیمات کره خاک و تشکیل ولایتهای مسکونی کُردستان در منطقه چهارم و در پیوند با برج گاو، به (الاکراد الجبلیون) معروف شده (معجم البلدان، ۲۳/۱، ۴۹۲/۲)

از طرف دیگر مورخین و جغرافی دانان و سیاحان مسلمان به همان شیوه کُردستان را به (جبال الاکراد – جبل الکرد) وصف نموده اند[۱۹].

بعد از ظهور نام کُردستان و تا دوره مملوکی‌ها و سده‌های بعد، منابع مملوکی هم (جبالا الاکرا) را به کار برده اند. برای نمونه شیخ خضری مهرانی (م۶۷۹ هـ/ ۱۲۷۷ م) در دهکده محمدیه در (جبال الاکراد) به دنیا آمده است (العمری، مسالک الابصار، ۲۶۷/۸)، وقتی خان مغول (۶۹۶ – ۷۰۳ هـ/ ۱۲۹۶ – ۱۳۰۳ م) پیامی رابرای سلطان مملوکی محمد پسر قلاوون (۶۹۴ – ۷۴۱ هـ/ ۱۲۹۵ – ۱۳۴۰) نوشت در پایان نامه آمده است:

کتب فی العشرالاوسط من شهر رمضان سنه سبعمائه (۷۰۰ه/۱۳۰۰ م) به جبال الاکراد (النویری، نهایت الارب، ۲۶۶/۳۱).

و نیزدر چند مورد دیگر به (جبال الاکراد) اشاره شده است که در همه اینها مقصود همان

---

۱۹. رجوع شود: کور الجبل – دارالاکراد (الیعقوبی (م ۲۹۳هـ/۹۰۶ م)، البلدان ، ص ۹–۱۰)، جبال الاکراد (ابن عساکر) (م ۵۷۱ هـ/ ۱۱۷۵ م)، تاریخ دمشق ، ۲۱۶/۲۳، (ابن العدیم (م ۶۶۰ هـ/ ۱۲۶۲ م)، زبدة الحلب ، ۵۶۱/۱) جبالالکرد (الشریف الادریسی (م ۵۶۰ هـ/ ۱۱۶۵ م) نزهة المشتاق، ۳۵۳/۱

کُردستان است[۲۰]

در جوار (بلاد الکرد – بلاد الاکراد) و (جبال الاکراد) در منابع چند اصطلاح به چشم می خود که مستقیماً یابه طور غیرمستقیم مقصود همان کُردستان است، مانند (ناحیه الاکراد، ارض الاکراد، موضع الکرد)[۲۱]

همان طور که قبلاً اشاره شد مشکل بتوان دانست که چه موقع و در چه زمانی اصطلاح پر شامل و کلمه‌ی پر معنای کُردستان ظهور کرده است ولی در ماسترنامه خودم (سال ۱۹۹۴م) نوشته ام کُردستان از خیلی مدتها پیش برسرزبانهای مردم کُرد و در داخل کُردستان موجود بوده، خیلی زودتر از اینکه به گوش بیگانگان برسد و یا در کتب و نوشته‌های غیر کردی درج گردد نام کُردستان هم سن نام کرد و بسیار قدیمی و باستانی است.

آنچه که تا این زمان روشن و مشخص گردیده است این است قدیمی ترین نوشته در این باره عبارت است از نوشته یک مورخ ارمنی به نام مادتیوس اورهایتسی - متی الرهاوی اهل ئورفه – روها که در فواصل سده‌های پنج و شش هجری / یازده و دوزاده میلادی می زیسته و بیشتر از یک مرتبه اسم کُردستان را ذکر کرده، در هنگام شرح رویدادهای روها سال ۴۲۲ هـ / ۱۰۳۰–۱۰۳۱م از قول یکی از سران کرد نقل می کند (کُردستان در شرایطی ناجور قرار دارد) (ارشاک بولادیان، الاکراد فی حقبه الخلافه العباسیه ص ۱۳۳)

بعداً از یک شعر فارسی شاعر ایرانی (الحکیم جنتی بیا) حرف به میان می آورد که در این شعر اشاره به نام کُردستان شده است[۲۲] و این شعر را نویسنده نامدار محمد عوفی در کتاب (تذکره لباب الالباب) قیدکرده است آن طور که دانشمند ایرانی محمد عبدالوهاب قزوینی می نویسد: محمد عوفی کتاب فوق الذکر (لباب الالباب) رادر حدود سال (۶۲۵ هـ/ ۱۲۲۷ م) به رشته تحریر در آورده است[۲۳]

---

۲۰. رجوع شود: مسالک الابصار، ۲۵۹/۳، ابن حجر عسقلانی، الدرر الکامنهٔ فی اعیان المئه الثامنه، ۱۴۱/۶، القلقشندی، صبح الاعشی، ۳۷۳/۴

۲۱. البکری، المسالک و الممالک، ۲۶۱/۱، السلفی، (م ۵۷۶ هـ/ ۱۰۷۲ م) معجم السفر،۱۶۱/۱، الکاشغری (۴۶۶هـ / ۱۰۷۳ م)، دیوان الغات الترک (در نقشه)

۲۲. برادر محترم د. موسی محمد خدر متشکرم از اینکه از وجود این شعر آگاهم ساختی و د. حیدر لشکری هر دو نوشته القاضی عیاضی و الزهری را برایم فرستاد

۲۳. رجوع شود: به مقدمه لباب الالباب، ۴۳/۱–۴۶

در مورد شاعر (جنتی بیا) می شود گفت در نیمه دوم سده‌ی ۶ هـ/۱۲ م و ابتدای سده‌ی ۷ هـ/ ۱۳ م در ولایت آن سمت رود(بلاد ماوراءالنهر) می زیسته محمد عوفی در کتاب خود تحت عنوان: (شعراء آل سلجوق بعد از عهد معزّی و سنجری (ماوراءالنهر)، جنتی بیا را شناسانده است یعنی این شاعر بعد از دوران سلطان سنجر سلجوقی (۵۱۱-۵۵۲ هـ/ ۱۱۱۷- ۱۱۵۷ م) و در حال حیات بوده است:

چـو آرد لـب دلبرپیالـه	کنـد لعلـش پـر از شـکر پیالـه
تو گویی از صراحی کُردستانی	بـه جـای آب پـر آذر پیالـه
زهی از عکس رخسارت گرفته	فـروغ لالـه و احمـد پیالـه

(لباب الالباب ۳۹۵/۲).

این در منابع ارمنی و فارسها دیده شد ولی در منابع عربی تا آنجا که من اطلاع دارم مورخ مصری النویری (م ۷۳۳ هـ/ ۱۳۳۳ م) اولین کسی است که اسم کُردستان را ذکر نموده است در رویدادهای سال ۷۲۸ هـ/۱۳۲۸ م می گوید: ((وقتل ایضاً ولدالجوبان بکُردستان)) بعدها الغیاثی (م ض ۸۹۱ هـ ۱۴۸۶ م) چند مرتبه اسم کُردستان را ذکر کرده است.

(نهایه‌ی الأرب، ۱۹۲/۳۳، التاریخ الغیاثی ص ۱۸۳، ۳۱۱) ، ولی این یک اتفاق بوده است و منابع مملوکی تا پایان دوره مملوکی به ندرت اسمی از کُردستان برده اند.

در پایان دوره عباسی و همزمان با حملات خونبارمغول در نتیجه تغییراتی اداری که روی داد، اقلیم وسیع چیاکان به دو قسمت تقسیم شد، در مناطق غرب اقلیم به اضافه شهرزور که بیشتر ساکنین آنها کرد بودند، یک اقلیم مستقل تشکیل گردید و اسم آن را کُردستان نهاده قلعه وه‌هار —بهار در شمال همدان به عنوان دارالملک کُردستان انتخاب شد. مرکز اقلیم، شانزده شهر و نواحی و شهرک را در بر می گرفت که عبارت بودند از:

آلانی، الیشتر، بهار، خفتیان، دربند تاج خاتون،دربند زنگی، دزبیل، دینور، سلطان‌آباد چمچال در دامن کوه بیستون، شهرزور، کرمانشاه، کرند و خوشان، کنگاور، ماهیدشت، هرسین، وستام، اولین والی کُردستان کردنبود بلکه سلیمان شاه پسر پرچم ایوائی تورکمانی بود (نزهه‌ی القلوب ، ص ۱۶۲-۱۶۴). این اقلیم هیچ ارتباطی با سلطان سنجر سلجوقی نداشت (۵۱۱-۵۵۲ هـ/ ۱۱۱۷- ۱۱۵۷ م) و حمدالله مستوفی اسمی از سلطان سلجوقی نبرده ولی این اشتباه که در بعضی منابع

تشکیل کُردستان رابه فرمان سلطان سلجوقی نسبت می دهند به وسیله مستشرق انگلیسی گی لسترنج (۱۸۵۴ –۱۹۳۳م) به گوش رسیده است و انتشار یافته است.(بلدان الخلافه‌ی الشرقیة، ص ۲۲۷-۲۲۸).

در نوشته‌های رشیدالدین فضل الله الهمدانی (م ۷۱۸ هـ/ ۱۳۱۸ م) و سیاح ایتالیایی مارکوپولو (م ۷۲۳ هـ/ ۱۳۲۳ م) و وصاف (م ۷۲۸ هـ/ ۱۳۲۸ م) و حمدالله مستوفی قزوینی (م ۷۵۰ هـ/ ۱۳۴۹ م) از ولایت کُردستان بحث شده است. روشن نیست در چه سالی و به دستور چه کسی اقلیم کُردستان درست شده، مورّخین خود را از این موردکنار کشیده اند ولی آنچه که روشن است این است که قلعه وه‌هار – بهار مرکز اقلیم کُردستان قبل از سال ۶۲۴ هـ/ ۱۲۴۵ م بارگاه سلیمان شاه ایوائی بود. سلیمان شاه در بغداد در سال ۶۵۶ هـ/ ۱۲۵۸ م به فرمان هولاکوخان مغول کشته شد (مؤلف مجهول، کتاب الحوادث ص ۲۳۰، ۳۵۷ – ۳۵۸)، یعنی درست کردن اقلیم کُردستان بر می گردد به سالهای پیش از تصرف بغداد و از بین رفتن خلافت عباسی[۲۴]

۱–۲–۶– کرد در خارج از کُردستان:

چون در زمان پیش از اسلام مرزهای سیاسی میان دولتها و ملتها مانع رفت و آمد کُردان کوچبر نمی شد که به دنبال چراگاهها و مناطق مسکونی باب میل خود می گشتند، در دوره فتوحات اسلامی و سده‌های بعد، کُرد در ارمنستان ساکن بودند و یکی از رودخانه‌های آن اقلیم به نام کُردان نامگذاری شده بود (نهرالاکراد)، سرکرده‌ی مسلمان حبیب بن مسلمه یکی از فاتحان اعراب مسلمان که ارمنستان رافتح کرده بود از کُردان خواست(کُردان بلاشجان) مسلمان شوند (فتوح البلدان، ص ۲۰۳، مختصرالبلدان، ص ۲۶۸، الخراج ، ص ۳۲۸).

یکی از دروازه‌های شهر بردعه به نام دروازه کُردان معروف بود و کُردان دوبیل – دوین پایتخت ارمنستان کارهای مسجدی راکه بر روی یک تپه در داخل شهر بنا شده بود اداره می کردند، خانواده‌ی ایوبی در اصل اهل دهکده اجندانقان بودند که در نزدیک دروازه دوین قرار داشت. ساکنین دهکده همه از کُردان روادی بودند. تمام اسناد تاریخی به دست آمده همیشه

---

۲۴. جلوتر – سال ۲۰۰۰ در (نامه دکترای خودم : کردستان فی العهد الجرائری ص ۲۲۷) بطور تقریب سال ۶۶۰ هـ/ ۱۲۶۲ م رانوشته بودم که بی گمان اشتباه بوده است.

وجود کُردان رادر برخی نواحی ارمنستان وآران را تائید می کنند.[۲۵] همین طور دهها ایل و تبار کرد در اقلیم فارس به خصوص در اطراف شیراز می زیستند منطقه مسکونی و سکونتگاه کُردان دور و بر شیراز را زوم می گفتند، زوم –زومه لغت یا اصطلاحی کردی است به معنی **هَوار خیسل** یعنی اقامتگاه تابستانی عشایر و تا امروز کاربرد دارد، سیاحان و جغرافی دانان اطلاعات زیادی را در موردکُردان اقلیم فارس به دست داده اند و حتی نام خانواده‌ها، چگونگی زندگی درون خانوادگیشان و شمار و تعداد آنها رادست نشان کرده اند:

- زومی رمی جان یا زومی جیلویه.
- زومی لوالجان
- زومی دیوان.
- زومی مازنجان یازومی شهریار
- زومی کاریان

ابن حوقل اسم سی و سه (۳۳) عشیره از کُردان فارس رابرشمرده و تعداد خانوارهای آن عشایر راباتقریبی اضافی تر برشمرده است (صوره‌ی الارض، ص ۲۳۶، ۲۴۰–۲۴۱، احسن التقاسیم، ص ۳۳۲ معجم البلدان ۴۲۳/۲).

اگر نوشته‌های تاریخی رابه عنوان اسنادقبول کنیم می شود گفت وجود کرد در ولایت شام و شرکت آنان در رویدادهای تاریخی در زمانهای مختلف حداقل به سده‌ی چهارم هجری / دهم میلادی بر می گردد. بدون شک کوچ برشدن کُردان و مستقرشدن آنان در دمشق و حلب و نواحی دیگر در شمال دلایل و علتهای گوناگونی دارد که می شود گفت یکی از مهمترین دلایل این کوچ کردنها نبود مرز سیاسی مانع بوده است و دلایل بازرگانی و علمی و یادگیری و یادگرفتن و مهمتر از همه دلایل مذهبی و رفتن و شرکت نمودن کُردان مسلمان شده برای جهاد و جنگ با بیزانسیها در اطراف شام از مهمترین دلایل کوچ کردن کُردان بوده است و این بر می گردد به صداقت این ملت نسبت به دین مقدس اسلام که باعث شده است جهان وطنی راپیشه کند ولی اسلام را حفظ نماید ولی هم اکنون می بینیم رهبران دنیای اسلام کمتر قدردان این ملت سلحشور و با وفا به دین وآئین اسلام هستند و به امثال صدام اجازه می دهند آنها را جینوساید

۲۵. رجوع شود: الاخبار الطوال، ص ۳۶۹، صورت الارض، ص ۲۹۱، احسن التقاسیم، ص ۲۸۹ وفیات الاعیان ، ۱۳۹/۷ مؤلف مجهول، فصول من تاریخ الباب و شروان، ص ۱۲،۲۴،۲۵

کند.

طبق نوشته‌های المسعودی (م ۳۴۶ هـ/ ۹۵۷ م) حداقل از نیمه اول سده‌ی چهارم هـ/دهم میلادی شمار زیادی کُرد در ولایت شام سکنی گزیده اند که از قبایل دُنبلی و عشیره‌ی دی بوده اند (مروّج الذهب ۱۰۱/۲). در برخی از نوشته‌های تاریخی به روشنی دیده می شود که تعداد بسیار زیادی از گروههای مختلف کُرد در مکانهای مختلف ولایت شام سکنی گزیده اند و برای تامین مایحتاج زندگی خود همه چیز را در اقالیم مسکونی قبلی خود جا گذارده و به صف جنگجویان اسلام در برابر بیزانسیها پیوسته اند و یا به شکل دسته‌ها و گروههای مختلف در شهرها و قلاعهای گوناگون ماندگار شده در رده‌های امیری و سرداری یا انفرادی در سپاه اسلام خدمت نموده اند و یا به همراه سوارکاران خود در خدمت سپاه اسلام بوده اند.

در ابتدای سده‌ی پنجم هجری / یازدهم میلادی شمار کُردان تا حد زیادی در شام رو به افزایش نهاده است و در برخی نواحی جمع گشته و نیمچه فرمانروایی برای خود دست و پا کرده اند تا آنجا منطقه به نامشان بشود مثل (شوف الاکراد) مربوط به منطقه بعلبک که زادگاه آباء و اجدادی شیخ عدی پسر مسافرهکاری بود(۴۶۵- ۵۵۷ هـ/ ۱۰۷۲ – ۱۱۶۲ م) (ابن المستوفی – تاریخ اربل، ۱۱۶/۱).

همین طور در بالای کوه الجلیل که از سمت غرب رو به شهر حمص می باشد یک امیر ناشناخته برجی را ساخت و جماعتی کُرد را به همراه خانواده خود در آنجا سکنی داد و حقوق و مزایا برایشان تامین نمود تا بتوانند سپری در برابر فرنگی‌ها باشند بعدها کُردان توانستند قلعه را استحکام بیشتری ببخشند تا آنجا که غیر قابل تصرف باشد و به (حصن الاکراد) معروف شد. بعداً کُردان قلعه را به مسیحیان فروختند و به کُردستان برگشتند (معجم البلدان ۲/ ۱۵۲).

ضمناً در همان زمان حدوداً یکصد خانوار کرد[۲۶] از کوه سماق در نزدیک حلب به لورستان بزرگ کوچ کردند (حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۵۳۹).

کُرد به منظور بازرگانی و علمی و جهادی سیل آسادر رفت و آمد با دمشق بوده اند و به قسمتی از مردم شهر تبدیل شدند و کوچبران کرد به سوی شام و دمشق آمدند حتی یکی از

---

۲۶. در چاپ شرفنامه ص ۱۲۶ نوشته: چهارصد خانوار، در حقیقت یکصد خانوار بوده همانطور که در یک دست نویس شرفنامه یکصد خانوار قید شده، شرف خان بدلیسی هم این اطلاع را از تاریخ گزیده بدست آورده وآن را دستکاری نکرده است.

گورستانهای شهر به گورستان (مقبره الاکراد) شناخته شده است. هر کدام از موسی و بلاشوی کُرد مسجدی را بنا نهادند و اسم خود را بر آن مسجد گذاشتند (مسجد موسی الکردی) و (مسجد بلا شوی الکُردی) (ابن عساکر، تاریخ دمشق ۲۹۸/۲، ۳۱۱، ۳۱۶).

فقیه محمد پسرعلی پسر رمضان از کُردان زرزاری (۵۴۷-۶۲۹ هـ/ ۱۱۵۳ – ۱۱۳۲ م)در شهر دمشق متولد شده است(الذهبی، تاریخ الاسلام، ص ۳۷۵).

علاوه بر شام کُرد خود را به قاهره هم رسانیده است، در نیمه دوم سده چهارم هـ / دهم میلادی کُردها به مانند یک تیپ سربازی مستقل در سپاه خلفای فاطمی خدمت کرده اند و در کژاوه‌ها جای مخصوص به خود داشته اند (ابن الطویر، نزهه المقتلین، ص ۱۶۶)، در منابع تاریخی اخبار چشمگیری در این مورد ذکر گردیده است[۲۷]. لازم است این حقیقت رابدانیم که شماره زیادی از کُردان بدون چشم داشت مالی و فقط به منظور جهاد ابتدا در برابربیزانسی‌ها و سپس در برابر مسیحیان قد علم کرده و به جنگ جهادی پرداخته‌اند ودر نهایت دلسوزی و جان فدایی به خاطر اسلام و مسلمین خود رابه کشتن داده اند.

برای نمونه فقیه عیسی پسر لل – لال از دهکده مناره[۲۸] واقع در دشت اربیل – که بعداً به دهکده عیسی لالان معروف شد به جنگ جهادی آمد و نیز حسن ایزلی از اشنویه یاشنو به منظور شرکت در جهاد بادلگرمی خود را به جبهه‌های جنگ جهادی رسایند اولی در جنگ حارم سال ۵۵۸ هـ/ ۱۱۶۳ م شهید شد دومی در قدس دستگیرشد، درزندان اذان می داد و نماز می خواند فرنگی‌ها نیزاز حرص روغن خوک بر سرش می ریختند ولی نتوانستند مانع اذان دادن و نماز خواندن او شوند، به ناچار آزادش کردند و به اربیل برگشت (تاریخ اربل ، ۲۲۳/۱ – ۲۷۳).

---

۲۷. رجوع شود: القاشی الرشید، الذخائر و التحف، ص ۱۱۰، القلانسی، ذیل تاریخ دمشق، ص ۱۰۹ سبط ابن الجوزی، مرأة الزمان، ص ۱۸۲، ۲۰۱.

۲۸. دهکده مناره تا کنون نیزباقی است و بر سر راه هولیر – مخمور در نزدیکی دهکده پیرداوود قرار دارد.

فصل دوم

کرد و کردستان در دوره ی اموی

(٤١ – ١٣٢ ه / ٦٦١– ٧٤٩ م)

کُرد و کُردستان در دوره‌ی اموی

اُموی‌ها نوه‌ی أمیه بن عبد شمس، نزدیک به نود (۹۰ سال (۴۱ – ۱۳۲ هـ / ۶۶۱- ۷۵۰ م) خلافت را اداره کردند و فرمانروایی و حکومت داری جهان اسلام درید قدرتشان بود، معاویه‌ی بن ابوسفیان صخر بن حرب بن امیه‌ی پسرعموی خلیفه عثمان مقتول بود، معاویه همه‌ی راهها را برای دشمنی با خلیفه علی و پسرش حسن امتحان کرد و بالاخره با فرصت طلبی و زیرکی خاص خود توانست قدرت را از آنان سلب و خود فرمانروای مسلمانان شود و دوستان و مخالفین خود را مجبور کند با او بیعت کنند ودر ماه ذی القعده‌ی سال ۴۰ هـ / ۶۶۰ م یا در ماه ربیع الاخر یا جماد الاولی سال ۴۱ هـ / ۶۶۱ م خود را به مقام خلافت اسلامی برساند و حسن دست از خلافت بنفع معاویه بردارد. (تاریخ الیعقوبی، ۲ / ۱۴۹- ۱۵۰، تاریخ الطبری، ۱۶۱/۵ – ۱۶۳، تاریخ خلیفه، ص ۲۴۳).

دولت اموی از هر نظر یک دولت عربی بود، والی و مسئول و نماینده‌گان همگی از مردان عشایر عرب بودند. حتی مخالفین آنها و شیعه‌ها والخوارج و کسانی که تقابل مسلحانه با معاویه و اطرافیانش می‌نمودند همگی از عشایر و اقوام عرب بودند؛ به عبارت دیگر قبایل و خانواده‌های عرب تبار سازنده و حرکت دهنده‌ی تاریخ اسلام و رویدادهای آن دوره بودند. منابع تاریخی تأکید بر حقیقتی دارند که بدان اشاره شد و فقط جنگ و جدال میان قدرتمندان اموی و مخالفین عرب تبار آنها را یادداشت کرده‌اند، محققن آنزمان و مستشرقین هم بر این عقیده‌اند : که یک دولت عربی اموی قدرت را در دست داشته است.

۲-۱- مشارکت کُرد در رویدادها:

در تمام دوران اُموی‌ها بجز چهار الی پنج مورد کوتاه هیچ خبری از دخالت اکراد در اداره‌ی حکومت اموی و مشارکت کُردها در کارها وجود ندارد. فقط اینقدر اشارات وجود دارد که گفته

می‌شود کُردان هنوز وادار به طرفداری از حکومت اموی نشده بودند و خود را در صف مخالفین حکومت اموی جا داده بودند.

در آن زمان که خلیفه‌ی اموی و سران لشکر عرب و فرماندهان نظامی مشغول ساکت نمودن صدای مخالفین عرب تبار خود بودند و می‌خواستند حرکتهای مسلحانه‌ی مخالفین خود را سرکوب کنند. در مناطق کُرد نشین (قوهستانی – کوهستانی) قدرت نظامی و اداری نداشتند. عشایر کُرد هم با هر انگیزه‌ای که باشد هر چند وقت یکبار بر علیه اقتدار خلیفه‌ی اموی قیام می کردند، ولی منابع عربی تمام این حرکات و قیامهای کُردان را بعنوان سرپیچی و تبه کاری و ویرانکاری نام برده‌اند.

خلیفه عبدالملک بن مروان ۶۵- ۸۶ هـ / ۶۸۵ – ۷۰۵ م بیشتر عمر خود را در جنگ و کشتار با دشمنان خود بسر بُرد، هیچ سالی نبود گروهی بر علیه او قیام نکنند و برایش ایجاد دشواری و مشکل نکنند. کُردان کوههای حلوان، سرگرم بودن لشکر اموی را به جنگ داخلی میان اعراب را غنمیت شمردند و حلوان را بتصرف خود درآوردند. زمانی که المختار بن عبیده‌ی الثقفی در سال ۶۶ هـ / ۶۸۵ م یاغی شد و چند ناحیه از عراق و جزیره وکوهستان را گرفت والی و نمایندگانی به ولایات و اقالیم فرستاد و به سعدبن خدیفه‌ی بن الیمان دستور داد به حلوان برای جنگ با کُردان برود«و امره بقتال الاکراد و اقامه‌ی الطرق» (تاریخ الطبری، ۳۴/۶، تجارب الامم، ۱۰۶/۲، الکامل، ۶۵۱/۳).

ولی سعد نتوانست حلوان را پس بگیرد و تا سال ۷۷ هـ / ۶۹۶ م در تصرف کُردان باقی ماند، در آن سال مطرف بن المغیره‌ی بر علیه دولت قیام کرد و به صف الخوارج پیوست و پای بندی خود را به خلیفه عبدالملک و الحجاج بن یوسف الثقفی (م ۹۵ هـ / ۷۱۴ م) که والی عراق و تمام شرق بود باطل نمود و بطرف حلوان رفت و با کمک و هماهنگی والی آنزمان حلوان که سوید بن عبدالرحمن السعدی نام داشت به جنگ کُردان رفت و تعدادی از کُردان را کشت(البلاذری، انساب الاشراف، ۴۰۱/۷، تاریخ الطبری، ۲۹۰/۶، الکامل، ۱۰۸/۴).

کُردان اقلیم قوهستان- کوهستان همزمان با حرکت عبدالرحمن بن الاشعث (۸۳- ۸۵ هـ/ ۷۰۰- ۷۰۴ م) حرکتی را شروع کردند«ان الا کراد عاثوا و افسدوا»، الحجاج نیرویی را بافرماندهی عمروبن هانی العبسی برای سرکوب کُردان فرستاد او هم تعدادی از اکراد را کشت بجز این، چیز دیگری در مورد این حرکت کُردی شناخته نشده است (فتوح البدان، ص ۳۱۹).

همینطور کُردان اقلیم فارس از عبدالرحمن بن الاشعث پشتیبانی کردند آنزمان که در سال ۸۳ هـ / ۷۰۲ م به منطقه‌ی شاپور عقب نشینی کرد. در این موقع کُردان به الاشعث کمک کردند و به جنگ با سپاهیان الحجاج پرداختند و سرلشکرو فرمانده‌ی اصلی لشکریان حجاج را زخمی کردند و آنها را مجبور به عقب نشینی نمودند، به همین دلیل این مرتبه الحجاج محمد بن القاسم الثقفی را که فامیل خودش بود بعنوان والی فارس منصوب کرد و به او فرمان داد که برود و کُردها را بکُشد «و امره بقتل الاکراد» (تاریخ خلیفه، ص ۳۷۵، انساب الاشراف، ۳۴۶/۷، تاریخ الطبری، ۳۶۸/۶، الکامل، ۱۴۷/۴ — ۱۴۸).

آنطور به نظر میرسد که کُردان شاپور تصمیم قطعی داشتند که بر علیه الحجاج قد علم کنند و تسلیم او نشوند. این حرکت شجاعانه‌ی کُردان باعث شد خود الحجاج به جنگ آنها برود و شاپور- ساپوررا از چنگ آنان درآورد. او در سال ۹۰ هـ/۷۰۹م به سمت ناحیه‌ی روستقباد رفت به منظور از بین بردن کُردهایی که بر منطقه‌ی فارس حکمرانی میکردند، ولی مشاهده میکنیم تا سالهای آخر دوره‌ی اموی کُردان در منطقه فارس دارای قدرت فرمانروایی و حکمرانی بوده‌اند و شاپور و اطراف آن در ید قدرتشان بوده است(تاریخ الطبری، ۶/ ۴۴۸، ۳۷۲/۷، الکامل، ۱۹۹/۴، ۵۴۲).

خلیفه عبدالملک و والی او در برابر مخالفین خود ایستاده بودند. با همه‌ی اینها نتوانستند کُردان را بزانو در آوردند چون در مناطق صعب العبوری زندگی میکردند و اعراب در مقابل دفاع کردان توان لازم برای سرکوب را نداشتند یک نفر مورّخ به این شکل این حقیقت را برایمان روشن میسازد: (در آنزمان که مردم سرگرم آشوبهای موجود بودند و عبدالملک مروان مشغول در هم کوبیدن حرکات عبدالله‌بن الزبیروالازارقه‌ی و عبدالرحمن بن الا شعث و کسان دیگر بود خطر هجوم روم و کُرد و باقیمانده‌ی فارس جدی بود، شهرها و اقالیم زیادی را برای خود پس گرفته بودند و شامی‌ها یعنی طرفداران اموی را بیرون رانده بودند. عبدالملک از فرصت استفاده نمود و برخی مناطق را از آنها پس گرفت. بعد از خودش الولید پسرش توانست با هجوم و حمله شهرهای روم و خراسان را متصرف شود و از مخالفان خود پاکسازی نماید و فارسها یا به عبارت دیگر دولت ساسانی به کلی از قدرت ساقط شدند ولی کردها در مسند قدرت باقی ماندند چون در

مکانها و قلاع مستحکم از خود دفاع میکردند[1]

۲-۲- فرار الخوارج به مناطق کُرد نشین: الخوارج یا الشراة، در ابتدا به آن مجموعه از جنگاوران و تندروانی گفته میشد که طرفدار و دلسوز خلیفه علی بودند، در هنگام جنگ و جدال در میان خلیفه علی و معاویه الخوراج خود با هم متحد گشتند و میانجی گری را رد کردند و از صف سپاهیان خلیفه علی خارج شدند و هر دو طرف را تکفیر میکردند. و پرچم(لا حکم الا الله) را برافراشتند بعدها به یک حزب اسلامی قوی تبدیل شدند و مبارزه‌ی مسلحانه را پیشه کردند و هزاران مرد مسلح و چابک سوار را دور خود جمع کردند و به یک خطر واقعی برای اُموی‌ها تبدیل شدند، ولی بعد از مدّت کوتاهی اختلاف پیدا کردند و به چند گروه جداگانه تقسیم شدند که یکدیگر را تکفیر می کردند و بجان هم افتادند(تاریخ الیعقوبی، ۱۳۱/۲– ۱۳۲، تاریخ الطبری، ۷۲/۵ – ۷۶، مروج الذهب، ۱۳۸/۳).

آنها بر این عقیده بودند که خلیفه‌ی مسلمانان باید با گفتگو و مشورت انتخاب شود و ملل مسلمان از نظر وظیفه وحقوق با هم یکسانند و هر مسلمانی ولو اینکه اجیرواسیر و یا سیاه پوست باشد این حق رادارد خود را برای بدست آوردن مقام خلافت کاندید نماید و نباید حتماً عرب باشد بلکه لازمست خداشناس، راست گو و دستپاک و مؤمن باشد و بر اساس خواست مشاورین خود اهل گفتگو ومشورت باشد(الشهرستانی، الملل و النحل، ۱۷۵/۱، الحمیری، الحورالعینی، ص ۲۰۰- ۲۰۱).

بعد از یکسال سعید بن بجدل بیمار شد و مُرد. طرفدارانش به الضحاک بن قیس الشیبانی بیعت کردند. او هم شهرزور را به بارگاه خود تبدیل کرد و در آنجا ماندگار شد از هر چهار طرف هواداران الخوارج در گروه الصفریه به داخل شهرزور وارد شدند و تعدادشان به چهار هزار نفر رسید، آنقدر که در اطراف الضحاک جمع شده بودند در اطراف هیچ شخص دیگری به این تعداد جمع نشده بودند این حرکت تا سال ۱۲۸ هـ / ۷۴۶ م یا ۱۲۹ هـ / ۷۴۷ م باقی بود (تاریخ

---

۱ – روی انه لا اشتغل الناس بالفتن و اشتغل عبدالملک بن مروان بعبدالله بن الزبیر و بالازارقه‌ی و ابن الا شعث و غیر هم اشتدامرالروم و الاکرادو بقا یا فارس فارتجعوا بلدناً کثیره‌ی و نفوا اهل الشام عنها فجاهد عبدالملک لا خلا ذرعه فاخرجهم عن بغضها و بقی الاکثر فبعث الولید حمه الله البعوث فارتجع مداین الروم و اقحم علیهم فی غیرها ثم ارتجع مداین خراسان و اقحم علیهم حتی استقضی البلاد ولم یبق من سلطان الفرس الا الاکرادلا متناع حالهم. مؤلف مجهول، اخبار مجموعه‌ی، ص ۱.

الیعقوبی، ۲/ ۲۳۵ – ۲۳۶، تاریخ الطبری، ۷/ ۳۱۸).

بعد از کشته شدن هر دو سر کرده الضحاك و الخبیری الخارجی که پشت سر هم صورت گرفت در میانه‌ی سالهای (۱۲۸– ۱۲۹ هـ / ۷۴۶– ۷۴۷ م) الخوارج شیبان بن عبدالعزیز الیشکری را به عنوان رهبر انتخاب کردند و با او بیعت کردند. او هم در زیر فشار لشکر اموی از موصل و جزیره فرار کردو به شهرزور رفت و برای خود روش گُم کردن و خود را از ضربه‌ی مهلك دولت دور نگه‌داشتن را انتخاب کرده در هیچ جا ومکانی ساکن نمی‌گشت. در میان دینور و نهاوند وماسه به تان و شهرزور جابجا میشد.همزمان منصور بن جمهور والی عراق حلوان و دینور و نهاوند و تمام اقلیم الجبال –قوهستان را متصرف گردید و از آنجا کمك و همکاری را به شیبان الیشکری میرسانید(تاریخ خلیفه، ص ۵۸۰، تاریخ الطبری، ۳۴۶/۷، ۳۵۲).

از طرف دیگر بسطام بن الّلیث که در پیوند با گروهی از خوارج بنام البیهسیه‌ی بود در اقلیم آذربایجان یاغی گری خود را اعلام نمود و والی اموی‌ها را کشت (تاریخ خلیفه‌ی ص ۵۸۶).

در ابتدای سال ۱۲۷هـ / ۷۴۴ م عبدالله بن معاویه بر علیه اقویای اموی به قیام برخاست و از کوفه به المدائن رفت و مردم با او بیعت کردند و شماری از اهل کوفه هم از او پشتیبانی کردند او هم حلوان و دینور و نهاوند و همدان را تسخیر نمود(تاریخ الطبری، ۳۰۲/۷– ۳۰۳)

۲–۳– کُرد و دعوت عباسی‌ها از مردم:

عباسی‌ها نوه‌ی العباس بن عبدالمطلب عموی پیغمبر(ص) بودند که در حدود سال ۱۰۰ هـ / ۷۱۹ م دعوت عباسی‌ها از مردم برای قیام علیه اموی‌ها بصورت پنهانی پخش شد و بارگاه اول آنها ناحیه‌ی سلمیه‌ی در ولایت شام بود.

عباسیان میخواستند از طریق سازمانهای مخفی و تشکیلات زیر زمینی خود را آماده کنند و راه را برای بر پا کردن یک شورش عمومی بر ضد امویان هموار نمایند. عباسیان چون نوه‌ی هاشم هستند و پسرعموی پیغمبرند(ص) خود را برازنده و مستحق جانشینی پیغمبر می‌دانستند و میخواستند خلافت اسلامی را از چنگ امویان در آورند و بخود اختصاص دهند لذا شعار(الرضا من آل محمد) را بدست گرفته بودند و دعوت کنندگان این شعار را به تمام نواحی و اقالیم دولتی امویان رسانده بودند و تبلیغ میکردند. ابتدا از اقلیم خراسان شروع به تبلیغ نمودند این افراد دعوت کننده و پخش کننده‌ی شعار و تبلیغ در لباس بازرگانان و حاجیان به شیوه‌ای پنهانی منطقه به

منطقه و ناحیه به ناحیه و روستا به روستا در راه تحریک مردم و بخصوص ملتهای موالی مخالف حاکمان اموی ونشاندادن حرکات ستمکارانه‌ی امویان و خروجشان از راه راست خداو پیغمبر (ص) و اصحاب او، و نیز روشنگری در مورد سیاستهای صحیح و آیینی عباسیان و لزوم بیعت هر چه زودتر مردم به آنان سرلوحه‌ی این تبلیغات مخفیانه بود آنها میخواستند و از مردم دعوت مینمودند به رهبر اول این سلسله الامام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بیعت صورت دهند(م ۱۲۴ هـ / ۷۴۲ م) و بعد از او نیز به پسر بزرگش ابراهیم الامام (م ۱۳۲ هـ/ ۷۴۹ م)، با این شیوه به کار تبلیغی خود مشغول بودند تا اینکه موفق شدند جمعیت و جماعت بزرگی را از عرب و موالی وادار نمایند به صف دوستداران عباسیان بپیوندند. بعد از بیشتر از ۳۰ سال مبارزه و کوشش‌های مخفیانه و برنامه‌ریزی شده در سال ۱۳۲ هـ / ۷۴۹ م توانستند دولت اموی را براندازند و تأسیس خلافت عباسی را اعلام کنند[۱].

در حقیقت اطلاعات چندانی در مورد دعوت کنندگان مزبور در میان کُردان وجود ندارد و معلوم نیست اینان در مجامع کُردی به چه شیوه‌ای تبلیغ نموده‌اند. چون آنها خیلی مخفیانه می‌توانستند به میان کُردان بیایند و با آنان محشور شوند. ولی ابومسلم عبدالرحمن الخراسانی بعنوان یکی از دعوت کنندگان نامبرده در فوق بشمار می‌آمد که نقشی اساسی در این مورد بازی کرده است. از همان شروع دعوت با الامام محمّد بن علی در ارتباط بوده است و با او بیعت نموده است. امام هم بزودی دلسوزی و توانایی ابومسلم را باور کرد و امید به موفقیت او در به کُرسی نشاندن حقّانیّت عباسیان در برابر امویان را در حرکات و سکنات ابومسلم احساس نمود. ابومسلم نقشی بزرگ و اساسی و سرنوشت ساز را در این تحول فکری جامعه بعهده داشت، بخصوص بعد از مرگ الامام محمد بن علی بن العباس و سرکار آمدن ابراهیم الامام، حتی ابومسلم را صاحب اصلی این دعوت میدانند(صاحب الدعوت) (الاخبار الطول، ص ۳۱۰– ۳۱۵، تاریخ الیعقوبی ۲۳۲/۲– ۲۳۸).

خیلی بهتان و نسبتهای ناروا درباره‌ی نژاد و ملیت ابومسلم از طرف مخبرین و مورّخین طرفدار عباسیان به نامبرده داده شده است؛ تا اینکه در سال ۱۳۷ هـ / ۷۵۴م با یک دسیسه از طرف خلیفه ابوجعفر المنصور(۱۳۶– ۱۵۸ هـ / ۷۵۴– ۷۷۵ م) کشته شد. و به یکی از دشمنان دولت معرفی

---

۱ – برای آگاهی بیشتر در مورد دعوت عباسیان از مردم رجوع شود: مؤلف مجهول اخبار الدوله‌ی االعباسیهْ، دار الطلیعه‌ی (بیروت ۱۹۷۱)، الاخبار الطوال، ص ۳۱۰– ۳۱۵، فاروق عمرفوزی، طبیعه‌ی الدعوت العباسیه‌ی (بغداد، ۲۰۰۲).

گردید. در مورد ملیت و نژاد ابومسلم نسبتهای غلط و بی اساس فراوان است. عده‌ای میگویند عرب است و یا فارس است چنین روایتهایی نیز هست که میگویند اسیر و یا حرامزاده بوده است و گویا پدرش ناشناخته مانده است (مروج الذهب ۲۳۹/۳)، ولی مورّخین بزرگ و راستگو او را کُرد میدانند، حمدالله مستوفی می گوید: نوه‌ی شیدوش هم عصر کیخسرو است(تاریخ گزیده، ص ۲۸۲).

مؤلف کتاب (تاریخ سیستان) به زبان فارسی آشکارا او را کُرد میداند(مؤلف مجهول، تاریخ سیستان، ص ۷۲)، همچنین شاعر سیاه پوست دربار عباسی ابودلامه‌ی زندبن جون(م ۱۶۱هـ / ۷۷۷م) در یک شعر خلیفه المنصور را ستایش میکند ولی اشاره‌ای توهین آمیز به ابومسلم خراسانی دارد و میگوید: آباء و اجداد شما از کُردان ستمکار بوده است.

(أبا مجرم ما غیر الله نعمة	علی عبده‌ی حتی یغیّرها العبدُ
افی دوله‌ی المنصور حاولت غدره	ألا اِن أهل الغدر آباؤك الكُرد

(اخبار الدوله‌ی العباسیة، ص ۲۵۶، وفیات الاعیان، ۱۵۵/۳)

همینطور او خودش (ابومسلم خراسانی) اهل یکی از دهات اصفهان است که در آنزمان بیشتر کُرد نشین بوده است (تاریخ الطبری، ۱۰/ ۶۵).

از طرف دیگر لشکر عباسی از سمت خراسان بطرف عراق بحرکت در آمد و به پیشرفت ادامه داد و تک تک شهرها و اقالیم را از لشکر اُموی پاکسازی کردند، سرفرمانده‌ی عباسی قحطبه بن شبیب الطائی به اقلیم چیاکان- قوهستان-کوهستان –الجبال رسیده و بعد از شکست دادن لشکر اُموی و به عقب راندن آنها شهرهای همدان و نهاوند و کرماشان و حلوان و خانقین در مدت کوتاهی از طرف لشکریان عباسی تصرف شدند(اخبار الدوله‌ی العباسیة، ص ۳۵۶- ۳۵۷، الاخبار الطوال، ص ۳۳۴).

در همین مدت قحطبه‌ی پیامهایی را برای فرمانروایان و والیان دولت اُموی فرستاد و از آنها خواست صف اُموی‌ها را خالی و بصفوف عباسیان بپیوندند.در این چهار چوب نامه‌ای برای اسحق بن مسلم که والی اُموی در اقالیم ارمنستان و آذربایجان بود فرستاد. نامه بریا نامه رسان یک نفر کُرد بود که نامه را در لای عمامه یا سرپیچ خود مخفی کرده بود ولی در ناحیه‌ی هیت در جوار رود فرات به محاصره‌ی خدمتکاران و مأموران دولت اُموی در آمد. بعد از بازدید وگشتن نامه را

پیدا کردند و باغُل و زنجیر او را روانه‌ی خدمت خلیفه مروان نمودند. او هم اسحاق بن مسلم را از این رفتار عباسیان آگاه ساخت(اخبار الدوله‌ی العباسیة، ص ۳۵۵- ۳۵۶).

بعد از تعیین وضعیت در اقلیم الجبال (چیاکان)، سپاه عباسی رو به شهرزور راه افتاد. دو فرمانده‌ی سربازی بنامهای عبدالملک‌بن یزید و مالک بن طریف به همراه چهار هزار جنگجو به شهرزور رسیدند و در آنجا مستقر گشتند. در روزهای آخر سال ۱۳۱ هـ / ۷۴۹ م با لشکریان اُموی به جنگ پرداختند. عاقبت عثمان بن سفیان فرمانده‌ی کل لشکر اُموی و شماری زیاد از طرفداران اوکشته شدند و مابقی لشکریان غارت شدند(تاریخ الیعقوبی، ۲۳۹/۲، الازدی، تاریخ الموصل، ص ۱۰۷، الکامل، ۵۶۶/۴ – ۵۶۷).

هیچ شک وگمانی در این نیست که کُردان چیاکان (الجبال) وشهرزور از دعوت عباسیان پشتیبانی کردند و در حد فراوانی به لشکریان عباسی ملحق شدند تا جائیکه تعدادشان به پنج هزار نفر میرسد، عبدالملک بن یزید تا ابتدای سال ۱۳۲هـ / ۷۴۹ م در شهرزور ماندگار ماند و خلیفه‌ی اُموی وقتی متوجه این پیشرفت شد. با همراهی نیرویی از مردم شام و جزیره از سمت حران به کنار زاب بزرگ آمد و در آنجا سنگر گرفت(الکامل، ۴/ ۵۶۷).

باید خاطر نشان ساخت شهرزوریها در جنگ زاب در نزدیک موصل که در میان دو طرف رخ داد شرکت کردند سال (۱۳۲ هـ / ۷۴۹ م)، خلیفه مروان به یاران خود گفت: با سپاه عباسیان که از گروهی از مردم شهرزور تشکیل شده‌اند بجنگید، در میان این سپاه اشخاص خبره و آشنا به فنون نظامی وهوشیار و زیرک خراسان وجود ندارد(تاریخ الموصل، ص ۱۲۸).

همزمان در سپاه اُموی علاوه بر عشایر عرب ملتهای موالی هم وجود داشتند؟ آنطور که معلوم است جنگاوران لشکر اُموی در جنگ زاب طبق آمار منابع خبری حدود یکصد و بیست هزار نفر بوده‌اند ولی بیشترشان را مردم جزیره و شام تشکیل میداده است و میشود گفت علت این مشارکت بزرگ کُردان این بوده که مادر خلیفه مروان کُرد بوده است.

همینطور المسعودی به این مسئله اشارت داد که: خلیفه مروان از ملتهای غیر عرب موالی داشته است(مروج الذهب ۲۴۹/۳).

۲-۴- موالیان کُرد و خدمت به احادیث: در نتیجه‌ی پروسه‌ی فتوحات اسلامی نواحی کُرد نشین تبدیل به قسمتی از قلمرو اسلامیان گردید. شمار زیادی از کُردان بتدریج مسلمان شدند در حقیقت

اطلاعات جامع و دقیقی در مورد موالی اکراد در دست نیست فقط ما در اینجا از آن عدّه از موالی اکراد سخن به میان می‌آوریم که خودشان را به خواندن و دوباره تعریف کردن و بازخوانی نمودن فرموده‌های حضرت رسول اکرم(ص) مشغول نموده‌اند و در ردیف اشخاصی که فرمایشات پیغمبر راباز خوانی و تأیید نموده‌اند نامشان ذکر گردیده یعنی جزو اشخاصی هستند که با مطالعات متون علمی و شرعی و عرفانی و تاریخی نگذارده‌اند در طول تاریخ گردی بر فرمایشات پیغمبر بنشیند و صحت آنرا از گزند روزگار حفظ کرده‌اند.آنطور که معلوم است شماری از این موالیان در شهرهای بصره و کوفه و واسط و بعدها در بغداد متوطن بوده‌اند و توانسته‌اند با زبان عربی آشنایی پیدا کنند و با کسب تحصیلات علوم قدیمه و رسیدن به درجه‌ی روشنفکری بتوانند در ساختن تاریخ پر فراز و نشیب اسلام شرکتی عالمانه و فعالانه داشته باشند. خدمتی به آیین مقدس اسلام بنمایند و با جماعات و جمعیتهای اسلامی درآمیزند اینها اگر در کردستان باقی میماندند و با جماعات اسلامی آمیخته نمی شدند هرگز سرگذشتشان چاپ نمی شد.

۲-۴-۱ - گاوان کُرد(جابان الکردی):

جابان که اسم حقیقی او همان گاوان کُردی است، برای مدّت زیادی همنشین و علاقمند و دلباخته‌ی پیغمبر (ص) بود، دلیل این علاقه را در نقل فرمایشات پیغمبر (ص) برای پسر جابان از زبان خود جابان میشود دریافت جابان این فرمایشات ارزنده را برای پسر خود که میمون نام داشته است نقل نموده است تا درس عبرتی برای فرزندش باشد و همین نقل قولها شدت علاقه و ارادت جابان را به پیغمبر (ص) نشان میدهد. گاوان مردی راستگو و دستپاک و معتقد و مؤمن بود و همیشه به میمون پسر خود میگفت: جرأت ندارم در مورد فرموده‌های پیغمبر صحبت کنم مبادا زیاد یا کمشان کنم:

حدثنا محمد بن علی... قال سمعت میموناً الکردی و هوعندمالک بن دینار فقال له مالک بن دینار ماللشیخ لا یحدث عن ابیه فان أباک قد ادرک النبی(ص) و سمع منه، قال کان أبی لایحدثنا عن النبی(ص) مخافه‌ی ان یزید أوینقص (الطبرانی، المعجم الاوسط ۶/ ۲۱۰).

مشخص نیست جابان الکردی اهل کدام منطقه‌ی کُردستان است و در چه زمانی و چگونه به ولایت حجاز و به دیدار پیغمبر(ص) شاد شده و در حضور خود پیغمبر به آیین جدید اسلام گرویده است و مسلمان شده است. وحتی زمان فوت و مکان مرگش نا شناخته باقی مانده است،

منابع تاریخی و اسلامی در این باره چیز مهمی ذکر نکرده‌اند، فقط در ضمن بیان آن احادیث اسم جابان الکردی ذکر گردیده است و جابان آن احادیث را برای پسرش میمون و شاگردانش نقل قول نموده است.

برای نمونه جابان تأکید داشته است یک تا ده مرتبه از پیغمبر(ص) شنیده است که فرموده:

(ایما رجل تزوج امراه‌ی بماقل من المهرأ و کثرلیس فی نفسه ان یؤدی الیها حقها خدعها فمات و لم یؤد الیها لقی الله یوم القیامه‌ی و هوزان و ایما رجل استدان دیناً لا یرید أن یؤدی إلی صاحبه حقه خدعه حتی اخذ ماله فمات و لم یؤده لقی الله و هو سارق) (المعجم الاوسط، ۲۳۷/۲)

۲-۴-۲- ابوبصیر میمون پسر گاوان:

میمون از مشهورترین حدیث شناسان شناسان کُرد است، از گاوان پدرش سر شناس تر ومشهورتر است و توان زیادی در حفظ کردن احادیث و دریافت و از برکردن آنها داشته است و با مهارت آنها را برای شاگردان خود نقل قول نموده است. بیشتر احادیث را از زبان پدر خود و ابوعثمان الهندی(م ۱۰۰ هـ / ۷۱۹ م) بدست آورده است در تمام منابع تاریخی مربوط به احادیث اسم میمون ذکر گردیده است و از زبان او حدیث را نقل کرده‌اند ؛ هر چند که پسر یکی از همنشینان پیغمبر(ص) بوده، ولی مولای عبدالله بن عامر بود و مدتی هم یاور مالک بن دینار بوده است(م ۱۳۰ هـ / ۷۴۸ م)، شماری شاگرد و یاد گیرنده داشته است. از مشهورترین آنها: دیلم بن غزوان و الفضیل بن عمیره‌ی و حماد بن زید(م ۱۷۹ هـ / ۷۹۵ م)، اینها که نامبرده شدند بیشترین احادیث را از میمون نقل قول کرده‌اند یعنی فرموده‌ی پیغمبر را از قول میمون برای دیگران نقل کرده‌اند واین صداقت و توانایی میمون را در شناخت و بیان احادیث بما میشناساند.ازهمین رو بیشتر حدیث شناسان متخصص و دانایان در علم احادیث از قبیل ابوداود (م ۲۷۳ هـ / ۸۸۶ م) و ابن حبان(م ۳۵۴ هـ / ۹۶۵ م) و یحیی ابن معین (م ۲۳۲ هـ / ۸۴۷ م). میمون را ستایش نموده‌اند و باورمند سخنانش بوده‌اند، و حرفهای میمون را تأیید نموده‌اند. (ابن حبان، الثقاة، ۴۷۲/۷، الرازی، الجرح و التعدیل، ۲۳۸/۸، الذهبی، میزان الاعتدال، (۵۸۰/۶ — ۵۸۱).

۲-۴-۳- ابویحیی پسر میمون:

بمانند جابان و پسرش میمون، مهدی که پسرمیمون بود بزرگترین و مشهورترین شخصیت‌های

علمی کُرد است که در سیصد ساله‌ی اول دوره‌ی اسلامی بچشم میخورد. مولای خانواده‌ی (المعولی) بوده که از عشیرت (الأزد) بحساب میاید و این خانواده در شهر بصره سکنی گزیده است به این دلیل به (المعولی الأزدی البصری) مشهور بوده است. ولی پدر مهدی مولای یزید بن المهلب بن ابی صفره‌ی (م ۱۰۲هـ / ۷۲۱ م) بوده است.

مهدی کُرد، دانشمندی متبحر در زمینه‌ی احادیث بود، در خدمت اساتید بزرگی چون الحسن البصری(م ۱۱۰ هـ / ۷۲۸ م) و محمد پسر سیرین (ت ۱۱۰ هـ/ ۷۲۸ م) و نزدیک به بیست شیخ و اساتید بنام دیگر تلمذ نموده و دانشهای آیینی را آموخته است و احادیث نبوی را برای شاگردان و هم عصریهای خود نقل قول کرده است. منابع معتبر تاریخی بیشتر از چهل نفر از شاگردان مهدی پسر میمون را بر شمرده‌اند که هر کدام در مباحث دینی و حدیث نبوی دریایی از دانش بوده‌اند. یکی از اشخاصی که از قول مهدی کُرد احادیث را نقل نموده است پیش از همه الامام احمد بن حنبل (م ۲۴۱ هـ/ ۸۵۶م) میباشد که آشکارا زبان به ستایش مهدی کُرد نموده است. ایشان گفته‌اند «حقیقت گو، راستگو» میباشد و میگفت «مهدی کُرد نزد من از اساتید راستگوی دیگر شیرین تر است و بیشتر از دیگران او را دوست دارم».

آنچه که باید دانست این است که متخصصین و متبحرین و دانشمندان علم الاحادیث همگی بر این باورند که مهدی کُرد بوده است و راستگو و دلپاک، ولی در مورد سال فوتش اختلاف نظر دارند، عدّه‌ای میگویند در دروه‌ی خلیفه المهدی (۱۵۸– ۱۶۹ هـ / ۷۷۵ – ۷۸۵ م) جهان فانی را وداع گفته است، ولی عده‌ای دیگر معتقدند که سال ۱۷۱ هـ / ۷۸۷ م یا سال ۱۷۲ هـ / ۷۸۸ م بوده (ابن سعد، الطبقات الکبری، ۲۸۰/۷، تاریخ خلیفة، ص ۷۱۱، المزی، تهذیب الکمال، ۱۳۷/۱۰ – ۱۳۸، تاریخ الاسلام، ص ۳۷۶).

۲–۴–۴– چند مولای دیگر : ابوحفص عمروبن ابراهیم بن خالد، یکی دیگر از موالی کُرد میباشد.

که به علم الاحادیث اهمیت ویژه میداده‌اند. او مولای خانواده‌ی هاشم یعنی خانواده‌ی پیغمبر(ص) بود ولی او بر عکس دانشمندان دیگر کُرد بنام حدیث می‌ساخته است مشهور گردیده است. گویا احادیث ساختگی را به دانشمندان علم الاحادیث نسبت میداد، بخصوص فرمایشات رسول اکرم(ص) در مورد ابوبکر صدیق، که تا چه‌اند ازه مورد محبّت پیغمبر(ص) بوده است.

ابوحفص تا بعد از سال ۲۲۰ هـ / ۸۳۶ م در حال حیات بود(سنن البیهقی، ۲۶۸/۵، سنن الـدارقطنی، ۴/۳، میزان الاعتدال، ۲۱۷/۵).

ابوسعید یا ابوسهل عمرو بن ابی حکیم الواسطی مشهور به (ابن الکُردی) او هـم فرمـوده شـناس مشهوری است. مولای خانواده‌ی زوبیر(الزبیربن العوام) بود. در برخی از منابع او را مـولای(الأزد) یا (الأزدی) میدانند، فرموده شناسان مشهور نظیر ابوداود و والنسائی (م ۳۰۳ هـ/ ۹۱۵ م) و ابن حیان به او اطمینان داشتند و او را انسانی راستگو میدانستند و طـرز نگـاه او را بـه تشـریح احادیـث قبـول داشتند(ابن حجر، تهذیب التهذیب، ۲۰/۸).

یکی دیگر ازدانایان کُرد فرموده شناس احمد بن عبدالله بن الحکم، مولای خانواده‌ی هاشم بود که در بصره سکونت داشت، او هم فرموده شناسی راستگو و متبحر بود. فرموده شناسان باوری تام و تمام به او داشتند، حتی رهبران دانش فرموده شناسی (علم الاحادیث) از قبیل مسـلم (م ۲۶۱ هــ/ ۸۷۴م) و البخاری (م ۲۵۶ هـ/ ۸۷۰ م) والترمذی (م ۲۹۵ هـ / ۹۰۸ م) و النسائی و چندین شخصـیت دیگر طرز نگاه او را در فرموده شناسی قبول کرده‌اند و فرموده‌ها را یافته و برای دیگران از او نقـل قول کرده‌اند. النسائی او را در نقـل احادیـث مـردی راسـتگو و درسـت‌انـد یـش و خـوش کـردار میدانست و ابن حیان نیز خصلت‌های نیک او را در راستی و درستی تأیید میکرد، در سال ۲۴۷ هـ / ۸۶۲ م فوت کرده است(ابن حبان، صحیح ابن حبان، ۱۵۰/۱۱، تهذیب الکمال، ۳۶۵/۱)

جابرالکردی یکی دیگر از دانایان کُرد است که در دانشهای قرآن و فرموده‌شناسی متبحر بـوده است و در همه‌ی منابع بنام جابر بن الکردی نامش ذکر گردیده است و در واسط سـکنی گزیـده است و او را اهل آن ناحیه دانسته‌انـد طبـق برخـی از منابع پسـر میمـون کُـرد اسـت(ابـن مـاکولا، الاکمال، ۱۴۳/۷) متبحری توانا در علم فرموده شناسی و توجیه و تشریح قرآن بود، در اسناد دهها مرتبه به نـام و تبحّـر او اشـاره شـده اسـت(صـحیح ابـن حبـان، ۲۸۰/۱۲، ۶۳/۱۳، سـنن الـدارقطنی، ۲۷۱/۱، ۱۰۸/۲، ۱۹۹/۳، تفسیر الطبری، ۱۰۸/۳، ۲۰۹/۱۱، ۱۳۷/۲۶، ۲۸۶/۳۰).

بجز شخصیت‌هایی که بدانها اشاره شد اشخاص دیگری از کُردان وجود داشته‌اند که در اسناد فرموده شناسی نامشان بعنوان محقق قرآنی وعلم الاحادیث ذکر گردیده است. که نقش اساسی را بازی نکرده‌اند و سرگذشتشان معلوم نیست از قبیل یحیی بن الکُردی (الجرح والتعدیل، ۱۳۸/۸) و ابوعمرناصح الکُردی مولای شخصی بنام عبدالله بن ابـراهیم بـود و نیـز شخصـیتی دیگـر بنـام روح الکرُدی از جمله‌ی فرموده شناسان بوده‌اند (مسنداحمدبن حنبل، ۳۸۵/۵)، میزان الاعتدال، ۶/۷).

در زمینه‌ی تحصیلات و روشنفکری، موالی کُرد نیز بخوبی در عصر خلفا خود را نشان داده‌اند، یونس پسر سلیمان پسر کُردی پسر شهریار معروف به یونس الکاتب، هنرمندی بزرگ در زمینه‌ی آواز و موسیقا بود، هنرمند خبره و متبحر در زمینه‌ی آواز ساختن در دروه‌ی اُموی بود. او را پیشوای کتاب موزیک دانسته‌اند و حتی او را به عنوان اولین فردی میدانند که در زمینه‌ی موزیک دست به قلم برده است برای نمونه(کتاب الغنم، کتاب القیان) او در حدود سال ۱۳۵ هـ / ۷۵۲ م دار فانی را وداع گفته (الفهرست، ص ۲۰۷).

درگیرودار پروسه‌ی تصرف شهرها و مناطق کُرد نشین و تمام جنگ و جدالهایی که بعدها روی داد و در تمام دوران قدرتمند بودن اُمویان (۴۱- ۱۳۲ هـ / ۶۶۱ –۷۴۹م) ادامه داشت تعدادی از دختران اکراد توسط اعراب بعنوان غنیمتی دست نیافتنی و گرانبها ربوده شدندکه فقط از آن دخترانی نامبرده شده است که به عنوان غنیمت جنگی و کنیز بودن به چنگ سران معروف عرب افتاده است و از نام و نشان مابقی دختران ربوده شده خبری نیست بعنوان نمونه یکی از معروفترین آنان دختری است که مورخین نتوانسته‌اند به درستی نام و مشخصات او را یادداشت کنند و گویا اسم آن دختر کُرد ربوده شده توسط یکی از سران معروف عرب «ریا» یا «زریا» بوده است که بدلیل زیبایی سحرآمیزی که داشته او را (لبابه) نامیده‌اند. ضمناً روشن نیست که از کدام منطقه‌ی کردستان ربوده شده است و معلوم نیست چگونه به چنگ اعراب افتاده است.

در جنگی که رخ داد آن دختر مظلوم کُرد و کنیزه‌ی مصعب به چنگ محمد پسر مروان برادر خلیفه عبدالملك افتاد محمد از این کنیزه دو پسر داشت: مروان و عبدالعزیز، که مروان آخرین خلیفه‌ی اُموی‌ها گردید(۱۲۷- ۱۳۲ هـ / ۷۴۴- ۷۴۹ م). به روایتی دیگر گویا محمد پسر مروان آن دختر کُرد کنیزه‌ی مصعب را در حالی ربوده است که حامله بوده است (انساب الاشراف، ۳۳۸/۶، تاریخ الیعقوبی، ۲۳۵/۲، تاریخ الطبری، ۴۴۲/۷، تاریخ القضاعی، ص ۱۱۷، ابن دحیة، النبراس، ص ۲۱).

ربودن و به اسارت بردن دختران تا دوران عباسی مدام ادامه داشته است. یک دختر دیگر کُرد کنیزه‌ی خلیفه‌ی عباسی ابوجعفر المنصور بود و از این زن کُرد پسری داشت بنام جعفر که به ابن الکردییه‌ی مشهور بود و چندین مرتبه اسم جعفر یا ابن الکردییه‌ی در رویدادها و اتفاقات دوره‌ی اسلام برده شده است(تاریخ الطبری، ۱۰۲/۸).

همچنین کنیزهایی بودند که بمانند رقاص و آوازه خوان برای گرم کردن محافل شبانه‌ی

مسئولین و ثروتمندان بکار گرفته میشدند برای مثال شخصی بنام محمد بـن رجـا یـک دختـر اسـیر شده‌ی کُرد را کنیز خود میدانست و در چنین محافلی که نامبرده شد از آن دختر اسیر شده‌ی کُرد بعنوان آوازه خوان استفاده میشد این دختر در سده‌ی سوم هجری/ نهم مـیلادی اسـیر شـده بـود و چنین مورد سوء استفاده واقع می‌شد (الشابشتی، الدیارات، ص ۱۱).

از طرف دیگر یک دختر کُرد – کُردیه خانمی دیندار و خداپرست یاور و خـدمتگزار(شـعوانه) بـود از آرزوهـای دنیـوی بدورمانـده بـود و در تمـام زنـدگی بـه پاکـدامنی روزگـار را بسـر بـرده بود(جامی، نفخات الانس، ص ۶۱۶).

۲–۵– دست بردار بودن کُردان از آیین زرتشتی و قبول دین اسلام:

با پایان یافتن فتح الفتوح‌ها و متصرّف شدن شهر و قلعه و روستای کُردان وطن کُرد- کردسـتان در زیر سلطه‌ی قدرتهای حاکمه‌ی اعراب قرار گرفت و به یک پارچه یا قسـمت از قلمـرو خلفـای اسلامی تبدیل شد و توسط والی و نماینده و مسئولان دربار خلفا اداره می‌شد. همزمان آیین اسـلام و روشنفکری اسلامی و زبان و ادبیات عرب بمرور در میان جمعیـت‌هـای غیـر عـرب و از جملـه مردمان کُرد انتشار یافت، ملت کُرد هم با تمام اقشار جامعه‌ی خود از آیـین و عقایـد خـود دسـت برداشت و معتقد به آیین جدید گردید.

زید در دوره‌ی خلیفه هشام بن عبدالملک(۱۰۵– ۱۲۵ هـ/ ۷۲۳ – ۷۴۳م) حرکتی را شروع نمود ولی بعد از یکسال کشته شد و نهضتش خاموش گردید.

در کتب تاریخی و ادبی ونیز در منابع فقهی و تفسیر و تشریح قرآن کریم، انسانهای بی انصـاف و خود پرست خواسته‌اند وجهه‌ای ناسالم و بدرفتار از کُرد درسـت کننـد و مـدام آنهـا را نـادان و راهزن بی دین و ایمان وصف کرده‌اند و بعضی وقتها آنها را بعنوان دشـمن معرفـی نمـوده‌انـد در یک واقعه که بسال ۲۶۷ هـ/ ۸۷۹ م بر میگردد شهرزور را بعنوان منطقه‌ای پر از دشـمنان از کُـرد و طوایف دیگر معرفی میکنند (الکامل، ۶۸/۶)، مشخص است یکی از دلایل این کوته نظری‌هـا کـه یک ملّت رادست کم انگاشته‌اند این بوده که کُردان دیر مسلمان[1] شده‌اند و علت هـم ایـن بـوده است که حاکمان بنام اسلام ظلم و جوربه مردم روا داشته‌اند.

---

۱ – رجوع شود: حیدر لشکری، الکرد فی المعرفه التاریخیه‌ی الاسلامیه‌ی دار سبیریز (دهوک ۲۰۰۴).

از طرف دیگر تا اواسط دروه‌ی عباسی در چندین گوشه و اطراف کُردستان و بخصوص در نواحی کوهستانی آتشکده‌ها پا برجا بوده‌اند و آتش در درون آنها زبانه میکشید وزرتشتیان برای بجای آوردن فرامین آیینی خود از اکناف دور بدانجاها روی می‌آوردند.

جغرافی دانان و سیاحان و آنهایی که از کُردستان عبور کرده‌اند با چشمان خود پرستشگاهها و آتشکده‌ها را دیده‌اند، ابن رسته (م ۲۹۰ هـ/ ۹۰۳ م) به کُردستان آمده و دهکده‌ای کُرد نشین را بما میشناساند که نامش آخورین بوده و در میان حلوان و خانقین و کرماشان واقع است و میگوید: آتشکده‌ای در آن دهکده وجود دارد که در نزد زرتشتیان بزرگ و مقدس است و از اکناف ولایات بآنجا میآیند (الاعلاق النفسیه‌ی ص ۱۵۱).

آتشکده‌ی دیگری که دیرین و آباد بود در دهکده‌ای در منطقه‌ی فراهان و در ولایت همدان وجود داشت که از قدیم الایام تا سال ۲۸۲ هـ / ۸۹۵ م آتش در درون آن زبانه میکشید تا اینکه فرمانده‌ی ترک تبار ابرون که مسئول ولایت قوم بود با لشکریان خود آن دهکده را محاصره نمود و آنرا متصرف گردید و توسط منجنیق و عراده استحکامات دهکده و آتشکده را ویران کرد و سکو را تخریب و آتش را خاموش نمود، (مختصرالبلدان، ص ۲۲۶)، ولی آتشکده‌ی شهر ایزج در منطقه‌ی لرستان تا روزگار خلیفه هارون الرشید (۱۷۰- ۱۹۳ هـ / ۷۸۶ — ۸۰۹ م) سرپا باقی ماند و از تخریب محفوظ مانده بود و آتش در درون آن زبانه میکشید(معجم البلدان، ۲۲۹/۱) یک نفر سیّاح دیگر اشاره به تعداد زیاد افراد زرتشتی مینماید که در اقلیم چیاکان — کوهستان — قوهستان و عراق وجود داشته‌اند (احسن التقاسیم، ص ۱۱۲، ۳۰۳).

یکی دیگر از نشانه‌های زنده ماندن آیین زرتشتی در کُردستان که تا چند صد سال بعد از روزگار فتوحات ادامه داشت این بود که کُردها گفتار و کلمات اصیل کُردی را بکار میگرفتند و اسامی کودکان خود را طوری انتخاب مینمودند که نشانه‌های آیین زرتشتی آشکارا از آنها استنباط میشد. پیش بینی میشود شخصیتهای مهم کُرد که در تاریخ اسلام درخشیده‌اند نام پدر و یا پدربزرگشان اسم کُردی و آیینی است مانند مثالهای زیر:

- خورزاد- پدر محمد پسر خورزاد شهرزوری از رهبران الخوارج در شهرزور که در سال ۲۶۷ هـ/ ۸۸۱ م کشته شده

- یزدان روژ- پدر بزرگ نویسنده و مترجم نامدار موسی پسر عیسی پسر یزدان روژ.

- یزدان داد- یزداد- پدر سرکرده محمد پسر یزداد شهرزوری (م ۳۳۲ هـ/ ۹۴۳ م)

- یزدان یار- پدر بزرگ صوفی و عارف مشهور ابوبکر حسین علی پسر یزدانیار ارموی (م ۳۳۳ هـ / ۹۴۵م).

- کسان دیگری نیز بودند که اسم اصیل کُردی داشتند نظیر:

- آزاد مرد- ئازامه رد- هزار میرد – پدر بزرگ میر محمد پسر عبدالله الکردی میر خوزستان در دوران خلیفه المعتمد(۲۵۶- ۲۷۹ هـ/ ۸۷۰- ۸۹۲ م).

- هزار میرد- پدر بزرگ فاطمه‌ی دختر احمد پسر هزارمیرد همسر ناصر الدوله الحمدانی(م ۳۵۸ هـ/ ۹۶۹ م).

- روهزاد- پدر بزرگ میر علی پسر داود که در دروان خلیفه المعتمد در منطقه‌ی داسن و هکاری ظهور کرد و در سال ۲۷۹ هـ / ۸۹۲م خلیفه او را به والی موصل منصوب نمود.

- مرخوش- میرخوش- پدر جعفر داسنی پیشوای شورش کُردان داسنی دردوری خلیفه المعتصم(۲۱۸- ۲۲۷ هـ/ ۸۳۳ – ۸۴۲ م)، این فرد و چندین شخصیت دیگر که نام اصیل کُردی زینت بخش هویت کُردی آنها بوده است.

این شخصیتها در خانواده هایی متولد شده بودند و تعلیم داده شده بودند که دارای جّو خانوادگی اصیل کُردی بوده‌اند و آثار فرهنگی و روشنفکری زرتشتی هنوز بر آن خانواده‌ها متمرکز بوده است و از تأثیر تحولات عمیق فکری و گرویدن به آیین اسلام دور مانده‌اند و زبان و ادبیات عرب هنوز نتوانسته است جایگزین زبان و ادبیات مفهومی ملت تسخیر ناپذیر کُرد گردد. ولی خود این اشخاص بعد از مسلمان شدن بشکل مستقیم اسمهای عربی اسلامی برای نوزادان خود انتخاب می کنند نظیر: محمد، عبدالله، داود، عیسی، جعفر، علی، احمد، برای نمونه خورزاد و یزداناداد اسم محمد را برای پسران خود انتخاب نمودند.

فصل سوم

کرد و کردستان در دوره‌ی عباسی اول و دوم

(۱۳۲-۳۳٤ هـ/ ۷٤۹-۹٤٦م)

خانواده‌ی عباسی جای خانواده‌ی اُموی را اشغال نمودند و دوره‌ی خلافت عباسیان شروع شد، خلیفه‌ی دوم ابوجعفر المنصور در سال ۱۴۵ ه /۷۶۲م شهر بغداد را بنیاد نهاد و بعنوان پایتخت برگزید و با این کار عراق به مرکز خلافت جدید تبدیل شد.

دوره‌ی یکم عباسی (۱۳۲-۲۲۷ ه / ۷۴۹-۸۴۲ م) دوره‌ی طلایی خلفای عباسی بود چون دوره‌ی رشد و شکوفایی را طی می‌کرد خلفا بخصوص ابوجعفر المنصور و المهدی (۱۵۸-۱۶۹ ه /۷۷۵-۷۸۵م) و هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۳ ه / ۷۸۶-۸۰۹ م) و المأمون (۱۹۸-۲۱۸ ه / ۸۱۴-۸۳۳ م) و المعتصم (۲۱۸-۲۲۷ ه /۸۳۳-۸۴۲ م) کسانی قدرتمند و توانا بودند و شایسته‌ی همچنین مقامی بودند و در آن دوره و با توجه به وضعیت زمان خودشان فرمانروا و منشاء تصمیم بودند و خلفا شکوه و هیبت خاص خود را داشتند.

با وجود این عباسیان همانند اُمویان از همان ابتدا دچار مشکلات فراوانی گردیدند و نتوانستند گرفتاریهای سیستم خلافت را برطرف نمایند. مقام خلافت بشکل وراثتی باقی ماند و فقط به افراد خانواده‌ی خلیفه به ارث می‌رسید. به ارث بردن مقامات در خانواده های قدرتمند و فرمانروا نهضت های شیعی و الخوارج را باعث گردید که از نو شروع شود ولی این مرتبه تند و تیزی بیشتری به خود بگیرد و گسترش فراوانتر داشته باشد رهبران شیعه و الخوارج حاضر نشدند فرمانروایی عباسیان را شرعی قلمداد کنند هر دوی این نهضتها فرمانروایی اُموی و عباسی را نظیر هم می‌دانستند و لذا به مبارزات سیاسی و سربازی خود ادامه دادند و یک سلسله شورش برپا کردند،

از طرف دیگر ملّتهای غیر عرب یعنی موالی از جمله کُردها بعد از چند سالی که از تأسیس دولت عباسی گذشت یک سلسله شورش برپا کردند که مهترین آنها شورش بابک خرم دین است (۲۰۱-۲۳۳هـ / ۸۱۷-۸۳۸م).

با فوت خلیفه المعتصم خلافت عباسی بتدریج رو بزوال رفت و کار به جایی کشید که مقام

خلافت شکوه خود را باخت و از قدرت و فرمانروایی ساقط شد و فرمانهایش مورد توجه و اجرا قرار نمی‌گرفت، مترسکی بیش نبود و فرمانروایان ترک آنطور که خواستشان بود خلیفه و خلافت را به بازی می‌گرفتند. هروقت به مصلحتشان بود خلیفه را عزل و کسی دیگر را بجای خلیفه‌ی معزول به مقام بی محتوای خلافت می‌رساندند و خود آنطور که می‌خواستند فرمانروایی می‌کردند و کارها بر اساس مصالح خود فرمانروایان ترک به مرحله‌ی اجرا در میآمد. این شیوه‌ی اداره کردن آشکارا تا سال (۳۳۴ هـ / ۹۴۶ م) بجز دوره‌ی خلیفه المعتضد (۲۷۹-۲۸۹ هـ / ۸۹۲-۹۰۲م) ادامه پیدا کرد و شرایطی را بوجود آورد که قدرت مرکزی فرمانروایی در نهایت سستی و بی محتوایی باشد و اقالیم و ولایات از جمله اقلیم کردستان توسط سرداران و سران عشایر کُرد اداره شود و همانند عربها از مزایای اداره‌ی یک اقلیم نیمچه مستقل بهره‌مند شوند. آنطور که در منابع آمده است

(الاعراب والاکراد عائثون) (النبراس، ص ۹۰-۹۱) دوره ای که به آن اشاره شد (۲۲۷-۳۳۴ هـ /۸۴۲-۹۴۶ م) به دوره‌ی فرمانروایی و قدرتمندی ترکها شناخته شده است.

می شود تاریخ کُرد در این دوران را در پنج محور بررسی نمود:

۱- نهضتها و شورشهای کُردان

۲- نقش کردها و شراکت آنان در نهضت‌های آیینی- سیاسی بر علیه سیستم

۳- فرمانروایی

۴- ارتباط کُرد با دستگاه خلافت

۵- نقش اساسی صوفگیری در به اسلامی کردن کُردان

۳-۱- نهضتها و شورشهای کُردان:

در دوره‌ی عباسیان عشایر کرد در بیشتر مناطق کردستان به بهانه‌ها و دلایل مختلف یک سلسله نهضتهای سربازی بر علیه سیستم حکومتی عباسیان برپا کردند از جمله شورش و یاغی شدن و ندادن باج به دولت و راهزنی و پناه دادن به مخالفین سیستم خلافت عباسی و حاکمان مرکزی خلافت.

منابع خیلی کوتاه و در حاشیه‌ی مباحث دیگر اشاره ای نه چندان زیاد به نهضتهای کُردان کرده اند بدون اینکه دلایل این شورشها را در نظر بگیرند لذا نمی‌توان شناخت چندانی از چون و

چند این نهضت‌ها پیدا کرد.

ولی آنچه مهم است این است که باید بدانیم تمام نهضتهای کرد اعم از روا یا ناروا در تمام تاریخ دوره‌ی اسلام و مسلمانان که بر علیه نظام سلطه صورت گرفته باشد. بعنوان یاغی گری کُردان و راهزنی و تخریب تلقی گردیده است. بدین معنا که اگر این شورشها در اثر ظلم و ستم و بیدادگری نظام سلطه نیز رخ داده باشد مورخ در اثر ترس از نظام سلطه و یا خود خواسته حرکات مشروع کُردان را که بر علیه ظلم و ستم شروع شده است بعنوان یاغیگیری و راهزنی و تخریب قلم داد نموده است و با این تبلیغات مسموم که بر علیه کُردان صورت می‌گرفت شرایط سرکوب خونین آنها را فراهم می‌نمود و بی رحمانه به نابودی کُردان می‌اندیشیدند.

مورّخین درباری طبق عادت همیشگی خود بدون توجه به حقایق فقط کارشان این بود که چهره ای نابکار و خرابکار و آشوبگر و راهزن و مخل آسایش و رفاه از کُردان بسازند و آنها را غارت گر و قاتل و بی رحم معرفی کنند[1].

نهضتهای سربازی کُرد که بر ضد دولت و نظام سلطه صورت می‌گرفت باعث گردید. جمعیتهای طرفدار نظام سلطه و خود نظام، کُردان را دشمنان خود معرفی کنند و در ادبیات عربی بعد از اسلام چهره‌ای ناسازگار و غیر قابل قبول از کُردان ترسیم گردد.

چندین پند واندرز و سرگذشت و قصّه و داستان از سرپیچی و راهزنی کُردان سخن گفته اند.[2]

در سال ۱۴۸هـ / ۷۶۵ م کُردان موصل را متصرف شدند ولی معلوم نیست این حرکت چطور و بخاطر چی انجام شده است، کدام سمت و جهت موصل را در بر گرفته، کُردانی که این کار را کرده اندچه کسانی بوده اند و از کدام عشیره و قبیله بوده اند؟ منابع تنها اشاره به (انتشار الاکراد) یعنی پراکنده شدن کُردان می‌نمایند.

خلیفه المنصور شخصیت نامدار خالد پسر برمک را والی موصل معرفی کرد به منظور اینکه این حرکت کُردان را سرکوب کند. او هم این کار را انجام داد (تاریخ الطبری، ۵۵/۸، تاریخ الموصل، ص ۲۰۷-۲۰۸، الکامل، ۵۰/۵).

أ– شورش جعفر پسر میر خوش داسنی:

---

۱ – برای نمونه رجوع شود: فتوح البلدان، ص۳۱۷، تاریخ الطبری، ۵۵/۸، ۱۴۰/۹، الکامل، ۶۲۷/۸

۲ – رجوع شود به یکی از بررسی های اینجانب تحت عنوان : وینه ی میژوی کوردله ئه ده بیاتی عه ره بدا، گوفاری زانکوی کویه ژماره (۱۳)، سال ۲۰۰۹، ل ۸۵-۱۲۲

کُردان کوهستان (چیای) داسنی واقع در مشرق موصل در دوره‌ی خلیفه المعتصم یک حرکت سربازی بزرگ برپا کردند که می‌شود آن را قدرتمندترین حرکت کردی بر ضد صاحبان سلطهٔ دوره‌ی عباسیان نامید. مورّخین الدینوری (م ۲۸۲ هـ / ۸۹۵م) و الطبری (م ۳۱۰ هـ / ۹۲۳ م) و الازدی (م ۳۳۴ هـ / ۹۴۶ م) که نزدیک به آن عصر و زمان بودند از این شورش قدرتمند و مشهور خیلی کم صحبت به میان آورده اند و سرسری و بی توجه از آن عبور کرده اند.

و این رویداد بزرگ را کم انگاشته اند و شرایطی را که جعفر داسنی در آن می‌زیسته و قیام کرده است نادیده گرفته اند، ولی ابن الاثیر (م ۶۳۰ هـ / ۱۲۳۲م) تا حدّ زیادی از یک منبع مجهول ریزه کاریهای دقیقی را برشته‌ی تحریر در آورده است، ولی او هم بمانند مورّخین قبلی دلایل برپا شدن شورش کُردان داسنی را معرفی نکرده است.

جعفر داسنی در سال ۲۲۴ هـ /۸۳۹ م در ما تعیس- مانگیش و کوهستان (چیای) داسن ظهور کرد و یاغی شدن خود از نظام سلطه‌ی عباسیان را اعلام نمود. شمار زیادی از اکراد در اطرافش جمع شدند و نیروی بزرگ و پر قدرتی تشکیل گردید (تاریخ الموصل، ص ۴۳۱، النبراس، ص ۷۳)، المسعودی میگوید نیروی بزرگی داشت و در مناطق میان موصل و ارمنستان و آذربایجان ظهور کرد. عابرین را می‌ترساند و از کشتن دریغ نداشت (التنبیه و الا شراف، ص ۳۵۵).

خلیفه المعتصم از حرکت کُردان احساس خطر نمود برای جلوگیری از این حرکت عبدالله بن السید بن انس الازدی را به والی موصل منصوب نمود و از او خواست جعفر داسنی را از بین ببرد، عبدالله هم به سمت کوههای (چیاکان) داسن رفت و توانست جعفر و یارانش را از مانگیش بیرون براند. آنها هم به کوه‌های سربفلک کشیده پناه بردند و در یک مسیر مستحکم و کم مساحت سنگر گرفتند. والی موصل بدون ترس به عمق کوهستان روی آورد و پیشرفت تا اینکه در محاصره‌ی شورشیان کُرد افتادند و در نتیجه خود عبدالله بن السید الازدی و شماری از یاران او کشته شدند و تعدادی نیز اسیر گشتند که یکی از آنها عموی والی موصل بود. بعداً جعفر گردنش را زد (الکامل، ۴۷۵/۵).

خلیفه المعتصم برخاموش کردن شورش اکراد مصمّم و پا برجا بود. این مرتبه سرکرده‌ی ترک و شرانگیز ایتاخی نام را برای این کار تعیین نمود. ایتاخی از بغداد در سال ۲۲۵ هـ / ۸۴۰ م یا یک سال بعد با لشکریان فراوانی به سمت موصل رفت و از آنجا روی به کوهستان (چیاکان) داسن نهاد و برخوردی خون آلود در میان لشکریان عباسی و کُردان داسنی رخ داد جنگ و جدال

تا سال بعد ادامه پیدا کرد سرانجام عده‌ی زیادی از کُردان شورشی کشته شدند.
ولی جعفر داسنی که فرمانده‌ی شورشیان کُرد بود ننگ می‌شمرد که خود را تسلیم ترکان کند لذا با خوردن دارو دست به خود کشی زد. (الکامل، ۴۷۶/۵)
به این ترتیب بزرگترین نهضت کُرد از بین رفت ولی در تمام جهان اسلام اخبار مربوطه به این جنگ منتشر شد. و خاموش نمودن این شورش اکراد به یکی از هشت موفقیت و دستاورد عظیم خلیفه المعتصم به شمار آمد (تاریخ الطبری، ۱۸/۹، التنبیه و الاشراف، ص ۳۵۵، النبراس، ص ۷۳).
ایتاخ نه تنها دست بردار نبود؛ بلکه به غارت اموال و ثروت و سامان کُردان پرداخت. تعداد زیادی زن و کودک را اسیر نمود و به تکریت فرستاد و جسد جعفر را به سامرا فرستاد و در آنجا در جوار جسد بابک خرم دین و مازیار پسر قارن آویزان گردید (الاخبار الطوال، ۳۶۷).
هر چند شورش جعفر داسنی به شیوه ای خون آلود خاموش گردید و ضرر و زیان کشنده ای برای کُردان بود ولی نهضت مردانه‌ی سربازان کُرد خاتمه نیافت و ضدیت با سیستم سلطه‌ی فرمانروایان عباسی ادامه یافت. منابع سریانی از یک شخصیت شورشی کرد یاد می‌کنند بنام موسی که همزمان با شورش کُردان داسنی او هم (موسی) در جزیره‌ی بوتان شورش بر پا نموده است، یک نفر مورخ سریانی موسی را فرمانروای کُردان در کردستان می‌نامد. (تاریخ میخائیل السریانی، ۶۴/۳، ۷۷، ابن العبری، تاریخ الزمان، ص ۳۴- ۳۵).

ب- نهضت کُردان کوهستان یا چیاکان در سال ۲۳۱ هـ / ۸۴۶ م:

کُردان اقلیم چیاکان یا کوهستان یا قوهستان یا کویستان در منطقه‌ای وسیع شامل باصطلاح عربها قوهستان که فارس و اصفهان را نیز در بر می‌گرفت سربه شورش برداشتند، الطبری که تنها منبع تاریخی است علل این شورش بقول خودش وسیع را معلوم ننموده است و فقط میگوید: فرمانروای ترک وصیف از منطقه‌ی قوهستان برگشت بعد از اینکه توانست نهضت کُردان را خاموش کند و حدود پانصد نفر کُرد را که برخی از آنها کودک بودند با دست بسته و گردن پیچیده با خود آورده بود، خلیفه الواثق (۲۲۷-۲۳۲ هـ /۸۴۲-۸۴۷ م)
به پاداش اینکار وصیف را محترم شمرد و هفتاد و پنج هزار دینار و یک شمشیر و پوشاکی گرانبها به وصیف خلعت داد. (تاریخ الطبری، ۱۴۰/۹-۱۴۱، الکامل، ۵۰۹/۵). آنچه که قابل بحث

است این است که شورشهای پشت سر هم کُردان توان نظامی خلفای عباسی را تضعیف نمود. سرگرم بودن خلیفه الواثق به جنگ با اکراد و روبرو شدن با سایر شورشهای داخلی سبب گردید الواثق نتواند مانند پدرش المعتصم به بیزانسی‌ها حمله کند و با آنها بجنگد (فازلیف، العرب والروم، ص ۱۷۵).

ج- نهضت های کُرد در نیمه‌ی دوم سده‌ی: سوم هجری/ نهم میلادی:

در این مدت امیران و سرداران کرد در مناطق شهرزور و داسن و هکاری و نواحی دیگر کردستان یک سلسله حرکتهای سربازی و مسلحانه انجام دادند که همه‌ی آنها بر ضد نظام سلطه‌ی عباسیان بود و اینها همه نشانگر این واقعیت بودند که کرد هنوز در صف مخالفان قدرت مرکزی و سران و فرماندهان ترک قرار دارند و هر زمان فرصتی بدست آرند مخالفت و ضدیت خود را آشکار می‌سازند.

در زمان خلیفه المعتمد (۲۵۶-۲۷۹ هـ ۸۷۰- ۸۹۲ م) بعلت ضعف فرمانروایی و قدرت خلیفه در اداره امور و قدرت گرفتن الخوارج و ظهور حمدانیها در اقلیم جزیره و موصل سران کرد از سلطه‌ی عباسیان یاغی شدند و با سران الخوارج و حمدانی‌ها هم پیمان شدند. وقتی که المعتضد بجای عمویش المعتمد به مقام خلافت رسید. خود سرپرستی چند لشکر کشی به مقصد نواحی موصل به منظور از بین بردن مخالفین خود از قبیل الخوارج و حمدانیها و کُردان را بعهده گرفت، وقتی اینها متوجه شدند خلیفه به فکر نابودی آنهاست با هم متحد شدندو هم پیمان شدند. یکدل و یکدست جنگ کنند (تحالفوا انهم یقتلون علی دم واحد) بالاخره در سالهای (۲۸۱- ۲۸۲ هـ /۸۹۴- ۸۹۵م) خلیفه المعتضد توانست ضربه ای هولناک به اکراد و اعراب حمدانیه وارد کند و خود حمدان پسر حمدون را اسیر کند. لذا سران کرد یکی پس از دیگری خود را تسلیم سرکرد گان لشکر عباسی کردند و تقاضای عفو نمودند (تاریخ الطبری، ۳۷/۱۰-۴۰، تجارب الأمم، ۳۶۴/۴-۳۶۶،الکامل، ۱۴۵/۶، ۱۴۸).

در میان سران اکراد مشهورترین آنها میرشداد صاحب قلعه‌ی الحسنیه –زاخوی کنونی بود که طبق گفته‌ی الطبری ده هزار جنگجو داشته است، خلیفه المعتضد بعد از اینکه قلعه‌ی ماردین بارگاه اساسی حمدانیان را از چنگ آنها در آورد بسمت قلعه‌ی الحسنیه آمد، میر شداد خود را برای جنگیدن و دفاع آماده کرد ولی نتوانست از هجوم لشکریان خلیفه جلوگیری کند و اسیر

شد، قلعه‌ی الحسنیه، زاخوی کنونی را نیز نابود کردند (تاریخ الطبری، ۴۰/۱۰، الکامل، ۱۴۵/۶).

جعفر یکی از امیران کرد بود که قلعه‌ی اردمشت را در اختیار داشت قلعه‌ی نامبرده در میان سلسله کوههای واقع در بین دهوک و زاخو قرار داشت و هم پیمان حمدانیها و هارون بن الشاوی بود و بر علیه خلیفه به قیام برخاسته بود زیرا جعفر هم مورد هجوم خلیفه و لشکریانش قرار گرفت، بعد از شکست میر شداد و ویران کردن قلعه‌ی الحسنیه- زاخوی کنونی بدست خلیفه و لشکریانش آنها به قلعه‌ی اردمشت حمله کردند و جعفر میرکُردان و مردم آن منطقه که از خلیفه یاغی بودند توسط خلیفه و لشکریانش محاصره گردید و قلعه‌ی اردمشت به ویرانی کشیده شد ولی جعفر تسلیم نشد و به هارون الشاوی هم پیمان خود روی آورد ولی بالاخره جعفر آن امیر کرد در جنگی در منطقه شهرک معلثایا در دهکده‌ی مالتای در جوار دهوک در جنگی که خلیفه المعتضد و سپاه عباسیان با الخوارج انجام دادند کشته شد. (معجم البلدان، ۱۲۳/۱، الکامل، ۱۴۹/۶).

خلیفه المعتضد دست بردار نبود و میخواست قیام کُردان را در هر کجا باشد سرکوب کند و سلطه‌ی مرکزی را حاکم سازد بدین منظور به شهر زور حمله برد و برای مدتی آنجا را محاصره نمود. نتوانست کاری بکند و شهر زوریها را به تسلیم وادارد و به آنها دست پیدا کند چون در یک مکان سخت و دست نیافتنی سنگر گرفته بودند و همگی نترس و جنگجوی واقعی بودند و تسلیحات زیادی داشتند (مؤلف مجهول، العیون و الحدائق، ۴۷۴/۴).

سپس سپاهی را به اقلیم چیاکان – کوهستان- قوهستان (به قول عربها) اعزام نمود برای اینکه نهضت پسران عبدالعزیز بن ابی دلف العجلی و کُردانی را که دینور را در اختیار گرفته بودند از بین ببرد. در یک روایت چنین آمده است که المعتضد خودش به دینور هجوم برده و حرکت کُردان را خاموش نموده است. (مؤلف مجهول، مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۶۷).

در سال ۲۹۰ هـ / ۹۰۳ م یک نفر سرکرده‌ی عباسی بنام ابوسعید الخوارزمی با دستگاه خلافت اختلاف پیدا کرد و از بغداد به سمت موصل فرار کرد. بعداً یک مسئول دستگاه خلافت را در تکریت کشت و از آنجا به شهر زور فرار کرد. یکی از صاحبان قدرت بنام ابن ابی الربیع الکردی در منطقه او را تأمین داد و هر دو تصمیم به یاغی بودن گرفتند، معلوم نیست این تصمیم مشترکشان تا کی دوام داشته است ولی گویا خلیفه المکتفی (۲۸۹- ۲۹۵ هـ ۹۰۲- ۹۰۸ م) بعدها توانسته است ابوسعید را نابود سازد و یاغی گری را خاتمه دهد ولی سرنوشت ابی الربیع مشخص

نیست به کجا ختم یافته است (تاریخ الطبری، ۹۸/۱۰، الکامل، ۱۹۳/۶).

در آغاز سال ۲۹۳ هـ ۹۰۶ م محمد پسر بلال هذبانی در ناحیه‌ی خازر و کُردان حمیدی آکری و کُردان داسنی کوههای داسن با هماهنگی یکدیگر نهضتی را آغاز کردند علت این سرپیچی این بود که خلیفه المکتفی دستور داده بود ابوالهیجاء عبدالله بن حمدان- از قبیله‌ی (بنوتغلب) که یک قبیله‌ی عرب تبار بود والی موصل بشود به محض دست بکار شدن ابوالهیجاء بعنوان والی موصل سرپیچی و شورش آغاز شد که نشانه‌ی نارضایتی مردم نسبت به آن انتصاب بود.

ابوالهیجاء توان از بین بردن نهضتها را نداشت و از دستگاه خلافت تقاضای کمک سربازی نمود ولی رسیدن نیروی نظامی از بغداد یک سال طول کشید و در یک زد و خورد بر سر راه خازر هذبانیان ابوالهیجاء را شکست دادند و یکی از اقوامش بنام سیما الحمدانی کشته شد (الکامل، ۲۰۱/۹).

محمد پسر بلال هذبانی برای محافظت خود از حمله‌ی لشکریان بغداد به همراه پنج هزار خانواده‌ی هذبانی عقب نشینی کرد و در شهرزور و در کوه السلق در مابین شهر زور و اربیل و آذربایجان در ناحیه ای مناسب، استحکامات براه انداخت.

مصمم بودن ابوالهیجاء بر سر نابود کردن نهضت هذبانیها و رسیدن کمک سربازی که مدام از طرف بغداد واصل میشد و محاصره‌ی هذبانیها در کوههای قندیل و السلق و سرمای شدید کوهستان هذبانیان را بشدت در تنگنا قرار داده بود و کار بدانجا کشید که عده‌ای از آنها به ناچاری به آن طرف و به آذربایجان بروند. محمد پسر بلال خود را تسلیم ابوالهیجاء کرد و در موصل تحت نظر قرار گرفت و مابقی هذبانیها در دهکده‌ی حزّه در نزدیک اربیل سکنی داده شدند و فقط قاتل سیما الحمدانی کشته شد.

بعد از نابود کردن نهضت هذبانیها، حمیدی‌ها و داسنی‌ها ناچار به تسلیم شدند و از ابوالهیجاء تقاضای عفو کردند او هم آنها را بخشید (الکامل، ۲۰۱/۶- ۲۰۲).

بعد از نابود کردن نهضت سه جانبه‌ی هذبانی و حمیدی و داسنی، پس از مدت کمی یک نهضت کوچکتر و محدود در ولایت موصل رخ داد. برخی منابع خیلی کوتاه به این قیام اشاره کرده‌اند و معلوم نیست علت آن چه بوده است و یا در کدام منطقه‌ی موصل رخ داده است فقط می گویند در سال ۲۹۵ هـ/ ۹۰۸ م یک نفر کُرد حاکم دور و بر موصل بوده است و سپس یک سرکرده بنام الحسین بن موسی این نهضت کوچک و محدود ولایت موصل را از بین برده است و

ثروت و سامان کُردان را بغارت برده است ولی رهبر این حرکت به کوهها فرار کرد و از چنگ متجاوز الحسین بن موسا بیرون رفت (تاریخ الطبری، ۱۳۷/۱۰، القرطبی، ضله تاریخ الطبری، ص ۲۵، الکامل، ۲۱۷/۲).

می شود این نهضت کوچک و محدود ولایت موصل را عکس العمل از بین بردن نهضت وسیع عشایر و قبایل کُرد و هذبانی‌ها دانست.

در همان سال نزدیک به ده هزار کُرد در اطراف عبدالله بن ابراهیم المسمعی گرد آمده بودند چون عبدالله المسمعی بر علیه عباسیان برخاسته بود در حالیکه خودش قبلاً یکی از فرماندهان عباسی به شمار می‌آمد. این تجمع در دهکده ای از توابع اصفهان رخ داد.و یاغیگری اعلام شد. بعد از مدتی عبدالله المسمعی با خلیفه المکتفی صلح نمود و خلیفه او را بخشید و خلعتی به او داد. (تاریخ الطبری، ۳۷/۱۰، صلة تاریخ الطبری، ص ۲۵، العیون و الحدائق ۳۰۲/۱/۴).

د– نهضت های دوره‌ی خلیفه المقتدر (۲۹۵– ۳۲۰ هـ ۹۰۸–۹۳۲م):

خلیفه المقتدر درست برعکس دو خلیفه‌ی قبل از خودش المعتضد و المکتفی شخصیتی ضعیف و ناتوان بود. آنوقت که به درجه‌ی خلافت نایل شد کودکی سیزده ساله بود و کارها توسط سرکردگان ترک و دارو و دسته‌ی دستگاه خلافت اداره می‌شد لذا خلیفه گری بار دیگر دچار ضعف و فرتوتی گشت (فاروق عمر– الخلافه العباسیة).

شکی نیست ضعف خلیفه و قدرت مرکزی در آن زمان مستقیماً سبب می‌گردید کار و بار اقالیم غیر مرکزی به فراموشی سپرده شود. فساد اداری ظهور کند و مشکلاتی در اداره‌ی سیستم بوروکراتیک بوجود آید و یاغیگیری و نافرمانی آنچنان بروز کند که اصلاحات به کلی فراموش گردد. قیام عشایر و قبایل کرد که در سیستم خلیفه گری بر علیه ظلم و بیداد گری خلفا شکل می‌گرفت شهر زور و اقالیم دیگر کردستان را در برگرفت شهر زور برای مدت بیست سال (۲۹۷–۳۱۷ هـ ۹۱۰– ۹۲۹م) از خلفا یاغی شدند و برای بغداد باج و خراج نمی‌فرستادند حاکمان بغداد هم هر چند وقت یک بار لشکریانی به شهر زور می‌فرستادند تا سیستم های اداری و حکومتی خود را مجدداً در آنجا مستقر کنند برای مثال در سال ۳۰۷ هـ /۹۱۹ م خلیفه یک فرمانده بنام نبی بن نفیس به شهر زور فرستاد که کُردان را سرکوب کند ولی نتوانست وظیفه‌ی خود را که خلیفه به او سپرده بود و حتی کمک‌های مالی و نظامی برایش می‌فرستاد انجام دهد و محاصره‌ی شهرزور

برایشان بی نتیجه بود (لکامل ۲۹۳/۶).

یاغی گری و باج نپرداختن مردم شهر زور و قبول نکردن ظلم و ستم خلفا تا سال ۳۱۷ هـ / ۹۲۹ م ادامه داشت تا اینکه هارون بن غریب الخال پسردایی خلیفه المقتدر توانست به داخل شهر زور وارد شود و مردم را با زور به تسلیم وا داشت و باجی را که بیست سال بود نداده بودند از آنها گرفت و در یک مصالحه‌ی اجباری قرار شد میزان پرداختی باج سی هزار دینار و دویست هزار درهم باشد (الهمدانی، تکملة تاریخ الطبری، ص ۲۶۴).

در سال ۳۰۵ هـ /۹۱۸ م یک نفر کرد از دار و دسته‌ی علان الکردی، یک نفر بنام عثمان العنزی را که والی راه خراسان بود بکشت، بعداً قاتل دستگیر شد به شیوه‌ای ظالمانه او را کشتند (فضرب و ثقل بالحدید حتی مات) (صلة تاریخ الطبری، ص ۶۴).

در دوره‌ی خلیفه المقتدر نهضت‌ها و قیامهای دیگری از طرف کُردان رخ داد. کُردان مارانی که تیره ای از عشایر بزرگ هذبانی هستند در سال ۳۰۹ هـ / ۹۲۱ م در مناطق جنوب موصل نهضتی برپا کردند. خلیفه هم به منظور سرکوبی این نهضت کردی محمد بن نصر الحاجبی را به فرماندهی سربازی موصل برگزید. او هم با تمام قدرت مارانی‌ها را سرکوب نمود و نزدیک به هشتاد نفر از آنها را اسیر و روانه‌ی بغداد نمودند و در آنجا آنها را هتک شرف (تشهیر) کردند و بهتانی که به آنها روا داشته بودند بعنوان جرم به اطلاع مقامات قضایی رسانیدند. (الکامل، ۲۹۸/۶).

در شهرزور و مسیر راه خراسان کُردان گلالی در سال ۳۱۴ هـ / ۹۲۶ م از اجرای فرامین ابولهیجاء الحمدانی که والی موصل بود سربرداشتند و یاغی گری کردند و قبایل عرب نیز در تکریت و اطراف موصل به قیام برخاستند (أفسدالاکراد و العرب بارض الموصل و طریق خراسان).

در آن زمان ابوالهیجاء خودش در بغداد بود و به ناصر الدوله حسن پسر خودش دستور داد کُردان گلالی و عربهای یاغی شده را از بین ببرد. او هم قبل از هر چیز به سمت تکریت رفت و عربها را تنبیه کرد. سپس با پدرش به شهر زور آمدند و با کُردان گلالی درگیر شدند و سپس عشایر دیگر شهر زوری به کُردان گلالی پیوستند و در برابر ناصر الدوله مقاومت کردند ولی بالاخره این شورش نیز خاموش شد. (الکامل، ۳۲۰/۶).

در سال ۳۲۹ هـ / ۹۴۱ م فرمانده‌ی ترک که امیر امیران بغداد بود و بچکم نام داشت بدست کُردان کشته شد (الصولی، اخبار الراضی بالله، ص ۱۹۶- ۱۹۷). و بجز این حرکت چند حرکت

دیگر نیز صورت گرفت[۱]

۳-۲- رُل و مشارکت کُردان در حرکتهای آیینی- سیاسی که بر علیه حاکمان صورت گرفته است.

در طول دویست سال دوره‌ی اول حکومت عباسیان دهها بار در منابع تاریخی اخبار گوناگون راجع به نام شخصیتهای معروف و مبارز کُرد که در حرکت‌های آزادی خواهانه شرکت نموده اند ذکر گردیده و در مورد جنبه های مختلف زندگی آنان و نحوه‌ی مبارزاتشان و شرایطی که ولایات کردنشین داشته اند در آن منابع ذکر گردیده است و در آن موارد روشنگریها داده شده است.که با تفکر و تعمق در آنها باین نتیجه میرسیم که کُردان به خصوص از نظر فرهنگی تبدیل به بخشی از جمعیت روز افزون حکومت نشده‌اند و بطور کامل بازندگی سیاسی آنان آمیخته نشده‌اند بلکه بیشتر با نیروهای مخالف روند حکومتهای اسلامی همیار و همکار بوده‌اند. علاوه بر این چندین حرکت سربازی برعلیه والیان و مسئولین دولت در نواحی گوناگون کردستان انجام داده اند.

۳-۲-۱- کرد و حرکتهای الخوارج در دوران عباسی:

حرکات و نهضت های الخوارج با سقوط دولت اموی خاتمه نیافت بلکه در دوران عباسی بیشتر توسعه یافت و خطر بیشتری برای خلفا ایجاد کرد. اندیشه‌ی الخوارج، بجز در میان عربها در میان ملیت های دیگر جهان اسلام نیز انتشار یافت، آنها خلافت عباسی را نیز ناروا و غیرشرعی میدانستند. دیدشان نسبت به عباسیان همان نگرشی بود که قبلاً نسبت به امویان داشتند از طرف دیگر جوروستمی که والیان عباسی روا میداشتند و باجگیری مسئولان دارایی و اداری دولت از مردم شرایطی را فراهم آورد که مردم در بیشتر مناطق و بخصوص مردم اقالیم آذربایجان و جزیره به الخوارج پیوست شوند و به دشمنی با دولت برخیزند (الخلاقه العباسیه، ۴۶/۲)

دشتها و کوهستانهای شهرزور بمانند دوران اموی در دوره‌ی عباسیان هم زودتر از نواحی

---

۱ - رجوع شود به: ماسترنامه ی نوسینده: الکردفی العصر العباسی، ص ۱۳۷، ۱۳۹- ۱۴۱، ۱۴۵- ۱۴۶، ۱۶۷.

دیگر کردستان به مرکز و مأوای پناهندگان الخوارج تبدیل شد. در حقیقت شهر زور به پناهگاه یاغی یان و کسانی تبدیل شد که برای دولت وجور و ستم حاکم ایجاد خطر می کردند. تعداد قابل توجهی از عشایر و قبایل کرد در شهر زور و نواحی اطراف موصل و شمال و مشرق اقلیم جزیره و وجود چند قبیله از اعراب در آن منطقه دلایل دیگری بودند که این نواحی تبدیل به میدان فعالان و چابک سواران الخوارج گردند، آنطور که اطلاع داده اند سران عشایر و قبایل هر وقت که میخواستند گوش به فرمان ظالمانه‌ی مرکز نمی‌شدند و این توانایی اکراد بنفع سران الخوارج تمام می‌شد (محمد جاسم حمادی، الجزیره الفراتیة، ص ۴۸۵- ۴۶۰).

بجز اقلیم جزیره افکار و عقاید الخوارج در میان ساکنین وهردو اقلیم چیاکان (قوهستان) و آذربایجان در میان ملتهای کُرد و غیر کُرد انتشار می‌یافت. المسعودی که خود از نزدیک به دیدن مناطق الجبال – چیاکان، قوهستان سفر کرده و ناظر بر حرکات عشایر و قبایل کُرد بوده است.میگوید: عده ای از کُردان نگاهشان همان نگاه الخوارج نسبت به خلافت است. (مروج الذهب، ۱۰۱/۲) و المسعودی (الشراة) را یک عشیره و قبیله‌ی کُرد میداند که در آذربایجان سکونت داشته اند، چون آذربایجان نیز و بخصوص مناطق اطراف دریاچه‌ی ارومیه تبدیل به میدان فعالیتهای الخوارج گشته بود و در آن مناطق مخفی گاه خوارجیون بوفور موجود بود حتی این دریاچه را بنام دریاچه‌ی شراته‌ها (الشراتیون یا همان عشیره و قبیله‌ی کرد الشراة) یا بحیرة الشراة می‌نامیدند (الاصطخری، المسالك و الممالك، ص ۱۰۸).

در حقیقت اقلیم آذربایجان در آن زمان اقامتگاه سرکردگان الخوارج بود. وقتی دسته ای از چابک سواران نهضت هارون بن عبدالله الشاوی توسط خلیفه المعتضد تحت فشار نظامی مجبور به فرار از نواحی موصل شدند و به اقلیم آذربایجان پناه آوردند سال (۲۸۲ هـ / ۸۹۵ م). یک نفر چابک سوار به نام ابراهیم شادکوی کرد که به ناحیه‌ی ارومیه و سلماس آمده و در آنجا برای انتشار افکار و عقاید الخوارج تلاش می کرد. بادختر یکی از سرداران کُرد ازدواج کرد از آن زن پسری متولد شد بنام دیسم که بعدها در سال ۳۱۵ هـ /۹۲۷ م بخش وسیعی از آذربایجان را تصاحب گردید و برای مدت دهها سال فرمانروایی کرد، مسکویه (م ۴۲۱ ه / ۱۰۳۰ م) می گوید: دَیسَم خودش و پدرش جزو الخوارجی‌ها بودند و عقاید آیینی آنها را داشتند (تجارب الامم، ۲۵۰/۵، الکامل، ۴۶۹/۶).

بنا بر نوشته های المسعودی که خود هم عصر رویدادها بوده آن چابک سواران الخوارج که در

آذربایجان پخش شده بودند همگی کُرد بودند و همین‌ها بوده اند که آنها را عشیره و قبیله‌ی الشراة نامگذاری کرده اند و می گوید: دَیسَم که به ابن شاد کویه مشهور بود از عقاید آیینی الخوارج دست کشید و دوباره مسلمان شد. (مروج الذهب، ۱۰۰/۳) در حقیقت اقالیمی که آیین الخوارج در آن در سطحی بالا انتشار یافته بود تعدادی از آنها کرد نشین بودند از جمله آذربایجان، کرخ جدان نزدیک خانقین در ولایت گرمیان، دهکده‌ی حزّه نزدیک اربیل، شهرزور (الفهرست ص ۳۲۹).

در دوره‌ی عباسی همانند دوره‌ی اُموی سران الخوارج بعد از اعلام موجودیت به شهر زور و اقلیم جزیره پناه می‌بردند و به حرکت مسلّحانه‌ی خود ادامه می‌دادند، که یکی از آنها الفضل الشیبانی بود که در سال ۱۷۷ هـ / ۷۹۳ م در اطراف موصل ظهور کرد و به سمت شهرهای نصیبین و دارا و آمد و میافارقین و ارزن روی آورد. بعداً مدتی در شهر خلاط ماندگار شد و بعداً به همراه دویست نفر به نصیبین برگشت تا در یک جنگ در جوار زاب بزرگ که با سپاهیان عباسی انجام داد کشته شد. (تاریخ الموصل، ص ۲۷۲، الکامل، ۱۸۴/۵).

با کشته شدن الفضل الشیبانی حرکت و نهضت‌ها و قیامهای الخوارج در اقلیم جزیره خاموش نشد بلکه بیشتر توسعه پیدا کرد، هر چند وقت یکبار قیامی دیگر رخ می‌داد، جای دقت است تمام سرکردگان این قیامها از عشایر عرب بودند. و در آن مناطقی روی میداد که مسکن و مأوای عشایر عرب های الشیبان، الأزد، تغلب و قبایل دیگر بودند، ولی بعد از مدت کوتاهی مکان مبارزه را به نقاط کوهستانی منتقل می کردند نظیر قیام الولید بن طریف الشاری که بمدت دو سال (۱۷۸-۱۷۹ هـ/ ۷۹۴-۷۹۵ م) ادامه داشت، این امیر عرب نیز مانند سیاست غیر قابل تعویض امیران الخوارج خود را از رو در رو شدن مستقیم با سپاهیان عباسی بر حذر می‌داشت، از آن سپاهیانی که در موصل و در مرکز اقلیم جزیره مستقر شده بودند خود را برحذر می‌داشتند و در عوض قیام کنندگان در ما بین نواحی آمد ومیا فارقین و ارزن و خلاط در آمد و شد بودند و پول و باج و خراج از مردم آن مناطق و شهرها می گرفتند، بعداً به مناطق کوهستانی برگشتند و در نزدیک شهر حلوان زیر ضربات کمر شکن لشکر عباسی قرار گرفته و شکست خوردند ناچار به مناطق نصیبین و بالاخره منطقه‌ی هیت آمدند و در آنجا الولید کشته شد و قیام او خاموش گردید. منابع نقل می کنند که خلیفه هارون الرشید در ماه رمضان آن سال به حج عُمره رفت تا خدای را سپاس گوید: که قیام الولید را به خاموشی کشانیده است (تاریخ خلیفه، ص ۷۲۱، تاریخ الطبری، ۲۶۱/۸،

۲۵۶، تاریخ الموصل، ص ۲۸۱).

یکسال بعد از بین بردن الولید، قیامی دیگر بوجود آمد که سرکرده‌ی آن شخصی بنام جراشه بن شیبان الأزدی بود که در واقع ادامه‌ی همان قیام الولید بحساب می‌آید. چونکه بعد از کشته شدن الولید شماری از طرفدارانش در دور جراشه گرد آمدند، جراشه بیشتر اقالیم چیاکان (قوهستان) را مرکز مبارزات خود قرار داده بود. ابتدا به مندلی آمد و برای مدت دو سال (۱۸۰ – ۱۸۱ هـ / ۷۹۶-۷۹۷م) در میان دینور و حلوان وشهر زور و کنگاور و نهاوند و کرماشان در نوسان بود و ادامه پیدا کرد. چندین مرتبه سرکردگان و والیان عباسی از قیام جراشه دچار شکست و آسیب گردیدند و باج و خراج از مردم شهرهای نامبرده میگرفت تا اینکه بالاخره در نزدیک هیت کشته شد (تاریخ خلیفه، ص ۷۲۴-۷۲۶، تاریخ الیعقوبی، ۲۸۸/۲، تاریخ الطبری، ۲۶۶/۸).

در سال ۱۸۴ هـ / ۸۰۰ م أبوعمر و الشاری در شهر زور ظهور کرد آنطور که معلوم است قیامش کوچك و محدود بوده است و بعد از آغاز در مدت کوتاهی از بین رفته است، (تاریخ الطبری، ۲۷۲/۸، تاریخ الموصل، ص ۲۹۹).

در سال ۲۴۸ هـ ۸۶۲ م ابوالعمود الثعلبی نهضتی را آغاز کرد و منطقه‌ی البوازیج و اطراف موصل را متصرف گردید آنچه در آن نباید شك نمود این است که کُردان در این نهضت شرکت کردند و همراه با عشایر ربیعه‌ی عرب در دور ابوالعمود جمع شدند، ولی این حرکت نیز عمرش کوتاه بود و خیلی سریع از بین رفت و منابع تاریخی در مورد سرنوشت العمود اختلاف نظر دارند، الطبری می‌گوید: ابوالعمود توسط لشکریان عباسی کشته شد، ولی المسعودی می‌گوید: اسیر شد و روانه‌ی سامرا گردید و بعداً خلیفه المنتصر او را آزاد کرد (۲۴۷– ۲۴۸ هـ/ ۸۶۱– ۸۶۲م) (تاریخ الطبری، ۲۵۸/۹، مروج الذهب، ۵۳/۴).

حرکت مساوربن عبدالحمید الشاری (۲۵۲-۲۸۳ هـ / ۸۶۶-۸۹۶ م):

در نیمه‌ی دوم سده‌ی سوم هجری/ نهم میلادی در آن زمان که خلفای عباسی در نهایت ضعف بودند اقلیم جزیره و نواحی موصل و شهرزور به میدان یکی از پرقدرت ترین و طولانی ترین قیام الخوارج تبدیل شد که در مدت سی سال ضرر و زیان بزرگی را از نظر جانی و مالی به دستگاه خلافت وارد آورد و برای دهها سال چندین شهر و نواحی درید قدرت الخوارج قرار گرفت.

سرکرده و فرمانده‌ی این قیام مساوربن عبدالحمید الشاری بود که مورخین در مورد نژاد او اختلاف نظر دارند، ولی بیشتر چنان بنظر می‌آید که مولای قبیله‌ی عربی بجیله باشد. و یکی از دهاقین بود یعنی کدخدای دهکده‌ها و ساکن البوازیج بود در کنار رود دجله در جنوب موصل (تاریخ الیعقوبی، ۳۵۳/۲، تاریخ الطبری، ۳۷۵/۹، التنبیه و الاشراف، ص ۳۴۴).

مساور از ضعف خلفای عباسی و روش سیاسی اقلیم جزیره استفاده کرد و تصمیم گرفت بر علیه خلیفه قیام کند. آنچه به کرد مربوط می‌شود این است که از همان ابتدا تعداد قابل توجهی از طرفداران مساور کرد بوده اند. آنچنانکه یکی از منابع تاریخی سریانی اعلام داشته است بیشتر طرفداران مساور از عشیره کرد یعقوبی بوده‌اند. (تاریخ ایلیا بر شنایا، ص ۱۷۱-۱۷۲)،

همین طور منطقه‌ی تحرکات آن قیام بیشتر مناطق کرد نشین شنگارو حلوان و شهر زور و کرخ جدان و اربیل و چند منطقه‌ی دیگر بوده است.

خلیفه المعتز (۲۵۲-۲۵۵ هـ / ۸۶۶-۸۶۹ م) و فرماندهان حاکم مدام سپاه پرچک و سلاح را روانه میکردند که مساور را نابود کنند ولی در بیشتر نبردها پیروزی با او بود و ضربه های هولناك به سپاه عباسی وارد می کرد. خلیفه المعتمد هم به حملات ادامه داد ولی نتوانست مساور را تضعیف کند، در سال ۲۶۰ هـ / ۸۷۴ م یکی از کُردان طرفدار مساور یکی از شخصیت‌های قبیله‌ی ربیعه را کشت که نامش محمد بن هارون المعمر بود و کله‌ی سر او را برای مساور برد.(تاریخ الطبری، ۴۹۰/۹، ۵۰۸، ۵۱۲، الکامل ۶۸۷/۵).

مساور وصیت کرده بود که بعد از مرگش محمد پسر خورزاد شهر زوری جانشین او بشود و رهبری نهضت را بعهده بگیرد، وقتی مساور ناگهان در سال ۲۶۳ هـ /۸۷۷ م در البوازیج مُرد، طرفدارانش از محمد پسر خورزاد دعوت بعمل آوردند تا از منطقه‌ی شهر زور بیاید و رهبر و جانشین مساور مرحوم گردد ولی محمد دعوت آنان را رد کرد و در شهر زور ماندگار ماند و اعضای قیام مجبور شدند ایوب بن حیان البجلی را بعنوان رهبر قیام برگزینند. بعد از مدتی محمد پسر خور زاد از کرده‌ی خود پشیمان شد و خواستار رهبری قیام شد. این رفتار سبب گردید روند قیام بهم بخورد و به دو قسمت تقسیم شد. در چند جنگ و جدال درونی دو طرف چند نفر از فرماندهان کشته شدند تا اینکه هارون بن عبدالله الشاری فرماندهی را بدست گرفت و محمد پسر خورزاد با نا امیدی به شهر زور برگشت و میخواست طرفداران خود را سازمان دهی کند ولی نتیجه نداشت. مدتی بدین نحو سپری شد و در این فکر بود که هارون الشاری را از بین ببرد و

خود فرمان نهضت را در دست بگیرد و خود را برای تقابل با هارون آماده کرد در جنگی در نزدیکی با عزرا در یک دهکده در منطقه‌ی داسن هارون الشاری را شکست داد و دویست نفر از آنها را کشت. هارون به عشایر تغلب پناه برد و تقاضای کمک کرد و آنها هم یاری او آمدند و کاری کردند که از نو خود را آماده کند، از طرف دیگر هارون توانست بیشتر طرفداران محمد پسر خورزاد را به طرفدارای از خود وا دارد و فقط مردان عشایر خودش با محمد همراهی کردند. (الکامل، ۲۸/۶-۲۹، ۶۸- ۶۹).

محمد پسر خورزاد شخصیتی آیینی بود و بیشتر از اینکه سیاسی باشد زندگی را در گوشه گیری و خداپرستی سپری می‌کرد و لباسی از پشم گوسفند و ضخیم و زبر می‌پوشید و لذا اطرافیانش از او دوری جستند و بالاخره در سال ۲۶۷ هـ / ۸۸۱ م بدست کُردان گلالی کشته شد و هارون یکه تاز میدان قیام شد و به دشمنی با خلیفه ادامه داد و توانست با حمدان بن حمدون التغلبی که پدر بزرگ حمدانیان بود هم‌پیمان بشود، همینطور توانست چند امیر دیگر کُرد از قبیل جعفر صاحب قلعه‌ی اردمشت و شداد صاحب قلعه‌ی بسیار مستحکم الحسنیه- زاخو و ابراهیم شادکویه را بنفع خود بداخل قیام بیاورد و با همکاری حمدان التغلبی و امیران کرد در سال (۲۷۲ هـ / ۸۸۶ م) موصل را متصرف شود (تاریخ الطبری، ۹/۱۰، الکامل، ۱۰۹/۶).

خلیفه المعتضد به محض اینکه شروع به کار کرد در سال ۲۷۹ هـ/۸۹۲ م خیلی مصمم تلاش می‌کرد هم‌پیمانی میان الخوارج و حمدانی‌ها و کُردها را ملغی سازد و حکمرانی و هیبت خلفا را به موصل و اطرافش برگرداند و در سال ۲۸۲ هـ / ۸۹۵ م تلاش‌هایش نتیجه داد و ضربه ای کُشنده به هارون وارد کرد و یکسال بعد هارون الشاری اسیر شد، بعداً به صلیب کشیده شد و شمار زیادی از اطرافیانش کُشته شدند و دست به سر شدند و عده ای هم به آذربایجان فرار کردند که در میانشان کسانی مانند آنطورکه گفتیم- ابراهیم شادکویه پدر وَیْسَمْ دیده می‌شدند(تاریخ الطبری، ۴۳/۱۰-۴۴، تاریخ ایلیا برشنایا، ص ۱۷۷، الکامل، ۱۴۸/۶- ۱۵۱).

همزمان با قیام مساور بن عبدالحمید کُردان یعقوبی هم نهضتی را شروع کردند به همین دلیل به (الیعقوبیه الشراة) نامبرده شده اند و قیامشان مدت ۱۱ سال (۲۵۸-۲۷۳) هـ / (۸۷۲-۸۸۷ م) طول کشید. در حقیقت شاخه ای بودند از حرکت مساور و شماری از کُردان یعقوبی تا زمان فوت مساور الشاری با او بودند.

شروع قیام کُردان یعقوبی مشخص نیست؛ ولی سرکرده ای بنام مسرور البلخی در سال ۲۵۸ هـ /

۸۷۲ م به کُردان یعقوبی حمله برد و طبق نوشته‌ی الطبری عدّه‌ای از آنها را کُشت، بعد از هشت سال و در سال ۲۶۶ هـ / ۸۸۰ م سپاهی دیگر از عباسیان به فرماندهی یک نفر تُرک بنام اسحاق بن کنداج به کُردان یعقوبی حمله بردند و ثروت و سامان آنان را به غارت بُردند ولی این حملات نتوانست قیام آنها را خنثی کند، بلکه حداقل تا سال ۲۷۳ هـ / ۸۸۶ م همچنان ادامه داشت. در آن سال کُردان یعقوبی زیان بزرگی به لشکر عباسی نامبرده در فوق وارد آورد که از موصل به منطقه‌ی میرگ و سوق الاحد آمده بودند و تقریباً هشتصد نفر بودند که کشته شدند و از اینجا ببعد هیچ اطلاعات دیگری در مورد کُردان یعقوبی در دست نیست (تاریخ الطبری۴۹۰/۹، ۵۵۱/۹ الکامل، ۶۸۷/۵، ۴۸/۶، ۱۱۲– ۱۱۳).

۳–۲–۲– کرد و نهضت‌های شیعه:

در دوره‌ی عباسی در بیشتر اقالیم مقابله و نارضایتی شیعه در چند حرکت و تشکیلات مخفی خود را نشان می‌داد هر چند نواحی کرد نشین مستقیماً جایگاه و پایگاه شیعیان نشده بود و دعوت شیعیان در مناطقع کردنشین چندان پذیرفته نشده بود ولی دعوت کنندگان اسماعیلیه که خواستار رهبری، الامامت برای اسماعیل پسر جعفر صادق بودند (م ۱۴۵ هـ /۷۶۲ م)توانستند خود را در نواحی کرد نشین جا کنند و در دو اقلیم آذربایجان و چیاکان (قوهستان– کوهستان) نفوذ پیدا کنند و گروهی از کُردان را به طرفداری از خود وا دارند و آنها را با فکر و اندیشه و هدف از دعوت اسماعیلیه آشنا کنند و طبق نوشته‌ی الاسفراینی (م ۴۲۹ هـ /۱۰۳۷م) کُردان اقلیم چیاکان و ساکنین کوهی به نام البدین (؟) در آذربایجان در اثر تبلیغ پیشوایان اسماعیلیه اولین کسانی بودند که به عقاید اسماعیلیه گرویدند (الفرق بین الفرق، ص ۲۶۶).

بجز قضیه‌ی اسماعیلیه، کرد در نهضت قرامیته نیز شرکت داشته است. قرامیته حرکتی مسلحانه بود که شیعیان می‌خواستند عقاید خود را دیگران تبلیغ کنند عده ای معتقدند قرامیته با زوی نظامی اسماعیلیه بوده است، برای اولین بار در سال ۲۷۸ هـ / ۸۹۱ م در اطراف کوفه ظهور کردند و بنام اولین رهبرشان یعنی حمدان پسر قرمت مشهور گشتند.

قرامیته در بیابان کوفه و نیمچه جزیره‌ی عرب و بحرین فعال بودند و آن مناطق را برای دهها سال زیر سلطه‌ی خود بردند. مدرکی در دست نیست که به اقالیم کردی نزدیک شده باشند، ولی با وجود این دست کم یکی از فرماندهان میدانی قرامیته جعفر پسر حمید کرد بود که فقط در یک

نامه اشاره ای باسم او شده است و در هیچ کدام از منابع تاریخی نامی از او برده نشده است و این نامه که اسم جعفر را بعنوان فرماندهی قرامیته معرفی می‌کند از طرف سرکرده‌ی نامدار قرمتی زکروی پسر مهروی مشهور به (صاحب الشامه) برای او فرستاده شده است و مفهوم نامه دلیل بر این است که جعفر کرد یکی از فرماندهان بزرگ لشکر قرمتی بوده است که در ولایت شام فعال بوده ولی سرنوشت او نامعلوم است و کسی نمی‌داند تا کی و چه زمانی در صف قرامیته باقی بوده است و عاقبت او چه بوده است (تاریخ الطبری، ۱۰۵/۱۰).

در اینجا لازمست اشاره ای به این حقیقت داشته باشیم که مورخین کوته بین سنیان (سنی ها) به زبانی بسیار زشت از دیدگاهها بحث می کنند و می‌خواهند از تمام نهضتها و حرکتهای مخالف با خلافت عباسی چهره ای کریه و زشت نشان دهند و کُردان را که از هر فرصتی برای مبارزه بر ضد خلفای عباسی استفاده کرده‌اند بعنوان مردمی نادان و بی اراده نام می‌برند که همیشه طرفداران نهضتهای مخرب از قبیل اسماعیلیه و قرامیته بوده اند و بر ضد حقانیّت خلفای عباسی قیام کرده اند، ابن الجوزی (م ۵۹۷ هـ / ۱۲۰۰م) می گوید: کسانی که هیچ گونه عقل و دانشی ندارند و نفهم و بی سواد و بی شعورند و جوانان نادان و ساده اندیش از قومیتهای مختلف از قرامیته پیروی می کنند و برای اینکه کُردان را نیز بی اعتبار کند اضافه نمود- که کُردان از قرامیته پیروی کرده اند و این همانطور که قبلاً شرح داده شد بی اساس بوده است و در مورد کُردان که ابن الجوزی همه را نادان و بی سواد معرفی نموده صدق نمی کند.

(المنتظم، ۲۹۷/۱۲-۲۹۸)، به همان منظور البغدادی نیز می گوید: نبت و کُردان و نوه‌های مجوسیها آنهایی که چشم دیدن دانش و بینش را ندارند به شکلی دسته

جمعی گوش بفرمان و طرفدار اسماعیلیه شده اند (الفرق بین الفرق، ص ۲۸۵)

آندو (بن الجوزی و البغدادی) هر دو هدفشان بی احترامی به کُردان بوده است والّا همانطور که در صفحات قبل مورخین بیان داشته‌اند کُردان از این نهضت‌ها فقط برای نجات خود از ظلم و ستم حاکم استفاده کرده‌اند نه اینکه خود را فراموش کنند و به آنها بپیوندند.

۳-۲-۳- کرد و حرکت بابک خرّم الدین (۲۰۱-۲۳۳ هـ / ۸۱۶- ۸۳۸م):

در آغاز سده‌ی سوم هجری / نهم میلاد ملیتهای آذربایجان از قبیل آذری، ارمنی، کرد و ملیتهای دیگر در حرکت بابک خرم الدین که بر علیه حاکمان عباسی صورت گرفت شرکت

کردند. خرمی آیین و عقاید دیرین ایرانی‌ها بود و تا دوره‌ی عباسی هم این آیین دیرین ایرانی‌ها بقوت خود باقی بود.[۱]

آنچه مستقیماً به اکراد مربوط می‌شود این است که عشایر کرد اقالیم چیاکان (قوهستان- کوهستان) و آذربایجان و ارمنستان از همان ابتدای شروع حرکت بابک خرّم الدین نقشی اساسی و قابل توجّه را در ضدّیت با عباسیان بعهده گرفته‌اند. علاوه بر این در منابع سریانی و ارمنی بطور غیر مستقیم به کُرد بودن بابک خرّم الدین اشاره شده است[۲]، تمام منابع تاریخی اسلامی نیز بطور غیر مستقیم بابک خرّم الدین را کُرد میدانند و اشارت به کُرد بودن خرّمیان می‌کنند. الیعقوبی (م ض ۲۹۳ هـ / ۹۰۶ م) می‌گوید: خرّمی‌ها ابتدا در روستاهای القامدان ما بین اصفهان و اهواز ظهور کردند که ساکنین آنجا کُرد و ملّیت های دیگر غیر عرب (عجم) بودند ولی ساکنین روستاهای فهمان از کُردان و خرّمی هستند. (البلدان ص ۴۴، رجوع شود: مروّج الذهب، ۲۹۳/۳)

در سال ۳۱۸هـ/۸۳۳م هزاران فرد از ساکنین اقلیم چیاکان (قوهستان- کوهستان) به آیین خرّمی در آمدند و در شهر همدان جمع شدند. خلیفه المعتصم که به تازگی پُست خلافت را نصیب خود کرده بود چندین سپاه و لشکر اعزام داشت که خرّمی‌ها را قتل عام و فراری دهند و بر اساس نوشته‌های منابع تاریخی اسلام حدود شصت هزار نفر از خرمی‌ها را کشتند و کسانیکی نجات یافتند به سمت ولایت روم و بسوی بیزانسی‌ها فرار کردند. (تاریخ الیعقوبی، ۳۳۱/۲، تجارب الأمم، ۳/۴، تاریخ الطبری، ۶۷۷/۸- ۶۶۸).

مورّخین مسلمان در مورد خرّمیهای فراری اطلاعات بیشتری بدست نمی‌دهند ولی منابع بیزانسیها نقل می‌کنند که خرّمیهایی که به ولایت روم فرار کرده بودند کُرد بوده اند و یک نفر کُرد بنام بارسیسه (ازنظر الطبری) و یا نصیر (از نظر المسعودی) که در منابع بیزانسی‌ها بنام نصر ذکر گردیده، فرماندهی آنها را بعهده داشته است و اسم این فرد در زمان تعمید تبدیل به ثیوفوب[۳] شد و این شخص بعنوان کُرد معرفی گردیده است (تاریخ الطبری، ۵۶/۹، مروج الذهب، ۴۷۳/۳). با رسیس یا نصر کُرد در پایتخت دولت بیزانسی دختر یک امیر که فامیل خانواده‌ی امپراطور

---

۱ - برای اطلاع بیشتر در مورد این حرکت رجوع شود: حسینی قاسم العزیزی، البابکیه او انتفاضه الشعب الأذربایجانی ضد الخلافه العباسیه، بیروت ۱۹۶۶

۲ - رجود شود: الکردفی العصر العباسی، ص ۱۱۲-۱۱۳

۳ - رجوع شود: الکرد فی العصر العباسی، ص ۷۰-۰۷۱

ثیوفیل پسر میخائیل بود (۲۱۴-۲۲۷ هـ / ۸۲۹-۸۴۲ م) را به زنی گرفت و خودش به همراه شانزده هزار کُرد خرّمی که همراهش بودند از طرف امپراطور مجدداً در سپاه بیزانسی ساماندهی و روانه‌ی جبهه‌ی مشرق شدند تا به جنگ ادامه داده و به لشکریان بیزانسی کمک کنند و به پایگاههای دولت عباسی حمله نمایند. کُردان خرّمی در عمل به اثبات رساندند که توانسته اند رُل و نقش اساسی و چشم گیر در حمله به دشمن داشته باشند و در حمله‌ی وسیع بیزانسی‌ها و هجوم بردن به شهرهای زبتره و سمیسات و ملاتیه و تصرف و غارت نقش اساسی را بعهده گرفتند. و نیز در هنگام دفاع و جلوگیری ار حمله‌ی خلیفه المعتصم به شهر عموریه و نجات جان امپراطور ثیوفیل نقشی اساسی بعهده‌ی کُردان خرمی بود چون با حضور و سرپرستی جنگ بوسیله خلیفه المعتصم سپاهیان او بیزانسی‌ها را شکست داده بودند ولی کُردان خرمی جلو پیشرفت آنان را گرفتند و جان امپراطور ثیوفیل را نجات دادند.

منابع بیزانسی بر سر سرنوشت ثیوفوب کرد (بارسیسه، نصیر - نصر) اختلاف نظر دارند.

برخی می گویند در هنگام تصرف شهر عموریه کشته شد برخی دیگر می گویند به فرمان امپراطور در زیر زمین قصر خود کشته شد. فازلیف روایت دوم را افسانه میداند و می گوید حقیقت ندارد ولی در روایت سوم می گویند بعد از جنگ عموریه در یک نبرد بین مسلمانان و بیزانسی‌ها کشته شد و این مورد را به صحت نزدیکتر می‌دانند (العرب و الروم، ص ۱۴۲- ۱۴۳) منابع تاریخی اسلامی در مورد رُل و نقش کُردان خرّمی در جنگ های میان امپراطوری بیزانسی و خلیفه المعتصم سکوت کرده اند و اطلاعات چندانی بدست نداده اند، ولی هر دو شاعر ابوتمام حبیب بن اوس الطائی (م ۲۳۱ هـ / ۸۴۶ م) و البحتری الولید بن عباده (م ۲۸۴ هـ / ۸۹۸ م) در چند بیت که ستایش و تشویق خلیفه المعتصم و یاران جنگی او را نشان می‌دهند بطور غیر مستقیم از خرّمیان کُرد صحبت به میان آورده اند و در این بیتها نوشته‌های بیزانسی‌ها در مورد کُردان خرّمی تأیید می گردد. [1]

مردی عصمت نام که صاحب ناحیه‌ی مرند بود در شمال دریاچه‌ی ارومیه یک شخصیّت دیگر کُرد بود که در حرکت و نهضت کُردان خرّمی شرکت داشته است و بدرجه‌ی سپهبدی- سرلشکری و بزرگ فرمانده‌ی بابک رسیده است. ولی نقش و گرانسنگی او در این جنگ نامشهود است. این را میدانیم که در سال ۲۲۰ هـ / ۸۳۵م بوسیله‌ی یکی از دوستان خود بنام محمد بن البعیث

---

۱ - برای اطلاع بیشتر در مورد کُردان خرّمی و نقش آنها رجوع شود: الکرد فی العصر العباسی ص ۷۰-۷۷

که یک نفر عرب و زمین داری بزرگ بود در آذربایجان با نیرنگ زندانی شد و تعدادی از دوستان و یارانش در قلعه‌ی شاهی کشته شدند و تسلیم خلیفه المعتصم شد. خلیفه هم بعد از اینکه اطلاعات دقیقی درباره‌ی خرّمیان کرد و طبیعت منطقه را از او کسب نمود او را بزندان انداخت و تا دوره‌ی خلیفه الواثق زندانی بود (تاریخ الیعقوبی، ۳۳۲/۲- ۳۳۳، الکامل، ۴۳۳/۵).

همزمان با نهضت خرمیان کُرد، کردان چیاکان (قوهستان) در نهضت مازیار پسر قارن(۲۲۴-۲۲۵ ه/۸۳۹- ۸۴۰م) شرکت جستند، در اینجا نیز فقط یک روایت وجود دارد، مازیار از کردان خواست ثروت و سامان و محصولات صاحبان ملک و املاک را غارت کنند (تجارب الامم ۵۷/۴).

۳-۳- کرد در سپاه عباسی:

در دوره‌ی عباسی اول، مردم کُرد بندرت در سیستم اداری و دارایی و قضایی و سربازی خلفای عباسی دیده می‌شد که مسئولیت مهمی را بعهده داشته باشند. آنهایی هم که بودند بیشتر در سطوح ناکاراتر به کار مشغول بودند و اطلاعات زیادی در مورد آنها وجود ندارد. گیلویه یا جیلویه الکروی یک نفر سرکرده‌ی سربازی کرد بود در سپاه خلیفه الامین (۱۹۳-۱۹۸ ه / ۸۰۹-۸۱۴م) که هیچ اطلاعی در مورد چگونگی شخصیت و شیوه‌ی الحاق وی به لشکر عباسی در دست نیست تنها مشخص است که در جنگهای میان الامین و المأمون که پسران هارون الرشید بودند در سال ۱۹۶/ ه /۸۱۲ م کشته شد(تاریخ الیعقوبی، ۳۰۹/۲)

خالد پسر جیلویه الکردی یکی از مسئولان اداره‌ی دارایی خلفای عباسی بوده که فقط یکبار از او اسمی برده شده است (وفیات الاعیان)، به نظر می‌رسد چند تن دیگر از خانواده‌ی جیلویه الکردی درجات مختلف وجور او جور اداری داشته اند از آنها محمد بن الحسن بن جیلویه که به نظر می‌رسد نوه‌ی جیلویه الکردی بود و در دوره‌ی خلیفه المستعین (۲۴۸-۲۵۲ ه/۸۶۲-۸۶۶م) مسئول (المعونة) بوده در شهرک عکبراء که در شمال بغداد قرار دارد در نزدیک (الدجیل)، از این فرد نیز فقط در یک مورد نامبرده شده است. در یک خبر دیگر از شخصیت دیگر کُرد بنام جعفر صحبت به میان آمده ولی فقط برای یکبار نه بیشتر (تاریخ الطبری ۲۸۹/۹، ۳۵۵).

بعید نیست کوه گیلویه در لرستان بنام خانواده‌ی جیلویه الکردی نام گذاری شده باشد.

خانواده‌ی یزدانروژ یکی دیگر از خانواده های کُرد است که در سیستم حکومتی خلافت عباسی خدمت کرده اند. عیسا پسر یزدانروژ یاور نزدیک برمکی‌ها بود، مدتی مسئول سیستم زینت بخش

البسه- دیوان الطراز- بود. در دوره‌ی هارون الرشید و در زمانیکه بر مکی‌ها مورد بی مهری قرار گرفتند عیسا پسر یزدانروژ نیز مورد بی‌مهری واقع و از کار برکنار شد. و تمام ثروت و سامانش را غصب کردند. بعداً به او پس دادند و در عین حال کاتب الفضل بن الربیع بود. الجهشاری (م ۳۳۱ ه/۹۴۳ م) میگوید: اولین کاتبی که شاه- کلاهی بر سر او نهاد و او را گرامی داشت عیسا پسر یزدانروژ بود چون یزدانروژ در میان کاتبان اول شده بود (الوزراء و الکتاب ص ۲۱۰).

موسا پسر عیسا همانند پدرش کاتب الفضل بود، در عین حال مترجمی مشهور بود از فارسی به عربی کتاب ترجمه می‌نمود. (الفهرست، ص ۳۴۲)، ولی پسر دیگر عیسا که علی نام داشت جزو دارو دسته‌ی یحیی برمکی بود. از طرف دیگر برای مدتی مدید و تا روزگار خلیفه المتوکل (۲۳۲-۲۴۷ ه/۸۴۷-۸۶۱ م) پُست و مقامش باجگیری خراج بود که در بیشتر اقالیم و نواحی به انجام این وظیفه‌ی باجگیری ادامه می‌داد (تاریخ الیعقوبی ۳۴۳/۲).

میر علی پسر داود پسر روحزاد، شخصیتی مشهور از منطقه هکاری واقع در شرق موصل بود. در رویدادهای دوره‌ی خلیفه المعتمد چندین مرتبه اسم او آمده است. المسعودی به قصر و تالارهایش اشاره داشته است که در جوار رودخانه‌ی خابور بنا نهاده بوده است. (التنبیه و الاشراف ص ۵۴).

خلیفه المعتمد برای از بین بردن ناآرامی در موصل و اطراف آن و برگرداندن حاکمیت و سروری خلافت اسلامی به شهر و اطراف آن، فرمان داد میر علی والی موصل بشود و برای مدتی به والی گری ادامه دادولی اینطور به نظر می‌رسد شوونیسم عربی حاکم بر خلیفه گری این پست را شایسته‌ی یک نفر کُرد نمی‌دانسته است. ولو اینکه آن فرد کُرد مقبول مردم و شایسته‌ی انجام والی گری باشد و در توصیف و تشریح این دید نژاد پرستانه که کُردان را دست کم شمرده اند یک نفر شاعر اهل موصل می گوید:

ما رأی الناس لهذا الد　　هـر مـذ کان شـبیهاً

ذلت الموصل حتی　　أمرالاکـراد فیهـا

(الکامل، ۱۳۶/۶)

در سال ۳۰۱ ه/۹۱۳ م علی پسر خالد کُرد به والی حلوان منصوب شد، از این بیشتر در منابع اسمی از او برده نشده است(صلة تاریخ الطبری، ص ۴۴).

در پایان سده‌ی سوم هجری/ نهم میلادی برای اولین بار و به شکلی قابل لمس کُردان چیاکان

(قوهستان – کوهستان) و نواحی دوروبر بغداد در شرق در میان سربازان وابسته به دستگاه خلافت خدمت می‌کردند.(تاریخ الطبری، ۸۹/۱۰-۹۱).

در آغاز سده‌ی بعد شماورُل لشکر کُرد افزایش می‌یابد و اخبار مربوط به آنها در منابع تاریخی بیشتر به چشم می‌خورد بخصوص در صف میلیشیاهای، بزرگ امیران ترک، آنهایی که (امیرالامراء) شده اند در بغداد برای مثال ابن رائق (۳۲۴-۳۲۶ ه/۹۳۶-۹۳۸م) و بجکم(۳۲۶-۳۲۹ ه/۹۳۸-۹۴۱م) (اخبار الراضی، ص ۲۶۲، تکمله تاریخ الطبری، ص ۲۱۳)

محمد پسر یزداد- یزدان داد شهرزوری (این یزداد)، جانشین امیرالامراء بغداد ابوبکر محمد بن رائق بود که بر بصره نظارت داشت، بعد از ازدست رفتن بصره مسئول شرطه (صاحب الشرطه) بغداد شد. مدتی هم جانشین این رائق بود در حلب و دمشق، بعد از کشته شدن ابن رائق در سال ۳۰۰ ه /۹۴۲م محمد بن طفج الاخشید (۳۲۳-۳۳۴ ه/۹۳۴-۹۴۵م) به دمشق حمله کرد. محمد پسر یزداد هم شهر را تحویل او داد. الاخشید هم دوباره او را در مقام سابق خود قرار کرد و بعداً او را به مصر دعوت کرد و او را به درجه‌ی مسئولیت پولیس خودی منصوب نمود و تا سال ۳۳۱ ه /۹۴۳ م یعنی هنگام فوت در آن مقام باقی ماند.

(اخبار الرضی، ص ۱۱۹-۱۲۰، الکامل، ۴۴۶/۶، ۴۸۲، تحفه ذوی الالباب ص ۲۹۰)

علان پسر کشمرد- خوشمرد و احمد پسر محمد پسر خوشمرد دو سردار از خانواده‌ی خوشمرد هستند و در رویدادهای سالهای (۲۹۱- ۳۱۲ هـ / ۹۰۴- ۹۲۴م) چند مرتبه به رُل و نقش آن دو اشاره شده است که در سپاه عباسی خدمت می‌کرده اند و بخصوص در جنگهایی که با قرامیته داشته اند اسم و رسمی از خود باقی گزارده اند احمد پسر کشمرد چندسالی والی خلیفه المکتفی بود در شهر الرحبه و نواحی سر راه فرات، در سال ۳۱۲ ه/۹۲۴ م احمد ویکی از پسرانش وعدّه ای از سرکردگان دیگر عباسی بوسیله‌ی قرامیته اسیر شدند، بعداً بعد از آزاد شدن به ابوالهیجاء الحمدانی ملحق شد (تاریخ الطبری، ۹۶/۱۰، ۱۰۹/۱۰، ۱۳۰- ۱۳۱، الکامل، ۳۱۰/۶).

و نیز در صف لشکریان قدرتهایی که قصد تجاوز به برخی نواحی کردستان را داشتند قرار می‌گرفتند. و یا در نواحی دیگر غیر کردنشین قیام می‌کردند برای نمونه تعداد زیادی کرد در سپاه سامانی، حمدانی، زیاری وجود داشتند بعدها در سپاه عقیلی در موصل، مزیدی در حلّه،

فاطمی در مصر وجود داشتند[1].

۳-۴- شروع و نهضت سیاسی کُرد:

در میانه‌ی سده‌ی سوم هجری/ نهم میلادی بتدریج در مناطق کوهستانی کردستان امیران و صاحبان قلعه های کُرد ظهور کردند که نفوذ و سروری تمام بر عشیرت و قبیله‌ی خود داشتند و هر کدام چند قلعه و مراکز استحکامی خوب و با ارزش در اختیار داشتند و تا حد زیادی کارها و امور حیاتی منابع تحت نفوذ خود را اداره می‌کردند و خلیفه‌ی عباسی قدرت چندانی در آن مناطق نداشتند ضمن اینکه بعنوان مرکز قدرت شرعی مورد احترام بودند برای اولین بار در منابع تاریخی اصطلاح رؤساء الاکراد (سەروکە کوردەکان) یا سران کُرد به چشم می‌خورد که در شهر زور و جزیره و هکاری و آذربایجان ظهور کردند (تاریخ الطبری، ۴۰/۱۰، تجارب الامم، ۲۵۰/۵، الکامل، ۱۴۸/۶، ۳۲۹)، و اسامی بعضی‌ها ذکر گردید:

در کوهستانهای هکاری:

- شدادی کُرد در قلعه‌ی الحسنیه زاخو
- جعفردر قلعه‌ی اردمشت

در شهر زور و کوهها:

- حسین برزکانی پدر حسنویه
- ونداد و غانم پسران احمد عیشانی دایی حسنویه
- ابن ابی الربیع الکردی
- علان الکردی.

ناحیه‌ی شهرزور هر چند به سامرای آن زمان که پایتخت عباسیان بود نزدیک بود. از تمام مناطق دیگر کردستان بیشتر درید قدرت کُردان اداره می‌شد، این منطقه از همان قدیم زادگاه شماری عشایر و قبایل کُرد پر قدرت بود از قبیل برزیکان، شازنگان گلالی، عیشانی، باپیری، سیویلی که صاحب چندین قلعه و شهرک دارای استحکامات بودند، برای نمونه سامکان، داراباد، پیر، سیروان، سرماج، زلم، قسنان، دزدان.

---

۱ – برای اطلاع بیشتر دربارهٔ رُل و نقش نظامی کرد در سپاه رجوع شود به مهدی عوسمان هروتی، رُل سرباز کرد در دولت و میر نشینان غیر کرد (هولیر: ۲۰۰۸)

بیشتر این عشایر و قبایل تا حد قابل توجهی استقلال برای خود کسب کرده بودند. حتی کارهای سیاسی و اقتصادی و دارایی منطقه درید قدرت خودشان بود. والی و باجگیر و کارمندان دولتی در آنجا نبودند. مردم شهرک شهرزور در مجموع شجاع و جوانمرد و جنگجو و پرجذبه بودند. هیچوقت هرگز گوش بفرمان قدرت مرکزی خلافت نبودند. به استحکام زیاد شهرک خود اطمینان داشتند که در درون قلاع و استحکامات آن بتوانند از خود دفاع کنند در این باره سیاح مشهور الاصطخری (م ض ۳۴۰ هـ/ ۹۵۱ م) می‌گوید: شهرزور یک شهر کوچک است.، کردها آنرا متصرف شده‌اند... نه امیری در آن هست که به طرفداری از سلطان به حکومت داری بپردازد و نه باجگیری موجود است. (المسالك و الممالك، ص ۱۱۸، صورة الارض ص ۳۱۴).

همین طور مسعر بن مهلهل که یک سیاح دیگر است و بعد از سال ۳۴۱ هـ/ ۹۵۳ م به شهر زور رفته و با چشمان خود وضعیت داخلی منطقه را دیده است اشاره به این دارد که شهرزور دارای چند شهرک و روستا می‌باشد... شهری در آن وجود دارد که (نیم ارزا) نام دارد، مردمش از سلطان یاغی هستند... بیشتر امیرانشان از خودشان است.... یادگرفتند از خلفا یاغی شوند (الرساله الثانیه، ص ۱۰-۱۱)

نواحی وسیعی از اقلیم چیاکان (بقول عربها قوهستان یا همان کوهستان فارس زبانان یا چیاکان کُرد زبانان) که شامل نواحی دینور و همدان و نهاوند و سامغان و برخی مناطق آذربایجان تا مرز شهر زور را شامل می‌شد توسط دو خانواده بنامهای حسین برزکانی و دو برادر از خانواده احمد عیشانی بنامهای: ونداد و غانم حکمرانی می‌شد ضمناً هر کدام از دو برادر ونداد و غانم سپاهی چند هزار نفری داشتند غانم قلعه‌ی قسنان را به بارگاه خود تبدیل کرده بود و قلعه‌ی غانم آباد را نیز بنیاد نهاده بود، و نداد برادر غانم هم چندین قلعه‌ی دیگر را در اختیار داشت. حسین برزکانی خواهر آن دو برادر را به همسری گرفته بود و این دو خانواده شراکتا و با همیاری یکدیگر حاکمیت مطلق آن مناطق را بعهده داشتند(الکامل ۱۲۴/۷).

آن دو برادر همچنان حاکمیت می‌کردند تا اینکه ونداد در سال ۳۴۹ هـ/ ۹۶۰ م مُرد و پسر ونداد که ابوالغانم عبدالوهاب نام داشت جانشین پدر مرحوم خود شد بعد از یکسال غانم که برادر ونداد بود مرحوم شد و پسرش که ابوسالم دیسم نام داشت برکرسی صدارت پدر مرحوم خود نشست (الکامل، ۱۲۴/۷)

در اقلیم جزیره:

- ابن ابی الضحاک الکردی در قلعه جعفری، جه عبەر؟
- بشنویها در قلعەی فنک

در لرستان:

- محمد پسر عبید الله پسر هزار میرد- آزادمرد
- برادرها، بدر و ابومنصور[1]

در آذربایجان:

- دیسم پسر ابراهیم شادکویه – شادلویه[2]
- جعفر پسر شکویه در سلماس.

در میان این امیران دیسم پسر ابراهیم شادکویه در سالهای (۳۲۰-۳۴۶ ه /۹۳۲-۹۵۷ م) مشهورترین و قدرتمندترین امیر کُرد بوده است که بیشتر شهرها و نواحی آذربایجان را حاکمیت می‌کرده است ابراهیم شادکویه پدر دیسم، بعد از شکست الخوارج در سال ۲۸۲ ه /۸۹۵ م همراه با گروهی از سواره نظام الخوارج به آذربایجان رفت و در آنجا دختر یکی از سرداران کُرد را به زنی گرفت دیسم فرزند آن مادر کُرد است که پدرش هم کُرد بوده ادست (تجارب‌الامم،۵/۲۵۰)وقتی بزرگ شد به یوسف ابن ابی الساجی والی آذربایجان ملحق شد و درجات سپاه را به سرعت طی نمود تا به جانشینی والی رسید، وقتی که ابن ابی الساج در سال ۳۱۵ ه /۹۲۷ م در جنگ باقرامیته کشته شد دیسم جانشین او شد و جای او را گرفت. وقتی که ترکها و دیلم‌ها و حمدانیان و فرماندهان نظامی تمام اقالیم شرق اسلام را برای خود متصرف شدند. دیسم کُرد هم دریغ روا نداشت و اقلیم آذربایجان را برای خود در نظر گرفت و بدین ترتیب فقط بغداد و اطراف آن برای خلیفه باقیماند. دیسم به مدت سی سال قدرت حاکمیت خود را در آذربایجان حفظ کرد و جلو هجوم دیلم و خزر را گرفت و مانع پیشروی آنان گردید.

آنطور که معلوم است دیسم بکلی مستقل بوده چون بنام خود سکه زده است و چند عدد از

---

۱ – حمد الله مستوفی به بدر و ابو منصور اشاره نموده، مورخین دیگر این نوشتهٔ مستوفی را تأکیید نکرده اند، (تاریخ گزیده، ص ۵۳۸)

۲ – منابع هیچ شکی نداشته اند که دیسم کُرد بوده و پسر ابراهیم شادکویه بوده، مادرش هم دختر یکنفر از سرداران کُرد آذربایجان بوده اند و چندین مرتبه بنام دیسم کُرد اسمش ذکر گردیده، ولی مینورسکی بدون دلیل می گوید پدرش عرب ولی مادر کُرد بوده است (تاریخ قفقاز، ص ۱۶۴).

سکه های او هنوز محفوظ مانده اند(آرام تیر غیفوندیان، دراسات استشراقیه، ص ۳۵۶). بدین ترتیب می‌بینیم در مدت (۲۵۰-۳۳۴ ه/۸۶۴-۹۴۶م) شماری قواره‌ی سیاسی داخلی در بیشتر مناطق کردستان تأسیس شده اند به شیوه های:

قلعه داری و اداره‌ی قلاع، فرمانروایی عشایرو قبایل، امیر نشین‌ها ی کوچک نیمه مستقل که شُماری از آنها خیلی زود از بین برده شده اند و شُماری دیگر در تقابل با روزگار توانایی از خود نشان داده و وجود خود را حفظ نموده اند و برای امیر نشینان مستقل دوره‌ی بویهی ریشه و پایگاه بوده اند، قدرت حاکمیّت دیسم سنگ بنای ظهور میر نشین روادی گردید در اقلیم آذربایجان و به همان شیوه میر نشین عیشان سنگ بنای ظهور میر نشین حسنوی برزکان را در شهر زور و چیاکان[1] بنا نهاد و راه را برای این میر نشین هموار کرد.

صوفیگری بخش عظیمی از تاریخ کُردان در سده های میانی را در بر می گیرد. از همان آغاز ظهور صوفیگری و موضوع گوشه گیری در میان جمعیت بزرگ مسلمانان، زاهد و صوفی و عارفان (پیاو چاکان) کُرد نیز خود را نمایانده اند. صوفیان و عارفان کُرد نقشی بسیار مهم در پند و اندرز دادن و آگاه ساختن جماعات و مردمان دوروبر خود داشته اند در میان کُردان صوفی و عارف و درویش قبل از آخوند و شیخ و فقیه ظهور کردند.[2]

صوفیگری یک نهضت آیینی و مذهبی است و تا کنون روشن نیست از کی ظهور کرد. و اصطلاح صوفی- تصوّف از کجا سرچشمه می گیرد. محققین متخصص در این باره دیدگاه‌های گوناگونی دارند، صوفی‌ها دوست داشتند اسمشان از کلمه‌ی (الصفاء) و یا از کلماتی که مفهوم خداپرستی دارند گرفته شده باشد. مایل بودند بوی پاکی و صفای قلب از نامشان مستفاد گردد آغاز ظهور این راه و رسم صوفی گری به روزگار پیغمبر(ص) بر می گردد و نمی‌خواستند ظهورشان به بعد از حضرت رسول اکرم (ص) موکول گردد که مبادا بدعت شمرده شود. در این باره چندین منبع ذکر کرده اند که گویا کلمه‌ی تصوف و صوفی از فرموده‌ی پیغمبر (ص) گرفته

---

۱ – برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتابی که نویسنده تحت عنوان ذیل نوشته است: چند بررسی تحقیقی در مورد تاریخ کُرد، ص ۶-۲۳

۲ – (حیدر لشکری در پایان نامۀ دکتری خود نوشته است: عشق به صوفی گری در کردستان از ابتدا تا پایان سدۀ پنجم هجری، یازدهم میلادی، دانشگاه سلیمانیه (سلیمانی ۲۰۱۰) به شیوه ای کوتاه و با روشی علمی دربارۀ این موضوع بحث نموده و اطلاعات دقیق و مهمی را بما می دهد.

شده است ذهب صفوالدین و بقی الکدر، القشیری (م ۴۶۵ ه/ ۱۰۷۲ م) این نقل را ذکر کرده است و بدین ترتیب این نام بر صوفیان شامل گشت (الرسالة القشیریه، ص ۲۱۶).

بیشتر مستشرقین از جمله رینولد آلن نیکولسون (۱۸۶۸-۱۹۴۵م) ولویس ماسینون (۱۸۸۳-۱۹۶۲ م) بر این تأکید دارند که کلمه‌ی صوفی از (صوف) گرفته شده است به معنی پشم گوسفند بر این مبنا که مقدم صوفیان لباس زیر پشمین می‌پوشند و می گویند لازم است تمام شیوه های دیگر تشریح از این قضیه به فراموشی سپرده شود چون هیچ مبنای اساسی ندارند (فی التصوف الاسلامی، ص ۴۸-۴۹، دائره المعارف الاسلامیه، ۲۶۵/۵).

راجع به شناخت صوفی و صوفیگری و تصوف، آراء و عقاید فراوانی وجود دارد و هر یک از صوفیان خودش و بر اساس دیدگاه خود از این موضوع آن را به دیگری معرفی و می‌شناساند. نیکولسون تنها در سه منبع تاریخی صوفی گری [القشیری، الرسالة القشیریه و فریدالدین العطار النیشابوری (۶۲۷ ه / ۱۳۲۰م)، تذکره الاولیاء و عبدالرحمن جامی (۸۹۸ ه/ ۱۴۹۳ م)، نفحات الانس) هفتاد و هشت تعریف برای شناخت صوفی و صوفی گری بر شمرده است و می گوید این تعریف های گوناگون نشانه ی پیشرفت صوفیگری با گذشت زمان شده‌اند یعنی تحول ایجاد شده در تعاریف صوفی و صوفیگری نشان می‌دهد که بعضی از تعاریف تنها دیدگاه خود صوفی را در یک مقطع خاص زمانی از خود و نسبت به خود نشان می‌دهد (فی التصوف الاسلامی، ص ۱، ۲۸-۴۱).

روش صوفیگری عمیقاً در میان کُردان یا اکراد و جماعات مردمی اثر گزار بوده و عمیقاً نقش داشته است نقشی چشم گیر در پخش و گسترش خداشناسی و رفتار خوب و کارنیک کردن و احسان کردن داشته است. در اثر رفتار انسانی صوفی‌ها عدّه‌ای از راهزنان دست از این کار شرّ برداشته اند و نه تنها به انسانی خوب و خداشناس تغییر ماهیّت داده اند بلکه تا درجه‌ی صوفی گری و ارتقای رفتارهای نیک متحول گردیده اند.

در میان صوفی های دیندار و نیک رفتار و مشهور عدّه ای از اکراد بوده اند نظیر ابوطاهر کُردی (نفحات الانس ص ۳۷۱- ۳۷۲) و شیخ محمد بشنوی مشهور به ممک و عکبر کُردی (عکبر الکردی) که متأسفانه هیچ چیزی در مورد او نمی‌دانیم بجز اینکه ابتدا سرکرده‌ی عدّه ای از راهزنان بوده است در کردستان و با صوفی مشهور الحافی (م ۲۲۷ ه/ ۸۴۲ م) همدم بوده است و همدیگر را ملاقات کرده اند و سرگذشت خود را که چگونه از راهزنی دست برداشته و به تصوّف گراییده است را برای صوفی مشهور بشر الحافی نقل کرده است و از طریق همین نقل قول

سرگذشت شیخ محمد بشنوی کُرد به درون کتابها و منابع تاریخی رسوخ کرده است. و مطلب ذیل خلاصه‌ی سرگذشت شیخ محمد بشنوی می‌باشد که خود آنرا نقل کرده است.

در یک مقطع زمانی راهزن بودم و عدّه ای از راهزنان زیر دست من کار می‌کردند یک روز در زیر سایه‌ی سه تا درخت خُرما به استراحت پراختم ولی یارانم به راهزنی رفتند یکی از آن سه درخت خُرما میوه نیاورده بود و دو تای دیگر پر از میوهٔ خُرما بودند ناگهان دیدم گنجشکی از خُرمای دو درخت می‌چیند و برای یک مار کور که بر درخت سوم قرار داشت می‌برد و از آن خُرما مارکور را تغذیه می‌کند با خودم گفتم خدایا شما این مار را فراموش نکرده ای پس من هم از این ببعد از راه حرام نان نخواهم خورد میدانم مرا هم فراموش نخواهی کرد. شمشیر را همان آن شکستم و خاک بر سرو صورت خودم ریختم و از راهزنی و نان حرام خوردن دست کشیدم یاران من هم چنین کردند و همگی وسایل راهزنی و نان حرام خودرن را دور انداختیم و بدنبال رزق و روزی حلال افتادیم به مدت سه روز شبیه به مردمان مست سرخوش و سرسام میگشتیم تا در روز سوم به یک دهکده رسیدیم یک نفر زن کور به ما گفت ترا بخدا شما عه کبر کُرد را می‌شناسید اگر به همراه شما است او را به من معرفی کنید؟ گفتیم بله او را می‌شناسیم او با ما است آنوقت گفت پیغمبر (ص) در خواب به من گفت آنچه از پسرت بجا مانده بده به عه کبر کُرد که عبارت بود از چهل دست لباس از جنس چلوار، ما هم آن لباسها را گرفتیم برخی را پوشیدیم و بقیه را با خود آوردیم و براه افتادیم تا به مکّه رسیدیم و در آنجا ماندگار شدیم (این صصری، الدّرة المضیئه، ص ۲۳۱-۲۳۲ رجوع شود به ضمیمهٔ (۱))

شیخ حسن کُرد یک بزرگ صوفی دیگر است که در تصوف به درجه‌ی بالایی نایل آمده است هر چند در منابع تاریخی کمتر از او نامبرده شده است ولی درباره‌ی درجه بالای صوفی گری شیخ حسن کُرد همین بس که می‌گویند شیخ حسن کُرد اُستاد صوفی بزرگ ایرانی بایزید بستامی بوده است. (در میان سالهای ۲۳۲ هـ / ۸۴۷ م- ۲۶۱ هـ/۸۷۵م) وفات کرده است. بایزید بستامی آنقدر برایش احترام قایل بوده است که وصیت کرده بود قبرش از قبر شیخ حسن کُرد فراغتر نباشد چون او را استاد خود می‌دانست (هر وی، طبقات الصوفیه، ص ۲۰۴، نفخات الانس، ص ۵۴، فی التصوف الاسلامی، ص ۲۳).

ابوبکر الحسین بن علی یزدانیار (م ۳۳۳ هـ/۹۴۵م) مشهور به ابن یزدانیار بزرگ صوفی مشهور و از کُردان اقلیم ارومیه است که در ردیف رهبران نهضت صوفیگری بشمار می‌آید و صاحب روش

مخصوص بخود بوده است می گویند گفته‌ی (امسیت کردیاً و اصبحت عربیاً) از بیانات او است. منابع صوفیگری خیلی زیاد از او بحث به میان آورده اند. و دیدگاه اورا روشن ساخته و توضیحات فراوانی برایش نوشته اند (الرساله القشیریه، ص ۲۷، طبقات الصوفیه، ص ۴۳۱، ابن خمیس الموصلی، عجائب الابرار، ۱۲۱/۲-۱۲۴).

ابوعبدالله با بویی یا بابونی(م ۳۷۴ ه/۹۸۴م) یک صوفی دیگر کُرد است که بیشتر در منابع فارسی از او نامبرده شده است و برخی می گوید این جمله از اوست(امست کُردیاً) در شیراز فوت کرده (شیرازی، تذکرة هزار مزار ص ۲۰۳-۲۰۷).

شهر دینور در اقلیم چیاکان (کوهستان فارسی-قوهستان عربی) مرکز نهضت و گردآمدن صوفی‌ها بود و به مخزن صوفیگری (معدن الصوفیه) مشهور بود و چند نمونه از صوفیان دینور عبارت بودند از ممشاد الدینوری (م ۲۹۹ ه/۹۱۲م)، و فارس الدینوری، و ابوالعباس احمد بن محمد الدینوری(م ض ۳۴۰ ه/۹۵۱ م) و ابوبکر بن داود الدنیوری (م ض ۳۵۰ ه ۹۶۱ م) و محمد بن عبدالخالق الدینوری (الرسالة القشیریه، ص ۴۲، ۴۸- ۵۰، طبقات الصوفیه، ص ۳۰۰- ۳۰۳، ۳۶۷، ۴۹۹).

در سده‌ی پنجم و ششم هجری/ یازدهم و دوازدهم میلادی گروهی دیگر از بزرگ صوفیان و عارفان کُرد ظهور کردند و در سطح جهان اسلام شناخته شده بودند. زیاده روی نکرده ایم اگر بگوییم بیشتر رهبران و مقدّمان و پیشگامان رهرو صوفیگری کُرد بوده اند برای مثال تاج العارفین ابوالوفا الحلوانی (م ۵۰۱ ه ۱۱۰۷م) از کُردان نرگسی و ابوبکر الهواری از کردان هاواری (سده‌ی پنجم هجری/ یازدهم میلادی) و ابومحمد الشنبکی شاگرد شیخ ابوبکر الهواری و استاد تاج العارفین ابوالوفا از کردان شنبکی، او هم مثل عکبر کُرد در زمان جوانی راهزنی می کرده بعداً توبه کرده و از این کار نابجا دست برداشته است و در زندگی گوشه گیری و خلوت نشینی پیشه کرده است، و بقا پسر بتو و ابوعمران محمد پسر سعید چوپی و شیخ عدی پسر مسافر هکاری (م ۵۵۷هـ/ ۱۱۶۲ م) و ماجد کُرد (م ۵۴۰ هـ/۱۱۴۵م) و وردانشاه شاهنجانی و محمد پسر علی پسر مهران چوپی.

سرگذشت این صوفیان در منابع صوفیگری مفصلاً مورد بحث قرار گرفته و بشکل اغراق آمیزی از کشف و کرامات و پیش بینی های آنها حرف به میان آمده است.[۱]

---

۱ - رجوع شود: الیونینی، مرآه الزمان، ۹۶۶/۲- ۹۷۸، ۹۸۶، ۹۸۹، الشطنوفی، بهجة الاسرار، ص ۱۳۱-۱۳۳، ابن المستوفی، تاریخ اربل، ۱۱۴/۱-۲۶۳.

فصل چهارم

کردستان در دوره‌ی بویهی (روزگار میرنشینان کرد)

(۳۳۴- ۴۴۷ ه / ۹۴۶ — ۱۰۵۵ م)

۴-۱- مبحثی کوتاه در مورد بویهی‌ها:

بویهیها از یک خانواده‌ی ساده و نسبتاً فقیر و بدون ثروت و سامان دیلم هستند، دیلمیان یکی از ملیتهای دیرین ایرانی هستند و موطن آنها به ولایت دیلم مشهور است، در جنوب غربی دریای خزر- قزوین، و هم مرز و هم آب و هوای اقلیم چیاکان (در اصطلاح کُردی) (قوهستان (در اصطلاح عربی – کوهستان (در اصطلاح فارسی) میباشد، و بطورکلی یک منطقه‌ی کوهستانی صعب العبور است.

در نتیجه‌ی ضعف در بار خلافت عباسیان، در آغاز سده‌ی چهارم هجری / دهم میلادی شماری امیر و سرکرده‌ی سربازی خود مختار در اقالیم چیاکان و دیلم و آذربایجان ظهور کردند علی و حسن و احمد پسران بویه زندگی سیاسی خود را با خدمت سربازی در خدمت آن امرا شروع کردند، در ابتدا در خدمت یک سرکرده‌ی دیلم بودند با سم ماکان پسر کاک بعد از شکست ماکان از مرداویج پسر زیار که یکی از سرکردکان دیلمی بود، پسران بویه (علی و حسن و احمد) از صف ماکان خارج شدند و به مرداویج ملحق گشتند، مرداویج توانست اقالیم گرگان- طبرستان و قزوین و زنجان و قسمتی از چیاکان را متصرف گردد.

پسران بویه (علی و حسن و احمد) خیلی زود زیرکی و توانایی خود را نشانداند و در نزد مرداویج قرب و منزلت یافتند و مورد اعتماد او قرار گرفتند، مرداویج هم کار و مسئولیت به آنها سپرد برادر بزرگتر علی را به والی الکرج منتصب نمود، طولی نکشید علی و برادرانش از چهارچوب قدرت مرداویج خارج شدند و پیروزمندانه توانستند در مدت کوتاهی یک قواره‌ی سیاسی برای خود درست کنند، علی پسر بویه در فاصله‌ی سالهای (۳۲۱- ۳۲۲ هـ / ۹۳۳- ۹۳۴ م)اصفهان و ارجان و شیراز را متصرف شد، همزمان احمد پسر بویه کرمان را تصرف نمود (تجارب الاهم، ۱۵۸/۵- ۱۵۹، ۱۶۸، الکامل،۳۸۵/۶ - ۳۹۰).

در سال ۳۲۳ هـ / ۹۳۵ م مرداویج بوسیله‌ی سربازان ترکی که در خدمتش بودند کشته شد. این

رویداد بکلی بنفع بویهیها بود و راه را هموار نمود نفوذ و قدرت حکومت داری خود را گسترش دهند و شهرها و مناطق دیگر را تصرف و به سمت به بغداد پایتخت پیش بروند در سال۳۲۶ هـ / ۹۳۸ م احمد پسر بویه الاهواز – خوزستان هم مرز باعراق را متصرف شد، در سال ۳۲۸ هـ / ۹۴۰ برادر دیگر آندو یعنی حسن پسر بویه شهر واسط را تصرف نمود و بعداً هر دو شهر اصفهان ور ی تصرف گردیدند، و این در حالی بود که خلیفه‌ی عباسی هیچ توان و قدرتی نداشت و دستگاه خلافت از هم گسیخته و ناآرام بود و جنگ و جدال در میان سرکردگان ترک و امیران و صاحبان زر و زور روز به روز بیشتر خود را نمایان میساخت و بامیل و آرزوی خود سرنوشت خلافت عباسی را به قهقرا میبرد، در سال ۳۳۲ هـ / ۹۴۴ م سرکرده‌ی نامدار ترک توزون اقدام به از حدقه در آوردن چشم خلیفه المتقی نمود (۳۲۹- ۳۳۳هـ / ۹۴۱ – ۹۴۵م) و یکی از پسران خلیفه المکتفی را آورد و بمقام خلافت منصوب نمود و لقب المستکفی بالله را به او داد، بویهیها هم بتدریج به بغداد پایتخت نزدیک و نزدیک تر می‌شدند، در سال ۳۳۴هـ / ۹۴۶ م توزون تُرک مُرد و ابوجعفر پسر شیرازد در جای توزون به عنوان امیر امیران معرفی گردید. شرایط ناجورتر شد. و کار بدانجا کشید هیچ کس نمیتوانست کارها را روبراه کند و آرامش را به پایتخت بغداد برگُردان د، به همین دلیل ینال کوشه که از طرف ابن شیرزاد بعنوان مسئول واسط انتخاب شده بود با احمد پسر بویه تماس گرفت و سرسپردگی و پشتیوانی کردن خود از او را به اطلاع احمد رسانید، احمد به سمت بغداد پیشرفت و خلیفه المستکفی اظهار شادمانی نمود و رضایت داد احمد بن بویه بدون جنگ و خونریزی و از ره آشتی وارد بغداد شود و لقب مغرالدوله را باو بخشید، و القاب عمادالدوله ورکن‌الدّوله را به دوبرادر دیگر علی و حسن بخشید و خلیفه رضامندی نشانداد نام و لقب آنها برروی سکّه خلیفه از قبیل دینارو درهم حک شود. (تجارب الامم ۱۵۷/۵- ۱۶۲، ۱۶۸- ۱۷۳، ۲۷۵ – ۲۷۶، الکامل، ۴۳۶/۶ – ۴۳۸، ۴۴۹- ۴۵۰، ۵۱۲، الاربلی، خلاصه‌ی الذهب المسبوک، ص ۲۴۸، ۲۶۵).

از اینجا به بعد بویهیها فرمانروای حقیقی خلیفه عباسی شدند و نقش خلیفه ظاهری و بی محتوا و خالی از هر گونه قدرت نمایی گردید و بویهیها بیشتر از یک سده به حاکمیت مطلق خود ادامه دادند(۳۳۴- ۴۴۷هـ / ۹۴۶ -۱۰۵۵ م) و این مدّت رادروه‌ی بویهیها شناخته اند.[۱]

---

۱ – برای داشتن اطلاعات بیشتر دربارهٔ دولت بویهی رجوع شود: د. محمد حسین الزیدی، العراق فی العصرالبویهی، دارالنهضة العربیة (القاهرة، ۱۹۶۹)

بویهیها از همان ابتدا فهمیده بودند که مستقیماً نمی‌توانند مناطق کوهستانی کُردستان رااداره کنند و از طریق جنگ قدرت خود را اعمال نمایند، چون کُردستان منطقه‌ای کوهستانی وصعب العبور بوده است هیچ متجاوزی در این فکر نبوده است تمام خاک کُردستان را زیر سلطه‌ی خود فرض کند بلکه در نهایت پیروزی راضی میشدند که سالانه از کُردان باج و خراج دریافت کنند و نتوانسته‌اند در فکر نابودی و پاکسازی کل کُردستان از مدافعین آن باشند. شرفخان بدلیسی که خودش از خانواده‌های امیران کُرد بدلیس بوده است.

در ص ۶۰ کتاب شرفنامه آشکارا مینویسد (۱۰۱۰ هـ / ۱۶۰۱ م) خانهای مغول با تمام قدرت خواستند کُردها را بزانو درآورند و آنان را به تسلیم وادارند ولی با تمام کشت و کشتارهایی که بعمل آوردند نتوانستند به اهداف و تسلط نامشروع خود و سیطره بر کُردستان نایل آیند ناچار از در سازش و اخذ باج و خراج از کُردان درآمدند (مسالک الأبصار، ۲۶۳/۳- ۲۶۴).

رکن‌الدّوله حسن بویهی بیشتر از برادرانش بوضعیت کُردستان و شرایط خاص آن آشنا بود، از نزدیک امیران و قلعه داریهای کُردان را میدید، تلاش میکرد از دستدرازیها بپرهیزد، اگر کسان فتنه انگیز، و ناآگاه باو میگفتند کُردان رهگیری میکنند و حیوانات و چهارپایان رابه غنیمت می‌برند. جواب میداد (اشکالی ندارد کُردان هم نیاز به خوردن دارند.)

و بااین جواب مانع فتنه جویان بودند، مرتّب تکرار مینمود «حکومت من در پیوند با حکومت کُردان میباشد- دولتی مقرونه‌ی بدوله‌ی الاکراد» (تجارب الامم، ۳۷۷/۵- ۳۷۸).

بدلیل فوق و چندین دلیل دیگر موضوعی و تاریخی که در اثر تحولات ایجاد شده در جهان اسلام از نظر اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و غیره بوجود آمده بودند در ابتدای دوره‌ی بویهی‌ها شماری امیر نشین بزرگ و پرقدرت ظهور یافتند که در نواحی مختلف کُردستان فعال بودند و تعدادی از آنها همان قواره‌های سیاسی گذشته بودند که به مرحله‌ی رشد و توسعه‌ی کاملتری پای نهاده بودند و از نظر اقتصادی و نظامی و سیاسی و اجتماعی دارای سیستم‌های پیشرفته تری شده بودند.

از طرف دیگر بعد از تضعیف سروری و از بین رفتن حاکمیت خلفای اسلامی در مشرق و مغرب دنیای اسلام بندرت اقلیمی را میشد یافت که یک یا چند قواره‌ی خود مختاری و نیمچه خودمختار نداشته باشد و یا عشیرت و قبیله‌ای آن را تصاحب نکرده باشد.

روش نوینی که جهان اسلام در پیش داشت که از آن گذر کند ایجاب میکرد بیشتر از یک

نیرو یا قواره‌ی سیاسی در درون سیستم حاکمیّت تشکّل یابند امیران کُرد بیشتر مناطق کُرد نشین (اقالیم کُردستان را) اداره میکردند. دارای سیستم سیاسی، سربازی، دارایی، و قضایی خودشان بودند، خلیفه‌ی عباسی تمام امیر نشین‌ها را قبول و تأیید میکردند، امیران بعد از نام خلیفه‌ی عباسی نام خود را در سکه حکّ می‌کردند و نام امیر بویهی در سکه‌ها بعد از نام خلیفه حکّ میشد و در نمازهای جمعه و جماعات هم نام امیربویهی بعد از نام خلیفه خوانده میشد و برایشان دعا میکردند.

بر اساس این دیدگاه و در نظر گرفتن این حقایق میتوان گفت میرنشینان کُردستان دردوره‌ی بویهی‌ها به تمامی رشد و توسعه پیدا کرده بودند و تاحدّی صاحب خواست سیاسی خود بودند، بخصوص میرنشینان مروانی در اقلیم جزیره که در این مورد هیچ دست کمی از میرنشینانی نداشت که در مشرق جهان اسلام ظهور کردند.

ولی متأسفانه هیچ کدام از امیرنشینان کُرد در فکر زبان و روشنفکری کُردی نبودند و نخواستند ادب و فرهنگ و آداب و رسوم ملت خود را زنده نگهدارند و سبب رشد وتوسعه‌ی آن شوند. اهمیتی برای حفظ تاریخ و اسطوره‌های خود قایل نبودند و این جوانب رابه فراموشی سپرده بودند. خانه‌ی مورخین غیرکُرد (مسکویه و الروذراوری- فارس و هلال الصابی و غرس النعمه‌ی پسر- صابئه‌ی و الفارقی و ابن الاثیر- عرب و بسط ابن الجوزی- ترک) آباد هر طور که شده و به هر دلیلی که باشد برخی از تاریخ کُرد را برشته‌ی تحریر درآورده اند.

۴-۲- روادیها (۳۴۳- ۴۶۳ هـ / ۹۵۴- ۱۰۷۰ م)

۴-۲-۱- ظهور عشیرت هزبانی:

هزبانی- الهذبانیه‌ی[۱] بزرگترین و وسیع‌ترین عشیره‌ی کُرد است در طول سده‌های میانی شامل چندین ایل و تیره و تبار و خانواده بوده است هر چند فقط اسم دو تا از تیره‌ها مشخص است.

- مارانی –المارانیه‌ی : ساکن منطقه‌ی میرگ و کنار زاب بزرگ و نواحی میان موصل و هولیر بودند (المنذری، التکمله‌ی، ص ۲/ ۱۵۶).

---

۱ – در تمام منابع عربی اسم این عشیره بنام الهذبانیهٔ آمده است در بعضی از منابع به اشتباه روتویس کاران شده(الهذیانیهٔ) یا (الهدبانیهٔ)... بعید نیست با کلمهٔ هوزه بان – هوزه قـان به معنای رئیس عشایر مربوط باشد، ضمناً از کلمهٔ از بنی به معنای بزرگوارا خیلی نزدیک است، به عقیدهٔ مینورسکی هزه بانی از (حدیاب) گرفته شده است.

– روادی – روندی اینطور بنظر میاید که کوچبرو نیمه کوچبر بوده‌اند و سپس در نواحی اورمی و شنوو سلماس و دوین ساکن گشته اند.

سرزمینهای وسیع هر دو اقلیم جزیره و آذربایجان موطن و محل برپایی سیاه چادر و پایگاههای عشایر و تیره‌های هزبانی بوده اند، زمستانها در هولیر و اطراف و دشتهای میان هر دو زاب کوچک و بزرگ سکنی میگزیدند و نیز در دشتهای شنو و اورمی و نه ریز و سلماس در زمستانها بسر میبردند. در فصل تابستان روندیهای هزبانی به سمت کوههای سرد مشرق هولیر و آذربایجان روانه میشدند.

برای اولین بار هزبانیها در پایان سده‌ی سوم هجری/ نهم میلادی ظهور کردند همان زمان که در سال ۲۹۳ هـ / ۹۰۶ م از ابوالهیجاء الحمدانی عدم اطاعت خود را اعلام نمودند، ولی ظهور حقیقی هزبانی‌ها در تاریخ بر می گردد به اواسط سده‌ی بعد، آنزمان که چند خانواده‌ی حاکم قدرت حاکمیت و پایداری پیدا کردند و شماری نواحی و شهرک‌ها را بزیرسلطه‌ی خود درآوردند و در ابتدا شبیه به یک نیمچه میر نشین ظهور کردند، از آن جمله

– خانواده‌ی ابوالهیجاء موسک در قلعه‌ی هولیرو اطراف آن
– خانواده‌ی ابوالهیجاء پسر رواد در اطراف نه‌ریز و تبریز
– خانواده‌ی شدادی پسر کورتک – کورتو در دوین و گنجه- جنزه در ارمنستان
– خانواده‌ی ربیب الدوله‌ی : در نواحی میان اورمی و برگری در بالای دریاچه‌ی خلاط – وان.

کُرد شناس مشهور مینورسکی، ولادیمرفئودورویچ(۱۸۷۷- ۱۹۶۶م) میگوید: (در مقطعی از تاریخ در زمان فراوانخواهی اعراب و حملات ترکان منظور ترکان سلجوقی در دو سده‌ی سوم و چهارم یا در حقیقت چهارم و پنجم هجری / دهم و یازدهم میلادی دو ملیت از نژاد ایرانی در شمال غرب مملکت ایران حاکمیت را بدست گرفتند، آنها دیلم و کُرد هستند)(تاریخ قفقاز، ص ۴۷).

از همان روزگار فتح اسلامی شمار زیادی تیره و تبار و عشایر و خانواده‌های عرب در شهرهای تبریز و اورمی و شنو و نه ریز ساکن شدند و برای خودشان تصاحب کردند و تا نیمه‌ی اول سده‌ی چهارم هجری/ دهم میلادی درید قدرتشان بود، یعنی تا آن زمان که سرداران عشایر هزبانی بخودآمدند و آن نواحی را از اعراب پس گرفتند، مسعر بن المهلهل که خودش درآن زمان به کُردستان آمده است حقیقتی را بیان کرده است وقتی درباره‌ی شهر نه ریز یا نیریز میگوید:

«مملکت عشایر عرب (طی) بود، صاحب آن علی بن مرالطائی بود... تا اینکه کُردان هزبانی شهر راتصرف کردند و دهات و روستاها را ویران کردند و مردم را از کار و زندگی انداختند و همینطور ادامه میدادند تا سلطان (منظور خلیفه است» قدرت و حاکمیت خود را از دست داد و ترس از حملهی والیان حکومت برطرف گردید، آنوقت کُردان هزبانی دهات و روستاها را از نو بنیاد نهادند و مناطق را احیا نمودند. این آباد کردنها تا کوه السلق و دینورو ولایت شهر زور را در بر گرفت (الرسالهی الثانیه، ص ۱۰).

ابن حوقل نیز که خودش در همان زمان به آذربایجان رفته بود نوشتهها و حرفهای مسعربن المهلهل را تأیید میکند و اشاره به آن آباد کردنها میکند که هزبانیان کُرد در شنو و اورمی انجام داده بودند (صورهی الارض،ص ۲۸۹).

۴-۲-۲- نژاد خانوادهی روادی:

روادیها خانوادهای اصیل از عشایر کُرد هزبانی هستند، قبل از هر سند و مدرکی نویسندهی تاریخ در بند – الباب و الابواب هم عصر و هم کشور روادیها و شدادیها آشکارا اعلام میکند که روادیها کُرد هستند.

منجم باشی(م ۱۱۱۳ هـ / ۱۷۰۱ م)[1] این طلاعات را منتقل کرده و مینورسکی آنرا منتشر نموده است (جامع الدول، ص ۲۴۰- ۲۴۲). منابع قدیمی نیز این حقیقت را تأیید نمودهاند و (احمد یل بن ابراهیم بن وهسوزان الروادی الکردی) (م ۵۱۰هـ / ۱۱۱۷ م) که اخرین میرروادی بوده است از نظر و دیدگاه همهی آن منابع به اثبات رسیده است که احمدیل کُرد بوده است. (القلانسی، ذیل تاریخ دمشق، ص ۲۹۱ الکامل، ۵۶۶/۸، زبدهی الحلب،ص ۲۵۸).

---

۱ - مورخ عثمانی احمد بن لطف الله مشهور به منجم باشی کتاب جامع و گرانبهایی بنام (جامع الدول) نوشته است و قسمتی از آنرا به میر نشینان شدادی اختصاص داده است و خود میگوید از منبعی بنام (تاریخ الباب و الابواب) که حدود سال ۵۰۰ هـ / ۱۱۰۶ م نوشته شده است و نویسندۀ آن خود را فقیه معرفی نموده است. تاکنون کتاب (جامع الدول) دستنویس است و چاپ و توزیع نشده است مینورسکی آنقسمت از کتاب را بنام (باب فی الشدادیه) بشکل ضمیمه ای از کتاب خود در چند بررسی تحقیقی دربارۀ تاریخ قفقاز چاپ و توزیع نموده است و میگوید:این قسمت (تاریخ الباب و الابواب) در سال ۴۶۸هـ / ۱۰۷۵ م نوشته شده است قبل از آنقسمت که دربارۀ شدادیان است در چند صفحه از زنجیرۀ میران روادی هم بحث به میان آمده است ولی این صفحات در ترجمۀ کوتاه شدۀ ترکی که به نشانۀ (صحائف الاخبار) در سال ۱۸۸۰ م چاپ شده است نوشته نشده است و حذف گردیده است. مینورسکی از طریق یکی از دوستان خودآن صفحات را مجدداً پیدا کرده است و در کتاب خود قید و پخش نموده است (تاریخ قفقاز، ص ۲۴۰-۲۴۳)

همینطور میرابوالهیجاء بن ربیب الدوله‌ی الهذبانی صاحب ارومیه، خواهر زاده‌ی میروهسوزانی روادی بود آنطور که از اسمش معلوم است از کُردان هزبانی بوده است، ولی ارتباط میان دایی و خواهر زاده شکرآب بوده است و بر ضد هم عمل میکرده اند، و این در حالی بود که ترکان غوز به آذربایجان حمله کردند و طبق روال همیشگی شروع به ویرانکاری و آدم کشی کردند، ابن الاثیر در اینجا آشکارا اظهار میدارد که روادیها کُرد بودند و میگوید: کُردان از ترس ترکان غوز وحشت کردند و میرو هسوزان و میرابوالهیجاء خواهر زاده اش اختلافات را کنار گذاشتند و مصمم شدند که به کمک همدیگر باترکان غوز مقابله کنند (الکامل، ۴۱۶/۷، ۱۷/۸).

میران روادی در ابتدا همیار و یاور خانواده‌ی سالارمسافر دیلمی بودند، و لذا پیش بینی میشود کُردان هزبانی قسمتی از لشکریان مسافر را تشکیل میدادند، و چند سند دیگر (النقشبندی، آذربایجان، ص ۱۱۳- ۱۱۷)، ولی شرقشناس اطرایشی ئید وارد وون زامباور م/ (۱۹۴۹) هر دو خانوداه‌ی روادی کُرد و سالار دیلمی را در هم آمیخته و گویا و هسوزان و مملان دو اسم دیلمند (معجم الانساب، ص ۲۷۵، ۲۸۶).

احمد کسروی در این مورد از زامباور ایراد میگرید و نیز از شرقشناس فرانسوی ماکلیر ایراد میگیرد، چون در ترجمه‌ی تاریخ آسوغیک ارمنی به فرانسوی، ابوالهیجا نامی را که آسوغیک از ان صحیت به میان آورده است، یک فرد کُرد نژاد بحساب آورده است (کسروی) او چون تاریخ در بند را ندیده بود چنین پیش خود تصوّر نموده بود که روادیها عرب نژادند و نوه‌ی (الرواد بن‌مثنی الازدی) هستند، آن عربی که در دوره‌ی خلیفه ابوجعفر المنصور از طرف یزید بن حاتم المهلی، که والی آذربایجان بود همراه با دهها خانواده و تیره‌های دیگر اعراب یمنی از بصره به آذربایجان آورده شدند و از تبریز تا کوه البذ به الرواد الزدی تعلق گرفت و بعد از خودش پسرانش شدند ملکدار و سبب پایدار ماندن منطقه شدند (فتوح البدان، ص ۳۲۶، تاریخ الیعقوبی، ۲۵۹/۵).

کسروی در ادامه‌ی نوشته هایش مینویسد: لازم است بدانیم خانواده‌ی روّادی عرب و کُردان روادی یکی نیستند و این دو خانواده از دو نژاد مختلف عرب و کُرد هستند فقط تشابه اسمی نباید ما را به اشتباه بیندازد (اگر کسی در مورد این اختلاف شک دارد لطفاً به کتاب تاریخ در بند مراجعه کند) کسروی اضافه میکند کُردان شدادی از نژاد وتبار خانواده‌ی کُردان روادی هستند (شهریاران گمنان، ص ۱۳۶- ۱۳۸، ۱۵۵- ۱۵۶).

مینورسکی که خودش متن تاریخ در بند را استخراج و پخش نموده است تأکید دارد که

روادی‌ها کُرد بوده اند، از نوشته‌های کسروی دفاع و آنرا تأیید مینماید و میگوید خانواده‌ی روّادی عرب[1] از عشیرت الازد از طریق زن گرفتن با کُردان در آمیخته اند (تاریخ قفقاز، ص ۴۸).

حمدالله مستوفی که حدود سیصد سال بعد از روادی‌های کُرد میزیسته است و در نوشته هایش آمیختگی و بی نظمی و مستدل نبودن به چشم میخورد تنها موّرخی است که میروهسوزان پسر محمد را به عشایرا لأزد نسبت میدهد(نزهه‌ی القلوب ص ۱۲۲) از طرف دیگر شاعر المتنی (م ۳۵۴ هـ/ ۹۶۵ م) در دو قصیده از میرعضدالدوله‌ی فناخسروی بویهی ستایش میکند که بر یک میر نامدار کُرد بنام وهسوزان الکُردی در یک جنگ پیروز شده است، احتمال دارد او هم از کُردان روادی بوده باشد (دیوان المتنی، ۱۰۸۵/۲، ۱۱۰۰).

۴-۲-۳- تأسیس میرنشینی و میر مؤسس:

تمام متون تاریخی هم منابع عربی و هم منابع ارمنی این را با ثبات میرسانند که در سالهای میانه‌ی سده‌ی چهارم هجری/ دهم میلادی هزبانی‌ها سنگ بنای نیمچه میرنشینی را نهاده‌اند که در سده‌های بعدی رونق یافته و تبدیل به یکی از قدرتهای داخلی کُردستان شده اند.

در مورد چگونگی تأسیس میرنشین و شخصیت مؤسس آن میرنشین اطلاعات دقیقی در دست نیست و در واقع اطلاعات کمی وجود دارد و آنچه که وجود دارد یک نوع بی نظمی درآن به چشم میخورد و با همدیگر تطابق چندانی ندارند، ابن حوقل در هنگام سفر خود به آذربایجان دو مرتبه به نام میری باسم ابوالهیجاء اشاره میکند در اشاره‌ی اول میگوید: (اهرو ورزقان — مناطق ابوالهیجاء بن الرواد)و بعداً میگوید:

ابوالهیجاء بن رواد- (الف لام تعریف ندارد) در سال ۳۴۴ هـ / ۹۵۵ م پنجاه هزار دینار و هدیه همانند باج و خراج آنمنطقه در دست دارد و میدهد به میرزبان پسر محمد مسافر دیلمی (۳۳۰-۳۴۶ هـ / ۹۴۱- ۹۵۷م) (صوره‌ی الارض، ص ۲۸۹، ۳۰۳، آذربایجان، ص ۱۳۴).

در یک رویداد دیگر که به سال ۳۴۹ هـ / ۹۶۰ م مربوط میشود، معلوم میگردد که الحسین بن محمد بن الرواد یکی از فرمانروایان آذربایجان بوده که در پیوند بامیرزبان پسر محمد مسافر بوده

---

۱ - اگر کُردان روادی نوهٔ میران عرب آذربایجان و ارمنستان میبودند مورخین در این باره مینوشتند همانطور که میگوید میران شیروان و در بند (شیر و انشاه) نوهٔ یزید بن مزید الشیبانی(م ۱۸۵ هـ / ۸۰۱م) هستند که والی خلیفه هارون الرشید بود در ارمنستان، رجوع شود: مؤلف مجهول، فصول من تاریخ الباب و الشیروان، ص ۱- ۱۶

است(تجارب الامم۳۲۷/۵).

با اطمینان میشود گفت ابوالهیجاء بن الرواد و الحسین بن محمد ابن الرواد هر دو یک امیر هستند یعنی یک نفر با دو اسم جداگانه چون عادت براین بود که هر شخصیتی بنام پدر بزرگ خود مشهور گردد (شهریاران گمنام، ص ۱۶۸، آذربایجان، ص ۱۳۵)

آنچه مسلم است این است که منابع تاریخی اخبار و رویدادهای آذربایجان و ارمنستان را مورد توجه قرار نداده ودر نوشته‌های خود ذکر نکرده‌اند بخصوص بعد از اینکه قدرت حاکمیت عباسیان و خانواده‌های عرب در آن مناطق روبه زوال رفت،از طرف دیگر یکی از اعضای خانواده‌ی حکمرانی روادی بنام ابن ابوالهیجاء الروادی تاریخ آذربایجان و سرگذشت خانوداه‌ی روادی را نوشته است، ولی متأسفانه این سرگذشت که به (تاریخ آذربایجان) موسوم بوده است از بین رفته و هیچ آثاری از ان به چشم نمی‌خورد (الصفدی، الوافی بالوفیات، ۴۸/۱).

در میان امیران روادی امیری مشاهده نشده که زیاد مشهور شده باشد. ولی امیر ابوالهیجاء الروادی از شخصیتهای سرشناس میافارقین و از مشاورین و اشخاص گرانسنگ و همنشین میر منصور مروانی بودند (۴۷۲– ۴۷۸ هـ / ۱۰۸۰ — ۱۰ ۸۵ م)

یکی از دختران میرابوالهیجاء همسر یکی از عموزاده‌های میر مروانی بود (تاریخ الفارقی، ۲۰۹/۱، ۲۲۳، ۲۶۲).

قطعاً بعد از از بین رفتن حاکمیت روادی آنها مجبور شده‌اند به میافارقین پناهنده شوند و فکر میکنم میر ابوعلی (تاریخ آذربایجان) را نوشته است ولی به ابن ابی الهیجاء الروادی مشهور بوده است و میخواسته قرب و منزلتی به سروری آباء و اجداد خود بدهد و با نوشتن تاریخ آذربایجان یادآور دوران حاکمیت از دست رفته ولی پر از سروری خانواده‌ی خود گردد.

همینطور در سده‌ی ششم هجری / دوازدهم میلادی فخرالدین اسماعیل بن مثنی التبریزی (م ۵۸۰ هـ / ۱۱۸۴ م) کتاب دیگری را تألیف کرده که درباره‌ی تاریخ آذربایجان است و کتاب دیگری نیز در مورد تاریخ مراغه به رشته‌ی تحریر درآورده است، بعید نیست هر دوی این دو کتاب فقط یک کتاب باشند، ابن الفوطی(م ۷۲۳ هـ / ۱۳۲۳ م) برخی از این تاریخ را دیده است (مجمع الاداب، ۵۶۳/۲ – ۵۶۴، ۱۴۹/۵):

اگر این کتب تاریخی باقی می‌ماندند میشد خیلی از جوانب پنهان شده‌ی تاریخ میرنشین روادی را روشنتر دید.

طبق تاریخ در بند که در مقطع تاریخی سال ۵۰۰ هـ / ۱۱۰۶ م نوشته شده است اولین میرروادی نامش محمد پسر حسین است که در ابتدا برخی نواحی ارمنستان را در دست داشت، بعداً سالار میرزبان مسافر را به زندان انداخت و در میانه‌ی سالهای (۳۳۷- ۳۴۲ هـ / ۹۴۸- ۹۵۳م) برخی از نواحی آذربایجان را متصرف گردید، (جامع الدول ص ۲۴۱)

بعید نیست محمد پسر حسین همان امیر باشد که ابن حوقل او را بنام محمد بن حسنون الکردی معرفی نموده است و اشاره دارد به اینکه روستای المحمدیه در اختیار او و در ید قدرت حکومتش بوده است که در کنار زاب بزرگ واقع بود که آن رودخانه یعنی زاب بزرگ از مناطق ارمنستان سرچشمه میگیرد.(صورت الارض، ص ۲۶۰)

ابوالهیجاء بن رواد در منابع ارمنی بمانند صاحب هیروزاراوند بشمار آمده است، کسروی هیر را همان خوی و زاراوندرا شهر سلماس میداند (شهر یاران گمنام، ص ۱۶۸) نویسنده‌ی تاریخ در بند میگوید میر حسین پسر محمد در سال ۳۴۵ هـ / ۹۵۶م شهر تبریز را تسخیر کرد و به دور آن دیوارکشید و در سال ۳۵۰ هـ/ ۹۶۱ م آنرا بارگاه خود قرار داد و کم کم نواحی اطراف را ضمیمه‌ی آن نمود (جامع الدول، ص ۲۴۱).

به عقیده‌ی ما آن شهر که میر حسین روادی آنرا آباد و بارگاه خود قرار داد نریز است واشتباه چاپی رخ داده است چون مسعر بن المهلهل آشکارا بر این تأکید دارد که هزبانیها از ابتدا در شهر نریز بارگاه انداختند، همینطور ابن حوقل ابوالهیجاء پسر روادی را صاحب اهر و ورزقان معرفی کرده است که از نریز نزدیک تر هستند تا به تبریز مینورسکی و احمد کسروی از روی نوشته‌های مورخ ارمنی آسوغیک تصوّر میکنند میر ابوالهیجاء حسین تا سال ۳۷۸ هـ /۹۸۸ م فرمانروا بوده و فعالیت لشکری داشته و در آن سال مرده است. ولی نقشبندی از روی نوشته‌های نویسنده‌ی تاریخ در بند بر این عقیده است ابوالهیجاء حسین قبل از سال ۳۷۳هـ / ۹۸۰ م مرده است، چون در آن سال پسرش ابوالهیجاء – محمد- مملان[1] به جانشینی پدر رسیده است (شهریاران گمنام، ص ۱۶۴،

---

۱ – کسروی ضمن تأکید بر نفی کُرد بودن روادیها میگوید وهسوزان و مملان دو اسم دیلمی هستند (شهر یاران گمنام، ص ۱۸۲)، مینورسکی میگوید وهسوزان و مملان و احمد یل اسمهای ایرانی هستند (تاریخ قفقاز، ص ۱۶۵)، ولی نویسندهٔ تاریخ در بند همانطور که بحث شد میگوید: مملان شیوهٔ کُردی نام محمد است، در حقیقت مملان یک لغت کردی است و در میان کردان برای نام نهادن اشخاص مورد استفاده قرار گرفته است و فقیهی داریم از قبیلهٔ دُنبلی بنام ابوالحسن رضوان بن ابراهیم بن مملان الکردی (م ۵۴۳ هـ / ۱۱۴۸م) (السلفی، معجم السفر، ۱۹۶/۱)، همینطور نام وهسوزان – وهشوزان- وسوان در میان هزبانیها متداول بوده است (تاریخ اربل، ۷۲/۱، ۳۳۲).

تاریخ قفقاز، ص ۱۷۴، ۲۴۱، آذربایجان، ص ۱۳۸).

بعد از مرگ ابوالهیجاء محمد یا مملان پسرش جانشین او شد و در منابع به هر دو شیوه نام برده شده است و او نیز به ابوالهیجاء معروف بوده است.

میر مملان توانست مرزهای میر نشین روادی را گسترش دهد و عقبه‌ی میرنشین مسافری را از بین ببرد و میر میرزبان پسر اسماعیل را دستگیر و به زندان بیندازد، از طرف دیگر منابع ارمنی از فراوانخواهی و حملات او به ارمنی‌ها سخن میرانند[1] تا اینکه در سال ۳۹۱ هـ / ۱۰۰۱م مُرد و پسرش ابونصرحسین جای او را گرفت، او هم تا سال ۴۱۶ هـ / ۱۰۲۵ م امیری نمود، تنها منبع این اطلاعات تاریخ در بند است (جامع الدول ص ۲۴۲)

۴-۲-۴- میر ابومنصور و هسوزان پسر مملان (۴۱۶- ۴۵۱هـ / ۱۰۲۵- ۱۰۵۹ م):

وه هسوزان پس مملان مشهورترین میر روادی است و در منابع اسلامی از او نامبرده شده است که صاحب آذربایجان بوده و توانسته بیشتر اقلیم بزرگ آذربایجان را به میرنشین خود اضافه کند و تبریز را به پایتختی انتخاب نماید. و از جانب حاکمان بویهی و خلیفه‌ی عباسی به رسمیت شناخته شود و بنام خودش خطبه خوانده شد، ولی خود را یکی از موالی خلیفه‌ی عباسی القائم بامرالله میدانست (۴۲۲- ۴۶۷ هـ / ۱۰۳۱ - ۱۰۷۴ م) و از فرمان خلیفه اطاعت مینمود و با ابوالهیجاء بن ربیب‌الدّوله که خواهرزاده‌ی خودش بود از در دوستی درآمده بود و در صلح و آرامش زندگی میکردند، سیاح ناصر خسرو(م ۴۸۱ هـ/ ۱۰۸۸م از شهر تبریز دیدن کرده و میگوید نام میروهسوزان در خطبه بدین گونه خوانده میشده است: (الامیرالأجل سیف‌الدّوله و شرف المله‌ی أبومنصور وهسوزان بن محمد مولی امیرالمؤمنین) (سفرنامه، ص ۳۰)

حمدالله مستوفی میگوید: وهسوزان با رضایت خلیفه القائم بامرالله فرمانروای تبریز شده بود (نزهه‌ی القلوب، ص ۱۲۲)

۴-۲-۵- هزبانیهای ارومیه:

در جوار میر نشین روادی- هزبانی، خانواده‌های دیگر هزبانی حاکمیت میکردند، از آنها

---

۱ - رجوع شود: آذربایجان، ص ۱۴۳- ۱۴۸

خانواده‌ی میر ابوالهیجاء الهزبانی که خواهر زاده‌ی میروهسوزان بود، ولی گهگاهی بین خواهرزاده و دایی اختلافاتی بروز میکرد.

اطلاعات درباره‌ی این شاخه‌ی هزبانی خیلی کم است و از دو مورد تاریخی تجاوز نمی‌کند با همه‌ی اینها میتوان گفت که حاکمیت ارومیه تا قلعه‌ی برگری واقع در شمال دریاچه‌ی خلات – وان در ارمنستان را که منطقه‌ی نسبتاً وسیعی را شامل میشد به عهده داشتند.

بیزانسی‌ها از اختلافات میان میران هزبانی استفاده کردند و بنا به درخواست میروهسوزان در سال ۴۲۵ هـ/ ۱۰۳۴ م قلعه‌ی برگری را متصرف شدند، خبر این حمله‌ی بیزانسی‌ها ببغداد رسید و موجبات نارضایتی خلیفه القائم را فراهم آورد (۴۲۲- ۴۶۷ هـ / ۱۰۳۱- ۱۰۷۴ م) و از میروهسوزان خواست با ابوالهیجاء خواهرزاده اش صلح کند و با هم برای آزاد کردن قلعه‌ی برگری از دست بیزانسی‌ها خود را آماده کنند، آنها هم با همدیگر صلح کردند و لشکری را آماده کردند که قلعه را آزاد کنند و افراد دواطلب و فداکار هم در این جنگ شرکت کردند و قلعه را محاصره نمودند ولی نتواستند پیروز شوند چونکه بیزانسی‌ها خود را در درون قلعه قایم کرده بودند (الکامل، ۱۷/۸)

۴-۲-۶- حمله‌ی ترکان غزبه آذربایجان:

در زمان حاکمیت میروهسوزان آذربایجان و اقالیم خاوری دیگر مسلمانان مورد هجوم دامنه دار ترکان غز واقع شده و در سال ۴۲۹هـ / ۱۰۳۷ م به آذربایجان رسید، میروهسوزان برای آرام کردن ترکان غز و محافظت از ولایتش و جلوگیری از ویرانکاری با آنها به گفتگو ومذاکره پرداخت و یکی از دختران آنها را به همسری گرفت، در حقیقت شرایط لازم را برای روبرو شدن با ترکان غز و جنگیدن با آنها را نداشت، چون همانطور که گفته شد با میرابوالهیجاء خواهرزاده اش میانه‌ی خوبی نداشت.

ولی کاری که وهسوزان انجام داد باعث نشد که غزها دست از ترکتازی و قتل و غارت بردارند این بود که شهر مراغه را ویران کردند و مسجد بزدگ شهر را سوزاندند و تعداد زیادی از مردم شهر و کردان هزبانی را کشتند، موج سی ۳۰ هزار نفری حمله کنندگان ترکان غز به میران هزبانی فهماند که اگر با هم متحد و یکدست نباشند هرگز جان سالم بدر نخواهند برد و لذا خواهر زاده ودایی با هم صلح کردند، هم ولایتی‌ها هم به فریادشان رسیدند و با هم به جنگ

ترکان غز رفتند و پریشان و پراکنده شان ساختند، گروهی از ترکان غز به ارمنستان حمله ور شدند و به قتل و غارت پرداختند و به ارومیه برگشتند، کُردان وابسته به میرابوالهیجاء این بار نیز به نبردآنها رفتند و تعدادی از هر دو طرف کشته شدند (الکامل، ۷/ ۴۱۵- ۴۱۶)

به همین دلیل وهسوزان به شیوه‌ی دیگیری با ترکان غز رفتار نمود و در سال ۴۳۲هـ/ ۱۰۴۰ م شمار زیادی از آنها را به مهمانی به تبریز دعوت کرد و به محض آماده شدنشان تعداد زیادی از آنها را کشت و سی نفر از سرکردگان را دستگیر کرد غزهای ارومیه از این جریان اطلاع یافتند.همگی از شهر بیرون رفتند و به کوههای هکاری رفتند (الکامل، ۴۱۷/۷- ۴۱۸، آذربایجان، ص ۱۵۶- ۱۵۹).

شاعر دربار روادی قطران التبریزی (م ۴۶۵ هـ / ۱۰۷۳ م) که دهها قصیده درستایش وهسوزان و مملان پسر وهسوزان و امیران دیگر روادی سروده است در یکی از قصیده‌ها از جنگ وهسوزان با ترکان غز و پیروزی وهسوزان و شکست مفتضحانه ترکان غز سخن به میان می‌آورد (دیوان حکیم قطران تبریزی، ص ۹، ۱۴- ۱۸، ۲۲- ۲۸، ۳۱- ۳۳...).

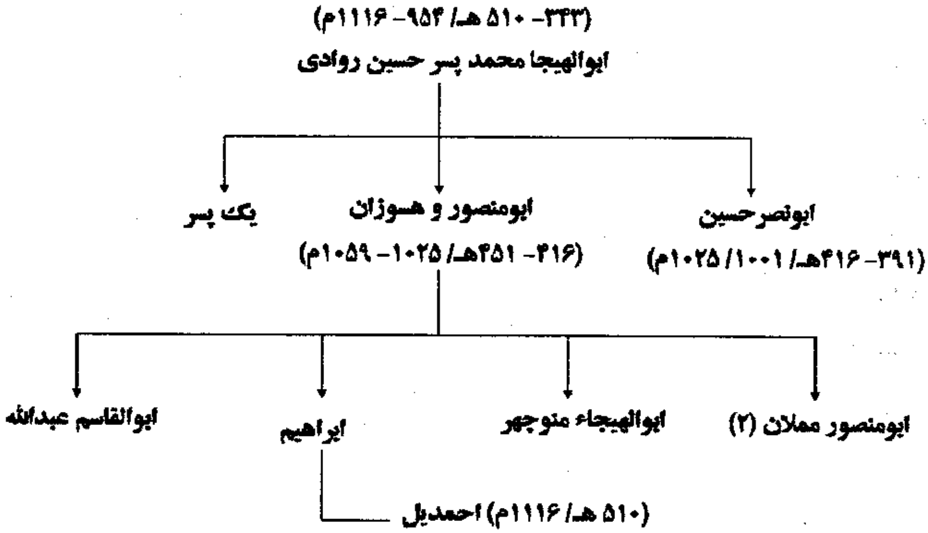
میروهسوزان برسر حاکمیت باقی بود تا سال ۴۵۱هـ/ ۱۰۵۹ م که فوت کرد و مملان پسر مملان دوم[۱] بارضایت سلطان طغرل (۴۲۹ - ۴۵۵ هـ/ ۱۰۳۸ — ۱۰۶۳ م)

بیگ سلجوقی جای امیر فوت شده را گرفت (الکامل، ۱۹۱/۸، جامع التواریخ ص ۲۴۲).

---

۱ – در قسمت بعدی دربارۀ از بین رفتن میرنشینان کُرد توسط سلجوقیان سخن خواهیم گفت

خانواده‌ی روادی– روندی[1]



۴–۳– شدادیان کُرد در نواحی مختلف ارمنستان و آران (۳۴۰– ۴۶۸ هـ / ۹۵۱ – ۱۰۷۵ م) در گنجه و دوین:

۴–۳–۱– محمد پسر شداد و تأسیس میر نشین شدادی:

شدادیان خانواده‌ای از کردان مسلمان هستند، برای بشتر از دو سده و نیم (۲۵۰ سال) فرمانروایی نواحی مختلف ارمنستان و آران را بعهده داشته‌اند که درمیان دو رودخانه‌ی کورو آراس واقعند. شدادیان نقشی اساسی و عمیق بر تاریخ قفقاز در سده‌های میانی بر جای گذاشته‌اند و یکی از حلقه‌های گمشده‌ی تاریخ آن زمان را تشکیل میداده اند.

۱ – مقایسه کنید با: النقشبندی، آذربایجان (۴۵۱)

آنطور که مینورسکی میگوید اهمیت شدادیان در این مطلب خلاصه می‌شود که با همسایگان خود از قبیل ارمن و گرجی و آلان وروس در جنگ و آشتی و سازش بسر برده‌اند و فعالانه در تمام موارد نامبرده شرکت داشته اند. (تاریخ قفقاز، ص ۳).

مورّخین اسلامی تاریخ و سرگذشت شدادیان را فراموش کرده اند (خواسته یا ناخواسته) و شناخت و نقش تاریخی آنها را نادیده گرفته‌اند و فقط در چند مورد تاریخی از سروریهای آنان بحث به میان آورده اند، ولی خوشبختانه آنطور که قبلاً بیان گردید مورّخ دوره‌ی عثمانی که منجم باشی نام داشت تحت عنوان (باب الشداد) در کتاب خودش (جامع الدول) خلاصه‌ای از تاریخ و سرگذشت شدادیان را برشته‌ی تحریر در آورده است و این خلاصه را مورّخ منجم باشی از یک منبع تاریخی منطقه‌ای زمان شدادیان اخذ نموده است. مینورسکی با کار تحقیقی و ریز بینانه‌ای در کتابی بنام چند کار تحقیقی در مورد تاریخ قفقاز آن خلاصه‌ی تاریخ شدادیان را مورد بحث قرار داده است. (تاریخ قفقاز، ص ۱۱– ۳۳).

گویا نویسنده‌ی آن منبع تاریخی منطقه ای زمان شدادیان که منجم باشی از آن استفاده کرده است شخصی بنام مسعود پسرنامدار بوده است و چون تا کنون هیچ منبع جامع تر و موثق دیگری در مورد تاریخ شدادیان یافت نشده است بنابراین لازم است کنکاش بیشتری در این مورد صورت گیرد.

بهرحال منجم باشی از روی منبع مذکور در فوق در مقدمه‌ی فصلی از کتاب خود که به شدادیان اختصاص داده است مینویسد:

(خانواده‌ی شداد فرمانروای ثاران- آلان و بخشی از ارمنستان از امراء تشکیل یافته‌اند و آنطور که معلوم است کُرد بوده‌اند و منطقه تحت لوای حاکمیتشان اقلیم دوبیل –دووینه و بعداً جنزه- گنجه بوده است که در سال ۳۴۰هـ / ۹۵۱ م ظهور کرده‌اند و در سال ۴۶۸ هـ / ۱۰۷۵ م از بین رفته‌اند و به مدت ۱۲۸ سال اُمرای آن مناطق بوده اند (جامع الدول، ص ۱۱)

محمد پسر شداد پسر قورطق –کورتک بنیانگزار میرنشین بوده است و میران شدادی همگی پسران و نوادگان او بوده‌اند به همین دلیل بنام خانواده‌ی شدادی کُرد مشهورند.

چگونگی سکنی گزیدن محمد پسر شداد و قبیله اش در دِوین و گنجه‌ی ار منستان به درستی معلوم نیست. ولی در این شکی نیست که یکی از کُردان روادی بوده است (الکامل، ۴۰۸/۸، ۴۵۷).

مینورسکی بدون سند و نوشته‌ی قابل تأیید پیوند قوم و خویشی شدادیان را با کُردان روادی انکار میکند ومیگوید شدادیان کُرد روادی – روندی هستند ولی روّادیها که هیچ ربطی به کُردان روندی ندارند عربند که با کُردان از طریق همسرگیری قوم و خویش شده‌اند و در مورد آن دو نوشته‌ی ابن الاثیر (الکامل۴۰۸/۸، ۴۵۷) که میران شدادی را منتسب به روادیها میداند مینورسکی میگوید: نویسنده اشتباهاً روادی و شدادی را به هم دیگر منتسب میداند (تاریخ قفقاز، ص ۴۸).

این را هم بعید نمی دانیم که یک نوع قوم و خویشی بین شداد پسر محمد و میرشداد صاحب قلعه‌ی الحسنیه – زاخو وجود داشته است که طبق نوشته‌ی الطبری میرشداد حدود ده هزار جنگاور در اختیار داشته است و مورد هجوم همه جانبه خلیفه المعتضد قرار گرفت و قلعه‌ی او را ویران کردند،(تاریخ الطبری، ۴۰/۱۰).

محمد پسر شداد از آن سرداران وسران قبایلی بود که در آذربایجان می زیستند و از زندانی کردن میرزبان پسر محمد مسافر دیلمی که در تاریخ میان سالهای(۳۳۷ – ۳۴۲ هـ / ۹۴۸- ۹۵۳ م) در نزد بویهیها در زندان بود فرصت جستند و هر کدام منطقه ای را برای خود متصرف شدند، و محمد پسر شداد در سال ۳۴۰هـ / ۹۵۱ م شهر دوبیل – دوین را متصرف شه و ساکنین آنجا نیز از این اقدام میرشدادی استقبال کردند و با رضایتمندی خود را تسلیم او نمودند تا آنها را از شر دیلمیان محفوظ بدارد.

مسافری‌ها خود را فرمانروای حقیقی اقلیم می‌پنداشتند و این کار میر شدادی را به دخالت در اقلیم زیاده خواهی و تجاوز بحقوق خودشان میدانستند ابراهیم پسر میرزبان که بر صدارت پدر در بند خود تکیه زده بود وقتی که متوجه این حرکت شد.

به یکی از طرفداران مسیحی خود فرمان داد به دوین حمله کند و آنرا محاصره نماید و میر شدادی را بیرون براند، او هم با سپاهی متشکل از ارمنی و لگز و افرادی ازملَت های دیگر مسیحی به دوین روی آورد، میرشدادی هم پیشقدم گردید و با نیرویی از مردان قبیله‌ی خود از شهر بیرون آمد و آنها را در هم کوبید و فاتحانه به دوین برگشت (جامع الدول، ص ۱۵).

میر محمد شدادی کُرد میدانست نیروهای مسیحی منطقه از قبیل ارمن ولگز و رووس و گُرج و ئارانی آلانی از یکطرف و مسافری‌ها از طرف دیگر تا آنجا که بتوانند در شرایط مناسب فرصت زا غنیمت شمرده برای نابود کردن حاکیمت او دست بکار میشوند و به هر راهی که ممکن باشد میخواهند اقلیم دوین را از ید قدرتش خارج کنند به همین دلیل بعد از شکست دادن ارمنی‌ها

ولگزها بنا به خواست خود و همکاری و مشارکت اهالی دوین قلعه‌ی محکمی را در نزدیک شهر بنا نهاده و آنرا به منزل و مأموا و پایگاه خود تبدیل کرد و اقوام و اقربا و طرفداران خود را در آن جای داد که در شرایط ناگهانی از حمله‌ی دشمنان بتوانند محفوظ بمانند.

ابراهیم پسر میرزبان این حرکت میر شدادی کُرد را به منظور تأسیس یک حکومت مستقل کُردی ارزیابی نمود و برای بار دوم لشکری متشکل از دیلم و کُرد و تارمی ها- اهالی قلعه‌ی تارم جمع آوری نمود و بسمت دوین فرستاد، میر شدادی از خود دفاع کرد ولی مردم تاب نیاوردند و از او پشتیبانی نکردند او هم بنا چار عقب نشینی کرد و در قلعه خود را قایم کرد. بعد از مدتی مردم دوین از ستم دیلمیان به امان آمدند و از امیرمحمد شدادی خواستند به دوین برگردد و حاضر شدند گوش بفرمان او باشند و از او پشتیبانی کنند او هم به دوین برگشت و مقدمات کارها را روبرا نمود و دست بکار شد (جامع الدول، ص ۱۶) خطر حمله و لشکر کشی به دوین پایان نیافت، این مرتبه مورد هجوم ارمن و لگز به سرپرستی صاحب جرزان از ارمنستان قرار گرفت. میرمحمد شدادی کُرد از این حمله نیز سرافراز بیرون آمد و خطر حمله‌ی ملتهای مسیحی ارمنستان و ئاران- ئالان را از بین برد.

میر محمد شدادی کُرد شخصیتی والا و نترس بود و با پشتیبانی و دلسوزی و از خود گذشتگی اقوام و مردان قبیله‌ی خود و از جمله شرفون پسر عیسی آنطور که بیان گردید توانست جلو هجوم تجاوز کارانه‌ی دشمن را بگیرد و دوین را در اختیار خود نگهدارد و نگذارد دشمن مسکن و مأموای آباء و اجدادی او را از چنگش در آورد و حاکمیت نامشروع خود در آن منطقه تثبیت کند.

در سال ۳۴۲ هـ/ ۹۵۳ م سالار میرزبان مسافری از زندان آزاد شد و گروهی از دیلمیان بنا به خواست او دوین را محاصره نمودند و با همکاری دیلمیان داخل قلعه‌ی دوین میر محمد شدادی را هراسان نموده وادارش نمودند به قلعه‌ی مخصوص خانوادگی خود پناه ببرد و سپس از آنجا به همراه اقوام نزدیک خویش و یارانش و تمام وسایل زندگی دوین را ترک کند و به صاحب شهر اسفرجان پناه ببرد ودرآنجا پنا ه داده شود سپس خودش به نزد رومی های بیزانسی رفت و تقاضای کمک نمود ولی به تقاضای او برای همکاری و برگُردان دن دوین از طرف رومی های بیزانسی وقعی گذاشته نشد و مأیوسانه به اسفرجان برگشت و در سال ۳۴۴ هـ/ ۹۵۵ م درآوارگی دنیای فانی را وداع گفت (جامع الدول، ص ۱۸- ۱۹)این بود سرگذشت میر محمد شدادی کُرد

۴-۳-۲- شدادیان بعد از مرگ امیر مؤسس این سلسله از امیران کُرد

بعد از مرگ میر محمد هر سه پسرش: لشکری و فضل – فضلون و میرزبان و اعضای قبیله اش پراکنده شدند، پسر بزرگش لشکری جای او را گرفت ورتق وفتق کارهای قبیله را بعهده گرفت و میرزبان به صاحب دیرالزور ملحق گردید در شام، فضلون هم به نجاالسیفی بنده‌ی سیف‌الدّوله الحمدانی امیر حلب پناهنده گردید(۳۳۳- ۳۵۶ هـ/ ۹۴۴- ۹۶۷ م) وحدود ده سال در نزد او باقی‌ماند. صاحب تاریخ در بند میگوید فضلون تا سال ۳۵۶ هـ / ۹۶۷ م نزد نجاالسیفی ماندگار ماند ولی در حقیقت نجاالسیفی از سیف‌الدّوله یاغی شد و میافارقین را تصرف نمود و نیز خلاط و موش و ملازگرد را متصرف گردید، بعداً توسط غلامان سیف‌الدّوله در سال ۳۵۴ هـ / ۹۶۵ م در میافارقین کشته شده (الکامل، ۷/ ۱۵).

بنا به گفته‌ی مورّخ ارمنی وارتان، لشکری و میرزبان و فضلون پسران محمد مؤسس میرنشین شدادی کُرد هستند، وارتان می‌گوید هر سه به کمک مادشان از ایران آمده‌اند و بخدمت گریگور صاحب اقلیم وارسیوس در آمده اند، بعداً مادرشان را نزد گریگور جاگذارده‌اند و قلعه‌ی شمیران را متصرف گشته‌اند و بعداً از طریق یک نامه‌ی دوستانه میرگنجه را فریب دادند و با دسیسه او را کشتند و شهر گنجه را نیز متصرف گردیدند و در آنجا فرمانروایی دایر کردند، احمد کسروی به مطلب بالاگمان دارد و می‌گوید به منظور لکه دار نمودن سه فرد مسلمان کُرد این قصَه را مورَخ ارمنی ساخته و پرداخته است، (شهریاران گمنام، ص ۲۶۶، دراسات استشراقیه، ص ۲۵۴).

به هر شکل بعد از کشته شدن نجاالسیفی فضلون با یارانش به نزد برادرانش برگشت و به همراهی دار و دسته‌ی خویش به گنجه روی آورد که در آن موقع گنجه توسط مسافری‌ها اداره می‌شد، فضلون و یارانش در دروازه‌ی شهر بارگاه و مسکن و مأموا گزیدند، طبق نوشته‌ی تاریخ در بند، فضلون باشجاعت و توانایی های ذاتی خود و گوش بفرمان بودن دارو دسته اش توانست از گنجه محافظت کند وامن و آسایش را به گنجه برگرداند و ترس و دلهره‌ی مردم شهر را از بین ببرد به همین دلیل مردم شهر گنجه از او خواستند اداره‌ی امور شهر را بعهده بگیرد، بعداً بنا به خواست و تأکید فضلون برادرش لشکری و مابقی شدادیان به گنجه کوچ کردند و هر دو برادر به همکاری یک شخصیت با نفوذ گنجه والی شهر را خلع و دست بسر کردند و به این ترتیب در حدود سال ۳۶۰هـ/ ۹۷۱ م حکومت گنجه را بدست گرفتند و لشکری به مقام امیری نایل

گردید.(۳۶۰ – ۳۶۸ هـ/ ۹۷۱ – ۹۷۸م).

کوشش‌های ابراهیم پسر میرزبان مسافری (۳۴۹ – ۳۵۵ هـ / ۹۶۰ – ۹۶۶ م) برای پس گرفتن گنجه از شدادیان کُرد به نتیجه نرسید و به ناچار با آنها سازش کرد و مجبور به مراجعت شد، (جامع الدول ص ۱۹– ۲۲).

لشکری از ضعف و پریشانی مسافری‌ها استفاده کرد و منطقه را از دیلمیان پاکسازی کرد و برای بار دیگر سروری شدادیان را برگُردان د، این مرتبه در گنجه سنگ بنای یک قواره‌ی سیاسی کُرد شدادی را بنا نهاد و در مدت کوتاهی قلمرو حاکمیت شدادیان را گسترده نمود.

لشکری شجاعت و جوانمردی فضلون برادرش را سبب احیای سروری خانواده‌ی خودشان میدانست و منفعت شدادیان را در این دید که فضلون جانشین او شود ولی وقتی لشکری در سال ۳۶۸ هـ / ۹۷۸م فوت کرد برادر دیگرش میرزبان جانشین او شد چون مادر چنین می‌خواست و دارو دسته و درباریان نیز چنین میخواستند، این جانشینی نابجا که بر مبنای عدم کیاست صورت گرفت باعث اختلاف و دو دستگی گردید، فضلون بدکرداری و کم تجربگی میرزبان را بهانه کرده بود و منتظر فرصت بود که او را از بین ببرد، در سال ۳۷۵ هـ / ۹۸۵ م زمانیکی میرزبان مشغول شکار بود، فضلون فرصتی بدست آورد و بدون تردید و دو دلی او را کشت.

۴–۳–۳– میر ابوالمظفر فضلون پسر محمد (۳۷۵– ۴۲۲ هـ/ ۹۸۵– ۱۰۳۱ م):

فضلون بعد از این جنایت به گنجه برگشت و بدون اینکه کسی از این جریان با خبر شود برادرزاده‌اش شروین را دستگیر کرد و درواز ه‌های شهر را بست و امیر بودن و حاکمیّت خود را اعلام نمود. فضلون با اینکه بشکلی ناروا و بی رحمانه به حاکمیت دست یافت ولی خیلی زود زیرکی و توانایی خود را در حاکمیت نشان داد و سنگ بنای حکومت خود را محکم نمود و مرزهای حاکمیتش را وسعت بخشید و به یک قدرت منطقه‌ای کارا تبدیل شد و درعمل شایستگی و لیاقت حکم داری خود را به اثبات رسانید. میشود او را مؤسس حقیقی میر نشینی شدادی کُرد به حساب آورد.

و باسم جهاد مرتب به دشمنان خود یعنی ارمنی‌ها و گرجی‌ها حمله می‌کرد و آنها را غارت مینمود.

چون در مرزها فعالیتهای مستمری داشت و مانع نفوذ غیر مسلمانان به داخل مرزهای کشور

مسلمان نشین میشد ملقب به مجاهد گردید و اولین امیر شناخته شده در نزد مورّخین مسلمان بود که به صاحب و حاکم ارمنستان و ثاران- ثالان مشهور بود (الفارقی، تاریخ الفارقی، ۱۲۱/۱).

در سال ۳۸۳ هـ / ۹۹۳ م بردعه و بیلقان را به قلمرو خود اضافه کرد که بردعه و بیلقان از بزرگترین و مشهورترین شهرهای اقلیم آران بودند و در سال ۴۱۸هـ/ ۱۰۲۷ م حملهی گستردهی پادشاه ابخازیا به مملکت خود را درهم شکست و او را مجبور به بیرون رفتن از مملکت خویش نمود (جامع الدول، ص ۲۴).

منابع ارمنی اطلاعات و اخبار زیادی در مورد میران شدادی کُرد در متن خود دارند. بخصوص در مورد فضلون و ابولاسوار شدادی اطلاعات گرانبهایی را در منابع تاریخی ارمنی میتوان یافت. مورّخ ارمنی وارتان فضلون را امیری مسلمان و متجاوز به حقوق ارمنیان میداند و نارضایتی خود را از او مخفی نمیدارد و میگوید فضلون سیصدهزاردرهم باج از ارمنیها دریافت کرده است (شهریاران گمنام، ص ۲۶۹، تاریخ قفقاز، ص ۵۴).

شرایط جغرافیایی قلمرو شدادیان وکشورهای همسایهی آن امیر نشین از قبیل روس و ارمن و گرجی و لگز و ابخاز که غیر مسلمان بودند ایجاب میکرد میرشدادی با کشورهای مسلمان ارتباط دوستانهای برقرار کند از جمله هر دو امیر نشین مروانی وروادی، راجع به پیوندی دوستانه با میرنشین مروانی در دورهی حاکمیت فضلون هر چند اطلاعات لازم و زیادی در دست نیست ولی از طریق ازدواجهای فامیلی پیوند برقرار بوده است، میرنصرالدولهی احمد پسر مروان (۴۰۱- ۴۵۳ هـ/ ۱۰۱۰- ۱۰۶۱ م) دختر میر فضلون را به همسری گرفته بود، در مورد پیوندی میان شدادیان و میران روادی باید بگویم این دو خانواده پسر عموی همدیگر بودهاند شاعر دربار روادی قطران التبریزی در شعر خود از میر مملان روادی کُرد ستایش نموده و به هم پیمانی او با میر فضلون شدادی در جنگ با ارمنیها و گرجیها اشاره دارد و میگوید.

لشکر فضلون همانجا گرفکندهی در قضا   شاه خصمان را فکند و خصم یاران را فکند

(شهریاران گمنام، ص ۲۷۳).

جنگ و جدال مدام میرفضلون با ارمنیها و خزر و گورجیها که بر اساس جهاد در راه خدا صورت میگرفت میر فضلون را خوش آوازه و جهادگر نشانداده بود، اخبار و انعکاس تلاشهایش دهان به دهان میگشت و ببغداد و بگوش خلیفهی عباسی میرسید بخصوص اخبار آن جنگ خونین که در سال ۴۲۱ هـ / ۱۰۲۹ م بر پا بود، همه جا پیچیده بود ابتدا میر شدادی به ولایت خزر

هجوم برد و غنیمت و غارت فراوانی نصیبش شد، ولی در حال عقب نشینی به دام خزری‌ها افتاد و ناگهان محاصره شان کردند و به کشتن و بریدن و غارت کردن پرداختند و هزاران جنگاور و فدایی را کشتند و به اسارت گرفتند. و تمام غنایم را پس گرفتند، و علاوه بر این لشکریان فضلون غارت گردیدند (المنتظم، ۲۰۷/۱۵- ۲۰۸)، الکامل، ۴۳۵/۷).

مورخ جوانشیر میگوید با گارات پادشاه گرجستان و ابخاز از پادشاه ارمنستان خواست به فریادش برسد او هم به کمک آمد و در شهر گنجه ضرر و زیان زیادی به فضلون وارد کردند و غنیمت و غارت فراوانی جمع کردند (شهریاران گمنام، ص ۲۷۳).

فضلون خود را امیری کاملاً مستقل میدانست و گزارش نموده‌اند سکه‌ی مخصوص به خود زده است و اسم خود را بر روی آن حک نموده است بدون اینکه اسم حاکم دیگری بر روی آن حک شده باشد در یک نوع سکه نام و لقب فضلون شدادی کُرد بدین منوال آمده است (الامیر السیدالمنصور فضل بن محمد بن شدادیان)، از طرف دیگر فضلون پل بزرگی بر روی رودخانه‌ی آراس بنا نهاد و مینورسکی میگوید: شدادیان سه قلعه را در کنار هر دو رودخانه‌ی آراس و کُر بنیاد نهاده اند (تاریخ قفقاز، ص ۴۹).

میر فضلون بعد از حدود نیم سده فرمانروایی در سال ۴۲۲ هـ / ۱۰۳۱ م فوت کرد و ابوالفضل موسی پسرش جای او را گرفت و او هم به مدت سه سال فرمانروایی نمود، تنها در این باره این را روشن نموده‌اند که در نزدیک شهر باکو لشکر روس را در هم شکسته است و آنها را از مرزهای ولایت خود بیرون رانده است و در سال ۴۲۵هـ/ ۱۰۳۴ م توسط لشکر دوم که پسر خودش بود کشته شد (جامع الدول، ص ۲۴- ۲۵).

۴-۳-۴ – میر ابوالحسن لشکر پسر فضلون (لشکر دوم) (۴۲۵ -۴۴۱ه/ ۱۰۳۴ - ۱۰۴۹م)

نویسنده‌ی تاریخ در بند مختصری از لشکر دوم حرف به میان میاورد و در چند سطر از دوران او می‌نویسد چون لشکر دوم پدر خود راکشت وکنیز او را به عقد خود در آورده است او را دلچرکین و بدکار وصف مینماید و میگوید دوران حکومت او پر از آشوب بوده و مردم هرگز روی آرامش ندیدند (جامع الدول، ص ۲۵).

و این در حالی که قطران تبریزی پانزده الی شانزده قصیده را در وصف لشکر دوم سروده است و اولین قصیده‌ی دیوان قطران تبریزی در وصف لشکر دوم شدادی است (دیوان حکیم قطران،

ص ۱-۲)، در قصیده‌ای این حقیقت را بیان میدارد که لشکر دوم شدادی راه و روش و سیاست میر فضلون پدر بزرگ خود را ادامه داده است و در راه جهاد بر علیه ارمن و گرجی و خزر کوشا بوده است و حتّی انتقام میرفضلون شدادی و میر مملان روادی را از آنان گرفته است و ضربات مهلکی به آنان وارد نموده است و قطران در این مورد این سروده را بیان نموده است.

بـه آفتـاب بـرآورد أمسـر إسـلام	بـه زیـر خـاک فروبـرد رایـت کفـران
خـدایگان بـه زمـانی زکـافران بستند	به تـیغ کینـه‌ی فضـلون و کینـه‌ی ممـلان

(شهریار گمنام، ص ۳۷۴)

از این مهمتر لشکر دوم همانند فضلون سکّه زده و چند نمونه از آن هنوز باقی است و نام و لقب خود را (الامیرالاجل علی بن موسی اللشکری) روی آن سکّه حک نموده است، یکی از آنها در سال ۴۳۱هـ / ۱۰۳۹م حک شده است و این تاریخ بر روی سکّه منقش است (تاریخ قفقاز، ص ۶۵)

بر اساس نوشته‌ی تاریخ در بند لشکر دوم بعد از پانزده سال امیری و صدارت در سال ۴۴۱ هـ / ۱۰۴۲ م فوت کرد و نوشیروان پسرش جای او را در صدارت گرفت، حقیقت این است در سال ۴۴۹ هـ/ ۱۰۴۷ م ترکانغوز به فرمانروایی قتلمش- پدر سلیمان پسر قتلمش به گنجه رسیدند و به مدّت یک سال و نیم گنجه را محاصره نمودند در این مدت لشکر دوم فوت کرد و نوشیروان پسر که جانشین لشکر دوم شده بود اسیر ترکان گردید تا اینکه ابوالاسوار شاور شدادی پسر فضلون کُرد شدادی از ناحیه‌ی شمکور به گنجه رسید و محاصره‌ی آن شهر را در هم شکست و ترکان غز را پراکنده نمود و شهر گنجه را متصرف شد و نوشیروان برادرزاده اش را از اسارت ترکان غوز رهانید (تاریخ العظمی،ص ۲۳۸- ۲۳۹، الحسینی زبده‌ی التواریخ، ص ۵۷).

۴-۳-۵-ابوالاسوارشاور شدادی کُرد[۱]پسر فضلون (۴۴۱- ۴۵۹ هـ/ ۱۰۴۹- ۱۰۶۶م):

ابوالاسوارشاور میر نشین شدادی را از نو احیا کرد، همانند پدر امیری توانا و سرشناس بود و قدرت حکمرانی و صدارت شدادیان را بآنان باز کُردان د و بدون غفلت در جنگ با گرجیان و

---

۱ - شاور – شابور در چند شیوهٔ جورواجور زبان کُردی صدای ب باو تقارن پیدا نموده وبجای هم نوشته می‌شوند مانند بهرام – وهرام- بهار – وهار- شابور- شاور

ارمنی‌ها و آلانی‌ها وروم و لگز زمان را سپری مینمود، اینها بعضی وقتها هجوم می‌آوردند و خاک شدادیان را در معرض تعرّض و تصرّف قرار میدادند، منابع ارمنی و بیزانسی و گرجی مختصری را در مورد جنگ ابوالاسوار با امپراطوری بیزانسی و فرماندهان ارمنی و شیروان را در خود ثبت نموده‌اند [1]. در تاریخ در بند بنام (الغازی) و (امیر المجاهدین) نامبرده شده است

مورّخ ارمنی ماتسیوس اودیسه یی (متی الرهاوی) میر شاور را قهرمان ایرانیان میداند (تاریخ قفقاز، ص ۶۸). میر ابوالاسوار شاور شدادی تمام پایگاهها وقلاعی را که در اثر فراوانخواهی نیروهای مسیحی وضعف حاکمیت نوشیروان از دست رفته بودند به میر نشین خود برگردان د و تک تک آنها را از نو بنیاد نهاد و نوشیروان و دارو دسته‌ی او را دست بسر نمود، همینطور نظیر پدران و اجداد خود سکّه را بنام خود زد و در یک سکّه بنام (الامیر شاوربن الفضل شداد) نامش حک شده است (تاریخ قفقاز، ص ۶۶).

از طرف دیگر میرابوالاسوار شدادی در روزگار حاکمیت فضلون پدرش و در سال ۴۱۳هـ / ۱۰۲۲ م فرمانروا و جانشین میرِدوین بوده است و منابع ارمنی به ندرت از میر لشکر نام میبرند بلکه بیشتر از ابوالاسوار سخن بمیان میآورند و از حاکمیت او بحث میکنند. (شهر یاران گمنام،ص ـ ۲۸۵ - ۲۸۶).

در سال ۴۴۵هـ/ ۱۰۵۳ م بازور شمشیر جُرزیه‌ها را از قلعه‌ی بصره- نصره بیرون راند و آنرا مملو از جنگاور و سلاح و آذوقه نمود و لزومات دفاع از آن قلعه را فراهم نمود، ابونصر اسکندر پسرش را به دوین فرستاد و به جانشینی خود برگزید، همینطور شهر گنجه را دیوار کشی نمود و استحکامات و درب آهنین برایش فراهم نمود و در اطراف استحکامات اطراف شهر خندقی عمیق بوجودآورد بدین منظور که مبادا بطور ناگهانی مورد هجوم نیروهای مسیحی و دشمن قرار گیرد نام او بدین شیوه روی درگاه کنده کاری شد، (مولانا الامیر السیدالاجل شاور بن فضل ادام الله سلطانه) (جامع الدول، ص ۲۷- ۲۸،تاریخ قفقاز، ص ۶۶).

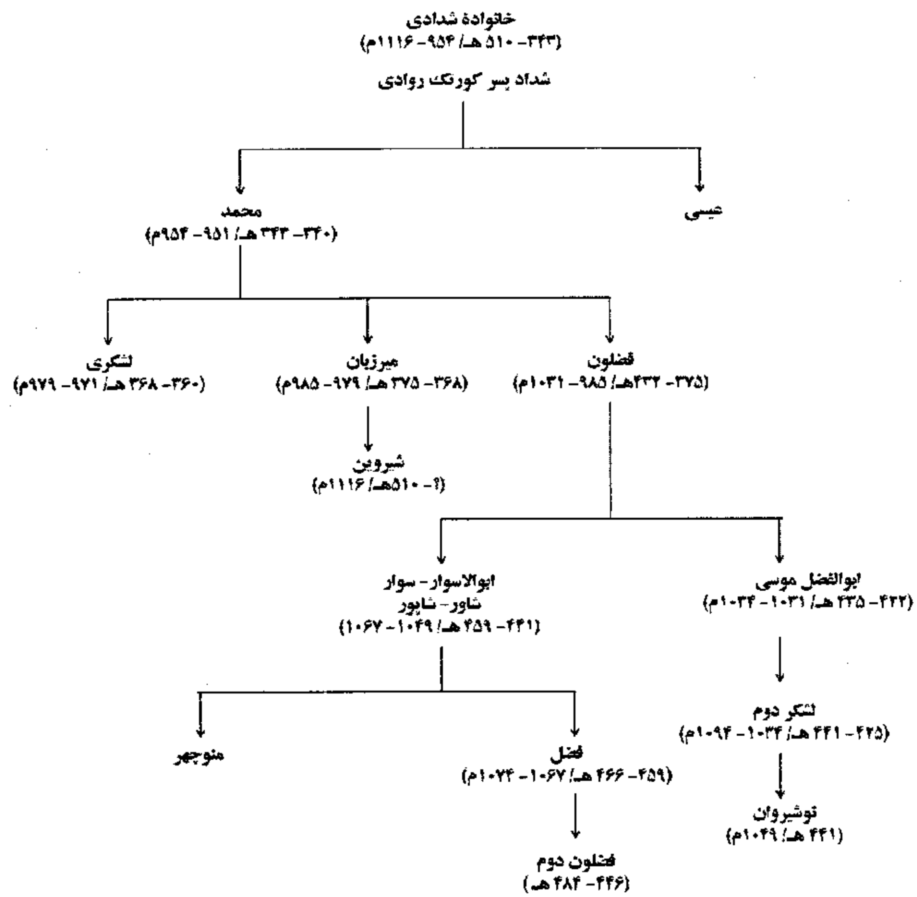
منابع تاریخی اشاره دارند به حمله‌ی ابوالاسوار شاور شدادی به ولایت شیروان در سال ۴۵۶ هـ / ۱۰۶۴ م و شرکت در حمله‌ی سلجوقیان به ارمنستان (در اسات استشراقیه، ص ۲۵۵).

ابوالاسوارشاورشدادی در سال ۴۵۹ هـ / ۱۱۶۷ م در گنجه فوت نمود و پنج پسر و یک دختر از

---

۱ - مراجعه شود: شهریاران گمنام، ص ۲۸۸- ۲۹۴، تاریخ قفقاز، ص ۶۶- ۷۰

او بجا ماند و پسر بزرگش فضل بی هیچ دردسری جانشین پدر شد (فصول من تاریخ الباب، ص ۱۱، جامع الدول، ص ۳۰-۳۱).



۴-۴- هزبانی‌های هولیر (اربیل) (۳۸۷-۵۲۵هـ/ ۹۹۷-۱۱۳۱م):

۴-۴-۱- ابوالهیجاء موسک و آغاز قدرت حاکمیت:

بجز خانواده‌های شدادی و روادی و هزبانی‌های کُرد ارومیه، خانواده‌ی دیگری از هزبانیها در قلعه‌ی هولیر و دشتهای اطراف قلعه میر نشین دیگری تأسیس کرده بودند، که این میرنشین اخیر

دیرتر ظهور کرد یعنی در ربع آخر سده‌ی چهارم هـ/ دهم میلادی این ظهور صورت گرفت ولی از روی اندازه و نیروی حکومتی و توانایی فرمانروایی دست کمی از میر نشین‌های قبلی نامبرده نداشت.

ابوالهیجاء موسک پسرچَکو- چکو اولین امیر شناخته شده‌ی هزبانیان هولیر است و بعید نیست مؤسس واقعی این میر نشین نیز بوده باشد. دو اشاره‌ی کوتاه در مورد ابوالهیجاء در دست است که اثبات میکند نامبرده امیری بلند پایه و صاحب نیروی مسلح در درون امیر نشینی خود بوده و خواهر خود را بعقد المقلد بن المسیب العقیلی (۳۸۶-۳۹۱هـ/ ۹۹۶- ۱۰۰۱م) که امیر موصل بوده درآورده است و بدین صورت با اعراب عقیلی فامیل شده است، از طرف دیگر یک سرکرده‌ی فارس بنام جبرئیل پسر محمد با همکاری ابوالهیجاء موسک در سال ۳۸۷هـ/ ۹۹۷م توانسته است منطقه‌ی داقوق را تصرّف کند (الکامل، ۲۲۸/۷، وفیات الاعیان، ۲۶۴/۵).

در مورد میر ابوالهیجاء هیچگونه اطلاع دیگری در دست نیست معلوم نیست تا چه زمانی در حال حیات بوده و چه کسی بجای او نشسته است و سر نوشت نیم سده از تاریخ هزبانیان سال (۳۸۷-۴۳۷هـ/ ۹۹۷-۱۰۴۵م) مبهم باقی مانده است.

بعد از نیم سده سکوت، منابع نقل میکنند و اعلام میدارند که میرهزبانی صاحب هولیر در سال ۴۳۷هـ / ۱۰۴۵م شرف الدین عیسا پسر موسا هزبانی میباشد که برادر زاده‌ی ابوالهیجاء بوده است.

هزبانیهای هولیر نظیر همه‌ی خانواده‌های پایدار آن زمان دچار رقابتهای درون خانوادگی شدند و برادر کشی دامن گیرشان شد که احتمالاً بعد از مرگ ابوالهیجاء ممکن است رخ داده باشد.

این جوراختلافات خانوادگی خیلی وقتها بعد از فوت میر صدرنشین در میان وارث از قبیل فرزندان، برادران، برادر زاده‌ها و غیره بروز میکردوبر سر ارث بردن و جانشین شدن بجان هم میفتادند.

این بود که پسران و برادرزادگان میرابوالهیجاء موسک شروع به رقابت و ضدیت با هم نمودند، سالار پسر موسی بناچار از عمّه زاده هایش کمک خواست، (از عقیلی‌ها در موصل) بعداً در سال ۴۳۷هـ/ ۱۰۴۵ م دو تا از برادر زاده‌های میر شرف الدین عیسا، پایین آمدن عموی خود را از قلعه‌ی هولیر به منظور شکار غنمیت شمردند و عموی خود را با سنگ پرانی از پای در آوردند، قرواش بن المقلد العقیلی (۳۹۱-۴۴۲ هـ/ ۱۰۰۱- ۱۰۵۰م) که از آشوبهای درونی خانواده‌ی دایی خود آگاه شد به هولیر آمد و سالار دایی زاده‌ی خود را با خود آورد و در مسند امیری هولیر قرار داد،

طولی نکشید جنگ و جدال از نو آغاز شد و این مرتبه ابوالحسن علی پسر موسک سرپیچی نمود و قلعه‌ی هولیر را از چنگ میر سالار عموزاده اش درآورد، او هم چندان نپایید و در سال ۴۴۰ هـ/ ۱۰۴۸ م ابو علی حسن برادرش به میرابوالحسن پسر عیسکانی حمیدی همسایه اش پنا ه برد و با کمک و پشتیبانی مستقیم او قلعه‌ی هولیر را متصرف شد و خود را میر هزبانی اعلام نمود (الکامل، ۹۲/۸، ۱۰۷- ۱۰۸، تاریخ ابوالهیجاء، ص ۱۹۱).

میر ابوعلی الحسن نسبت به برادر و عموزاده هایش شخصیتی لایق تر و تواناتر بود، دوست و هم پیمان میران حمیدی منطقه‌ی آکری بود، آنچنانکه قبلاً اشاره شد هر چند فرمان بر میر عقیلی بودند ولی در سال ۴۵۶ هـ/ ۱۰۶۴م هر دوی آنها به بغداد رفتند و خلیفه‌ی عباسی قدرت حاکمیّت آندو را در منطقه‌ی خودشان مورد تأیید قرار داد و هر دو را خلعت بخشید و پوشاک امیر بودن را به آنها اعطا نمود (مرآه‌ی الزمان، ص ۱۰۴، ۱۱۰).

بعد از این خلعت بخشیدن دوباره هزبانیها ی هولیر در صحنه‌ی رویدادها ناپدید میشوند و برای دهها سال آنچنان بحث مهمی از آنها نمیشود (در منابع تاریخی) و روشن نیست میر ابوعلی حسن تا چه سالی امیر هولیر بوده است، در یک رویداد معلوم میگردد در دوران سلطان ملکشا سلجوقی(۴۶۵- ۴۸۵ هـ/ ۱۰۷۲- ۱۰۹۲م) ابوالهیجاء حسین صاحب هولیر بود (کتاب الاعتبار، ص ۱۶۵).

۴-۴-۲- میر ابوالهیجاء دوم:

اسم کامل ابوالهیجاء الحسین بن ابوعلی الحسن بن موسک بن چکو الهزبانی میباشد، نوه‌ی پسری میر ابوالهیجاء موسک یکم است و نامدارترین و مشهورترین و آشناترین میر هزبانی است و بنام صاحب هولیر (اربیل) نامبرده میشود القاب فخری ایشان (عزالدین شهاب الدوله‌ی ممهد الاسلام تاج الملوک) و (الصاحب عزالدین ممهد الدوله‌ی) نشان دهنده‌ی مرتبه او در دوران خلافت اسلامی است.

(تاریخ اربیل، اربل، ۲۰۶/۱، تاریخ ابوالهیجاء ص ۲۱۸).

در زمان حاکمیت و فرمانروایی سلجوقیان میر ابوالهیجاء و تمام امیران دیگر کُرد دارای استقلال رأی نبودند و نمی‌توانستند مطابق خواست و آرزوی خود و به آزادی عمل نمایند بیشتر اوقات در خدمت سلاطین سلجوقی بودند، میر ابوالهیجاء مدتی در خدمت ملکشاه سلجوقی

ماندگار بود (کتاب الاعتبار، ص ۱۶۵).

بعد از مرگ ملکشاه سال ۴۸۵ هـ/ ۱۰۹۲ م و از هم ضیدگی دولت سلجوقی میر ابوالهیجاء استقلال بیشتری یافت و به هولیر مراجعت نمود و بمانند یک مأمور منطقه‌ای نقش و حضوری فعال در رویدادها را به عهده داشت.

در سال ۵۰۵هـ/ ۱۱۱۱ م ابوالهیجاء در میان امیران و سرکردگان کرد و ترکمان بنا به خواست سلطان محمد پسر ملکشاه سلجوقی (۴۹۸-۵۱۱ هـ/ ۱۱۰۴- ۱۱۱۷ م) گرد آمدند و به منظور جنگ با مسیحیان به سمت روها و حران رفتند(الکامل، ۵۴۳/۸).

هزبانیها در دوران میر ابوالهیجاء به نیروی قابل ملاحظه و گرانسنگ مبدّل گشتند و شهر هولیر از یک شهرک کوچک و خاموش بتدریج پیشرفت نمود و توسعه پیدا کرد و تبدیل به یک منطقه‌ی آباد و یک مرکز علمی فرهنگی و بازرگانی گردید که در مسیر راه بازرگانی- موصل – مراغه، تبریز قرار میگرفت، دانشمندان و طالبان علم و آموزش و گردشگران و مسافرین از هر طرف به سمت هولیر روی آوردند و برای مدّتی در آنجا ماندگار میشدند، ابن المستوفی (م ۶۳۷ هـ/ ۱۲۳۹م) زندگی نامه‌ی شماری از اشخاص عالم و روشنفکر رابرشته‌ی تحریر در آورده است که در دوران میر ابوالهیجاء ظهور کرده‌اند و با نوشته‌ها و تألیف نمودنها و بحث و بررسی‌ها از خود نوشته‌های گرانبهایی بجای گزارده‌اند و یک حرکت و نهضت علمی و روشنفکری آن منطقه از کُردستان رادر برگرفته است ده‌ها طلبه و افراد جویای دانش و بینش از مناطق شنو- و ولایت کرخینی – کرکوک و منطقه‌ی زرزاریه به هولیر برای یادگیری و تلمّذ روی آورده‌اند و در مساجد و حجره‌ها و مراکز علمی شهر توسعه یافته‌ی هولیر درجه‌ی علمی و سطح یادگیری خود را بالا و بالاتر برده‌اند و عده‌ای از آنها بمانند فقیه و فرموده شناس متبحّر ظهور کرده‌اند (تاریخ اربل، ۱/۷۰- ۷۱، ۲۰۶، ۲۳۲- ۲۳۳، ۳۷۰).

۴-۴-۳- فوت میر ابوالهیجاء و از بین رفتن فرمانروایی هزبانیها:

منابع تاریخی اطلاعات متفاوتی و تا حدّی ناقض یکدیگر در مورد مرگ میر ابوالهیجاء و از بین رفتن قدرت حاکمیّت هزبانیها بدست میدهند، طبق گفته‌ی العظیمی (م ۵۵۶ هـ/ ۱۱۶۱م) در اثر طوفان و ماه‌گرفتگی در ولایت کُردان در سال ۵۱۱ هـ/ ۱۱۱۷ م قلعه‌ی هولیر تخریب و امیرش جان به جان آفرین تقدیم کرد (تاریخ العظیمی،ص ۳۶۸).

ابن ابی الهیجاء (م ۷۰۰ هـ/ ۱۳۰۰م) که خودش از نوادگان میران هزبانی هولیر میباشد ماه و روز فوت میر ابوالهیجاء را بدست میدهد و میگوید در روز شنبه مورّخ شانزده‌ی جمادالاخر سال ۵۱۹ هـ/ ۱۱۲۵ م فوت کرده است (تاریخ ابن ابی الهیجاء ص ۲۱۹).

و این در حالیست که بر مبنای یک خبر میر ابوالهیجاء در سال ۵۲۰ هـ/ ۱۱۲۶م در صف جنگجویان سپاهیان خلیفه المستر شد (۵۱۲- ۵۲۹ هـ/ ۱۱۱۸- ۱۱۳۵م)قرار داشت، در یک خبر دیگر روشن میگردد که هولیر در سال ۵۱۷ هـ/۱۱۲۳ م درید قدرت پسران ابوالهیجاء حسین قرار داشته است (الکامل، ۶۵۲/۸، ۶۵۴)، و نیز قاضی الخافقین ابوبکر محمد بن القاسم الشهرزوری (۴۵۴- ۵۳۸ هـ/ ۱۰۶۲ — ۱۱۴۳ م) در آخرین صفحه‌ی کتابی این حقیقت را یادداشت نموده که در روز ۲۳ شعبان سال ۵۲۵ هـ/ ۱۱۳۱م در جلسه‌ای در حضور میر ابوالهیجاء بوده است (تاریخ اربل، ۲۰۶/۱).

ولی در هنگام نقل رویداد متصرف شدن هولیر توسط عمادالدین زنگی در سال ۵۲۶ هـ/ ۱۱۳۲ م مشخص میگردد که درآن هنگام ابوالهیجاء در حال حیات نبوده است و هولیر بعنوان ارث برای پسرانش از پدر باقیمانده است و بعدها بدست سلجوقیان افتاد و بدین ترتیب برای مسعود پسر ملکشاه سلجوقی در نظر گرفته شده است قبل از اینکه به مقام سلطنت نایل آید،(ابن واصل، مفرج الکروب، ۹۷/۱).

بهرحال بعد از مرگ میر ابوالهیجاء، پسرش شهاب الدین ابوعلی حسن جانشین او شد ولی طولی نکشید هولیر مورد حمله‌ی سلجوقیان قرار گرفت و غصب و تصرف گردید.

۴-۵- حسنویها در اقلیم چیاکان (کوهستان - قوهستان) و شهرزور (۳۴۸- ۴۰۶ ه/۹۵۹- ۱۰۱۵م)

۴-۵-۱- حسنوی برزکانی و برقراری فرمانروایی و حاکمیت :

برزکان در کنار شازنجان و گوران و لر از قبایل بسیار قدیمی و شناخته شده‌ی اقلیم چیاکان (کوهستان- قوهستان) و شهرزور هستند. همانند قبایل بزرگ دیگر کُردستان در سده‌ی چهارم هجری / دهم میلادی از قدرت داخلی برخوردا ر بوده اند، حسین برزکانی بمانند فرمانروایی قدرتمند در آغاز دوره‌ی بویهی‌ها ظهور کرد و فقط یکبار در منابع تاریخی اسمی از او برده شده

است(البیرونی، الجماهرفی الجواهر، ص ۱۴۶، قادر محمد حسن، الامارت الکردیه‌ی، ص ۳۸).

منابع تاریخی از مرگ حسین بزرکانی چیزی ننوشته‌اند ولی از قرار معلوم حسنویه که پسرش بوده در سال ۳۴۸ هـ/ ۹۵۹م جانشین او شده است و مرزهای حکومتی پدرش را توسعه داده است و فراوانتر کرده است بخصوص بعد از فوت هر دو نفر از دایی هایش و نداد و غانم و تحویل گرفتن ابوالغنائم عبدالوهاب پسر ونداد[1] از مردان قبیله‌ی شازنجان مرزهای حکومتی خود را بیشتر گسترش داد.

بر اساس حقایق مزبور حسنویه به میر مؤسس نامبرده میشود و میر نشین هم بنام او شده است. (نامگذاری شده است).

حسنویه برژکانی برای بیشتر کردن قدرت حاکمیّت خود قلعه‌ی سرماج را بنیاد نهاد و آنرا بارگاه خود قرار داد و از طرف دیگر میخواست از اختلافات میان میران بویهی سود بجوید و تاآنجا که میتواند مرز فرمانروایی خود را گسترده تر کند و قلاع و نواحی اقلیم چیاکان (اصطلاح کُردی) (کوهستان (اصطلاح فارسی اقلیم)— قوهستان (اصطلاح عربی اقلیم))را متصرف گردد.

در ظاهر خود را طرفدار رکن‌الدّوله بویهی قلمداد میکرد، در جنگ با سامانیان (۲۶۱- ۳۸۹ هـ/ ۸۷۵- ۹۹۹م) خود را طرفدار بویهی‌ها نشان میداد و تا میتوانست بر قدرت روز افزون خود میافزود و رکن‌الدّوله به گرفتاریهای دیگری مشغول بود و فرصت نمیکرد به حسنویه بیاندیشد، همزمان حسنویه برنامه اش چنین بود که امیران کُرد منطقه را نابود کند و قلاع و تملّکات حکم داری و فرمانروایی آنان را غصب و تصرف کند در۳۵۹ هـ/ ۹۷۰ میلادی در نتیجه‌ی فراونخواهی حسنویه میان اوو میر سهلان پسر مسافر صاحب نهاوند شکرآب شد و اختلافات بروز کرد.

برای جلوگیری از زیاده خواهی‌های میر برزکانی و پشتیبانی از سهلان پسر مسافر، رکن‌الدّوله بویهی به سرپرستی وزیر ابوالفضل ابن العمید سپاهی را راهی جنگ با لشکریان حسنویه نمود، ولی ابوالفضل بیمار شد و قبل از اینکه به قلمرو حسنویه برسد در همدان فوت کرد و بجای او پسرش ابوالفتح سرپرستی لشکر را بعهده گرفت، سپس از ره آشتی با حسنویه قضیه را خاتمه دادند.

حسنویه بعداز مشورت و گفتگو با سرکردکان و مشاورین پیشنهاد ابوالفتح راپذیرفت، بر اساس سازشی که کرده بودند حسنویه میبایست پنجاه هزار دینار باج و هدیه و اسب و قاطر به بویهی‌ها

---

۱ – ابن کثیر (البدایة والنهایة (بیروت: ۱۹۸۷، ۳۱۵/۱۱) در کوتاه نمودن این خبر دچار اشتباه شده و میگوید: حسنویة پنجاه سال امیری نموده است

میداد که بهای کّل آنها به یکصد هزار دینار میرسید، در برابر حسنویه حق داشته باشد که باج و خراج اقلیم چیاکان را برای خود دریافت کند (تجارب الامم، ۳۷۴/۵، الکامل، ۵۳/۷- ۵۴).

بویهی‌ها هر چند رضایت داده بودند: که امیران وسران قبایل کُرد و نواحی تحت سیطره‌ی خود را اداره کنند و کارهای عشایری و منطقه‌ای را مدیریت نمایند ولی هرگز فرصت نمی‌دادند از مرز و حدود مشخص شده‌ی خود تجاوز کنند و بیشتر از حدّ لزوم عشایر خود را مسلح کنند مبادا قدرت حاکمیّت بویهی را به مخاطره بیاندازند و در چهارچوب همین سیاست به جنگ حسنویه رفتند و بنا حق او را متهم میکردند که راهزنی میکند و صاحبان اموال و املاک را آزار میرساند و باج و مالکانه از آنها دریافت میدارد، حسنویه هم در برابر این شیوه‌ی برخورد بویهی بی تفاوت نبود و بشیوه‌ای از شیوه‌ها باعث تفرقه و نفاق میان اعضای خانواده‌ی بویهی‌ها می‌شد و میخواست شکاف عمیقی در روابط خانوادگی بویهی ایجاد نماید.

مسکویه (م ۴۲۱ هـ/ ۱۰۳۰م) در نقش یک فرمانبر بویهی از نزدیک رویدادها را زیر نظر داشت، حتی خودش در حملات سال ۳۵۹ هـ/ ۹۷۰ م مشارکت داشت، نامبرده نقل میکند که حسنویه به عزالدوله‌ی بختیاری پسر معزالدوله‌ی میگفت که من پشتیبان شما هستم و او را تحریک مینمود که یاغی شود و میگفت خودم و خانواده ام و کُردانی که از من اطاعت دارند همگی به شما کمک می کنیم، مسکویه آشکارا می‌گوید حسنویه دوست داشت همبستگی و وحدت بویهی‌ها را از بین ببرد و بین آنها دو دستگی و اختلاف درست کند چون سروری خود را در اختلاف و تفرقه میان بویهی‌ها جستجو میکرد (تجارب الامم، ۴۲۶/۵).

حسنویه مدام بر ضد رکن‌الدّوله و عضدالدوله در تلاش بود تا اینکه در سال ۳۶۹ هـ/ ۹۷۹م در قلعه‌ی سرماج فوت کرد.

عضدالدوله بمانند پدرش رکن‌الدّوله از حسنویه خوشش نمی‌آمد و هر آن در این فکر بود که اقلیم چیاکان را متصرف گردد و قبیله‌ی برزکان را از قدرت براندازد، وقتی شنید که حسنویه فوت کرده است گواینکه به آرزوی دیرینه اش رسیده خیلی خوشحال شد چون او را عامل نفاق میان خود و برادرش میدانست(تجارب الامم، ۴۵۳/۵)

۴-۵-۲- میر ابوالنجم بدر پسر حسنویه (۳۶۹- ۴۰۵ هـ/ ۹۷۹- ۱۰۱۴ م):

بعد از مرگ حسنویه اختلاف و تفرقه میان هفت پسرش افتاد: ابوالعلا، عبدالرزاق، ابوالنجم

بدر، عاصم، ابوعدنان، بختیار، عبدالملک، و این در حالی بود که عضدالدوله‌ی مصمم به متصرف شدن قلاع حسنویه به سمت چیاکان روی آورد، سه تا از پسران حسنویه بنامهای عبدالرزاق و ابوالعلاء و ابوعدنان از ترس عضدالدوله به فخرالدوله که برادر عضدالدوله بود ملحق شدند و به خدمتش در همدان رفتند آنهای دیگر: عاصم و عبدالملک و ابوالنجم بدر به عضدالدوله ملحق گشتند، بختیار در قلعه‌ی سرماج باقی ماند و در ابتدا به عضدالدوله متعهد گردید که گوش بفرمانش باشد و پول و ثروت و سامان برایش ارسال دارد ولی بعداً سر به شورش برداشت (تجارب الامم، ۴۵۳/۵-۴۵۴، النقشبندی، الکرد فی دینور، ص ۱۴۱- ۱۴۲).

فوت حسنویه فرصتی طلایی برای عضدالدوله‌ی بوجود آورد که نمیخواست از دست بدهد، بلکه به بهترین صورت ممکن آن را بهانه قرار داد تا تمام قلاع و ثروت و سامان و گنجینه‌ی میر نشین را غارت نماید و خیلی زود دینور و نهاوند را متصرف و غصب نماید، بعداً قلعه‌ی سرماج را غارت نمود و مطابق میل و آروزی خودش پسران میر مرحوم حسنویه را بازی میداد.

از گفته‌ی الروذراوری (م ۴۸۸ هـ/ ۱۰۹۵م) روشن میشود که عضدالدوله تا چه حدّ از حسنویه و پسرانش کین به دل داشته است در روزهای آخر سال ۳۶۹ هـ/ ۹۷۹ م در حالت بیماری در کرمانشاه بارگاه انداخت و پسران حسنویه در خدمتش آماده بودند، فوری آنها را دست بسر نمود، نیروی عضدالدوله که کُردان نیز در میان آنها بودند چهار طرف اردوگاه بویهی و شهر کرمانشاه را در بر گرفتند که مبادا پسران حسنویه فرصت فرار پیدا کنند بدین منظور که عضدالدوله مطابق خواست خود با آنها رفتار نماید، بلافصله عبدالرزاق و ابوالعلاء و ابو عدنان و بختیار و یاوران آنان از سرداران کُرد همگی دستگیر شدند و گردن تک تک آنها را زدند و هر چه با خود داشتند به غارت بردند.

بعداً عبدالملک و عاصم و ابوالنجم بدر را به خدمت خواند و به آنها دلجویی داد و احترام گذاشت و خلعتشان داد و به ابوالنجم بدر البسه و نشان امیری پیشکش نمود و در زیر نظر و سرپرستی مؤید الدوله‌ی برادرش او را به سرداری قبیله‌ی بزرکان منتصب نمود، سپس نیرو اعزام نمود که قلعه‌ی سرماج را متصرف و غصب کنند و هر چه پول و گنجینه در آن بود به غارت برند، بعدها بعلت نارضایتی عاصم و عبدالملک از درجه‌ای که به بدر بخشیده شده بود و یاغی شدنشان از عضدالدوله آنها نیز دچار کشته شدن گریدند (ذیل تجارب الامم، ۱۱/۶ الکرد فی دینور، ص۱۴۴).

بدر پسر حسنویه مشهورترین و آشناترین امیر نشین محسوب میشود و برای بیشتر از سی سال

فرمانروایی نمود، در آن مدت میر نشین و تمام چیاکان (اقلیم کوهستان) تا حد زیادی روی آرامش بخود دید و احیای اقتصادی اقلیم بشکل قابل توجهی مشاهده میشد.

او بر خلاف پدر در صف مخالفین بویهی‌ها قرار نگرفت و به هیچ شکل منافع آنها رابه خطر نینداخت بلکه تمام توان و درآمد میر نشین خود و نیروی سربازی در اختیارش را برای حفظ سروری دولت بویهی بکار گرفته بود و بطور مستقیم در جنگهایی شرکت داشت که بویهی‌ها براه می‌انداختند (ذیل تجارب الامم، ۱۵/۷-۱۶).

در همان زمان آماده بود حرکتهای ضد و یاغی شدنها بر علیه بویهی‌ها را از بین ببردحتی اگر یاغی گریها بر ضد عضدالدوله از طرف برزکانیها نیز صورت میگرفت بدر آن حرکتها را به منظور کسب محبّت عضدالدوله بشدّت سرکوب مینمود بطور خلاصه بدربا تمام امکانات و دلسوزی تمام در اختیار عضدالدوله و برنامه‌های او قرار داشت، در سال ۳۷۳ هـ/ ۹۸۳ م دلسوزانه با فخرالدوله (م ۳۸۷ هـ/ ۹۷۷م) همکاری نمود تا محمد پسر غانم برزکانی را ناچار نماید که به آشتی تن در دهد. (الکامل ۱۴۸/۷).

از جانب سربازی نیز در عمل ثابت کرد که امیری قدرتمند و توانا بوده است وتوان این را دارد که از سروری خود دفاع کند، برای نمونه در سال ۳۷۷ هـ/ ۹۸۷م نیروی شرف‌الدّوله شیرزلی که پسر عضدالدّوله بود و بر علیه فخرالدّوله می‌جنگید را در هم کوبید چون او میخواست اقلیم چیاکان (کوهستان) را متصرف گردد و به همین منظور به کرمانشاه آمده بود (ذیل تجارب الامم، ۱۷۲/۶ - ۱۷۳).

میر بدر نمی‌خواست آزموده‌ی پدرش را تکرار کند و اقلیم رادچار متصرف شدن و ویرانکاری کند، چون خوب میدانست هیچ منفعتی از دشمنی کردن با بویهی‌ها نمیبرد لذا پیوند دوستی با آنها را حفظ نمود، بخصوص با فخرالدّوله از در دوستی درآمد، و در موقع لزوم و در حین گرفتاری به فریادش میرسید (عتی، ترجمه تاریخ یمینی، ص ۸۱- ۲۲۷)، و در نتیجه‌ی دوستی میانشان، فخرالدوله دختر میر بدر را برای مجدالدوله رستم پسرش خواستگاری نمود (مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۹۶، الکرد، ص ۱۴۸).

۴-۵-۳- سیاست داخلی:

بجای دل دادن به جنگ و دشمنی با بویهی ها، میر بدر به امور داخلی امارت نشین خود توجه

بیشتری نمود ومراتب داد پروری و جلوگیری از کجرویهای عشایر کُرد و راهزنی غارت مسافران را مدّ نظر قرار داد، منابع تاریخی تکرار مینماید که در دوران مدیریت میر بدر راهزنی و غارت رهروان و کاروانیان تا حد بسیار زیادی کاهش یافت برای نمونه منابع تاریخی اشارت به این تهمت ناروا دارند که به کردها داده میشد ولی او این جور نگرش و متهم نمودن کُردان به راهزنی و غارت را از بین برد (ذیل تجارب الامم، ۱۷۲/۶– ۱۷۵، المنتظم ۱۰۴/۱۵– ۱۰۵).

از طرف دیگر بودجه‌ی زیادی را در نظر گرفته بود برای امر خیر خواهانه و خدمتگزاری و آباد کردن مسجد و خان و بازار، هر هفته دهها هزار دینار برای فقرا خرج میکرد و سالیانه صدها هزار دینار برای مکانهای مقدس از قبیل مکه و مدینه و بغداد و کوفه خرج مینمود و مبلغ زیادی به فقرای آن مکانها کمک مینمود و به اعراب مهاجر جزیره‌ی العرب که به حاجیان حمله میکردند و آنها را غارت مینمودند باج میداد که دست از غارت و چپاول حاجیان بردارند و در تمام طول راه اصلی که از بغداد کشیده شده بود و از اقلیم چیاکان (کوهستان) عبور میکرد به پینه دوزان و نعل بندان پول پرداخت مینمود که لوازمات مورد لزوم رهروان را تأمین کنند، منابع تاریخی نقل میکنند هزاران مسجد و خان بنیاد نهاد (المنتظم، ۱۰۵/۱۵، مرآه‌ی الزمان، ص ۱۰۲– ۱۰۳).

از نظر عمران و آبادی و ساختمان سازی نیز بسیار فعال و کارا عمل میکرد، سالانه هزاران دینار برای توسعه‌ی بازرگانی و امور کشت و زرع و تشویق کشاورزان به تولید بیشتر محصولات خرج میکرد، پلهای ارتباطی میان مناطق مختلف و تسطیح راههای عبوری و ایجاد مسجد و خان و بازار را در اولویت قرار میداد و برای مردم امکانات رفاهی تأمین مینمود. منابع نقل میکنند در هر جا آبخیزی را ویا جویباری را مشاهده مینمود درآنجا یک دهکده‌ی مسکونی ایجاد مینمود.[1]

قابل توجه است که بازمانده‌ی برخی از آن مراکز و پل‌ها تا امروز آثارشان باقی است و نشان دهنده‌ی دلسوزی و مدیریت مدبرانه‌ی میر بدر میباشند از ان جمله آثاری از پل کلهر که در سال ۳۷۳ هـ/ ۹۸۴م به فرمان میر بدر و با تسهیلات ایشان ساخته شده است و پلی روی دروخانه‌ی کاشکان در الشترکه ساختن آن ده سال طول کشیده هنوز آثارش باقی است (۳۸۹– ۳۹۹ هـ/ ۹۹۹– ۱۰۰۸ م)[2]

۱ – رجوع شود تاریخ هلال الصابی، ۶۸/۷، ذیل تجارب الامم، ۱۷۴/۶، المنتظم ۱۰۵/۱۵، مرآة الزمان، ص ۱۰۳

۲ – رجوع شود: الکرد فی الدینور، ص ۳۲۵– ۳۳۲

همچنین یک بازار بزرگ عمومی ایجاد کرد که از چهار طرف همه گونه خوراکی و لوازم مورد نیاز به آن بازار وارد میشد و مردمان فقیر و ندار ازآن بهره مند میشدند، الروذراوری تمام این کارهای امیر بدر را به (الافعال الرشیده) و (الآثار الحمیده) به شمار آورده است (ذیل تجارب الأمم، ۱۷۳/۶-۱۷۴).

میر بدر با این کارهای خیرخواهانه بنام یک شخصیت سیاسی و اجتماعی بسیار مشهور و خوشنام معروف شده بود، برای نشاندن حق شناسی در مورد جوانمردی و خیر خواهی این امیر بزرگمنش کُرد خلیفه القادر بالله (۳۸۱- ۴۲۲ هـ/ ۹۹۱- ۱۰۳۱م) حکمرانی او را تأیید نمود و در سال ۳۸۸ هـ/ ۹۹۸م او را ملقّب به (ابونجم ناصر الدین و الدولـهی)نمود (الکامل ۲۳۴/۷، مرآهی الزمان، ص ۱۰۱)

در مقابل میر بدر خلیفه القادر را بزرگ میشمرد و شرعیت خلیفه القادر را قبول داشت و بر روی سکّه نام القادر حک میشد و خطبه بنامش خوانده میشد. و خود را مولی خلیفه میدانست و در نوشته هایش خود را بعنوان (مولی امیر المؤمنین) معرفی مینمود.[۱]

همزمان که خلفای عباسی و قدرت حاکمیت بویهی‌ها را تأیید مینمود خود را نیز حاکم قدرتمندی میدانست و به نشانه‌ی این قدرت نمایی دینار و درهم را بنام خود سکّه میزد و نام خود را در سکه بعد از نام خلیفه و میر بویهی حک مینمود. خوشبختانه دو عدد از سکه هایی که نام بدر در آن حک شده است در موزه خانه‌ها محفوظ مانده‌اند یکی از آنها یک دینار طلایی است در سال ۳۹۷ هـ/ ۱۰۰۸م در شاپور خواست، آن یکی نیز یک درهم نقره‌ای است در همان مکان قالب خورده‌اند و درهر دوی آنها در کنار نام او نام خلیفه القادر و میر مجدالدوله‌ی بویهی نقش بسته اند (الکرد فی الادینور، ص ۳۰۶- ۳۰۹).

همزمان که اختلاف و تفرقه‌ی داخلی بویهی‌ها عمیق تر میشد و مشغول از سر راه برداشتن یکدیگر بودند، میر بدر قدرتمند تر میشد، همانند مردی خانواده دار و خیر خواه مشهور گردید (تاریخ یمینی، ص ۳۸۵)، مرزهای حاکمیت و قدرتش بتدریج غرب اقلیم چیاکان (کوهستان- قوهستان) را در بر گرفت و از شهرزور به سمت خوزستان- الاهواز را شامل گردید و علاوه بر شهرزور، شهرهای دینور، نهاوند، شاپورخواست، بروجرد، اسدآباد و دهها قلعه و بارگاه مهم و

۱ – تا سالهای اخیر یک چهار پایهٔ صندلی شکل از میر بدر در موزه خانهٔ عراق در بغداد قسم باقی مانده دارینه کان– قسم الاثار الخشبیهٔ باقی ماند بود، نام و لقب میر بدر روی آن کنده کاری شده بود.

استراتژیک رادر برگرفت. مردان عشایر عیشانی، برزکانی، شازنجان، گاوان، گوران، لُر در سپاه حسنوی خدمت میکردند، امیران و سرداران اقلیم از قبیل ابوعیسی شادی، ورام پسر محمد گاوانی، خوشین پسر مسعود، هند پسر سعد، دولفی پسر ماله(؟) دوست و طرفدارش بودند و او را بنام فرمانروای سطح بالای چیاکان می‌شناختند.

میر بدر در اواخر دوران امیری خود دچار چندین گرفتاری داخلی در ولایت تحت حاکمیت خود گردید که آثاری منفی بر سرنوشت و قدرت حاکمیت او بر جای گزارد و موجبات از بین رفتن میرنشین بدر را فراهم آوردند، بعد از اینکه شماری از سران عشایر در منطقه آشکارا بر ضد بدر قیام کردند و مشهورترین آنها ابوالفتح محمد پسر عنازی سردار و امیر شازنجان بود که خود را از بدر کمتر نمی‌شمرد و در منطقه‌ی حلوان و کوهستانهای دور و بر آن فرمان میراند، آنطور که در یک متن آمده است بااینکه یکی از زنان میر بدر از قبیله‌ی شازنجانی‌ها بود و میبایست عرق قومیّت مانع جنگ و جدال شود ولی احتمالاً بر سر اراضی مزروعی و غیر مزروعی این اختلافات بروز کرده باشد. منابع تاریخی دلیل قانع کننده‌ای در مورد این اختلافات در خود قید نکرده‌اند (الکرد فی الادینور، ص ۱۵۸).

بویهی‌ها در عمیق تر کردن اختلافات دست داشتند. بخصوص بعد از اینکه

بهاءالدّوله (۳۹۷- ۴۰۳ هـ/۹۸۹-۱۰۱۲م) به منظور به حاشیه راندن میر برزکانی و بی توجهی به درجه و مقام والای او محمد پسر غناز را بعنوان استاندار ولایت راه خراسان تعیین نمود (سال ۳۹۷ هـ/ ۱۰۰۷م)، این اقدام میربدر را تحریک نمود و نیرویی را جمع آوری نمود و بغداد را محاصره کرد، در سمت دیگری نیروهای بدر به حلوان و کرمانشاه حمله ور شدند و محمد پسرعناز را از جا برکندند و او را در بدر و آواره نمودند، ناچارش کردند به داد خواهی به خدمت بویهی‌ها درآید (الکامل، ۲۷۱/۷)

۴-۵-۴- اختلافات درونی و کشتن میر بدر:

دشمنی میان برزکانی – شازنجانی منتهی به دشمنی میان افراد خانواده‌ی برزکانی حاکم گردید هلال فرزند میر بدر از همسر شازنجانی او خود و مادرش گویا از همان دروان کودکی به باد فراموشی سپرده شده بودند و در یک دهکده‌ی دور افتاده زندگی میکردند هلال از امکانات حاکمیتی پدر احساس محرومیت مینمود و اشخاص فتنه جو نیز در بهم زدن میانه‌ی پدر و فرزند

نقش اساسی داشتند و نفع خود را در روشن کردن آتش کینه و نفاق میان پدر و فرزند و تضعیف حاکمیت میر بدر می‌دانستند لذا هلال را در مخالفت با پدر تشویق مینمودند (تاریخ هلال الصابی، ۶۸/۷).

میر بدر به منظور دلداری هلال پسرش و آشتی با او، سامغان و ده روستا را باو اختصاص داد که درآمد سالانه‌ی آنها دویست هزار درهم بود، ولی عصبانیت هلال با این اقدام کاهش نیافت و خود را لایق تر میدانست و در حقیقت این مقدار پول برای هلال که سخاوتمندانه به اطرافیان و طرفداران خود پول میداد تا از اوبیشتر فرمان ببرند. کافی نبود، به همین دلیل به ابن ماضی که جانشین پدرش بود در منطقه‌ی شهرزور حمله کرد و او را کشت و ثروت و سامان او را به غارت برد (مرآه‌ی الزمان، ص ۵۹- ۶۰، الکُرد فی الادینود، ص ۱۷۲).

اختلاف و تفرقه میان پدر و فرزند بیشتر و بیشتر شد و جنگ و جدال و ضررهای زیادی را بدنبال خود آورد، هلال با پشتیبانی عشایر کُرد از پدر یاغی شد، در پایان سال ۴۰۰ هـ/ ۱۰۰۹ م در دروازه‌ی دینور جنگ میان پدر و فرزند روی داد و میر بدر توسط هلال فرزندش شکست خورد و دست بسر گردید ناچار از دشمن دیرین خود محمد پسر عناز و ابوعیسی و بهاءالّدوله‌ی و شمس‌الدّوله بویهی کمک خواست و از آنها تقاضا نمود به قلمرو هلال حمله کنند و نیز از کُردان گوران درخواست نمود به فریادش برسند (مجمل التواریخ، ص ۳۹۸- ۳۹۹، الکامل، ۲۸۵/۷- ۲۸۷).

این جنگ پدر و فرزند با هم دیگر که تا سال ۴۰۱ هـ/۱۰۱۰ م طول کشید ضررهای جانی ومالی زیادی ببار آورد وسروری و آینده‌ی خانواده‌ی حسنوی را به مخاطره انداخت. و ستونهای حاکمیّت میرنشین حسنوی را لرزان نمود، ابوعیسی شادی سردار عشایر گوران و برجسته‌ترین همکار و نماینده ونویسنده میربدر بدست هلال کشته شد، هلال هم توسط بهاءالدّوله به زندان افتاد، شهر زور هم زیر فرمان بویهی‌ها قرار گرفت و محمد پسر عناز هم حلوان را دوباره متصرف گردید، گنجینه بیشمار میرنشین هم غارت گردید و تمام طلاها ونقره‌ها و پول وعتیقه جات وسلاح و پوشاک و گوهرهای انباشته شده که قیمت آنها بیشتر از صدها هزار دینار بود به دست بویهی‌ها افتاد، عمران وآبادی و توان بازرگانی و کشت وزرع از بین رفت (الکامل، ۲۸۷/۷، مرآه‌ی الزمان، ص ۶۰- ۶۴).

میربدر در پایان دوره حکمرانی خود بدام غرور افتاده بود دیکتاتور مثابانه رفتار مینمود به مشاورین خود بی توجه بود وبه راهنمایی‌ها آنها گوش نمیداد وباعث آزردگی خاطر دلسوزان خود میشد از

جمله میرخوشین پسر مسعود را[1] که دوست وطرفدار بود از خود رنجاند این میر صاحب قلعه کوسجد بود که ناچار شد از هلال بر علیه میر بدر پشتیبانی کند (مرآه‌ی الزمان، ص ۱۰۳).

خود میربدر سبب اختلافات و تفرقه‌های درونی گردید چون با دارودسته خویش ستمگرانه رفتار می‌نمود وسران برزکانی را اذیت و آزار میداد نارضایتی‌های برزکانی‌ها و سران آنها از شیوه‌ی رفتار میربدر سبب گردید به دشمن او هلال که فرزندش بود بپیوندند و از او پشتیبانی کنند. حتی برزکانیهایی که در اطرافش باقیمانده بودند در اثر بدرفتاری او در جنگ دروازه دینور از صف یاران او خارج شدند وبه هلال پیوستند وتا آن حدّ از او بیزار بودند که می‌خواستند در حین اسارت او را بکشند، در اطراف هلال جمع شدند واز او خواهش کردند پدرش را از بین ببرد (مرآه‌ی الزمان، ص ۶۰-۶۱). جنگ و خونریزی داخلی حسنوی‌ها شایعات زیادی را بدنبال داشت گروهی هلال را سرزنش میکردند و گروهی دیگر موافق او بودند برای اینکه شایعات ضدونقیض از بین برود علی بن نصر الکاتب بنا به درخواست هلال در یک نوشته[2] در مورد شایعات روشنگری نمود وبا دقت دلایل این اقدام هلال را برشته تحریر در آورد وتک تک اشتباهات و رفتارهای ناپسند میربدر را برشمرد و عذر وبهانه برای اقدامات هلال ذکر کرده بود (ابن حمدون، التذکره‌ی الحمدونیه، ۳۶۸/۶۶ — ۳۷۰).

با زندانی کردن و دور افتادن هلال از صحنه، تفرقه و اختلافات داخلی از بین نرفتند این مرتبه طاهر پسر هلال در سال ۴۰۴ هـ / ۱۰۱۳ م از میربدرکه پدر بزرگش بود یاغی شد وبه شهر زور فرار کرد. به این دلیل که در مالکیّت پدرش می‌باشد و او جانشین پدر خود است و منطقه را از نمایندگان بویهی پس گرفت، این کار او نیز مایه عصبانیت بدر را فراهم کرد و نیرویی را برای سرکوب او اعزام نمود (مجمل التواریخ، ص ۴۰۰، الکامل، ۳۱۱/۷).

۱- درمنابع عربی اسم این امیر کرد را بغلط الحسین بن مسعود آمده است. در تاریخ سبط ابن الجوزی لقب ابوالوضاح را به او داده اند(الکامل، ۳۱۲/۷، مرآة الزمان، ص ۱۰۳) ولی اسم حقیقی او خوشین است که لغتی کردی می‌باشد واز یک منبع داخلی گرفته شده است (مجمل التواریخ والقصص، ص۴۰۱)، د- حیدر لشکری در پایان نامه دکتری خود بعد از بررسی فراوان باین قناعت رسیده است که بعید نیست این میر خوشین همان شاه خوشین باشد که یکی از پیرو رهبران مقدس اهل حق است.

۲- در هنگام خودش دکتر حسام الدین نقشبندی را از وجود این پیام هلال آگاه ساختم و متن پیام را برایش فرستادم او هم بشکل ضمیمه ای در چاپ کردی نامه فوق لیسانس خود آنرا اضافه نموده است شهر زور و لرستان شمالی در سده‌های میانی (سلیمانی:۲۰۰۸ صفحه، ۵۴۳- ۵۴۵).

میربدر از اشتباهات گذشته خود پند نگرفت وبدکرداری‌های خود را فراموش نمود، مجدداً خود را آماده نمود که انتقام خود را از اشخاصی بگیرد که از هلال پشتیبانی نموده بودند وبا نیرویی از کردان گوران میر خوشین را محاصره نمود که در قلعه کوسجد – گوشخد در کنار رودخانه سپید رود قرار داشت محاصره طول کشید زمستان سر رسید، مردان گوران خسته و بیزار شدند و قسم خوردند بدر را بکشند، او هم تأکید برادامه محاصره داشت و به پیشنهادات یاران خود گوش نمیداد و به نیازمندیهای گورانها توجهی نداشت تا اینکه حدود شصت نفر از گورانها با آجر به او حمله کردند و بالاخره بدر را کشتند. نویسنده‌ای ناشناخته میگوید: هیچکس باندازه گورانها به بدر نزدیک نبودند و هیچکس گمان نمی‌کرد که چنین حمله‌ای بر علیه بدر انجام دهند (مجمل التواریخ، ص ۴۰۱).

در اینجا نیز سیاست دوگانه بویهی‌ها در برابر کُردان حسنوی به روشنی خود را نشان داد شمس‌الدّوله پسر فخرالدوله که هم پیمان با بدر بود وخود را دوست دلسوز میر برزکانی نشان میداد واو را (مولای و ربیب ناصر الدین و الدوله‌ی ابوالنجم مولی امیر المؤمنین) نام میبرد، ولی در برابر قاتلان بدر هیچ عکس العملی نشان نداد، بلکه رهنمود و راهنمایشان بود که با او پیوند کنند و به خدمتش در همدان بروند، همچنین شمس‌الدّوله که خود را هم پیمان میر بدر برزکانی میدانست طاهر نوه‌ی پسری بدر را به زندان انداخت، نواحی میر نشین بدر را غصب و تصرف و غارت نمود وتا حدی ثروتمند شد که به جنگ مجدالدوله برادر خودش رفت (مجمل التواریخ، ص ۴۰۱، المنتظم،۱۰۱/۱۵، الکامل ۳۱۲/۷– ۳۱۴، مرآه‌ی الزمان، ص ۱۰۴ –۱۰۵).

۴–۵–۵– کشته شدن هلال پسر بدر و طاهر پسر هلال (۴۰۵ – ۴۰۶ هـ / ۱۰۱۴– ۱۰۱۵ م):

از همان روزهای اول که خانواده‌ی کُرد حسنویه درگیر اختلافات داخلی خود بودند وسرگرم دشمنی با همدیگر بودند و روزگار طلایی میر نشین رو به افول نهاد قدرتمندان بویهی به صلاحدید خودشان هلال و طاهر را به حرکت وامی‌داشتند، سلطان‌الدّوله پسر بهاءالدّوله دل نگران بود از اینکه قلمرو حسنویه به دست شمس‌الدوله‌ی دشمنش افتاده است می‌خواست بهر ترتیب که ممکن است منطقه را از شمس‌الدّوله پس بگیرد و او را از درآمد آن منطقه محروم سازد.

لذا هلال را از زندان شمس‌الدّوله رهانید و پول و سلاح وابزار آلات جنگ و پوشاک برایش فراهم نمود و سپاهی از ترک و دیلم برایش مهیا نمود واو را میر شرعی حسنویه و وارث پدر

برشمرد ونشان و خلعت امیری بدو بخشید ودختر عموی خود را به عقد او در آورد ومیزان پول و باجی را که سالیانه باید پرداخت نماید برایش دست نشان نمود، در بغداد هم وزیر فخرالملک ابوغالب از هلال استقبال نمود وبه هلال ویاران همراهش خلعت بخشید (الکامل، ۳۱۳/۷، مرآه‌ی الزمان، ص ۱۰۴-۱۰۵).

سلطان‌الدّوله هدفش از آزاد کردن و تسلیح نمودن هلال ویارانش این بود که او را به جنگ شمس‌الدّوله بفرستد واز گورانها نیز که با شمس الدّوله هم پیمان بودند انتقام بگیرد، هلال از بغداد به کردستان برگشت و حلوان و کرمانشاه و دینور را تصرف نمود، سپس به همدان رفت، شمس‌الدّوله در برابرش ایستاد و در یک جنگ هلال اسیر گردید، شب آنروز دیلمی‌ها به انتقام جنگ نهاوند- در سال ۴۰۰هـ/۱۰۰۹م در درون سیاه چادر شمس‌الدّوله با یک هجوم ناگهانی هلال را کشتند(مرآه‌ی الزمان، ص ۱۰۴- ۱۰۵).

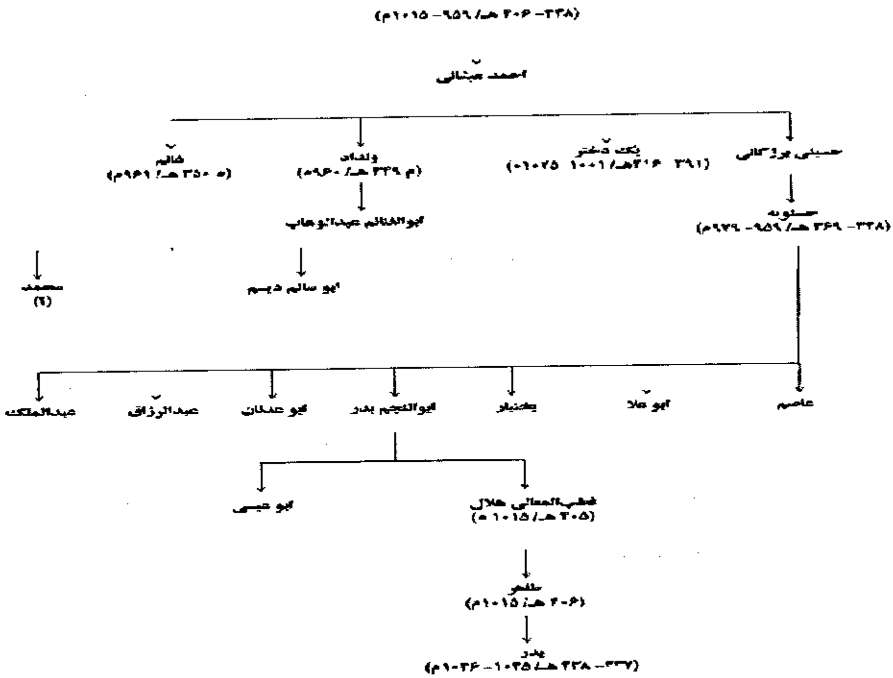
به همان شیوه در سال ۴۰۶هـ/ ۱۰۱۵ م شمس‌الدّوله طاهر پسر هلال را از زندان آزاد کرد و قول فرمانبرداری از او گرفت و شهر زور را باو بازگُردان د،طولی نکشید با تحریک و فتنه گری بویهی‌ها دشمنی میان دو خانواده حسنوی و عنازی از نوظهور کرد و طاهر وحسام‌الدّوله فارسی شازنجانی بجان هم افتادند، در دو برخورد نظامی حسام‌الدّوله شکست خورد وبه حلوان عقب نشینی نمود ویکی از برادرانش بنام سعدی کشته شد، برای انتقام ره سیاست پیش گرفت و خود را چنان نشان داد که با طاهر آشتی نموده است و هیچ گونه دلخوری از او ندارد وبرای اطمینان بیشتر طاهر خواهرش را به عقد طاهر درآورد، تا اینکه در یک فرصت مناسب به او حمله نمود و او را کشت. وشهر زور را متصرف گردید و به برادرش مهلهل بخشید (الکامل، ۳۲۲/۷).

با کشته شدن طاهر قدرت حاکمیت حسنوی‌ها بکلی از بین رفت و فقط قلعه سرماج برایشان باقی ماند و شهر زور و چیاکان (کوهستان- قوهستان) به تصرف بویهی‌ها و عنّازیان افتاد، برزکان نیز بمانند یک عشیره ناپدید میشوند و در منابع ذکری از آنها باقی نمی‌ماند، ولی اجاق حسنوی‌ها تا سده‌های بعد روشن مانده است، قلعه‌ی سرماج تا سال ۴۳۹هـ/۱۰۴۷ م در مالکیّت بدر پسر طاهر بود، در سال ۴۳۷هـ ۱۰۴۵ م ابراهیم ینالی برادر ناتنی طغرل بیگ حلوان رابه آن ضمیمه نمود (الکامل، ۹۴/۸،۹۹).

از طرف دیگر خانوادهٔ صوفیهای سهرورد، شیخ عبدالقاهرسهروردی (۴۹۰- ۵۶۳هـ ۱۰۹۷ - ۱۱۶۷ م) وشیخ شهاب الدین عمر سهروردی (۵۳۹ - ۶۳۲ هـ / ۱۱۴۴ - ۱۱۴۶ م) حداقل براساس

دو منبع کُردهستند واز نوادگان میر حسنوی برزکانی هستند، ولی بیشتر منابع طبق عادت همیشگی خود ناباورانه آنها رابه ابوبکرالصدیق منتسب میکنند ولی ابن مشق[1] درکتاب (الوفیات) شیخ عبدالقاهر را کُرد میشناساند، الذهبی (م ۷۴۸ هـ / ۱۳۴۷م)ازآن منبع اخذ نموده است (تاریخ الاسلام،ص۶۷)یک مورخ دیگر بنام محمد القادسی – القابسی[2]؟ میگوید عبدالقاهر بکری نیست یعنی نوهٔ ابوبکر نیست بلکه نوهٔ میرحسنوی کُرد است، (التادفی، قلائدالجواهر، ص ۱۰۰).

خانوادەی حسنوی برزکانی[3]



---

۱. تا کنون درمورد زندگی وآثار این موّرخ اطلاعاتی بدست نیاورده ام.

۲. درچاپ کتاب قلائد الجواهرآمده است محمد القابسی، ممکن است همان ابو عبدالله محمدبن احمد القادسی (م ۶۳۲ هـ / ۱۲۳۴ م)نویسندهٔ تاریخ (الفاخرفی ذکر ایام الامام الناصر)باشد، القادسی به اشتباه القابسی نوشته شده باشد همانطور که حسنویه را حشویه نوشته اند.

۳ – النقشبندی، الکرد فی دینور و شهرزور، ص ۳۵۳

۴–۶– عنّازی‌ها در حلوان و چیاکان (قوهستان– کوهستان) و شهرزور (۳۸۱– ض ۵۰۰ هـ/ ۹۹۱– ض ۱۱۰۶ م).

۴–۶–۱– عشایر شازنجان وابی الشوک الکردی :

شازنجان- شازنگان- زنگنه (؟) از عشایر بزرگ و بنام اقلیم چیاکان است، نواحی کوهستانی میان حلوان و کرمانشاه به وطن دیرینهٔ هردو عشیرهٔ شازنجان وگوران –الجورقان بشمار می‌آید، گوران بیشتر ساکن و روستانشین بودند و به شغل کشاورزی و دامداری بخصوص گلهٔ گوسفند مشغول بوده اند، ولی شازنجانیان بیشتر از راه راهزنی وغارت ممّرزندگی خود را بدست می‌آوردند، مردان شازنگان کوهنوردی چست و چالاک وجنگاوری پیل افکن ونترس بودند، مدام سر راه بغداد –خراسان که به جادهٔ بزرگ خراسان معروف بود واز وسط منطقه عبور می‌کرد مردان شازنجانی کمین میکردند وجلو کاروانیان و رهروان را میگرفتند وآنها را غارت مینمودند همانند راهزنی هایی که در سالهای ۳۲۷ هـ ۹۳۹ م و ۳۲۹ هـ/ ۹۴۱ م رویداد در نتیجه عادی است اگر دراولین ذکر و یادآوری از شازنگانیان در منابع تاریخی آنها را راهزن بنامند و یا بهتر بگوییم یک رفتار راهزنانه در یک مقطع تاریخی باعث ذکر نام آنها در تواریخ شده باشد. (اخبار الراضی بالله، ص ۱۹۲).

شاید به خاطر ره گیری شازنجانیان بوده باشد که خلیفهٔ عباسی- همانطور که قبلاً اشاره شد شخصی بنام علی پسرخالد را که کُرد بوده است در سال ۳۰۱هـ/۹۱۴م بعنوان والی حلوان منصوب نمود (صله‌ی تاریخ البطری،ص۴۴).

در زمان ضعف خلیفه و کم مایه بودن او وبی توجهی به کارهای اقالیم، (ابوالشوک الکُردی) در کوهستانهای حلوان ظهور کرد و منافع کار بدستان وبازرگانان را بخطر انداخت و شد سرچشمه ناآرامی در ولایت راه خراسان، تنها به خاطر بی باکی ونترس بودن وسرکش بودن او را (ابوالشوک) نامیده‌اند والا نه نام نه مشخصات ونه سرگذشتش روشن وآشکار نیست[۱].

درباره‌ی حرکت و شورشهای کُردان بدان اشاره داشتیم که در سال ۳۰۵هـ/۹۱۷م یک نفر کُرد از دارو دسته علان الکردی، عثمان الغنری والی راه خراسان را کُشت(صله‌ی تاریخ البطری، ص

---

۱. التنوفی (م ۳۸۴هـ/ ۹۹۴م) رجوع شود به کتاب کرد و کردستان در دوره‌ی خلفای اسلامی بزبان کردی. د– زرار صدیق توفیق

۶۴)، گمانی نیست که علان الکُردی و ابوالشوک الکُردی با هم نسبت خویشاوندی داشته‌اند و احتمال دارد هر دو یک شخص باشند خودش اسمش علان بوده ولی حاکمان ودشمنان او بعلت نترس بودن ویاغی گری و راهزنی اسم او را ابوالشوک گزارده اند، علان از عنّاز پدربزرگ عنّازیها نزدیک است.

معروفیّت (ابوالشوک) چنان بالا گرفته بود که پسر و جانشین او نیز به همان نام معروف باشد (ابن ابی الشوک الکُردی).

۴-۶-۲- ابن ابی الشوک الکُردی (۳۳۹-۳۸۱هـ / ۹۵۱-۹۹۱م) :

اولین سردار شناخته شده شازنجان می‌باشد که قدرت فرمانروایی عشیره خود را در منطقه حلوان و اطرافش را تحکیم بخشیده است، بویهی‌ها بعد از اینکه بغداد را گرفتند رسماً ابن ابی الشوک الکردی را بعنوان فرمانروا ومسئول حلوان و راه خراسان شناختند و او را در این مقام تأیید کردند بدین منظور که آسایش و آرامش منطقه را حفظ نمایدو نگذارد آمد و رفت در این راه مهم سربازی وبازرگانی متوقف گردد، بویهی‌ها علاوه بر اینکه از توان سربازی و مطلع بودن میرشازنجان بر منطقه بهره جستند، حوادث و رویدادهای بعدی نشان داد که سیاست عاقلانه‌ای را بکار برده‌اند (در برابر ابن ابوالشوک) ونتایج خوبی از این سیاست عاید بویهی‌ها شده است. از یکطرف در منطقه‌ی راه خراسان رهزنی‌ها را تا حد زیادی کمتر و حتی از بین برده است واز طرف دیگر میر شازنجانی از معزالدوله احمد بویهی در برابر ترکان دفاع کرده است همان ترکهایی که از رکن‌الدّوله یاغی شده بودند و نمی‌خواستند به نفع او با سامانی‌ها بجنگند، نفع بویهی‌ها در این بود که میرشازنجانی ترکان یاغی از رکن‌الدّوله را پراکنده نمود شماری از آنها را کشت و عده‌ای را اسیر کرد آنهایی هم که از چنگ میر شازنجانی خلاص شده بودند به موصل فرار کردند (تجارب الامم، ص ۳۰۳/۵، الکامل، ۵۴۱/۶).

ابن ابوالشوک حلوان و کوهستانهای اطراف را به تمام و کمال در ید قدرت داشت و یگانه فرمانروای منطقه بود، در سال ۳۴۲ هـ/ ۹۵۳ م راه را بر آن گروه اعزامی خلیفه گرفت که به منظور آشتی دادن میر سامانی (نوح اول) (۳۳۱-۳۴۳هـ/۹۴۳- ۹۵۴م) ورکن‌الدّوله به خراسان رفته بودند ومیخواستند به بغداد برگردند ودر این رهگیری ابن ابوالشوک (ابو مخلدعبداله بن یحیی) نماینده معزالدوله‌ی را اسیر نمود وکاروانش را غارت نمود.

او این کار را به خاطر بدست آوردن امکانات پولی ومالی انجام نداد بلکه با این کار می‌خواست معزالدوله را ناچار کند به خواسته هایش توجه کند و کُردانی را که معزالدوله زندانی کرده بود آزاد نماید، وبالاخره با میانجی گری دیسم پسر ابراهیم شادکویه هر دو طرف سازش نمودند واسرای دو طرف آزاد گردیدند، بعداً سبکتکین الحاجب برای سرکوب کُردان شازنجان به سمت حلوان رفت و شیوه حکم داری (ابن ابوالشوک) و کُردان را تعیین و تثبیت نمود وبه بغداد برگشت (تجارب الامم، ۳۱۲/۵-۳۱۳، الکامل، ۵۵۵/۶، العیون و الحدائق، ۴۷۱/۴-۷۴۲).

بعد از این رویداد اسم و اخبار در مورد ابن ابوالشوک به کلّی در منابع تاریخی دیده نمیشود و سرگذشت او گم وناپدید میگردد ودر مدت چهل سال تنها این واقعه در تاریخ این عشیره معلوم است که تحت فرمان حسنوی برزکانی قرار گرفتند و عبدالوهاب پسر ونداد را دستگیر وتحویل حسنوی‌ها دادند (الکامل، ۱۲۴/۷).

از طرف دیگر ابوحیان التوحیدی (م ۴۱۴هـ/ ۱۰۳۷م) در یکی از شبهای سالهای (۳۷۰-۳۷۱هـ/۹۸۰-۹۸۱م) بطور تصادفی به یک شخصیت کُرد اشاره میکند و می‌نویسد: «و سرحنی رسولاً إلی صاحب البطائح اوالی أبی السؤل الکردی والی غیره ممن هوفی الجبال »(الامتاع والمؤانسه ۲۲۸/۳).

می شود گفت منظور از السؤل الکردی میر ابن ابوالشوک می‌باشد چون در تمام تاریخ کُرد در دوره‌ی اسلامی نام دیگری از امیران کرد که نزدیک به میر ابن ابوالشوک باشد (السؤل) دیده نشده است بنابراین میشود فرض نمود الشوک را اشتباهاً السؤل نوشته‌اند چون این چنین اشتباهاتی از مورخین بسیار سرزده است[1].

۴-۶-۳- ابوالفتح محمد پسر عنّاز(۳۸۱-۴۰۱هـ/۹۹۱-۱۰۱۰م):

ابوالفتح محمد دوم میر شناخته شده‌ی شازنجان، در منابع تاریخی از زمان ظهور و قوم وخویش بودنشان با ابن ابی الشوک ذکری به میان نیامده است ولی با توجه با اینکه در سال ۴۰۱هـ/ ۱۰۱۰م فوت نموده است احتمالاً در حوالی سال ۳۸۱هـ/۹۹۱م به امیری رسیده است ودر مقدمه‌ی شعری از شاعر ابن نباته السعدی (۳۲۷-۴۰۵هـ/۹۳۹-۱۰۱۴م) «و قال یذکر ابن عناز بن ابی الشوک

۱. د- قادر محمد حسن نظر اینجانب را باین مطلب رهنمون بوده است سپاس.

الکردی» مشخص می‌شود (ابوالفتح) نوه (ابن ابوالشوک) بوده است (دیوان ابن نباته‌ی السعدی، ص۹۱).

ابوالفتح فرمانروایی شازنجانی را از یک نیروی قبیله‌ای به یک قواره‌ی سیاسی فعال مبدل ساخت (در کردستان و در عراق)، بجز حلوان که بارگاه و پایتخت او بحساب می‌آمد ابوالفتح شهرهای کرمانشاه ودسکره و داقوق را برای مدتی در اختیار داشت، در رویدادها ومشکلات منطقه‌ای حضوری فعال داشت و دارای صدها نفر سواره نظام منظم بود که از مردان هر دو قبیله شازنجان و گاوان متشکل بودند و می‌توان او را مؤسس میرنشین دانست (تاریخ هلال الصابی، ۵۱/۷-۵۲، مرآه‌ی الزمان، ص ۱۷).

ولی کاملاً شخصیتی متفاوت از میر بدر پسر حسنویه داشت زیاد توان سیاسی و هنر گفتگوی سازشکارانه نداشت، بندرت به راه چاره‌ی سیاسی متوسل میگردید وفقط مایل بود با زور سر نیزه ولشکر کشی دشواریهای داخلی را از بین ببرد و اهمیتی به حفظ وحدت خانوادگی ومحکم نمودن جبهه‌ی داخلی نمیداد و نتوانست مهرو عاطفه دژداران وسران قبایل کرد را به خود معطوف دارد ودر اطراف خود آنها را گرد آورد.حتی نتوانست برادران خود را قانع کند که بناچاری برعلیه او قیام نکنند. انچه در نقشه‌ی داخلی مناطق کردنشین اقلیم چیاکان باید مورد توجه قرار گیرد این است در دوران بویهی‌ها در جوار دو خانواده‌ی حسنوی برزکانی و عنّازی شازنجانی چندین میرو صاحبان قلاع وجود داشته‌اند که هر کدام قلعه‌ای و یا منطقه‌ای را در اختیار داشته‌اند از آن جمله:

- قلعه ماهکی در دامن کوههای پشتکوه در دست کردان ماهکی بوده است، در یک متن آمده است که قلعه ماهکی از همان دوران خلیفه المقتدر (۲۹۵-۳۲۰هـ/۳۰۸-۹۳۲م) در دست کرد و ترکمان بوده است(الکامل، ۱۷۲/۹).
- مندلی و دور وبر آن ملک میر ورام پسر محمد گاوانی (م۴۰۳هـ/۱۰۱۲م) بود که پدربزرگ ورامی ها- بهرامیان است.
- خانقین و اطراف آن در دست خانواده زوهمانی پسر هندویه بود، احتمالاً اینهانیز تیره‌ای از قبیله گاوان باشند.
- قلعه کوسجد آنطور که دیدیم در دست میر خوشین پسر مسعود بود.
- کرمانشاه و خولنجان و قلعه ارنبه مدتی در دست کردان کوهی –الاکراد القوهیه بود.
- ایزج وبرخی از نواحی لُرستان در اختیار کُردان لُر بوده است (خانواده میر هزار اسب).

- قلعه بلوار در دست یکی دیگر از امیران کُرد بوده است.
- ابوالفتح- بعد از خودش حسام الدوله‌ی فارسی پسرش -میخواست به هر شکلی که ممکن است این جور قواره‌ها را (میر نشین‌های کوچک تر را) به قلمرو خود ضمیمه نماید و بعد از اینکه میانه‌ی خود را با بویهی‌ها بهبود بخشید ومدام به کمک آنها می‌رفت ودستاوردهای سیاسی برای خود فراهم می‌آورد در سال ۳۸۹هـ/۹۹۹م با زوهمان پسر هند صاحب خانقین شروع به رقابت ودشمنی نمود، هلال الصائبی، (م ۴۴۸هـ/۱۰۵۶م) می گوید: «با مرور زمان ابوالفتح محمد قدرتمند تر میشد وزوهمان ضعیف تر می گردید»، ابوالفتح با سیاست و دوز و کلک بازی زوهمان را آرام کرد و طوری نشان داد که می‌خواهد با او آشتی نماید واو را بنزد خود دعوت کرد،زوهمان سه نفر از پسرانش را در قلعه بردان بند نمود (یعنی زوهمان وسه نفر از پسرانش بنامهای : دولف و مقدادو هندرا) زندانی نمود وخانقین را غصب واز جنگ آنان در آورد، بعداً هرسه فرزند زندانی زوهمان را کشتند وخود زوهمان در زندان فوت کرد (تاریخ هلال الصائبی،۵/۷-۶).

همانطور که اشاره شد ابوالفتح در اثر ناسازگاری و رقابت با میر بدر قدرت خود را از دست داد وبه بغداد فرار کرد و حدود سه سال در غربت بسر برد، تا اینکه در اثر اختلاف و تفرقه‌ای که میان میربدر و هلال پسرش بوجود آمد، ابوالفتح در سال ۴۰۰هـ/۱۰۱۰م به کردستان برگشت و حلوان وکرمانشاه را مجدداً متصرف گردید، و بعد از یکسال در حلوان فوت کرد (الکامل، ۲۷۱/۷، ۲۹۴،۲۸۶).

۴-۶-۴- حسام‌الدّوله ابوالشوک فارس پسر ابوالفتح (۴۰۱-۴۳۷هـ/۱۰۰۹- ۱۰۴۵م):

حسام‌الدّوله فارس بدون دردسر داخلی جای پدر را گرفت وبرای بیشتر از سی سال حکومت کرد، هرچند دوران او آرامش دراز مدتی را بخود ندید و پر از جنگ و جدال با اطرافیان خارج از امیر نشین بود و با برادران خود نیز از داخل درگیر بود، در هر حال ایشان بعنوان بزرگترین میرعنّازی به حساب می‌آید وحاکمیّت منطقه‌ای پهناور از کردستان را در دست داشت، بخصوص بعد از ازبین رفتن حسنوی ها، میرنشین شامل شهرها ومناطق: حلوان، کرمانشاه، دینور، کنگاور،

اسدآباد، ماهیدشت، شهر زور، سامغان، داقوق، خانیجار[۱]، خانقین، مندلی، دسکره، قلعه‌های رواندین، ماهکی، سیروان، سنده- سنه[۲]،دژدار، دژ دیلویه، تیر انشا، بلوار- بردان، ارنب (الکرد فی الادینور، ص ۱۹۵).

ولی بویهی‌ها امیری او را قبول نداشتند وبر علیه او لشکرکشی کردند واو را شکست دادند، او هم به حلوان عقب نشینی کرد و بعداً با آنها سازش نمود، ابن الاثیر دلیل این اقدام بویهی‌ها را روشن نساخته است، شاید مرگ ابوالفتح را پایان حاکمیت عنازیها در ذهن خود فرض کرده باشند ونخواسته باشند اجازه بدهند پسر و برادر زادهایش به حکومت در حلوان ادامه دهند (الکامل،۲۹۴/۷).

در سال ۴۲۱هـ/۱۰۳۰م حسام‌الدّوله به بهانه اینکه ملک پدرش بوده است داقوق را محاصره نموده وآنرا از عقیلی‌ها پس گرفت وآنرا به مهلهل برادرش سپرد،ونیز کرمانشاه را از دست کردان قوهی درآورد ومسئول شهر را دست به سر نمود ودر سال ۴۳۰هـ/۱۰۳۹م شهرک خولنجان وقلعه ارنب را هم از چنگ آنها درآورد (الکامل، ۴۲۶/۷، ۴۵/۸، ۴۰).

هم زمان با این توسعه دادنها، نیازمند تأیید از طرف خلیفه عباسی بود تا حاکمیت او شریعت پیدا کند وبیشتر از این همانند آباءواجداد خود در ردیف رهزنان و یاغیان به شمار نیاید، آنطور مشخص است که این کوشش به نتیجه رسیده و خلیفه القادر بالله بالقب (حسام الدوله) او را مشرف نموده است. او هم حرمت خلیفه را داشته و اسم خلیفه را روی سکّه حک نموده ودر خطبه خوانده شده است در آن تنها سکّه‌ای که از نابودی رهایی یافته ودر اعماق زمان ناپدید نگردیده است نام خلیفه قبل از نام خودش حک گردیده است (الکردفی الادینور، ص ۳۰۹-۳۱۰).

از طرف دیگر ابوالفتح به قدرت مرکزی توجه چندانی نداشت و بخشی از ولایت خود را برای حاکمیّت در اختیار برادرانش گذاشته بود به محض تصرّف شهر زور و سامغان وخارج نمودن از

---

۱. خانیجار به خان القیر ترجمه گردیده است ولی خانیجار به کانی هنجره نزدیک است، یاقوت حموی می‌گوید: نامی عجمی یعنی ناعربی است (معجم البلدان،۲۱۱/۲)، در حقیقت چنین است، خانی- هانی تا هم اکنون در لهجه اورامی به معنای کانی یا چشمه می‌آید، صد خانیه در اقلیم چیاکان یا کوهستان که در یادداشت سیاحان مسلمان آمده است به (مئه عینی) یعنی صد چشمه(صدکانی) ترجمه گردیده، جار- ژار کوتاه شده هژیر است.

۲. سه نده یا سنده قلعه ای است در کوههای همدان (معجم البلدان،۸۲/۳) بعید نیست منظور شهر سنه باشد که در فارسی به سنندج – سنندژ شناخته میشود یعنی سنده ودر کردی سابیده شده وسنه گردیده همانند بغداد که شده بغدا در کردی.

دست حسنوی‌ها آنرا در اختیار مهلهل برادرش سپرد ومندلی وهر دو قلعه دژ دیله و ماهکی را به برادر دیگرش سرخاب سپرد وابوالفتح پسرش را در دینور به جانشینی خود گمارد،این عادت در ابوالفتح کمتر مشاهده میشد ولذا با برادران خود بعد از پدر دچار تفرقه و جنگ ومبارزه گردید (الکامل، ۴۲۶/۷، ۳۱۱، ۴۲۷، ۴۵/۸).

۴-۶-۵- تضعیف میرنشین عنازی کرد و حرکت غوزهای ترک تبار :

هیچ کدام از قواره‌های کرد در سده‌های میانی باندازه عنازیان کرد دچار رقابت داخلی و جنگ خودی نشده‌اند و زیانهای مادی و معنوی و جانی که آنها به همدیگر رسانیدند مستقیماً سبب تضعیف ونابودی آنها گردید، از سال ۴۳۱هـ/۱۰۳۸م مدام به همدیگر حمله می‌کردند وبه غارت هم دیگر مشغول بودند وملک واملاک ودارایی وثروت همدیگر را آتش میزدند.

بخصوص در میان برادران حسام‌الدّوله و مهلهل، بعداً نیز در میان مهلهل و پسران حسام‌الدّوله : ابوالفتح و سعدی که برای دهها سال طول کشید ودر نتیجه این اختلافات و جنگ وجدالهای خانوادگی مردمان و ساکنین بیشتر از دوبار دچار بدبختی و خانه خرابی گردیدند و ملک واملاک و ثروت وسامان آنها غارت گردید و روستا و رزوباغ آتش زده شد(الکامل،۶۲/۸-۷۹،۶۳).

میران شازنجانی تشنه خون همدیگر بودند واز بیگانگان تقاضای کمک نظامی می‌نمودند که گردن همدیگر را خرد کنند، در اینجا بطور مختصر بخشی از جنگ و جدالهای داخلی میان در سالهای (۴۳۰-۴۳۷هـ/۱۰۳۸-۱۰۴۵م) را مورد بحث قرار می‌دهیم:

اختلاف داخلی در سال ۴۳۰هـ/۱۰۳۹م بالا گرفت وسال به سال تشدید پیدا کرد و ضررهای جانی ومالی زیادی ببار آورد واین جنگ داخلی دراز مدت دلیل اصلی تضعیف واز بین رفتن میرنشین شد.

- ابوالفتح جانشین پدرش حسام‌الدّوله فارس شده بود در دینور وسال به سال پایگاه خود را محکمتر می‌نمود وبدون رضایت پدر به قلاع منطقه حمله میکرد وآنها را متصرف میشد تا نوبت به زن صاحب قلعه‌ی بلوار رسید، آن زن از ترس به مهلهل متوسّل گردید واز او خواست به فریادش برسد.

- مهلهل از سامغان شهر زور به فریادش آمد ومی خواست ابوالفتح را غافلگیر کند، او هم باین دسیسه‌ی عمویش آگاهی پیدا کرد ولی نیروهای الفتح شکست خوردند و فرار کردند،

ابوالفتح هم دستگیر و توسط عمویش زندانی گردید.

- حسام الدوله‌ی برای نجات دادن ابوالفتح وتنبیه نمودن مهلهل از حلوان به شهرزور حمله برد و آنجا را محاصره نمود و پسر دیگرش سعدی را اعزام نمود که داقوق را محاصره کند، سعدی با دفاع جانانه‌ای مواجه شد، حسام‌الدّوله خودش از شهر زور به کمکش رفت وبالاخره داقوق را تصرّف کردند و غارت نمودند و سلاح و آذوقه و پوشاک کردها را برای خود بردند.

- مهلهل در برابر فشارهای حسام‌الدّوله فارس در یک عکس العمل تند به علاءالدّین محمد پسر کاکه وی(۳۹۸-۴۳۳هـ/۱۰۰۸-۱۰۴۱م) صاحب اصفهان و همدان متوسّل شد واو را به مناطق ابوالفتح کشاند و دینور را تصرّف کردند وتا کرمانشاه آمدندو از زورگویی و ویرانکاری نسبت به ساکنین دریغ نکردند.

- از طرف دیگر سرخاب صاحب مندلی و ماهکی از جنگ میان دو برادر (حسام‌الدّوله و مهلهل) فرصت جست وبا هماهنگی با میر ابوالفتح پسر ورام گاوانی(۴۰۳-۴۵۵هـ/۱۰۱۲-۱۰۶۳م) به چند منطقه حلوان حمله برد.

- حسام‌الدّوله یک شب در داقوق ماندگار شد صبح آنشب با عجله به سمت حلوان راه افتاد و از جلال‌الدّوله (۴۱۶-۴۳۵هـ/۱۰۲۵-۱۰۴۳م) پسر بهاءالدوله بویهی تقاضای کمک سربازی نمود تا از دست درازی سرخاب وابوالفتح گاوانی جلوگیری کند، سپس به جنگ مهلهل و علاءالدّوله رفت، در ابتدا میخواست مثل همیشه خود را در قلعه‌ی سیروان محفوظ نگهدارد. سپس با گفتگو علاءالدّوله را قانع نمود بیشتر پیشروی نکند وبر سر دینور با او سازش نمود که دست از سرش بردارد (الکامل، ۴۵/۸-۴۶،۶۲-۶۴).

- بعد از حدود دو سال ۴۳۴هـ/۱۰۴۲م اختلاف میان پسران ابوالفتح محمد عنّازی مجدداً شروع شد،حسام‌الدّوله می‌خواست ابوالفتح را از زندان مهلهل آزاد کند، با این بهانه به شهر زور رفت و آن منطقه را آتش زد- نیم از رای —و آنجا را غارت نمود وروستاهای اطراف را به آتش کشید و قلعه تیرانشاه را محاصره نمود، دژدار قلعه ابوالقاسم بن عیاض به میانجیگری اقدام نمود وبه حسام‌الدّوله قول داد : تلاش خواهد نمود ابوالفتح را آزاد کند.

- در یک حمله‌ی تلافی جویانه مهلهل مناطق سنده- سنه را مورد حمله قرار داد و شروع به غارت وآتش زدن کرد ساکنین در هر دو منطقه گرفتار خانه خرابی و قربانی شدن گردیدند.

- حسام‌الدّوله وقتی متوجه شد میانجیگری ابوالقاسم نتیجه نداد دوباره از منطقه‌ی حلوان

پیشروی نمود وروستاهای سامغان را غارت نمود و مهلهل از دستش فرار کرد (الکامل۷۹/۸).

واین در حالی بود که چیاکان (قوهستانها- کوهستانها) و اقالیم مشرق اسلامی مورد هجوم وتاخت وتاز وسیع ترکان غوز قرار گرفته بود، تنها استفاده این حمله‌ی ترسناک ترکان غوز این بود که میران عنّازی را ناچار نمود به آشتی برسند و دشمنی با یکدیگر را کنار بگذارند، تا اینکه آنقدر که میتوانند در برابر این خطر مقاومت کنند، حسام‌الدّوله به حلوان برگشت ولی ابوالفتح هرگز روی آزادی را ندید و در زندان جان خود را از دست داد، مهلهل برای دلنوازی حسام‌الدّوله یکی از پسران خود را به نزد او فرستاد تا او را قصاص نماید، ولی حسام‌الدّوله‌ی این کار را نه پسندید و پسرش را با احترام باو برگرداند.

ولی سرخاب برادرش برعکس عمل نمود واز فرصت استفاده کرد ومندلی --البدنیجین-که قبلاً در اختیار خودش بود دوباره پس گرفت و سُعدیٰ برادر زاده خود را از شهر بیرون راند، درمیان این اوضاع آشفته حسام‌الدّوله فارس در قلعه‌ی سیروان در بستر بیماری فوت نمود وخانواده و آینده میرنشین خود را بدست سرنوشتی نامعلوم سپرد (العماد الاصفهانی، زبده‌ی النصر، ص۱۹، الکامل، ۹۰/۸-۹۲).

حسام‌الدولة ومیران دیگر عنّازی ارزش چندانی به کار اداری و دارایی ندادند وسیستم اداری مناسبی برای استحکام قدرت حاکمیّت خود نداشتند و نمی‌توانستند کارهای رهبری ومدیریت و باجگیری وزمین داری را بانجام برسانند. ضمن بی توجّهی به کارهای عمران وآبادی ودانش و روشنفکری قواره‌ای نبودند که دارای چیزها وامکانات مورد لزوم امیری وحکمداری باشند، از حاکمیّت مرکزی و پایتختی مشخّص و مرزهای تعیین شده بی بهره بودند، نقشبندی می‌گوید: فرمانروایی عنّازی بیشتر شبیه یک سازمان عشایری نیمه غیرمتمرکز بچشم می‌خورد که به عشایرچادرنشین و چند قلعه پشت گرم بودند که این قلاع بمانند یک مجموعه و گنجینه برای خود پنهان کردن از چنگ دشمنان مورد بهره برداری قرار میگرفت (الکردفی الادینور،ص ۱۹۹).

۴-۶-۶- ابوماجد مهلهل پسر ابوالفتح محمد پسر عنّاز:

با مرگ حسام‌الدّوله رقابت‌های شرانگیزانه‌ی خانوادگی بپایان نرسید بلکه تشدید پیدا کرد، این بود که سرداران کُرد به مهلهل پیوستند وسُعدی را تنها گزاردند، خلیفه وبویهی نیز از مهلهل پشتیبانی کردند او را بعنوان میرشازنجانیان شناختند، او هم خیلی زود کرمانشاه ودینور وماهیدشت

را متصرّف شد وبه شهر زور ضمیمه کرد واز طریق جنگ غوزهای طرفدار ابراهیم نیالی- برادر ناتنی از مادر طغرل بیگ را از منطقه بیرون راند.

سُعدیٰ خود را شایسته ومستحق جانشینی پدر خود می‌دانست ودر برابر رفتار عمویش مهلهل چیزی برایش باقی نماند بجز اینکه به ترکان غوزپناه ببرد، با همکاری سران شازنجان خود را به خدمت ینال رسانید واز او کمک خواست وبا این ترتیب غوزها را برعلیه عموهایش تحریک نمود ودروازه‌های ولایت را بررویشان گشود، ابراهیم ینال که مشغول غصب وغارت روستاهای چیاکان (کوهستان) بود ومنتظر همچنین پیشنهاداتی بود، خیلی سریع به کمک سُعدیٰ شتافت وباو قول داد املاک پدر ودرجه امیری را بوی بازگرداند د وعدّه‌ای غوز را در اختیارش گذاشت وبه حلوان فرستاد.

در اثر این رفتار سُعدیٰ غوزها در حلوان ومندلی و شهر زور تجمع وپراکنده شدند و ضرروزیان فراوانی به ساکنین آن مناطق وارد آوردند ودستشان به هر جا میر سید غارت و ویران میکردند.ونیز به علت اختلافات داخلی میان میران شازنجان ودخالت سلجوقیان، کردان لُر برعلیه میر سرخاب بپاخاستند واو را دست بسر کردند و تحویل ابراهیم ینال دادند (برادر ناتنی طغرل بیگ سلجوقی)و او هم یک چشمش را درآورد(الکامل،۹۷/۸).

با اینکه شهر و قلعه وروستاهای شهر زور بیشتر از یک مرتبه مورد حمله و غارت غوزها قرار گرفت، میر مهلهل مدام در حال دفاع و چاره سیاسی بود و براساس خواست و تشویق او اهالی شهر زور برعلیه غوزها قیام کردند وتعدادی از هر دو طرف کشته شدند و غوزها را ناچار نمودند منطقه را ترک کنند و سپس مهلهل یکی از پسرانش را که احتمالاً بدر بوده باشد. به شهر زور فرستاد و قلعه تیرانشاه را پس گرفت و خودش هم به سمت بغداد رفت و خانواده ومال ومکنت خود را در دار الخلافه قرار داد و بعداً به شهر زور برگشت (الکامل،۱۰۰/۸، ۱۰۴).

همزمان طغرل بیگ سلجوقی سال به سال به بغداد نزدیکتر میشد وترس از فشار سلجوقیان و تجاوزات آنها روز به روز بیشتر می‌شد و میرسرخاب برادر مهلهل هم در زندان سلجوقیان بود، در برابر این شرایط ترسناک میر مهلهل نیز همانند سایر امیران و حاکمان منطقه در سال ۴۴۲هـ/۱۰۵۰م خود را به دربار طغرل بیگ رسانید و گوش بفرمان بودن خودش را باوتکرار نمود واز او خواست اجازه ندهدترکان غوز بیشتر از این ولایت را نابود کنند وسرخاب برادرش را از زندان آزاد کند، او هم برایش احترام قایل شد و خواسته‌های او را پسندید وقول داد در کارهای

داخلی امیر نشین او دخالت نورزد ومهلهل امارت خود را در اختیار خود نگهدارد که مهمترین مناطق سازنده آن امارت نشین عبارت بودند از شهر زور وسامغان وداقوق وسیروان و چند منطقه‌ی دیگر و سرخاب نیز آزاد گردید و قلعه ماهکی را به میر سرخاب اختصاص داد و قلعه‌ی راوندین[۱] را نیز به سُعدیٰ مختص داد.(الکامل، ۱۲۵/۸).

از آن سال به بعد شازنجانیها استقلال خود را از دست دادند ولایتشان به دولت سلجوقی تعلّق گرفت وسلجوقیان مطابق امیال خود در آن تصرّف مینمود، طغرل بیگ در سر راه خود ببغداد از طرفداران خود خواست در دینور و کرمانشاه و حلوان خود را آماده جنگ نمایند وآذوقه ونیازهای لشکری را آماده کنند وبعد از تصرّف بغداد کرمانشاه واطراف آنرا به میر بویهی ابوعلی پسر ابوکالیجار بخشید(الکامل، ۱۵۸/۸-۱۶۱).

از طرف دیگر سُعدیٰ تأکید بر دشمنی با مهلهل می‌کرد و می‌خواست لشکر غوز را به ولایت مهلهل بیاورد و ویرانی ببار بیاورد ودر پایان سال ۴۴۴هـ/ ۱۰۵۲ م با لشکری از غوز که طغرل بیگ برایش آماده کرده بود به مرزهای هردو میر نشین عنّازی و گاوانی حمله نمود وتا النعمانیه‌ی آمد و همه جا را غارت نمود و ضررها و زیانهای فراوانی به مردم تحمیل گردید و خبر پیشروی آنان به بغداد رسید، در حین این لشکر کشی با مهلهل روبرو گردید وخود مهلهل ویکی از پسرانش بنام مالك را اسیر کرد (الکامل،۱۴۰/۸-۱۴۱).

از همان روز دستگیری مهلهل تاکنون ناپدید است و منابع درباره‌ی او چیزی ننوشته اند، احتمالاً در همان زمان ودر میانه‌ی سال ۴۴۵هـ/۱۰۵۳م فوت کرده باشد، بعید نیست سُعدیٰ به انتقام خون برادرش الفتح، مهلهل اسیر شده را کشته باشد، میر سرخاب نیز بعد از مراجعت به قلعه‌ی ماهکی سرنوشتش نامعلوم است، او هم در همان مدت دارفانی را وداع گفته است (الکردفی الادینور، ص۲۳۸).

۴-۶-۷- بدر پسر مهلهل (۴۴۵-۴۶۷هـ/۱۰۵۳-۱۰۷۴م) میر شهر زور:

میران عنّازی از همان زمان تفرقه و اختلافات خانوادگی میان خود وسپس آمدن غوزها و طغرل بیگ، بتدریج حاکمیّت خود را از دست دادند، بیشتر مناطق و قلعه‌ها را از دست دادند و به چنگ

۱- Rawandin

سلجوقیان گرفتار شدند، وتنها داقوق و شهر زور وقلاع آندو برای میر بدر پسر مهلهل باقیماند که بمدت بیست سال در ید حاکمیتش باقی بود. بدر پسر مهلهل نسبت به میران مشابه خود یک میر زیرک و دور بین بود و توانست خود را با سلجوقیان سازش دهد و ولایت خود را محفوظ ودر امان نگهدارد، از روزگار پدرش در رقابتهای خانوادگی ودر کشمکش‌ها نقش داشت و در زمان بعد از پدرش نظیر قدرتمندترین نماینده‌ی خانواده‌ی عنازی ظهور کرد وطغرل بیگ هم در همان نقشی که داشت باو می‌نگریست وبا او رفتار می‌نمود وبه شهرزور دست درازی نمی‌نمود وبه همان شکل خود آنرا باقی گزارد، از جهت سربازی هم از بدر پشتیبانی می‌نمود تا سُعدیٰ فرصت ایجاد خطر برای ولایت شهر زور بدست نیاورد. (الکامل،۱۴۵/۸، ۱۴۰).

در میانه‌ی این دوستی که بین پدر و سلطان سلجوقی حاصل شده بود، بدر از سلطان تمنّا نمود که سُعدیٰ را وادار به آزاد کردن مهلهل نماید، ولی سُعدیٰ اهمیتی به تهدید طغرل بیگ نداد و آنرا پشت گوش انداخت وحتی برعلیه او قیام کرد، و خواست حلوان را دوباره تصرف کند که موفق نگردید ودر نواحی روشن قباد و بردان ماندگار شد وتا سال ۴۴۶هـ/۱۰۵۴م روشن قباد و قلعه بردان در اختیارش باقی ماند، سُعدیٰ بعد از این رویدادها در منابع تاریخی ناپدید می‌شود وهیچ اطلاعی را از او بدست نمی‌دهند.

بعید نیست او هم همانند عموهایش در همان مدت فوت کرده باشد (الکامل، ۱۵۲/۸).در برابر پشتیبانی سلطان سلجوقی از میر بدر، میر بدر عنازی هم تمام توان و قدرت خود را در اختیار سلطان سلجوقی قرار داد (طغرل بیگ) ودر تصرف بغداد به طغرل بیگ کمک کرد ودر از بین بردن دولت بویهی در سال ۴۴۷هـ/۱۰۵۵م شرکت نمود، وخود وسرخاب پسرش معروف به (ابن ابی الشوک)[۱] در کنار چند امیر دیگر بعنوان بزرگ مردان دربار سلجوقی شناخته شدند ومیر بدر یکی از بزرگترین امیران کرد بود که در آغاز دوره سلجوقیان در گردهمایی‌های مهم دولتی در بغداد شرکت میجست و مورد احترام قرار داشتند. ومورد مشاوره قرار می‌گرفتند، سرخاب پسر

---

۱. سه میرعنازی به (ابن ابی الشوک) معروفند: اولی میر مؤسس و پدر بزرگ عنازیان است، دومی سُعدیٰ، سومی سرخاب پسر بدر، آن امیری که در جلسات گردهمایی ودر مراسم عقد شرکت داشته به (ابن ابی الشوک) نامبرده شده است که باید منظور میرسرخاب باشد، چون او و پدرش هوادار سلجوقیان بودند و باآنها به بغداد میرفتند وسرخاب یاور طغرل بیگ بود (مرآة الزمان، ص۲۰۹) میرسعدی گاهی خود را طرفدار سلاجقه و گاهی طرفدار بویهی ها نشان میداد و مورد اطمینان طغرل بیگ نبود در آخرین بار میرسعدی به بویهی ها ملحق گردید.

بدر در مراسم عقد دختر جغری بیگ شرکت داشت که بعقد خلیفه عباسی القائم درآورده شد، واین مراسم در ابتدای سال ۴۴۸هـ/۱۰۵۶م با آماده بودن سرخاب پسر بدر (ابن ابی الشوک) صورت گرفته است (الکامل ۱۶۵/۸).

اطلاعات در مورد ولایت شهر زور در روزگار میر بدر بسیار کم و بدون پیوستگی در منابع تاریخی درج گردیده‌اند ولی آن اندازه هستند که با اطمینان بگوییم: تا آمدن و پخش شدن و سکنی گزیدن ترکمنها که بعداً در آن مورد صحبت خواهد شد، میر بدر در منطقه شهر زور استقلال خود را و ولایتش را حفظ کرده است و مستقیماً در زیر لوای سلجوقیان قرار نگرفت، به همین دلیل تعجبی نیست اگر ولایت بدر (بلد بدر، اعمال بدر، حله‌ی بدر)نامبرده شده است. ومیر بدر را حاکمی بلند مرتبه و قدرتمند دانسته باشند و او را هم شأن امیران اقالیم دانسته باشند.(الامراء الاطراف)(مرآه‌ی الزمان، ص ۵۹، ۸۹، ۹۷، ۱۰۲-۱۰۶).

خلیفه عباسی هم برای بدر احترام قایل بود واو را صاحب شهر زور میدانست وبرای بودن او شرعیّت قایل بود، بعد از مرگ طغرل بیگ در سال ۴۵۵هـ/۱۰۶۳م از دیوان خلیفه پیام آمد بطور رسمی از او وامیران بزرگ عرب و کُرد دعوت نمودند که در بغداد آماده باشند برای مشورت و گفتگو در مورد تعیین جانشین برای طغرل بیگ و هدیه ونشان امیری به میر بدر بخشیده شد (الکامل، ۲۰۹/۸، مرآه‌ی الزمان،ص ۱۰۲-۱۰۶).

با مرگ طغرل بیگ، بدر پسر مهلهل مقام و منزلت خود را از دست نداد و در دوره‌ی الب ارسلان (۴۶۵-۴۸۵هـ/۱۰۷۲-۱۰۹۲م) همانند یک شخصیت بلند مرتبه‌ی دولت سلجوقی مورد توجه بود، هرچند درمنابع تاریخی بندرت از او نام برده‌اند و فقط اینقدر از زندگی او معلوم است که سلطان سلجوقی او را به نیشابور دعوت نمود تا در مراسم عروسی پسرش ملکشاه سلجوقی شرکت نماید، ودر ماه شوال سال ۴۵۷هـ/۱۰۶۴م به کردستان مراجعت نمود وتا زمان فوت خود در سال ۴۶۷هـ/۱۰۷۴م در خدمت ملکشاه بود(مرآه‌ی الزمان، ۱۲۲-۱۷۲، تاریخ ابن ابی الهیجاء، ص ۲۰۰).

بعد از مرگ بدر به منظور بزرگداشت بدر، وزیر سلجوقی خواجه نظام الملک (م۴۸۵هـ/۱۰۹۲م) نصر پسر بدر را در جای پدر به امیری شهر زور گمارد، ولی نصر درمنابع گمنام است و پسر دیگر بدر، سرخاب نام داشته است وبه صاحب شهر زور معروف می‌باشد و معلوم نیست چگونه و که ی این جابجایی صورت گرفته است، آیا با جنگ و جدال صورت گرفته است

ویا با خوشی و سازش وبا رضایت سلطان سلجوقی بوده است؟

۴-۶-۸- سرخاب پسر بدر(؟-۵۰۰هـ/۱۱۰۶م) وعقبه‌ی دودمان عنازیها:

سرخاب آخرین امیر قدرتمند عنازیها است، ابتدای حکومتش در ولایت شهر زور نامشخص است هرچند از آغاز دوره‌ی سلجوقیان اخباری از میر سرخاب موجود است ودر سال ۴۵۵هـ/۱۰۶۳م همراه طغرل بیگ به بغداد مراجعت نمود، ولی بمانند فرمانروای شهر زور تا آخرین سالهای سده‌ی پنجم هـ/ یازدهم م هیچ خبری در مورد میر سرخاب نوشته نشده است، مطابق اطلاعات بدست آمده اطلاعاتی در دست است که نشان بدهد امیری قدرتمند ودارای نیروی مسلح بوده است ودر جنگ و جدال میان سلاطین سلجوقی شرکت جسته است (الکامل،۴۱۴/۸).

در کارهای مهم بنیاد نهادن قلعه خفتیدها درکنار رودخانه‌ی زاب کوچک در نزدیک شهر کویه شرکت نموده ولی منابع اشاره ندارند که میر سرخاب نقشی داشته است، ولی به این دلیل که قبلاً از نام قلعه خفتیدگان خبری نبوده است و قلعه فقط بنام خفتیدگان سرخابی مشهور بوده است وبه سرخاب پسر بدر نسبت داده شده است لذا با اطمینان میشود گفت: سرخاب قلعه را ساخته است (معجم البلدان، ۲۴۱/۲).

در دوره سرخاب شهر زور و داقوق وکرکوك وبیشتر نواحی دیگر کردستان زیر چکمه‌ی تاخت و تازدهها هزار عشیرت و خانواده ترکمانی سولغوری و تیره‌های گوناگون آنان قرار گرفت و بعداً قفجاقی ایوانی در شهر زور پراکنده شدند و به جنگ با سرخاب پرداختند و حتی برای مدتی (۴۹۳-۴۹۵هـ/۱۱۰۰-۱۱۰۲) قلعه خفتید را تصرف کردند (الکامل،۴۴۷/۸).

سرخاب پسر بدر از اختلافات برکیا روق و محمد که هر دو پسران ملکشاه سلجوقی بودند بهره جست و مرزهای قدرت حاکمیت خود را گسترش دادو برای مدتی کنگاور و کرماشان را بر گُردان د و در اخبار او را صاحب کنگاور نام برده‌اند که قسمتی از سروری‌های پدران خود را بازگُردان ده است تا اینکه در سال ۵۰۰هـ/۱۱۰۶م فوت کرد، ابن الاثیر دریک خبر کوتاه تأیید میکند که ثروت وسامان فراوانی از سرخاب پسر بدر بجاماند وبرادرش ابومنصور پسر بدر بجای برادر میر شهر زور گردید (الکامل ۴۰۹/۸، ۵۰۸،۴۱۴،الکردفی الدینور،ص۲۴۵-۲۴۸).

بر این عقیده هستم که ابو منصور همان نصر است، همان شخصی که وزیر نظام الملك بجای پدرش بدر او را جانشین و امیر شهر زور نمود، یعنی خودش نصرنام دارد ولقبش ابومنصور است.

در رویدادهای سال ۵۰۲هـ/۱۱۰۸ م اسم میر نصر پسر مهلهل[1] پسر ابوالشوک الکردی ذکر گردید – که از امیران سلطان محمد (۴۹۸-۵۱۱هـ/۱۱۰۴-۱۱۱۷م) بود(الکامل، ۵۲۱/۸).

نباید این جور متوجه شویم که این امیر نوه میرحسام الدوله‌ی ابوالشوک فارس باشد چونکه حسام‌الدّوله پسری بنام مهلهل نداشته است وموّرخین خیلی وقتها اسم ولقب بلند و دور ودراز شخصیتها را کوتاه می کنند و آنرا به لقب خانوادگی همان خانواده ملحق می‌سازند[2]، نصر در حقیقت همان ابومنصور نصر پسر بدر پسر مهلهل پسر ابوالفتح محمد پسر عناز پسر ابوالشوک الکردیه می‌باشد.

هیچ اطلاعی در باره منصور در دست نیست و معلوم نیست تا کی بمانند صاحب و امیر شهر زور باقی بوده ودر چه سالی فوت کرده است و چه کسی جای او را گرفته است، می‌شود گفت دوره‌ی امیر بودنش زیاد طول نکشیده است و همانند امیران دیگر کرد در صف سپاه سلجوقیان شرکت داده شده است و همراه با یاران و طرفداران خود در جنگها به طرفداری و نفع سلجوقیان شرکت نموده است (الکامل، ۵۲۱/۸).

قلاع ومناطق شهر زور هم مورد تاخت و تاز و حملات پر از کشتار دو خانواده جداگانه‌ی تورکمان ایوایی قرار گرفت: قفجاقی و پرچمی – بعداً در این باره بحث خواهیم کرد، این دو خانواده ترکمانی در تمام کوهها و دشتها وسرزمینهای مسکونی و روستاهای گرمیان وشهر زور پخش شدند و برای کردان قدرت حاکمیت و پروبال زدن باقی نگذاردند، برای شناخت این واقعیت ارائه ی سند لازم نیست اینقدر کافی است که بگوییم نام قلعه خفتیدگان سرخاب را به قلعه خفتیدگان صارم الدین بلداچی تبدیل کردند که صارم الدین یک نوکر ترک مربوط به اتابکی‌های هولیر بود (وفیات العیان،۵۰۵/۳).

در رویدادهای سال ۵۱۳هـ/۱۱۱۹م به امیری دیگر از کردان اشاره شده است بنام نصر پسر سعد سُعدی (المنتظم۱۷۱/۱۷، بعید نیست او هم از میران عنازی یا گاوانی بوده باشد ونیز احتمال دارد

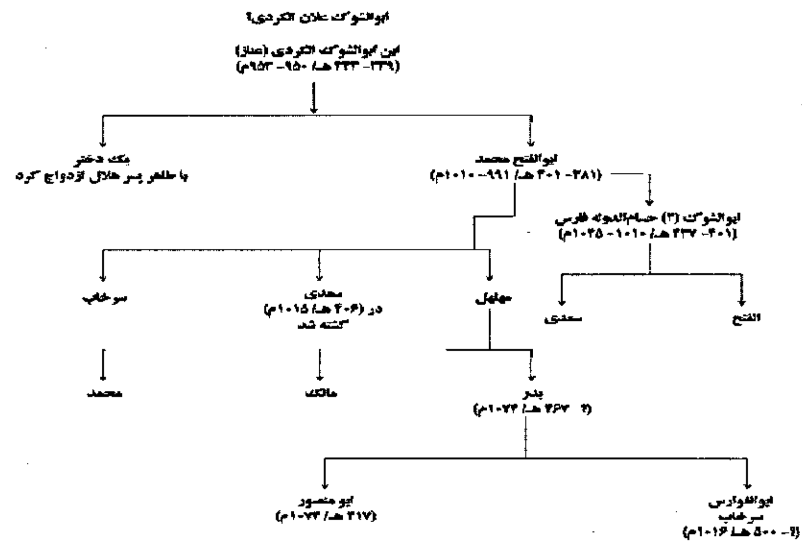
۱.در رویدادهای ابتدای سدهٔ ۶هـ/۱۲م از یک امیر نام برده می‌شود بنام مهلهل الکردی (زبدهٔ النصر،ص۲۳۸، امنتظم، ۲۰۹/۱۷، الکامل،۶۲۵/۸) این میر شازنجانی نیست بلکه گاوانی است واسم کامل او (ضیاءالدین مهلهل بن ابی العسکر الکردی الجاوانی) می‌باشد.

۲. برای نمونه بدر پسر مهلهل پسر ابوالفتح محمد عناز پسر ابوالشوک الکردی، بدین قرار کوتاه شده است بدر پسر مهلهل پسر ابوالشوک الکردی، مرآهٔ الزمان،ص۱۷۲ تاریخ ابن ابی الهیجاء.

همان میر نصر پسر بدر بوده باشد، اگر از این قضیه مطلّع باشیم که ابن الجوزی بیشتر از یک مرتبه در موقع نقل قول اخبار در مورد کردان دچار اشتباهات واضح شده است[۱].

در ابتدای سده ششم هجری / دوازدهم میلادی همزمان با اعلان جهاد برعلیه مسیحیان، ده‌ها و صدها کرد در (ارباب الاقلام) و (ارباب السیوف) با عجله خود را به اطراف شام رسانیدند ودرخدمت امیران و حاکمان نظیر خانواده (اسامه بن منقذ) صاحب قلعه شیزر در جنگ مقدّس شرکت کردند، آنطور که معلوم است اعضای قبیله شازنجانی نیز همین اقدام را کرده اند، برادران عناز وبدر که از نامشان پیدا است از خاندان عناز هستند دو مجاهد کرد بودند که در درون سپاهیان حما در این جنگ شرکت داشتند (الاعتبار،ص۱۹۹-۲۰۰).

خانواده‌ی عنازی شازنجانی[۲]



۱. برای نمونه در رویدادهای سال ۴۰۳هـ/۱۰۱۲ م میرورام گاوانی را ترک دانسته است ودر رویدادهای سال ۵۲۰هـ/۱۱۲۶م میر ابوالهیجاء الهذبانی صاحب هولیر را اشتباهاً ابوالفتح جاوانی فرض کرده است که در سال ۴۵۵هـ/۱۰۶۳ فوت کرده است.

۲ – مقایسه کنید با: النقشبندی، الکرد فی دینور، ۳۵۴

۴-۷- مروانیان در اقلیم جزیره (۳۷۲-۴۷۸هـ/۹۸۲-۱۰۵۸م)[۱]:

۴-۷-۱- باد پسر دوستک چوار بوختی وتأسیس میرنشین مروانی:

از دیر زمان بلندیهای اقلیم جزیره ونواحی شمال ومشرق دجله زادگاه و جایگاه شماری قبیله دیرین و خانواده هایی مانند بوختی- بوتانی، بشنوی- بژنوی، قیموری و چوپی ومهرانی بوده است وهرچه قلعه و سنگربندیهای محکم سنگی و مناطق دیوارکشی شده سنگی مشهود بوده است فقط توسط سرداران وامیران قبایل نامبرده ساخته وپرداخته و اداره گردیده‌اند ، ولی بنیان گزار بزرگترین قواره سیاسی کرد در سده‌های میانی، یعنی بنیان گزار دولت دوستکی مروانی فردی از افراد آن سرداران و ملکداران آن عشایر نبوده است بلکه جنگاوری بزرگ از مردم عادی کوچه وبازار بنام باد- پاد پسر دوستک بوده، ولی مردی پولادین وشجاع و چست و چالاک بوده است.

باد پسر دوستک آنطور که معلوم است بعلت شجاعت و جسارت بنام ابوشجاع مشهور بوده واز قبیله چوار بوختی واز عشایر بوختیان حمدیه بوده است.

مورخین الروذراوری وکسانی دیگر که از او الهام گرفته‌اند می‌گویند: باد اسمش ابوعبدالله حسین است وباد لقب او بوده است و نژاد او را به کردان حمیدیه نسبت داده اند، ابن الاثیر از زبان کردان حمیدیه شنیده که به او گفته اند: ابوشجاع(باد) از آنها است وابوعبدالله حسین برادر او است (تجارب الامم، ۵۳/۶،الکامل،۱۵۰-۱۵۱).

ولی الفارقی (م ض ۵۷۷هـ/۱۱۸۱م) که خودش اهل میافارقین است، تیزبینانه و خیلی دقیق راجع به هر دو خانواده‌ی دوستکی ومروانی مطلب نوشته است، هم باد پسر دوستک وهم مروان پسر کاک که داماد باد بود و پدر میران مروانی را به چوار بوختی نسبت میدهد (الجهار بختی) که اشتباهاً در چاپ الحاربختی قید گردیده است، ابن العدیم(م ۶۶۰هـ/۱۲۶۲م) بدرستی —الجهاربختی نوشته است (الفارقی، ۵۹/۱،۴۹،بغیه‌ی الطلب، ۱۱۳۰/۳).

می‌شود این دو شیوه‌ی توضیح وشناخت را اینچنین تشریح نماییم که چوار بوختی آشکارا

---

۱. محقق ومورخ آقا عبدالرقیب یوسف مفصل وبه شیوه‌ای عالمانه در دو جلد بزرگ از تاریخ سیاسیومدنیت دولت ددوستکی- مروانی کاری بسیار تحقیقی و عالمانه انجام داده واطلاعات بسیار مهمی در مورد این قواره سیاسی کرد بدست می‌دهد که بسیار با ارزش هستند (الدولهٔ الدوستیکهٔ فی کردستان الوسطی، الجزء الاول، مطبعهٔ اللواء (بغداد: ۱۹۷۳)، ۲۷۰ص،الجزءالثانی، القسم الحضاری، دارآراس للطباعت والنشر (اربیل : ۲۰۰۱)۳۸۴ص.

چنین نشان می‌دهد که از یک قبیله بزرگ بوختی باشد و کانون ظهور این خانواده به موطن بوختی خیلی نزدیک است واین در حالی است که تا کنون نیز چوار بوتی دهکده‌ای است در کوهستانهای جنب آکری، آکری هم منطقه وبارگاه کردان حمیدی بود[۱].

باد در آغاز حرکت سربازی خود- دوروبر ۳۶۰هـ/۹۷۱م در کوهستان باحمسی درمیان نواحی ومناطق هیزان وسیرت ومعدن که در جنوب وجنوب غربی دریاچه وان- خلاط واقع می‌باشد ظهور کرد(باد) وهمین باد گروهی جنگجو از اقوام خود را جمع آوری نمود از جمله ابوالفوارس حسین برادرش و خواهر زادگان خود از پسران مروان چوار بختی وکردان بشنوی را با خود همراه نمود ودر نقاط مرزی جزیره شروع به حرکت سربازی نمود وبنام جنگ در راه خدا و جهاد به پایگاه‌های بیزانسی‌ها حمله میبرد (تاریخ الفارقی، ۵۰/۱- ۵۱).

در نتیجه جوانمردی و مهمان نوازی میرباد وهمکاری وهمراهی او با مردم و شرکت در جنگ جهادی برعلیه بیزانس ها، مردم او را دوست داشتند و گروه گروه به اوی می‌پیوستند وآوازه این خصلتهای نیک او در تمام مناطق کرد نشین پیچیده بود ودر مدت کوتاهی مناطق ارگیش و هیزان و سیرت ومعدن را متصرف گردید.

عضدالدوله فناخسروی بویهی در سالهای (۳۶۶-۳۶۹هـ/۹۷۶-۹۷۹م) مناطق و اقالیم چیاکان (کوهستان) وجزیره وهکاری را متصرف گردید و تمام دشمنان خود از خاندان بویهی، اعراب حمدانی، کردان برزکانی وهکاری‌ها را شکست داد ودرماه آخر سال (۳۶۷هـ/۹۷۷م) شهر موصل را تصرف کرد، باد پسر دوستک از آن اشخاص بود که به استقبال فناخسروی شتافت وچون احساس نمود عضدالدوله فناخسروی تصمیم به دستگیری او دارد از موصل خارج وبه پایگاه‌های خود برگشت،عضدالدوله فرصت نکرد او را دستگیر کند نیرویی را به مکان او فرستاد و گفت: «باد نترس وجنگجو است ونباید اشخاص مثل او باقی بمانند» (ذیل التجارب الامم، ۵۳/۷،الکامل ۱۵۰/۷-۱۵۱) یک نفر محقق می گوید: «میرباد با ذکاوتی که داشت احساس نمود عضدالدوله بدطینت است ومی‌خواهد او را زندانی یا بکشد»(الدوله‌ی الدوستکیه، ۵۴/۱).

با مرگ عضدالدوله در سال ۳۷۲هـ/۹۸۲م میان پسرانش تفرقه افتاد این اتفاق به نفع میر باد بود این بود که خود را بیشتر آماده نمود ودر سال ۳۷۴هـ/۹۸۴م باقیمانده حمدانی‌ها را از میافارقین

---

۱. برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ نام ونشان باد وقبیله اش رجوع شود: عبدالرقیب یوسف، الدولة الدوستکیة، ۳۱/۱-۴۰.

بیرون راند وبنا به خواست مردم شهر را تصرف نمود، بعداً جزیره وبوتان و نصیبین ومنطقه وسیعی از اقلیم جزیره را متصرف گشت وبه قلمرو خود اضافه نمود و اداره‌ی امور شهر میافارقین را به ابوالفوارس حسین برادرش سپرد وخود مشغول فراوانتر کردن حاکمیتش بود، حتی تاجاییکی در یک سازش که در میان بویهی‌ها وبیزانس صورت گرفته است آن منطقه را ولایت باد- بلدباد نامبرده اند[1](ذیل تجارب الامم،۲۶/۶).

در سال ۳۷۲هـ/۹۸۲م مردم نصیبین شنیدند که عضدالدوله مرده است، از والی ابوعلی بن بشر الراعی سرپیچی نمودند وبرعلیه او قیام کردند واو را کشتند ویک نفر کرد شهر نصیبین را متصرف شد.بعداً والی موصل سررسید وآن کرد مجبور شد خود را به باد برساند وبه او متوصل شود.(ذیل تجارب الامم،۵۳/۶).

صمصام‌الدّوله میرزبان وپسران دیگر عضدالدوله که مسئولیت و حاکمیت موصل را داشتند، از فراوان خواهی و توسعه قدرت و حاکمیت باد نگران بودند واز پدید آمدن یک نیروی قدرتمند کردی در منطقه در هراس بودند و احساس نمودند منافعشان در حال بخطر افتادن است، در سالهای (۳۷۳-۳۷۷هـ/۹۸۳-۹۸۷م) می‌خواستند چه از طریق سربازی ویا از راه آرام نمودن و طفره و تعویق این نیروی جدید کردی را از بین ببرند وپشت سرهم ازموصل نیرو میفرستادند که آن نیرو را سرکوب کنند ویا اگر توانستند به کلی از بین ببرند ودر این راه از هیچگونه دسیسه‌ای خودداری نمی‌کردند، ولی میرباد، با دیده‌ی تردید به صداقت بویهی‌ها می‌نگریست وآنها را فریبکار و دسیسه باز می‌شناخت ومدام بارگاه عوض میکرد ودر جایی مشخص ومعین سکنی نمی‌گزید وهر چند وقت یکبار حمله‌ای ناگهانی به آنها می‌نمود از این رو با این تاکتیک هر دفعه پیروزی جدید کسب مینمود وعده‌ای از دیلمیان واعراب را میکشت وبرخی را نیز به اسارت میگرفت، حتی از آن دسیسه نیز جان سالم بدر برد که سعد الحاجب والی موصل به منظور کشتن باد در رختخواب ودر هنگام خواب برایش در نظر گرفته بود، جا دارد اشاره‌ای به یکی از جنگها داشته باشیم که در یکی از روستاها بنام باجلایا- باجلی صورت گرفت، این دهکده هنوز هم آباد می‌باشد ودر کنار رودخانه خاپور قرار داشت، شاعر ابوعبدالله حسین پسر داود بشنوی (م۴۶۵هـ/۱۰۷۲م) در یک شعر از این جنگ یاد می‌کند که در آن بویهی‌ها از باد شکست سختی

۱.برای تشریح بیشتر درمورد این سازش ومصالحه ومنظور از ولایت باد رجوع شود: الدولةُ الدوستکیه، ۶۲/۱-۷۱.

خوردند.بالاخره بویهی‌ها بعد از اینکه مطمئن شدند نمیشود باد را از طریق جنگ ولشکر کشی از بین برد راه چاره آشتی جویانه پیش گرفتند (تجارب الامم، ۵۴/۶، الکامل، ۱۵۳/۷).

ابوالقاسم سعد الحاجب والی بویهی در موصل با باد صلح نمود وبراین سازش نمودند که اقلیم جزیره تا تور عابدین برای باد ودر اختیار او باشد، ابوالقاسم سعد الحاجب در سال ۳۷۷هـ/۹۸۷م مرد، باد این رویداد را غنیمت شمردو آتش بس را نادیده گرفت ودر فکر تصرف نصیبین به قله‌های کوه تور عابدین که بر نصیبین مشرف بود آمد وآنجا را به سنگر خود تبدیل کرد وتاکتیک جنگی به کار برد[1].

شرف الدوله‌ی شیرزلی پسر عضدالدوله که برجای صمصام الدوله‌ی میرزبان برکرسی صدارت نشست ابونصر خوا شادی[2] را روانه‌ی موصل نمود که مبادا باد پیشقدم شود وبه موصل حمله برد، ابونصر خواشادی هم از قبیله‌ی عقیلی عرب کمک خواست تا درجنگ با میر باد کُرد تبار بنفع خواشادی مشارکت داشته باشند، چون همانطور که الروذ راوری می گوید: اسب‌های عقیلی‌های عرب چست وچالاک وتیز رو هستند واین در حالی است که اسبهای کُردان سست و غیر چالاک هستد وسلاح و خوراک نظامیان کرد بسختی تأمین میشود، برای راضی کردن عربها منطقه را به دو قسمت درمیان دو عشیره‌ی عقیل و نمیرتقسیم نمود تا وادارشان کند به او کمک کنند وبه آنها گفت: میرباد که دشمن همه‌ی شماها می‌باشد در برابر تان ایستاده است ومی خواهد یکتنه همه‌ی شماها را نابود سازد.

ابونصر خواشادی زیرکانه وضعیت را میسنجید ومطمئن بود با این سیاست عربها فداکارانه و با جانفشانی همانطور که از خانواده‌ی خود دفاع می کنند به جنگ با میر کُرد باد خواهند رفت،

---

۱. باد پسر دوستک به اعتراف مورخان بیگانه وبدخواه خودش مردی زرنگ ونترس و پردل و جرأت بود همزمان هوشیار و دانان بود، برای دوست ودشمن خود حساب باز می‌کرد وتاکتیک جنگی بکار می‌برد ومیدانست بدخواهانش کم نیستند ومی خواهند بهر قیمتی که شده نابودش کنند، سعد الحاجب فردی را مأمور قتل باد در هنگام خواب نمود، باد برای تمام رویدادها پیش بینی لازم را نموده بود، برای ره گم کردن در هنگام خواب شیوه خوابیدن را عوض میکرد وبرعکس وسربه پایین می‌خوابید وقتی قاتل به داخل سیاه چادر رسید عوض اینکه سراو را با شمشیر نشانه بگیرد اشتباهاً پای او را نشانه گرفت واز مردن خلاص یافت، وقتی به گوشه ای از دیار نصیبین رسید یک گله گاو را در قلهٔ کوه مستقر نمود ودر مابین گاوها سربازها شیر وتیغ را از نیام در می‌آوردند تا دشمن از شمشیر وبرق آنها در میان گاوها زهره ترک بشود وتصور نماید تعداد جنگجویان او خیلی فراوانند(ذیل تجارب الامم، ۵۵/۶، ۸۸).

۲. در نزد الفارقی ابو نصر خواشادی به اشتباه شده بهاء الدولهٔ ابونصر فیروز وابوالقاسم سعد الحاجب در سال ۳۷۶هـ/ ۹۸۶م فوت کرده، والفارقی فرقی بین شرف‌الدوله و بهاء الدولهٔ قایل نیست (تاریخ الفارقی،۱/۵۵-۵۶).

هروقت هم که سلطان بویهی قاطعانه تصمیم گرفت پس گرفتن از اعراب آسان است ولی مبارزه و موفقیت در برابر میر کُرد باد تقریباً محال است (ذیل التجارب الامم، ۸۸/۶الکامل، ۱۶۵/۷-۱۶۶)

باد نمی‌خواست از مناطق صعب العبور کوهستان پایین بیاید و جنگ را به دشتها منتقل کند، ولی ابوالفوارس برادر باد به طبیعت منطقه کوهستانی از نظر سوق الجیشی که برای کردان مناسب تر بود اهمیت نداد وبدون دقت باین نکته به دشتها سرازیر شد ودر جنگ کشته شد، بدین ترتیب باد باجی بزرگ و ضربه‌ای شکننده متحمل گشت برادر و همکار وپشتیبان دلسوز خود را از دست داد و ابوالفوارس حسین درمیافارقین به خاك سپرده شد(ذیل تجارب الامم، ۸۸/۶-۸۹ تاریخ الفارقی ۵۷/۱).

طولی نکشید خبر مرگ شرف‌الدّوله رسید – سال ۳۷۹هـ/۹۸۹ م، ابونصر خواشادی به موصل برگشت، باد باکشتن ابوالفوارس حسین توان خود را از دست نداد و پر دل و جرأت به امیری و مبارزه ادامه داد و حتی تورعابدین را ضمیمه‌ی ولایت خود نمود واز اشتباه برادر مرحوم خود پند گرفت واز قلقل کوهها ومناطق سوق الجیشی پایین نیامد و دشتها را برای اعراب عقیلی ونمیر در نظر گرفت(ذیل تجراب، ص۸۹/۶).

الفارقی اطلاعات متفاوتی بدست میدهد وناهماهنگی وعدم تطبیق وتقدم وتأخر در رویدادها در نوشته‌های الفارقی دیده می‌شود[1]. طبق یک خبر بعد از مرگ ابوالقاسم الحاجب با توصیه بهاء الدوله‌ی- در حقیقت شرف الدوله- ابونصرخواشادی به موصل برگشت وآتش بس با باد را حفظ ورعایت نمود وجزیره و تور عابدین به او داده شد ولی بعد از مدت کوتاهی بهاءالدّوله از باد خواست مرز میان ولایات آن دو امیر به همان شیوه دوران ابوالقاسم الحاجب برگردد، باد این را سازش فرض نمود وآنرا رد نمود و بهاءالدّوله خلیفه الطائع (۳۶۳-۳۸۱هـ/۹۷۴-۹۹۱م) را از رد پیشنهاد خود توسط باد را آگاه نمود و خلیفه سپاهی را برایش اعزام نمود وبدنبال باد افتادند ودر یکی از گوشه‌های کوه تو عابدین با نیروهای باد به جنگ پرداختند که در این جنگ ابوالفوارس حسین برادر باد کشته شد (تاریخ الفارقی،۵۶/۱-۵۷).

۱.خود الفارقی نیز به تشخیص این عدم تطبیق نایل آمده است و شک وگمان خود را باذکر کلمه (قیل) نشانداده است یعنی می‌گویند چنین گزارش کرده اند.

۴-۷-۲- کشته شدن میرکُرد باد پسر دوستک چاربختی و انتقال قدرت به خواهرزادگانش:

حمدانیها، موصل و میافارقین و تمام اقلیم جزیره را ملک خود میدانستند و در فرصت مناسب میخواستند به موصل برگردند و حاکمیت را بدست بگیرند، بعد از مرگ شرف الدوله‌ی –سال ۳۷۹ هـ / ۹۸۹ م در مدّت کمی ابوطاهر ابراهیم و ابو عبدالله الحسین پسران ناصر الدوله‌ی الحمدانی از بغداد به موصل برگشتند، ابونصرخوا شادی هرچه کوشید نتوانست پسران ناصرالدّوله را از این اقدام پشیمان سازد، و مردم موصل هم از ترکان و دیلمیان خوششان نمی‌آمد و از ابونصر خوا شادی یاغی شدند، بعد از جنگ و کشتار مشکلات چنین حل شد که ابونصر خوا شادی و دار و دسته اش از ترک و دیلم دست از سر مردم موصل بردارند و آنرا تحویل حمدانیها کنند و خود ببغداد برگردند، آنها (حمدانیها) خود را سازماندهی کردند و حدود سه هزار نفر از اهالی موصل و عرب عقیلی و اعضای خانواده ی خودشان در اطرافشان جمع گشتند ولی خود حمدانیها نیروی سازماندهی شده ی نظامی نداشتند. (ذیل تجارب الامم، ۱۰۷/۶ –۱۰۸، ذیل تاریخ دمشق، ص ۸۴).

پسران عضدالدوله ی بویهی هم میدانستند خیلی نمانده کل جزیره (اقلیم جزیره) را از دست بدهند و میر کُرد باد پسر دوستک چاربختی از نظر آنها خطر بزرگی برایشان بود، لذا علاقمند بودند حمدانیها به موصل برگردند چون آنها را برای خود از باد کم خطرتر میپنداشتند.

باد پسر دوستک تاکید بر تصرف موصل داشت و میخواست حمدانیها را دوباره از موصل بیرون براند و میدانست تازه به خود جنبیده‌اند و سپاه منظمی ندارند که بدان پشت گرم باشند، لذا برای مردم موصل پیغام فرستاد و تقاضای آسان کاری و همکاری از آنان نمود، گروهی از مردم موصل به استقبال آن پیغام شتافتند، لذا با همراهی شش هزار جنگاور کُرد به سمت موصل به حرکت درآمد و در کنار مشرق دجله سکنی گزید.

حمدانیها از ابوالذؤاد محمد بن المسیب (م ۳۸۶ هـ / ۹۹۶ م) موسس میزنشین عقیلی کمک خواستند که به فریادشان برسد، او هم رضایت خود را به آنها اطلاع داد بدین شرط که جزیره‌ی بوتان و نصیبین و بلدرا باو بدهند، پسران ناصرالدّوله در شرایط نامساعدی بودند و خیلی ترسیده بودند و همه گونه شرط و شروطی را قبول داشتند و بدون تردید شرایط او را پذیرفتند، ابو عبدالله الحمدانی خیلی فوری به همراه دو هزار سواره نظام خود را به نزد ابوالذؤاد رساند و هر دو به همراه چندین هزار جنگجوی عرب به مشرق دجله در آن سمت رودخانه رفتند و به باد نزدیک تر شدند، و این در حالی است که باد از این آمدن و نزدیکتر شدن سپاه دشمن بی خبر بود و به جنگ با ابوطاهر الحمدانی سرگرم بود و

خیلی دیر خطر را احساس نمود و میخواست با عجله به کوهستان پناه ببرد که مبادا عربها از پشت او را در محاصره قرار دهند و از دوستان خود خواست زود عقب نشینی کنند و به کوهها پناه ببرند، نفوذ عربها و عبور از رودخانه ی دجله چیزی غیرقابل پیش بینی بود و سبب از هم ضیدگی صف سپاه کُردان گردید و ارتباط و هماهنگی میان افراد از بین رفت در گرماگرم جنگ باد میخواست از اسبی که خود سوار آن بود به روی اسبی دیگر بپرد ولی از عهده ی این کار برنیامد و به زمین افتاد و گردنش شکست، ابو علی حسن خواهر زاده اش به کمکش رفت ولی نتوانست نجاتش بدهد تا اینکه یک عرب عقیلی در میان کشته‌ها جسد نیمه جان میر کُرد را شناسایی نمود و سر او را برید و کله ی سر او را برای پسران ناصرالدّوله برد و جسد را نیز به آنها نشان داد تا به تمامی مطمئن شوند که دشمن سرسخت آنان کشته شده است، برای این کار به قاتل پاداش دادند و هدیه به او بخشیدند و جسد او را به موصل آوردند و دست و پای او را بریدند و به بغداد فرستادند و بقیه ی جسد را در دروازه ی دارالاماره‌ی آویزان کردند، مردم موصل از تخریب و آویزان کردن نیم جسد باد نگران شدند و گفتند کافر که نیست نمازی است و نیم جسد را پایین آوردند و شستند و به خاک سپردند (ذیل تجارب الامم، ص ۱۰۸-۱۰۹).

باد در نظر مردم تبدیل به یک قهرمان ملی شد و مورد محبت و احترام مردم قرار گرفت و از کشتن او بیزار و دلتنگ بودند، الروذ راوری که خود را فیلسوف تاریخ میداند از مردم ساده ی کوچه و بازار طعنه می دهد که چطور شخصی مثل باد را دوست داشته اند.[۱]

۴-۷-۳- میر ابوعلی حسن خواهرزاده ی میرباد پسر دوستک چاربختی (۳۸۰-۳۸۶ هـ / ۹۹۰-۹۹۶ م) و از نو تاسیس نمودن حاکمیت بعد از کشته شدن میرباد:

میرباد در حرکت های سربازی خود پشت گرم به صدها مرد جنگاور و فداکار و از خود گذشته بود که بیشتر آنها از اقوام و دوستان خود او بودند، از عشایر کردان و بخصوص از مردان هر دو قبیله ی چار بختی و بشنوی که از خواهر زاده های خود باد بودند، از آنها ابوعلی حسن و ابو منصور سعید و ابونصر احمد پسران مروان پسر کک چار بختی، را می‌توان نام برد این خاندان

۱ الروذ راوری مینویسد «وظهر من محبت العامة له بعد هلاکه ما کان طریفا بل لایستطرف من الغوغا، تناقض الاهواء ولایستنکر للرعاع اختلاف الطباع و هم اجرالحلق اذا طمعوا وا خبثهم اذا تمعوا» (ذیل تجارب‌الامم، ص ۶/ ۱۰۹)

ساکن روستایی بودند در میان سعرت – سیرت ومعدن بنام کرماس، مروان کد خدای ده بود وثروت وسامان مناسبی داشت ومالك آسیاب دهکده بود.

ابوعلی حسن درشجاعت وهوشیاری سیاسی چیزی از دایی خود میرباد کم نداشت ومی‌شود گفت این خصلتهای خوب را از دایی خود درحین انس والفت ونشست وبر خاست کسب کرده است. به همین دلیل به موقع به همراه پانصد سواره نظام به کوهستان رفت ودرآنجا سنگر گرفت واجازه نداد مرگ دایی سبب شکست روحی خود وسپاهیان ومردم شود با یك حمله ی ناگهانی ضربه ای مهلك به حمد اینها وارد آورد. وتعداد زیادی از آنها راکشت وغارتشان نمود تا جایی که بناچار منطقه ی مورد تعرض را ترك کردند (تاریخ الفارقی، ۶۰/۱).

بعداً رهبری سپاه را مدیریت نمود وبه حصنکیفا عقب نشینی کرد ودرآنجا زن دایی خود راکه از دیلمیان بود راضی نمود قلعه رادر اختیارش بگذارد وهمسر او شود، بعداً دراولین فرصت میافارقین وقلعه واستحکامات اطراف رااز نوبنیاد نهاد وسلاحهای مورد لزوم را تهیه وآماده برای دفاع نمود از ترس اینکه مبادا حمد انیها از فرصت استفاده کنند وبه میافارقین حمله کنند

(ذیل تجارب الامم، ص ۱۰۸-۱۰۹، تاریخ الفارقی، ۵۹/۱ –۶۰).

همسایگان ناسازگار که چشم دیدن مروانیان را نداشتند و می‌خواستند تا آنجا که می‌توانند از کشته شدن میرباد سوء استفاده کنند وموفقیتهای سربازی وسیاسی برعلیه مروانیان برای خود کسب کنند ومیرابوعلی حسن رااز صحنه ی قدرت وامارت داری بیرون برانند، اوهم ناچار بود برای حفظ سروری خود ومردم ولایت خود کوشش کند وخود رابرای پاسخ دادن بهر متجاوزی آماده سازد ودسیسه های سیاسی ونظامی را خنثی کند ومرزهای حاکمیت خود ومردمش را محافظت نماید، الحق درعمل ثابت نمود شخصیتی هوشیار وکارا ولایق برای بعهده گرفتن این وظیفه ی سنگین است.

پسران ناصرالدّوله الحمدانی باکشته شدن میرباد چشم طمع به اقلیم جزیره دوخته بودندو میخواستند این اقلیم رادوباره متصرف وغصب کنندومروانیان را ازسرزمین آباء واجدادی خود فراری دهند، به همین منظور از دو جهت به میافارقین وآمد حمله کردند وبرای ایجاد ترس ورعب در میان مردم (کله ی سرباد مقتول) را با خود حمل میکردند، با هیچ دسیسه وکوششی نتوانستندکاری ازپیش ببرند، حتی آنها شکست خوردند و ابوعلی حسن به زانو درنیامد و از خود دفاع کرد. ابوعبدالله الحمدانی را اسیر نمود،سپس نهایت محبت رادر حق او قابل شد و با احترام او را آزاد کرد، ولی حمدانی‌ها بر برخورد

جنگی و ایجاد دشمنی با اکراد و اصرار ورزیدند وبزرگمنشی وگذشت مردانه ی میر مروانی را نادیده گرفتند، این مرتبه ابوطاهر الحمدانی ازآمد به سمت میافارقین حمله برد بعد ازاینکه پیشنهاد ابوعبدالله برادرش رابرای صلح وآشتی با مروانیان زیرپا گذاشت. این مرتبه نیز نتوانستند کاری انجام دهند وشکست خوردند و ابوعبدالله برای بار دیگر به اسارت گرفته شد، الروذ راوری برخورد مردانه ی ابوعلی حسن با ابوعبدالله را می ستاید: درنظرنگرفتن این برخورد انسانی برای ابوعبداله گران تمام شد، (ذیل تجارب الاهم، ۱۰۹/۶ — ۱۱۰).

از سمت شمال نیز رومیان بیزانسی چشم طمع به سواحل دریاچه ی خلاط —وان دوخته بودند وکشته شدن باد رابهانه ای برای شکستن آتش بس می‌دانستند.

(الدوله‌ی الدوستکیه، ۱۲۸/۲)، درسال ۳۸۲ هـ/۹۹۲م فرصت را غنیمت شمردند وبه شهرهای خلاط، مناز گرد وبرگری وارگ حمله کردند، دراین جبهه نیز میر ابوعلی حسن به مقابله پرداخت وآنها رادر هم شکست وآنها را به عقب راند و با بکارگیری تاکتیک سربازی به آنها فهماندکه بزودی تمام لشکر مسلمانها در خدمت او خواهند بود لذا ناچارشدند برای ده سال دیگر آتش بس را از نو تجدید نمایند (تاریخ الفارقی، ۲۶۱/۲).

درهمان زمان ارمنی‌ها نیز به منازگرد حمله وآنرا غصب کردند ومردم آنجا را آواره وسرگُردان کردند و مسجد بزرگ شهر را ویران نمودند، بعید نیست میرابوعلی حسن با ارمنی‌ها نیز آتش بس برقرار کرده باشد چون دختر پادشاه ارمن (السناسنه‌ی) را به زنی و همسری گرفت (تاریخ الفارقی، ۱۶۹/۱، الدوله‌ی الدوستکیه‌ی، ۱۲۷/۲).

به این ترتیب میرابوعلی حسن توانست ترس از برخی از دشمنان خود را از بین ببرد و ما بین خود و آنان دوستی برقرار کند و قدرت حاکمیت خود را استحکام بخشید و امن و آسایش را بر مملکت حاکم نماید. و برای اعضای خانواده ی خود و عشایر کُرد ایجاد اطمینان خاطر نماید و هواداران حمدانیها را از میا فارقین پایتخت دور نماید و از شهر بیرونشان کند و بدین ترتیب به عنوان یگانه فرمانروا شناسایی و مشهور گردید و مخالفین از او میترسیدند و جرات خودنمایی و ایجاد آشوب‌ها و ضدیت با او را نداشتند. از طرف دیگر از یک پیرمرد دنیا دیده و پرتجربه در اداره کردن کارها به عنوان مشاور کمک می گرفت که نام آن مرد زیرک و دانا مه م —پدر شیرو بود (تاریخ الفارقی، ۶۱/۱، ۶۹، ۷۲).

در اداره ی سیاست خارجی ولایت خود شرعیت خلیفه ی عباسی و حاکمیت بویهی‌ها را

پذیرفت و بنام خلیفه ی عباسی و میر بویهی سکّه میزد، همزمان با فاطمی‌ها پیوندی برقرار نمود و احترام آنها را پاس می داشت[۱] و به سبب میانجیگری خلیفه ی فاطمی العزیز (۳۶۵ – ۳۸۶ هـ / ۹۷۵ – ۹۹۶ م). برای بار دوم ابو عبدالله الحمدانی آزاد گردید (ذیل التجارب الامم، ۱۱۰/۶، الکامل، ۱۴۳/۷).

میر ابو علی حسن در نتیجه ی سازش مخفیانه میان شیرو پسر مم (مه م) و شیخ عبدالبر که مسئول و شخصیت مورد احترام آمد بود در پایان سال ۳۸۷ هـ / ۹۹۷ م در دروازه ی آمد به قتل رسید شیرو پسر مم بر اثر درجه و شخصیت والای پدر مورد اطمینان میر مروانی بود، ولی شیرو خود را دوست و طرفدار ابو منصور سعید برادر میر ابوعلی حسن میدانست با هوشمندی توانست شیخ عبدالبر را به داخل ماجرا بکشاند و به او بفهماند که میر مروانی به منظور دستگیر کردن او به آمد رفته است و می خواهد او را به درد مردم میافارقین گرفتار نماید و از شهر بیرونش براند (تاریخ ایلیا برشنایا، ص ۲۰۰ – ۲۰۱، تاریخ الفارقی، ۷۴/۱ – ۷۶)

نیاز به توضیح دارد: جسد میرابوعلی حسن در شهر ارزن به خاك سپرده شد و مسجد و گنبد و مرقد برایش بنا نهاده شد و پدر و مادرش در آنجا گوشه گیر و سکنی گزیدند.

۴-۷-۴- میر ممهد الدوله‌ی ابومنصور سعید پسر دوم مروان چوار بوختی(چاربختی) (۳۸۷ – ۴۰۱ هـ / ۹۹۷ – ۱۰۱۰ م) :

ابو منصور پسر دوم مروان چواربوختی (چار بختی)، با رضایت و سرپرستی شیرو بجای برادر مقتول خود بر کرسی امارت تکیه زد، احتمال اینکه ابو منصور در قتل برادر دست داشته است وجود دارد با این دلیل چونکه نه تنها شیرو را تنبیه نکرد بلکه او را راز نگهدار و نماینده ی واقعی خود نمود و قلعه ی هتافی را به عنوان هدیه به او واگذار کرد و وظیفه ی مدیریت کارها را به مم (مه م) و شیروی پسر مم سپرد، بعداً نیز همسر برادر مقتول (میر ابوعلی حسن) که دختر سعد الدوله‌ی الحمدانی بود به زنی گرفت، الفارقی می گوید: میر ممهد الدوله‌ی سعید در ولایت

۱ابن الاثیر می‌گوید: ابو عبدالله الحمدانی بعد از آزاد شدنش به مصر رفت و فاطمی ها او را به والی حلب برگزیدند و برای مدتی در آنجا بسر برد تا زمان فوتش (الکامل، ۱۸۶/۷)، ابوالفداء (م ۷۳۲ هـ / ۱۳۳۲ م) این خبر را به اشتباه کوتاه نموده است و معنی آنرا عوض نموده است و می گوید: ابو علی پسر مروان به مصر رفت و خلیفه العزیز او را والی حلب نموده است (تاریخ ابوالفداء (بیروت: ۱۹۹۷)، ۴۷۰/۱). مورخین عصر اخیر این اخبار ناصحیح را می دانسته اند و آنرا تحویل گرفته اند (رجوع شود: الدله الدوستکیه، ۲۶/۲ – ۲۷).

حکومتش مستقر گردید و شیرو را مشاور اصلی و فعال خود شناخت و هر دو رفیق خالص و مخلص هم شدند و در واقع محبوبترین فرد به نزد میر همان شیرو بود، حتی یک روز به شیرو گفت مرگم قبل از فوت شما باشد بهتر است، تا آنجا پیش رفت که آرزوی مرگ خود را قبل از فوت شیرو مینمود (تاریخ الفارقی، ۸۰/۲، ۸۷، مرآه‌ی الزمان، ص ۷۴).

ممهد الدوله‌ی سعید به عنوان میر رسمی منتخب گردید و میافارقین پایتخت را دیواربندی نمود و دروازه و استحکامات را تعمیرات اساسی نمود، و خواجه ابوالقاسم الاصفهانی را (م ۴۱۵ هـ / ۱۰۲۳ م) به عنوان والی ارزن در جای خود ابقا نمود و میرو سران عشایر کُرد از هر طرف به خدمتش رسیدند و قسم خوردند پشتیبان و گوش به فرمانش باشند. شهرهای کُردنشین جزیره همگی در ید قدرتش بودند و فقط آمد در اختیار ابوطاهر ابن دمنه بود که دامادش بود و بعداً قاتل عبدالبر گردید.

ابوطاهر ابن دمنه نیز پیمان بسته بود که گوش به فرمان شیرو ممهدالدّوله باشد، و سالیانه دویست هزار درهم بشکل باج بپردازد و خطبه و سکه به نام میرمروانی باشد. (تاریخ الفارقی، ۸۰/۱).

در مورد سیاست خارجی حاکمیت مروانی در دوره ی میر ممهد الدوله‌ی سعید از یک میر نشین (استیلاء) به یک میرنشین (استکفاء – تفویض)[1] تبدیل و شرعیت پیدا کرد یعنی از نظر دارالخلافه میردوستکی – مروانی از یک راهزن یاغی به فرمانروایی شرعی و اسلامی، مبدل گردید. یعنی در ابتدا خلیفه ی عباسی این امیرنشین را غاصب و یاغی میدانسته است، میران بویهی هم آشکارا آن امیرنشین را رد میکردند و در عمل برای از بین بردن میرباد پسر دوستک در تلاش بودند و این در حالی بود که خلیفه ی عباسی القادر بالله و میر بویهی بهاء الدوله‌ی هر دو شرعیت میر ممهد الدوله‌ی را قبول داشتند، احتمالاً در همین دوران خلیفه لقب ممهد الدوله‌ی را به ابومنصور سعید بخشیده باشد. (تاریخ الفارقی ۸۶/۱).

از طرف دیگر ارتباطات خود را با دولت بیزانسی توسعه داد، وقتی امپراطور باسیلوس دوم (۳۶۵ – ۳۱۴ هـ / ۹۷۶ – ۱۰۲۵ م) در سال ۳۹۰ هـ / ۱۰۰۰ م به منطقه ی آمد و به میافارقین وارد شد، میر ممهد الدوله‌ی سعید به استقبالش رفت و در یک نشست دوستانه با او هم پیمان شد و

۱(امارهٔ استیلاء): یعنی آن میرنشین هایی که با زور و بدون رضایت خلیفه ی اسلام در منطقه از حاکمیت اسلامی تاسیس می شدند و بر ضد خلافت عمل می نمودند، خلیفه هم بنا چاری شرعیت آنها را قبول می کرد (عقد عن اضطرار)، (امارهٔ استکفاء – تفویض): یعنی آن میر نشینانی که خلیفه به خواست خود و به منظور سیاسی آنرا تاسیس نموده است(عقد عن اختیار)

آتش بس را از نو تجدید کردند (تاریخ الفارقی، ۸۴/۱).

الانطاکی (م ۴۵۷ هـ / ۱۰۶۶ م) اطلاعات دقیق تری بدست می دهد و نقل می کند: که میر کُردان — امیر الاکراد — بخدمت امپراطور بیزانسی رسید و سر سپردگی خود را تجدید نمود، او هم از میر کرد استقبال نمود و او را ملقب به (ماجسترس) و (دو قسی مشرق)۱ نمود. که معنای فرمانروا و نماینده ی مشرق زمین را می دهد (تاریخ الانطاکی، ص ۲۴۷، الدولەی الدوستکیه، ۴۳/۲).

میر ممهد الدولەی سعید به شیوه ی میر ابو علی برادرش با نقشه ی شیرو کشته شد، در این دسیسه ی قتل یکی از خدمتکاران به نام (ابن فلیوس) کمک نمود فرصت مناسبی برای کُشتن میر ممهد الدولەی در قلعه ی هتاخ فراهم شود و این قتل در ماه جمادی الاول سال ۴۰۱ هـ / ۱۰۱۰ م صورت گرفت، قبلاً هم چندین مرتبه تلاش نموده بودند به او زهر بخورانند ولی موفق نشده بودند، شیرو با این هم قانع نشد با دسیسه و برنامه ریزی شده توانست پاسبانها را (نگهبانان) را فریب دهد و از دروازەی میافارقین عبور کند و وارد شهر شود، سپس ثروت و سامان و گنجینه های میر را غصب نماید بدون اینکه هیچکس متوجه این رویداد شود، مرتب و پشت سر هم مردم را راهی قلاع و بارگاهها می نمود تا اینکه همگی بجز ارزن تحویل طرفدارانش گردید (تاریخ الفارقی، ۸۸/۱ —۹۳، مرآەی الزمان، ص ۷۴ — ۷۵، بغیەی الطلب، ۱۱۳۰/۳، و فیات الاعیان، ۱۷۷/۱)

۴-۷-۵- میر نصر الدولەی احمد (۴۰۱ - ۴۵۳ هـ / ۱۰۱۰ - ۱۰۶۱ م):

میر ابو نصر احمد (نصرالدولەی) پسر سوم مروان در دوره ی امیری ممهد الدولەی سعید که برادرش بود به سعرت تبعید شد، با همکاری و پشتیبانی مستقیم ابوالقاسم الاصفهانی والی ارزن توانست شیرو و طرفدارنش را از میان بردارد و حاکمیت را به خاندان خود برگرداند.

خواجه ابوالقاسم الاصفهانی دلسوز و وفادار مروانیان بود، یکی از مورخین او را شیخ و پیشوای کردان می نامد (مرآەی الزمان، ص ۷۵)، بدون هدر دادن وقت و با از خودگذشتگی تمام توان خود را بکار برد به منظور اینکه مروانیان را از تنگنا نجات دهد، وقتی که از طریق یکنفر کُرد فاجعه ی قلعه ی هتاخ اطلاع پیدا کرد، فوری به خود جنبید و یک نیروی دویست نفری از سواره نظام را به نزد ابونصر احمد و مروان پدرش در سیرت اعزام نمود، و آنها را به ارزن دعوت نمود و

۱راجع به این دو لقب رجوع شود به: الدولة الدوستکیة، ۴۳/۲ - ۴۴

به آنها قول داد حق غصب شده ی آنها را باز می ستاند و از شیرو انتقام می گیرد، بعد به جمع آوری قاضی‌ها و مردان گران سنگ و شخصیتهای مهم و مردم منطقه اقدام نمود و ابونصر احمد را میر شرعی معرفی کرد، مردمان، در جمع همگی یکصدا از او حرف شنوی کردند و پایند بودن و طرفداری خود را برای او ابراز نمودند سپس برای قبایل و عشایر کُرد پیغام فرستاد و از آنها تقاضای کمک و همکاری نمود، شمار زیادی جواب مثبت دادند و در اطرافش گرد آمدند و پیمان بستند که از فرمان میر مروانی عدول نکنند و هیچ شرط و مرجی را طلب ننمایند تا اینکه شیرو را از بین میبرند، خیلی زود سپاهی دو هزار نفری سوار نظام بوجود آمد و به سمت میافارقین به راه افتادند به منظور جنگ با شیرو ابن فیلیوس، سرانجام خستگی نتیجه داد و میافارقین پایتخت از دست شیرو و یارانش خارج گردید و خود شیرو و ابن فیلیوس و همکارانشان کشته شدند، این رویدادها و پیش آمدها حدود یکسال طول کشید[1]

میر ابونصر احمد در پایان سال ۴۰۱هـ / ۱۰۱۰ م در میافارقین دست به کار شد و بتدریج سروری خانواده و خاندان خود را به وضعیت گذشته برگُردان د، تمام ولایت مروانی را به جز آمد به زیر فرمان خود برگُردان د و قبل از هر چیز خواجه ابوالقاسم اصفهانی را وزیر و مشاور خود نمود و او را ماموریت داد از نو سیستم سربازی و اداری و دارایی را بنیاد نهد چون در اثر خرابیهایی که شیرو بوجود آورده بود تمام آنها نیاز به تجدید حیات داشتند (تاریخ الفارقی، ۱۰۲/۱)

میر ابو نصر احمد مروانی سرشناس ترین و بزرگترین شخصیت سیاسی کرد در کردستان در طول سده های میانی است و شهرت او از مرز کردستان به منطقه ی جهان اسلام منتقل گردیده است و بیشتر از نیم سده فرمانروایی مناطق کردنشین هر دو اقلیم جزیره و ارمنستان را به عهده داشته است که ده‌ها شهر و منطقه و شهرک و قلعه و هزاران روستا و دهات را شامل می شد مثل میافارقین، حصنکیفا، ارزن، سیرت، بدلیس، جزیره بوتان، تنزه، معدن خلاط، صاحب شهر آمد ابو طاهر بن دمنه نیز در سایه ی قدرت حاکمیت امیرابونصراحمد بود و هر سال تا زمان به قتل رسیدنش در سال ۴۱۵ هـ / ۱۰۲۴ م باج و پول و هدایای گرانبهابرایش می فرستاد و به نام او خطبه را می خواندند.

۱الفارقی و سبط ابن الجوزی مفصل در مورد کشته شدن ممهدالدّوله مطلب نوشته اند و نقش خواجه ابوالقاسم الاصفهانی را در تصرف مجدد میافارقین و از بین بردن شیرو و دار و دسته اش را بیان کرده اند (تاریخ الفارقی ۸۷/۱ – ۱۰۳، مرآة الزمان، ص ۷۴ – ۷۸).

دولتهای جهان اسلام خیلی زود ارزش و اهمیت این قواره ی سیاسی کُرد را که شکوفا شده بود درک کردند و هر کدام مدام در پی ایجاد پیوندهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و غیره با او بود در آخرین ماه سال ۴۰۳ هـ / ۱۰۱۲ م به بهانه ی تکمیل کاخ امارت داری در میافارقین و گفتن تبریک به امیر کرد نماینده ی خلیفه‌ی عباسی القادر بالله و فرستاده ی سلطان الدوله‌ی بویهی با به همراه داشتن مقداری هدایا و خلعت و البسه به خدمت امیر مروانی رسیدند و بنام آن دو تبریکات خود را به امیر مروانی اعلام داشتند و امیری او را تایید نمودند و رضایت و فرمان شرعیت او از طرف خلیفه را به اطلاع امیر مروانی رسانیدند که تمام اقلیم دیار بکر درید قدرت آن امیر مروانی به حساب آید و ملقب به (نصر الدوله‌ی و عمادها ذی الصرامتین) گردید. در درون، در یک کالسکه ی بخصوص و در مراسمی شاهانه و پرجمعیت متن فرمان خلیفه و لقب افتخاری فوق به او بخشیده شد و فرمان قرائت گردید، میر ابونصر احمد پوشاک امیر بودن را پوشید و از آن روز به نام (نصرالدوله‌ی احمد بن مروان الکُردی صاحب دیار بکر شناخته شد[1]

خلفای فاطمی شیعی در مصر، هم رای با خلفای عباسی سنی در مورد ایجاد هم پیمانی با امیر مروانی بود و می خواست بهر طریقی که ممکن است بین شیعی و مروانی دوستی و تفاهم ایجاد نماید، چون آنطور که روشن است اختلاف و تفرقه میان دو خلفای فاطمی و عباسی در اوج خود بود و هر کدام می خواستند برگ برنده ی هم پیمانی با میر مروانی کُرد را در اختیار خود نگهدارند از این نظر عصر همان روز فرستاده ی خلیفه ی فاطمی الحاکم بامرالله (۳۸۶ – ۴۱۱ هـ / ۹۹۶ – ۱۰۲۰ م) با هدایا و خلعت بخدمت میر مروانی کُرد رسید او از طرف خلیفه ی فاطمی لقب (عزالدوله‌ی و مجدها ذی الصرامتین) به او داده شده بود، همزمان فرستاده ی امپراطور بیزانسی با اسب و هدایایی بی نظیر و گرانبها به خدمت امیر مروانی کُرد رسید، در روز چهارم عید قربان سال ۴۰۳ هـ / ۱۰۱۲ م در یک کالسکه ی مخصوص و رسمی میر نصر الدوله‌ی احمد بر کرسی صدارت نشست و از مهمانان و شخصیتها و اعضای گروه های اعزامی استقبال نموده که همه ی اینان به منظور عرض تبریک به خدمت او می رسیدند و فرستاده ی خلیفه ی عباسی و میر بویهی در سمت راست امیر و دو فرستاده ی خلیفه ی فاطمی و امپراطور بیزانسی در سمت چپ او نشسته بودند قاری القران‌ها (قرآن خوانان) و شاعران حضور داشتند و فرمانها خوانده شدند و پوشاک و

۱رجوع شود: تاریخ الفارقی، ۱۰۸/۱ – ۱۰۹، بغیة الطب، ۱۱۳۰/۳، و فیات الاعیان، ۱۸۸/۱ – ۱۷۸، الوافی بالوافیات، ۱۸۶/۸ ۱۸۶/۸ – ۱۸۷.

هدایا نشان داده شدند، میر مروانی هم به سهم خود از فرستادگان استقبال و آنها را گرامی داشت و هدایا و خلعت هایی به آنها داد (تاریخ الفارقی، ۱۱۰/۲).

نصر الدوله‌ی احمد به عنوان یک امیر شرعیت داده شده توسط هر کدام از عباسی ها، فاطمی‌ها و بیزانسی‌ها شناسایی شده بود و او هم احترام آنها را نگه می داشت و با آنها پیوندی دوستانه برقرار کرده بود از جمله برای ایجاد و استحکام پیوندهای خود با دیگران دختر میر فضلون شدادی و دختر سنخاریب پادشاه ارمنستان را به عنوان همسر برای خود برگزیده بود و باز در همین رابطه با دختر میر شرف الدوله‌ی قراوش بن المقلد العقیلی (۳۹۱ – ۴۴۲ هـ / ۱۰۰۱ – ۱۰۵۰ م) ازدواج کرده بود(تاریخ الفارقی، ۱۲۱/۱).

امن و آسایش در مرزها برقرار بود، گرفتاریهایی که موجب عدم امنیت گردد رخ نداد وجود امنیت و آسایش شرایطی را فراهم ساخت که میر مروانی فرصت لازم برای رسیدگی به مسائل داخلی مملکت خویش پیدا کند و در مسائل عمران و آبادی و ایجاد بازرگانی فعال و هموار کردن سیستم دارایی و رسیدگی و توجه لازم به فقرا توانایی کافی از خود نشان دهد. شخصیتی توانا را مامور رسیدگی به اوقاف نموده بود که ابو محمد الحسن بن محمد نام داشت (تاریخ الفارقی ۱۱۰/۱، ۱۱۴ – ۱۱۵).

۴–۷–۶– سیاست داخلی نصرالدله احمد مروانی:

در قلمرو میر نصرالدّوله مناطقی قرار داشتند که توسعه ی فراوانی در کل بخود دیدند، کشاورزی احیاء گردید و چرخه ی بازرگانی توسعه ی زیادی پیدا کرده رویدادهای غارت و رهگیری بر کاروانیان خیلی به ندرت صورت می گرفت و روز به روز امن و آسایش بیشتری فراهم می گردید فساد اداری از ریشه بر کنده شد و سطح زندگی هم ولایتیها بهبود پیدا کرد و با کم کردن باج و خراج باری سنگین از دوش مردم برداشته شد، گنجینه‌ها مملو از ذخایر گنجینه ای بودند، الفارقی در این مورد می گوید: «زمان حکومت داری او خوشترین روزهای زندگی هم ولایتی هایش بودند و حکومتش با حکومت دیگران متفاوت بود می گویند در زمان حکومت وی هیچکس آزار ندیده است و اذیت نشده است. بجز یکنفر.... روزهای حکومت او روزهای جشن و شادی بوده است.» (تاریخ الفارقی، ۱۶۶/۱ – ۱۶۸).

این گواهی دادنهای الفارقی حقیقتی محض و بدون هر گونه تحسین و تمجید است. نویسنده

ی مشهور ابو محمد القاسم الحریری (م ۵۱۵هـ / ۱۱۲۱ م که مقامات حریری را صاحب می‌باشد در یک نامه برای ابومحمد طلحه‌ی‌بن احمد النعمانی (م۵۲۰هـ/ ۱۱۲۶م) در وصف دیار بکر بعد از مروانیان می نویسند «بَلَدٌ قفرٌ و جَبَلٌ و عرعمي انسانها مذذهب مروانها» (العماد الاصفهانی، خریده القصر، القسم العراقی، ۶/۲).

بدون شک این پیشرفت نیز در اثر سیاست حکیمانه ی نصرالدّوله و در اثر پیاده کردن یک سیستم اداری و دارایی درست و کارا و مناسب سرچشمه گرفته است، چند شخصیت کاردان و دانا و آگاه به امور یکی بعد از دیگری وزارت مروانیان را به عهده داشته‌اند خواجه ابوالقاسم اصفهانی (م ۴۱۵ هـ/۱۰۲۴ م) تا زمان فوت وزیری موفق بود و با دلسوزی کار می کرد بعداً ابوالقاسم الحسین بن علی نامدار و مشهور المغربی (م ۴۱۸ هـ / ۱۰۲۷ م) برای مدتی در مقام وزارت مشغول و به عنوان وزیری لایق و بسیار دانا به شمار می آید که جهان اسلام نظیر او را کمتر به خود دیده است. قبلاً وزیر فاطمی‌ها بود. همینطور شاعر و نویسنده ی توانا ابو نصر احمد بن یوسف المنازی (م ۴۳۷ هـ / ۱۰۴۵ م) برای سالها وزیر و نویسنده ی نصر الدوله‌ی بود (وفیات الاعیان، ۱۴۳/۱ – ۱۴۴، ۱۷۴/۲) در سال ۴۳۰ هـ / ۱۰۳۹ م نصر الدوله‌ی از طریق قاضی آمد که ابی علی بن البغل نام داشت از ابو نصر محمد بن محمد الموصلی مشهور به فخرالدّوله ابن جهیر دعوت کرد (م ۴۸۳ هـ / ۱۰۹۰ م) و او را وزیر خود نمود، این فرد نیز وزیری توانا و دانا بود و دهها سال به شیوه ای موفق و کارا وزارت را اداره نمود (تاریخ الفارقی، ۱۵۰/۱ – ۱۵۱).

ابن خلکان (م ۶۸۱ هـ / ۱۲۸۲ م) میگوید: «یکی از خوشبختی های میر نصر الدوله‌ی در این بود که در دو دوره ۲ نفر وزیر توانمند و کارا در اختیار داشت یکی از آنها ابو القاسم المغربی وزیر خلیفه ی فاطمی و دیگری ابن جهیر وزیر خلیفه ی عباسی بود (و فیات الاعیان، ۱۷۸/۱).

نصر الدوله‌ی پول زیادی صرف خوشی و خوردن و آشامیدن می کرد و هرینه ی عیش و نوش شبانه ی او زیاد بود و یکی از فرمانروایان بسیار مشهور سده های میانی در این مورد است[۱].

ولی از نظر ایجاد عمران و آبادی و خدمت رسانی به ملت دست و دلباز بود و کوتاهی نمی نمود و چندین پل و مسجد و کوشک و گرمابه و بیمارستان بنا نهاد از قبیل مسجد بزرگ شهر و مغازه ی مسجد (الربض) – سال ۴۱۴ هـ / ۱۰۲۳ م – و مسجد (المحدثه) – سال ۴۲۳ هـ / ۱۰۳۲ م

۱رجوع شود: سفرنامه، ص ۴۱ – ۴۲، تاریخ الفارقی، ۱۲۳/۱، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۶۷ – ۱۶۸، الاعلاق الخطیرة، ۲۷۲/۳ – ۲۷۴

– و بیمارستان میافارقین و دو عدد گرمابه در میافارقین و گرمابه ای دیگر در دشت شورجان و وقف نمودن درآمد آن به شورای میافارقین و کشیدن ۳ جویبار آب و ساختن ساعت بنگام و قرار دادن در مسجد میافارقین و چندین مورد دیگر و نیز وقف نمودن شماری روستا و رز و باغ برای آن تاسیسات[۱] میافارقین بدلیل اینکه پایتخت میر بود عمران و آبادانی بیشتری نصیبش شد و به فرمان میر مرتب استحکامات اطراف آن نوسازی می شد استحکامات تا آنجا که فکر اجازه می داد بلند و ضخیم ساخته می شد از سنگ های بزرگ سفید ساخته می شد در هر پنجاه متر فاصله یک برج بلند ساخته شد و چندین نورگیر در آن تعبیه گردیده بود ناصرخسرو (م ۴۸۱ هـ / ۱۰۸۸ م) در سال ۴۳۸ هـ / ۱۰۴۶ م از خلاط و ارزن و میافارقین و آمد عبور کرده است و با دقت قلعه‌ی میافارقین و مسجد بزرگ شهر را وصف نموده است، ولی خودش یارونویس کننده ی سفرنامه همه را حذف نموده است (سفرنامه ص ۴۱).

الفارقی نُه (۹) مکان را شمرده است که به فرمان نصر الدوله‌ی بنیاد نهاده شده و نوساز شده‌اند و می گوید: شنیده ام بیست مکان بوده است علاوه بر اینها طبق نوشته های الفارقی بیشتر از سی (۳۰) مجتمع و جایگاه و موسسه در داخل محوطه بنیان گذارده شده است. و در منطقه ی میافارقین مسجد و بازار و خان (کاروانسرا) بوجود آمده است در اثر این توجهات میافارقین توسعه یافته و در ردیف شهرهای آباد و پر تحرک قرار گرفته و مردم و بازرگانان از هر چهار طرف بدان شهر آباد روی آورده اند. (تاریخ الفارقی، ۱۶۳/۱ – ۱۶۶).

توسعه در زمینه های دانش و روشنفکری و هنری و غیره را در بر گرفت، میافارقین و حصنکیفا و آمد و شهرهای دیگر به مأمن و مأوای گروههایی از شاعران و ادیبان و نویسندگان و فقها و چندین فرموده شناس و فقیه و قاری قرآن و قاضی تبدیل شدند که همه ی آنان در خدمت دانشهای اسلامی بودند، نصر الدوله‌ی با احترام از آنان استقبال و مهمان نوازی می کردند، از جمله از شاعر ابوالحسن محمد بن عبد الواحد القصار (م ۴۱۲ هـ / ۱۰۲۱ م) مشهور به (صریع الدلاء) و ابوالحسن التهامی (م۴۱۶ هـ / ۱۰۲۵ م) و این ظریف الفارقی (م ۴۳۰ هـ/ ۱۰۳۹ م) و ابن سنان الخفاجی (م ۴۶۶ هـ / ۱۰۷۳م) ابن حیوس (م ۴۷۳ هـ / ۱۰۸۰ م) و چندین اشخاص برجسته ی دیگر، (الفارقی، ۱۴۳/۱ – ۱۴۴).

۱برای نمونه منابع و مآخذ اعلام می دارند که شمار کنیزکان و جاریه های او به تعداد روزهای سال بوده است.

آنطور که معلوم می گردد شاعر صریع الدلاء در گرد آمدنها و اجتماعاتی که در دربار نصر الدوله‌ی تشکیل می گردیده داستانی را شنیده است که در مورد حرف نشنوی و رفتار دیکتاتور مآبانه ی کردان بیان گردیده است. [۱]

نصر الدوله‌ی برای آسان نمودن ادارهی مملکت خویش پسران خود را به عنوان جانشین منصوب می نموده شهر آمد را که بزرگترین شهر اقلیم به حساب می آمد در اختیار اشخاص دلسوز و خیلی نزدیک به خود قرار داد، در ابتدا آمد را به زنگی پسر آوان سپرد — که در سال ۴۱۸هـ / ۱۰۲۷ م در روحا کشته شد. بعداً پسر بزرگ خود سعد الدوله‌ی محمد را به نمایندگی خود در آنجا منصوب نمود که او هم در سن جوانی فوت کرد، بعداً آمد را به سعید که پسر دیگرش بود سپرد، سعید از همسر شداوی او متولد شده بود که دختر فضلون شدادی بود و فضلونیه نام داشت، و نیز سلیمان پسرش جانشین او شد در منطقه ی جزیره بوتان که سلیمان نیز در سال ۴۴۷ هـ/ ۱۰۵۵ م در نتیجه ی ناسازگاری و دشمنی با سردار قبیله ی بوختی موسک پسر مجلی کشته شد (سفرنامه، ص ۴۰ — ۴۳، الکامل، ۱۵۵/۸ — ۱۵۶، ۳۸۹)

در سیاست داخلی به امیران و سرداران کُرد اختیار داده بود که خود قلاع و مناطق مربوط به عشایر و قبایل را اداره کنند، میران بشنوی که خواهرزاده های او بودند حاکمیت قلعه ی فنک و چند قلاع دیگر را در اختیار داشتند و میران بوختی —بوتانی نیز قلعه های ولایت زوزان را در اختیار داشتند، و دو قلعه ی شاتان و حصن طالب در نزدیک حصنکیفا در ید اختیار میران چوپی قرار داشت.

۴-۷-۷- سیاست خارجی:

در مورد ارتباط با خلفای عباسی و بویهی ها، میران مروانی از همان ابتدا و بعد از کشته شدن میرباد که دایی آنها بود، احترام خلیفه را داشتند و او را مظهر حاکمیت شرعی میدانستند و خود را طرفدار و پشتیبان او می شمردند، قدرت سیاسی و توان دارایی خودشان و تهدیدات فاطمی‌ها و حتی رو به فنا رفتن خلفای عباسی هیچکدام باعث نشدند که مروانیان به خلفای عباسی پشت کنند و بر علیه آنها بر نخواستند و از طرفداری آنها از عباسیان کاسته نشد بلکه به خواسته هایشان توجه کامل داشتند و به کمکشان می شتافتند و مدام در خطبه‌ها نام خلیفه ی عباسی و میر بویهی ذکر و

۱رجوع شود الارمنازی، ابوالفرج غیث بن الصوری (ت ۵۰۹ هـ / ۱۱۱۵ م)، المجموع من المنتخب المنشور (بیروت ۲۰۰۲)، ص ۲۹۶ - ۲۹۷

برایشان دعا خوانده می شد، و نیز اسم آنان بر روی سکه‌ها می درخشید، بر روی سکه هایی از مروانیان که در دوره های اخیر پیدا شده‌اند نام خلیفه ی عباسی و میر بویهی دیده می شوند (الدوله‌ی الدوستکیه‌ی، ۱۰۷/۲ — ۱۱۶)

شیوه ی خواندن خطبه بدین منوال بود که بعد از نام خلیفه ی عباسی و میربویهی اسم میر مروانی خوانده و برای او نیز دعا خوانده می شد. فرم خواندن خطبه به شکل ذیل بود:

الامیر الاعظم عز الاسلام سعدالدین نصر الدوله‌ی و شرف الملهی ابو نصر احمد

(سفرنامه، ص ۴۲)، می شود گفت حداقل تا سال ۴۳۶ هـ/ ۱۰۴۴ م میر نصر الدوله‌ی احمد برای میر بویهی خطبه می خواند (الکامل ۸۷/۸) در یادواره ی نوشته های روی استحکامات اطراف میافارقین، میران مروانی خود را مولای خلیفه ی عباسی به حساب آورده‌اند (مولی امیر المومنین) (الدوله‌ی الدوستکیه‌ی، ۳۳۶/۲ — ۳۳۷).

خلیفه القائم این خوبی و دلسوزی را از یاد نبرد، در یک پیغام پر از ستایش سپاس و قدرشناسی خود را به نصرالدوله‌ی اعلام نمود و او را یکی از شیوخ الدوله‌ی العباسیه‌ی المنصوره‌ی و اعضادها نامید (رسائل ابن موصلایا، ص ۴۲۹ — ۴۳۰، رجوع شود به ضمیمه‌ی ۴).

میر نصر الدوله‌ی در ایجاد ارتباط با نیروهای بیگانه آینده نگری و هوشیاری به کار برد و زیرکانه با کشورها و ولایات همجوار رفتار نمود و در این راه موفقیت نیز کسب نمود، ارتباطات خود را با بیزانسی‌ها حفظ نمود و آرامش را در مرزها حفظ نمود و مدام آمد و رفت و روابط سیاسی و بازرگانی در میانشان به گرمی موجود بود و هدایایی به همدیگر می دادند، وزیر و نویسنده ابو نصر المنازی در میان میافارقین و قسطنطنیه در آمد و رفت بود، چون می خواست بین قسطنطنیه که پایتخت بیزانسی‌ها بود با مرکز قدرت مروانی، که میافارقین بود یک ارتباط کاملاً دوستانه برقرار کند و آتش بس مجدد میان آن دو برقرار نماید. (الکامل، ۳۳۳/۸، و فیات الاعیان، ۱۴۳/۱ — ۱۴۴).

برخوردهای موقتی و زودگذر در مرزها نیز نظیر آنچه که در سالهای (۴۲۶ — ۴۲۷هـ / ۱۰۳۵ — ۱۰۳۶ م) رویداد چندان موثر نبود چون هر دو طرف به صلح و آشتی میان خود پایبند بودند و ساز شنامه‌ها را بین خود محترم شمردند (الکامل، ۲۲/۸، ۲۶ — ۲۷) فشار تند نظامی ترکان سلجوقی و حمله به اقلیم جزیره و ارمنستان امپراطوری بیزانسی‌ها و نصر الدوله‌ی را مجبور نمود که ارتباطات خود را توسعه دهند و به جای آتش بس در میان خود یک نوع هم سنگر بودن برقرار کنند و در

عمل به همدیگر کمک کنند و جلو حمله ی وسیع ترکان سلجوقی را سد کنند، در سال ۴۳۴ هـ / ۱۰۴۲ م هزاران نفر از ترکان غوز – غز به سرپرستی بوقاو ناصعلی به اقلیم جزیره حمله کردند و دست به غارت و چپاول زدند و ویرانی به بار آوردند و شهر های جزیره و بوتان و میافارقین و آمد را محاصره نمودند و نصر الدوله‌ی را در تنگنای شدید قرار دادند لذا ناچار شد از قسطنطن نهم پادشاه بیزانس تقاضای کمک نماید (۴۳۴ – ۴۴۶هـ / ۱۰۴۲ – ۱۰۵۴ م)، او هم نیرویی را به کمک فرستاد، بعداً با آنها به مذاکره پرداخت و قول داد پنجاه هزار دینار به آنها بدهد ولی راضی نشدند و عقب نشینی نکردند، (تاریخ العظیمی، ص ۳۳۵، تاریخ الفارقی، ۱۶۰/۱).

در سال ۴۴۱هـ/ ۱۰۴۹ م امپراطوری بیزانسی از نصر الدوله‌ی خواست در نزد طغرل بیگ سلجوقی تمنا نماید که پادشاه ابخاز را آزاد کند، او هم قبول کرد و شیخ الاسلام ابو عبدالله مروان بن علی الطنزی را مامور این کار نمود، طغرل بیگ خواسته ی میر مروانی را رد نکرد و بدون قید و شرط پادشاه ابخاز را آزاد نمود (الکامل، ۱۱۳/۸ – ۱۱۴، ۲۱۰).

بعد از دو سال نصرالدّوله یک فیل و مقداری هدیه به امپراطور بیزانسی پیشکش نمود (تاریخ العظیمی، ص ۳۴۰ – ۳۴۱)، همزمان نصرالدوله به مرزها و استحکامات آن اهمیت زیادی می داد و سنگرها را استحکام می بخشید و پر از اسلحه می نمود، فداکاران و جان فدایان را در نقاط مهم و استراتژیک قرار می داد، تنها درشهرآمد چهارده بارگاه را سازماندهی نمود آماده نمودن آدم های فداکار و ده هزار مجاهد تعلیم دیده وجود داشتند، در قلاع و استحکامات آکل و الجبابره و الحصن الیمانی نگهبان و پاسدار مستقر نموده بود، بجز چند رویداد غیر منتظره امن و آسایش مرزها را در بر گرفته بود (المنتظم، ۷۰/۱۶، تاریخ الفارقی، ۱۶۷/۱، بغیه‌ی الطلب، ۱۱۳۱/۳).

در برابر ارمنی‌ها (السناسنه‌ی) نیز همان سیاست را پیاده کرد، از یک طرف دختر سنخاریبی پادشاه ارمن را برای خود عقد نمود که بیوه ی میرابوعلی برادر بزرگ خودش بود و از طرف دیگر استحکامات محافظتی پرخرجی را برای جلوگیری از حمله ی ارمن ساخت چون ارمنی‌ها چند قلاع محکم را در مناطق شمال دریاچه ی خلاط در دست داشتند و هر چند وقت یک بار به مناطق مسلمان نشین حمله می کردند (تاریخ الفارقی، ۱۶۸/۱، الکامل، ۱۲/۸).

سیاست نصر الدوله‌ی بدین منوال بود که برای برطرف نمودن تمام اختلافات با اطرافیان خود راه چاره ی آشتی مآبانه در نظر بگیرد و تا آنجا که ممکن است عمل نماید و از طریق گفتگو مشکلات را حل کند از او نقل نموده‌اند هر وقت یک نیروی خارجی به خصوص ترکان

سلجوقی می خواستند به ولایتش حمله کنند می پرسید چقدر خرج بر می دارد؟ هر چند پول طلب می کردند آن پول را برایشان می فرستاد و بدین منوال از شر آنان خلاص می شد (المنتظم، ۷۰/۱۶ — ۷۱).

و این در حالی بود که قواره های سیاسی دیگر کردستان هر کدام به تنهایی مورد هجوم ترکان سلجوقی قرار گرفتند و از بین رفتند، ولی میر نصرالدّوله حاکمیت مروانی‌ها را حفظ نمود.

۴-۷-۸- مروانیان بعد از نصر الدوله‌ی:

نصر الدوله‌ی بعد ازبیشتر از نیم سده فرمانروایی در روزهای آخر ماه شوال سال ۴۵۳هـ / ۱۰۶۱م مرد و در مسجد میافارقین به خاک سپرده شد، قبل از فوت در میان پسرانش نظام الدین نصر را منتخب نموده بود که جانشین او شود چون از همه ی برادران خود لایقتر و زرنگ تر بود خلیفه القائم نیز در پیام خود رضایت خویش را اعلام نموده بود، در یک مراسم با آماده بودن و حضور قاضیان و دانایان و اعضای خانواده‌ی فرمانروا و میران و مردان معتبر و گرانسنگ دولت و ملت، وزیر فخرالدوله ابن جهیر نظام الدین نصر را به میر منتصب نمود و همگی بالاجماع —بجز سعید که بردار بزرگش بود —تایید نمودند (تاریخ الفارقی ۱۷۷/۱۲ —۱۷۸، الاعلاق الخطیره‌ی، ۳۶۶/۳ — ۳۶۷).

میر نظام الدین نصر (۴۵۳ – ۴۷۲ه / ۱۰۶۱ – ۱۰۸۰م)

همان سیاست پدر را دنبال نمود، مردی دادپرور و خیرخواه بود و با رعایا رفتار مناسب داشت و به آنها کمک می نمود و می شود گفت از پدر آموخته بود که چگونه با سلجوقیان بسازد.

سعید که برادر بزرگش بود میر بودن برادر کوچک خود نصر را قبول نداشت و آنرا رد نمود و شروع به مخالفت نمود و شکوائیه ی خود را به نزد طغرل بیگ برد و با یک نیروی سواره نظام که طغرل بیگ برایش مهیا نمود به منظور جنگ با برادرش میر نظام الدین نصر به میافارقین برگشت، فخرالدوله شروع به میانجیگری نمود و با پنجاه هزار دینار و اقطاعات سعید را آشتی داد (الفارقی، ۱۸۱/۱۲ — ۱۸۲، مرآه‌ی الزمان، ص ۱۰۰).

نظام الدین نصر در اداره ی سیاست خارجی تا حدودی موفق بود با پرداخت پول و باج ولایت مروانیان را از شر سلجوقیان حفظ نمود، هر چند بعد از جنگ منازگرد در سال ۴۶۳هـ/ ۱۰۷۱م الب ارسلان سلجوقی خلاط و منازگرد را تصرف عدوانی نمود و نمایندگان مروانی را از آنجا

بیرون راند، سلطان سلجوقی خواسته هایش بوسیله ی میر مروانی با جرا در می آمد و هر چند پول و ثروت طلب می نمود به او داده می شد، در یک حرکت ابوالیهجاء هزبانی میر هولیر با دقت از حکمت و دانایی نظام الدین میر نصر صحبت و نقل می کند (کتاب الاعتبار، ص ۱۶۵ – ۱۶۶).

از نظر عمران و آبادی ولایت راهی را که پدر رفته بود در پیش گرفت و استحکامات میافارقین را بلندتر و نوسازی نمود و در چند نقطه برج و بارو به آن اضافه گرد و همین کار را در آمد انجام داد و پلی را بر روی دجله بنا نهاد و میافارقین پایتخت آباد و پرتحرک باقی ماند (تاریخ الفارقی ۱۹۷/۱۲ – ۲۰۰).

در سال ۴۵۵ هـ / ۱۰۶۳م بر اساس خواسته ی خلیفه القائم نظام الدین نصر وزیر فخر الدوله‌ی را با کژاوه ای پر از هدایا و پوشاک به سمت بغداد روانه نمود و به جای او ابوالفضل ابراهیم بن عبدالکریم الانباری را به وزارت منصوب نمود که وزیری توانا و لایق بود، با موفقیت وظایف محوله را به انجام رسانید و حتی در تنظیم سیاست میر مروانی صاحب نفوذ و در آن نقش داشت و این نقش را بعد از مرگ نیز همچنان ایفا می کرد[1]

بعد از مردنش پسرش سلامه جای او را گرفت (الفارقی، ۱۸۱/۱، مراه‌ی الزمان، ص ۲۰۶).

سعید بار دیگر – در سال ۴۶۰هـ/۱۰۶۸م از برادر کوچک خود میر نظام الدین نصر یاغی شد[2]

و دنبال بهانه ای می گشت که حق خود را پس بگیرد و آمدن الب ارسلان را به اقالیم آذربایجان و ارمنستان فرصت شمرد و با سلطان ارتباط برقرار نمود و در جنگ منازگرد شرکت کرد، از نوشته های الفارقی استنباط می شود که سعید قدرت و توان خود را در اختیار الب ارسلان سلجوقی قرار داده و چراغ راهش بوده است و از او تمنا نموده نظام الدین نصر برادرش را دستگیر کند و او را که برادر بزرگتر میر نظام الدین نصر است به مقام امیری مروانیان برساند، سلطان

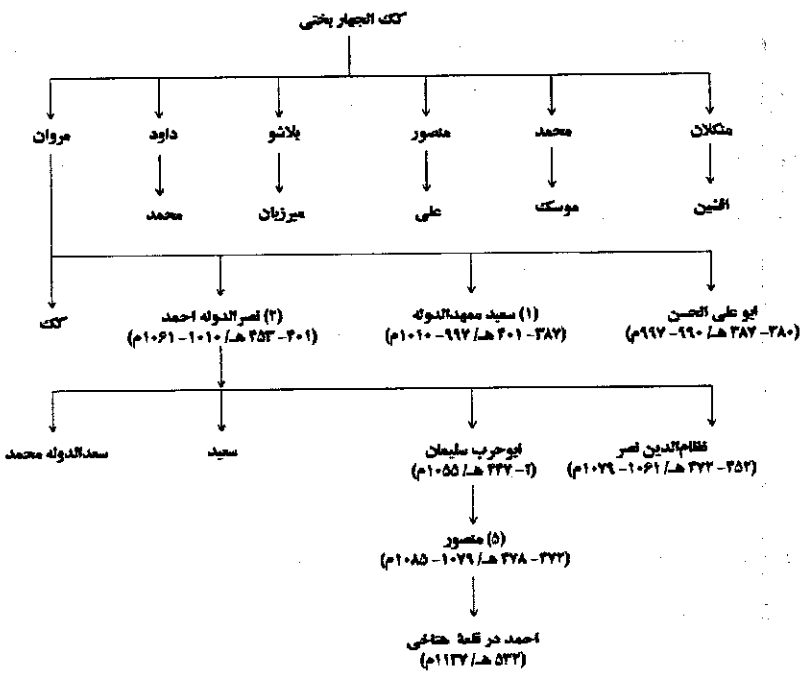
۱الفارقی در اینجا نیز در اخباری که داده است ناهماهنگ و خدشه دار به نظر می رسد و تاریخ اتفاقات و اسم اشخاص را قید نکرده است و می گوید وزیر ابوالفضل الانباری در سال ۴۵۸ هـ/۱۰۶۶م مرده است ولی در یک خبر آمده است که تا سال ۴۷۲هـ/۱۰۷۹ در حال حیات بوده است، از نظر الفارقی سلطان سلجوقی در سال ۴۵۸هـ/۱۰۶۶ م طغرل بیگ بوده است (م ۴۵۵هـ/۱۰۶۳م) مدّت حاکمیت نظام الدین نصر را دوازده سال و چند ماه به حساب آورده است و این در حالی است که نظام الدین نوزده سال و یک ماه حکومت کرده است (رجوع شود: تاریخ الفارقی، ۱۸۳/۱، ۱۸۵، ۲۰۰).

۲ابن الجوزی و ابن الاثیر اشتباه کرده اند و می گویند سعید در سال ۴۵۵هـ/۱۰۶۳م فوت کرد. (المنتظم، ۸۴/۱۶، الکامل، ۲۱۲/۸) سبط ابن الجوزی می گوید سعید در سال ۴۶۴هـ/۱۱۷۱م مرده است و قبلاً از اتفاقات سال ۴۵۵هـ/۱۰۶۳م بحث نموده و از درمان بخورد دادن به سعید و مرگ او سخن می گوید و رویدادهای این دو سال را با هم آمیخته است (مرآة الزمان، ص ۱۰۰، ۱۵۶)

سلجوقی برای سعید قسم خورده بود او را به آرزویش برساند، ولی نقشه ی سعید بضرر خودش تمام شد، چون میر نظام الدین نصر مروانی با گرمی از الب ارسلان و نظام الملک که وزیر الب ارسلان بود استقبال نمود و ثروت و سامان زیادی را به آنها هدیه نمود آنها نیز قول دادند در امور داخلی میرنشین مروانی دخالت نکنند و سعید را دست بسته تحویل برادر کوچکتر خودش دادند، بعدها نصر بوسیله ی یک کنیزک به سعید ژهر خوراند و آمد را پس گرفت (تاریخ الفارقی، ۱۸۷/۱ – ۱۹۱، مراه‌ی الزمان ۱۵۸ – ۱۵۹).

نظام الدین نصر در آخرین ماه سال ۴۷۲هـ/۱۰۸۰م فوت کرد و پسربزرگ او منصور (۴۷۲ – ۴۷۸هـ/۱۰۸۰ – ۱۰۸۷م) جای او را گرفت و ولایت مروانی مورد تهاجم و تاخت و تاز بسیار بی رحمانه و وسیع سلجوقیان قرار گرفت و تصرف عدوانی و غصب گردید[1].

خانواده‌ی مروانی[2]



۱در قسمت بعد در مورد میر منصور مروانی و سلجوقیان و تصرفات عدوانی توسط آنان بحث خواهیم کرد.

۲ – رجوع شود: الدولة الدوستیکیة، ۳۵۰/۱– ۳۵۱

۴-۸- چند میر نشین دیگر:

علاوه بر این میر نشین‌ها ی بزرگ و مشهور، چند نیمه میرنشین و قلعه داری و فرمانروایی و عشایری موجود بودند که بیشترشان در درون کردستان فعالیت داشتند، در آن مناطقی که عموماً سنگلاخی و کوهستانی و دور دست بودند و با کوههای بلند محاصره شده بودند و با لشکریان بیگانه غیر مأنوس بودند، هر کدام از آن نیمچه میرنشینان چند قلعه و دهکده و روستاهایی در اختیار داشتند و در حقیقت هر کدام از عشایر و ایلات بزرگ کرد فرمانروایی و نیروی نظامی خاص خود را داشتند، سران عشایر هر کدام در میان قبیله ی خود میرو سر لشکر و فرمانده بودند لشکریانش از میان مردان قبیلهٔ خودش وعشایر همپیمان بااو تشکیل میشد ودر سایه سروری خلیفه عباسی وقدرت حاکمیت بویهی‌ها وبعدها نیز در سایهٔقدرت حاکمیت سلجوقیان، فرمانروایی داخلی قبیلهٔ خود را ویامیرنشین کوچک خود را بعهده داشتند.

هکاری، هزبانی حمیدی، گاوان- الجاوان، بوختی- بوتانی، بشنوی، چوپی، مهرانی، زوزاری، گوران- الجورقان، قیموری از عشایر بزرگ و قدرتمند کردستان بودند، هرکدام قلعه و استحکامات غیر قابل دسترسی برای خود داشتند و میتوانست هزاران چکدار و جنگاور را با ملزمات سربازی مهیا کند، تاریخ و آداب و رسوم ملت کُرد این واقعیت را بوجود آورده بود[1].

اخبار وسرگذشتشان در منابع و مآخذ تاریخی قید گردیده و برحسب اتفاق و در حاشیهٔ مطالب دیگرمهم تاریخی توسط مورخین نامی از آنان برده شده است ویا دادن اطلاعات از هم گسیخته گوشه ای از تاریخ را روشن ساخته اند.

در حالیکه بیشتر امیرنشین های بزرگ کُرد مورد حملهٔ سلجوقیان واتابکان ترک قرار گرفتند ویکی بعد از دیگری از بین برده شدند، نیمچه میرنشینان کُرد از خطر رستند وبرخی از آنها تا دوره ی حملات مغول همچنان پا برجا ماندند.

۴-۸-۱- نیمچه میرنشین های هکاری و داسنی:

هکاری در سده های میانی تمام آن نواحی سنگلاخی و کوهستانی را در بر می گرفت که در شمال و شمال شرقی موصل واقع شده بود، زاب بزرگ مرز طبیعی میان ولایت هکاری و ولایت هولیر است، قسمت جنوب هکاری و آن سلسله کوههایی که بر موصل مشرفند و آن نواحی که

۱برای اطلاعات بیشتر راجع به عشایر وقبایل کُرد وحکمرانی قبیله ای آنان، رجوع شود به کتابی به زبان عربی از همین مؤلف : القبائل الزعامات القبلیهٔ الکردیهٔ فی العصر الوسیط (اربیل : ۲۰۰۷).

رودخانه ی زاب از آن عبور می کند به نام ولایت داسن شناخته شده است (صوره‌ی الارض، ص ۲۶۰، معجم البلدان، ۲۸۴/۲).

هکاری هرچند ولایتی وسیع بود ولی آنطور که معلوم است سنگلاخی و کوهستانی است و یک مرکز شهرنشینی و مدنیت چندان بزرگی در آن موجود نبوده است که نام شهر یا منطقه مدنی بشود بر آن نهاد دهها منطقه ی کوچک و قلعه و استحکامات سربازی را شامل می شد از جمله ی آنها معلثایا — دهکده ی مالتا که به محله ای از دهوک تبدیل گشته است، الفعر— آکری شوش، جوله میرگ، باعزرا، بابه گیژ، هرور، اردمشت، کواشی، شعبانیه تا.... و چندین مورد دیگر [1]

ولایت هکاری موطن دهها عشیره و قبیله و تیره و طایفه کُردان بود که از مشهورترین آنها می شود چهار مورد زیر را نام برد.

- هکاری در قلاع آشب و آمیدی و جوله میرگ و هرور
- حمیدی در آکری و شوش
- مهرانی در قلاع منطقه ی الحسنیه — زاخو
- داسنس در کوههای داسن در شرق موصل

هر قبیله ای از اینها به چندین تیره و خانواده و خاندان تقسیم می شد، داسنی‌ها به چند تیره و خانواده و خاندان تقسیم می شدند، مهرانی‌ها چندین خاندان و خانوار بودند و هر کدام این خاندانها و خانوارها نیمچه میرنشینی را برای خود داشتند.

عشیرت حمیدی از نیمه ی اول سده ی پنجم هجری / یازدهم میلادی به بعد قلاع آکری و شوش و شماری قلاع دیگر را اداره می کردند، قلعه ی آکری بارگاه و پایتختشان بود به همین دلیل به آکری حمیدی عقر الحمیدیه‌ی شناخته می شد (معجم البلدان، ۳۳۸/۳).

میر ابوالحسن پسر عیسکان پسر غیمی (؟) اولین میر مشهور حمیدیه و شاید موسس آن میرنشین نیز باشد با توجه به اطلاعات بسیار کمی که در این مورد موجود است می شود گفت در میان سالهای (۴۳۵ — ۴۶۰ هـ/ ۱۰۴۳ — ۱۰۶۷م) میرو فرمانروای حمید یها بوده است.

میر ابوالحسن به دلیل رقابت قبیله ای مخالف و رقیب میر ابوالحسن پسر موسک هزبانی صاحب

۱برای اطلاعات بیشتر در مورد آبادیهای ولایت هکاری رجوع شود: درویش یوسف هروری، بلادهکاری (۹۴۵ — ۱۳۳۶م) (دهوک : ۲۰۰۵)، ص ۳۹ - ۵۹

و فرمانروای هولیر بود و لذا برادر میر ابوالحسن هزبانی را که ابوعلی الحسن نام داشت بر علیه برادر خود تحریک می نمود و از ابو علی هزبانی می خواست بر علیه ابوالحسن هزبانی برادرش قیام کند و بالاخره به کمک میر ابوالحسن حمیدی، ابوعلی هزبانی توانست در هولیر قدرت را از برادر خود بستاند و میر هولیر شود و این دو دوست یعنی ابوالحسن حمیدی و ابو علی هزبانی با همراهی و همیاری میر مسلم عقیلی (۴۵۳ – ۴۷۸هـ/ ۱۰۶۱ – ۱۰۸۵م) میر موصل به دیوان خلیفه در بغداد رفتند و از طرف خلیفه القائم با مرلله میر بودنشان شرعیت یافت و خلعت گرفتند (الکامل، ۸۱۰۷ – ۱۰۸، مرآه‌ی الزمان، ص ۱۰۴، ۱۱۰).

بعد از حدود نیم سده (۴۵۶ – ۵۲۱ هـ/ ۱۰۶۴ – ۱۱۲۷م) مطلع می شویم که منطقه ی حمیدیها مورد هجوم و تاخت و تاز ترکان سلجوقی قرار نگرفته است و میران حمیدی سروری خود را محفوظ داشته‌اند و فرمانروایی خود را از دست نداده‌اند و میر عیسای حمیدی که از خاندان حمیدیها بوده همچنان فرمانروا و صاحب آکری و قلاع اطراف بوده است (ابن الاثیر، الباهر، ص ۴۸، الکامل، ۷۰۳/۸ مفرج الکروب، ۵۵/۱).

در بخش شمالی ولایت هکاری تیره‌ها و خیلات کُرد هکاری در سده ی چهارم هجری / دهم میلادی قلاع زیادی در دست داشتند، عضدالدّوله فنا خسروی بویهی در موقع حملاتش به کردستان و موصل و جزیره، در سال ۳۶۹هـ/۹۷۹م نیرویی را به قلاع هکاری اعزام داشت و قلاع را محاصره نمود، نگهبانان قلاع در آرزوی باریدن برف بودند که سپاه بویهی را ناجار نماید از محاصره بردارند، ولی بدبختانه آن سال برف نبارید و باریدن به تاخیر افتاد لذا خود را تحویل سپاه بویهی دادند و قلاعشان تصرف گردید و بعداً همگی در طول راه مالتا – موصل به فرمان عضدالدوله بدار آویخته شدند. (الکامل، ۱۲۶/۷)

در طول یک و نیم سده (۳۶۹ – ۵۲۱هـ/۹۷۹ – ۱۱۲۶م) هیچ خبری در مورد صاحبان قلاع هکاری در دست نیست، ولی به خوبی روشن است میران هکاری قدرت فرمانروایی خود را از دست نداده‌اند و در دامن کوههای سر به فلک کشیده‌ی هکاری کارهای اجرایی ولایت خود را به عهده داشته‌اند و قلاع و استحکامات زیادی در اختیار داشته‌اند از قبیل آمیدی، آشب، هرور و تعداد زیاد دیگری.

میر ابوالهیجاء بن عبدالله بن ابی خلیل بن مرزبان الهکاری – پدر بزرگ سرکرده ی بزرگ المشطوب الهکاری (م۵۸۸هـ/۱۱۹۲م) – اولین و آخرین میر مشهور هکاری است و اطلاعات

چندانی در مورد او در دست نیست و می شود گفت تقریباً در ابتدای سده ی ششم هجری / دوازدهم میلادی آشب و الجدیده و نوشی و چند قلاع دیگر را در دست داشته است که در منطقه آمیدی قرار می گرفتند.

بخش شمالی ولایت هکاری به سمت جزیره بوتان، زادگاه و بارگاه کُردان مهرانی بود، این‌ها نیز همانند هکاری‌ها همسایه ی خود از طبیعت سنگلاخی و کوهستانی بودن منطقه ی خود استفاده نمودند و شماری قلاع را توانستند در ید قدرت خود نگه دارند از جمله کواشی – شعبانیه – که لا شابانیا، القی – الکی، فرح، رابیه، زعفرانیه – نزدیک دره ی زاخو –، الجراحیه – نزدیک باعزرا.

آنچه مورد توجه است روش سیاسی دو قبیله ی هکاری و مهرانی بدین منوال بود که هیچکدام یک قواره ی سیاسی متحد نداشتند بلکه هر دو یا سه قلعه در اختیار یکی از خانواده‌ها بود. اتابکان ترک به این بهانه که کُردهای حمیدی و هکاری و مهرانی و بشنوی رهزنی می کنند و مردم را می آزارند و امن و آسایش مردم را به هم می زنند برخی اوقات از موصل به منطقه هجوم می برد و با میران کُرد به جنگ می پرداختند همانند آنچه –جیوش بیگ انجام داد –(۵۰۹ – ۵۱۶م) / (۱۱۱۵ – ۱۱۲م) و دلیل اصلی این چنین لشکرکشی هایی که جیوش بیگ انجام داد این بود که آنها را نابود کنند و از این بابت نگرانیشان برطرف گردد. (الکامل، ۶۲۷/۸).

وقتی که عماد الدین زنگی در سال ۵۲۱هـ/۱۱۲۶م به اتابک موصل منصوب گردید نقشه ی سیاسی ولایت هکاری را به هم نریخت و نیمچه میرنشین‌های کُرد را دستکاری نکرد و بشکل خود آنها را باقی گزارد.

میران و قلاع‌داران ولایت هکاری و داسن و تمام کردستان، از دست سلجوقیان و اتابکان و مملوکان ترک اذیت و آزار بی حد و اندازه ای کشیده بودند و از آنها بیزار بوند و از آنان خوششان نمی آمد چون ضرر و زیان مالی فراوانی به آنها وارد کرده بودند و قتل و غارت انجام داده بودند، در عوض خلفای عباسی را گرامی می داشتند و او را تنها نشانه‌ی شرعیت فرمانروایی اسلامی می دانستند و خودشان را مولای خلفای عباسی به حساب می آوردند و بر اساس این حقایق می توان گفت چرا میران حمیدی و هکاری و مهرانی یا رو همکار خلیفه المسترشد شدند (۵۱۲ – ۵۲۹هـ/۱۱۱۸ – ۱۱۳۴م) وقتیکه خلیفه در ماه رمضان سال ۵۲۷هـ/۱۱۳۲م موصل را محاصره نمود که عماد الدین زنگی را تنبیه کند، میران کرد خود و سپاهیانشان به خدمت خلیفه

المسترشد درآمدند، ابن الاثیر می گوید کُردان همگی در حضور خلیفه آماده بودند (الکامل،۷۰۳/۸)، ابن الجوزی هم می گوید میرابوالهیج الکُردی – منظور میرابوالهیجاء الهکاری است – سربازان زیادی را با خود آورده بود (المنتظم، ۲۷۶/۱۷)، زنگی این اقدام را بهانه قرار داد و به نواحی امیران کُرد حمله برد- بعداً در این مورد صحبت خواهد شد.

۴–۸–۲– نیمچه میرنشینان زوزان و بوتان:

زوزان اصطلاحی کُردی است به معنای کوهستان، یا منطقه کوهستانی خنک، این اصطلاح از همان آغاز دوره ی اسلامی بمانند یک نام جغرافی وارد منابع و مآخذ تاریخی شد (فتوح البلدان، ص ۱۸۰، الکامل، ۶۷۱/۹) و به آن کوهستان وسیع گفته می شد که از زاخو تا جزایر بوتان به سمت مشرق تا خلاط و ارمنستان و تا مرز آذربایجان امتداد داشت، کوچروها و روندهای کُرد و سپس تور کمانها در تابستان به آنجا می رفتند و هر قبیله و عشیره ای در منطقه ی خودش چادر سیاه و خیمه گاه برپا می کرد (الکامل، ۷۷۳/۹).

در دامن کوههای بلند زوزان و بر قلل کوهها دهها قلاع و استحکامات وجود داشتند که هرکدام از آن‌ها بارگاه و استراحت گاه سرداران کُرد بود، تعداد زیادی از روستانشینان ارمنی بودند از قبیل: حزدقیل – گورگیل؛ خوشاب، آلوس، آتیل، بشیری، فنک و چندان دیگر که مُلک و قلمرو میران بوختی – بوتانی و بشنوی بودند و خود فرمانروا و رهبر و اداره ی کننده ی آن قلاع بودند و هرکدام یک نیمچه میرنشین را بوجود آورده بودند. بوختی – بوتانی قبیله ای دیرین و قدیمی و از یک خاندان کُرد و سرگذشت دیرینه ای در ارتباط و پیوند همیشگی با جزیر و بوتان دارد، همانند قبایل بسیار قدیمی کردستان در چهارچوب میرنشین بزرگ، دوستکی – مروانی یک فرمانروایی عشایری تأسیس نمود و قلاع زیادی را در شرق جزیره و منطقه زوزان اداره نمود، ولی متاسفانه اطلاع از آنان از یک مورد خبری تجاوز نمی کنند و آن اینکه مشخص می گردد که میر موسک پسر المجلی تا کشته شدنش که در حدود سال ۴۴۷هـ/۱۰۵۵م صورت گرفته میرو سردار بوختی‌ها بوده و با سلیمان پسر نصر الدوله‌ی احمد مروانی اختلافاتی داشته و بر ضد هم عمل می کرده اند، سلیمان نماینده ی پدرش بود در جزیره بوتان و می خواست به هر ترتیب که شده میر موسک سردار قبیله ی بوختی را از بین ببرد، لذا با حیله و نیرنگ او را آرام نمود و دختر میر ابوطاهر بشنوی عمه زاده اش را به عقد او درآورد و میر موسک را به نزد خود برد و او را زندانی

نمود و ناجوانمردانه او را کشت (الکامل، ۱۵۵/۸ — ۱۵۶).

از اینجا به بعد تا پایان دوره ی عباسی در مورد نیمچه میرنشین بوختی اطلاعی در دست نیست، ولی بر حسب آنچه بطور جسته گریخته در منابع و مآخذ تاریخی ذکر گردیده هیچ شکی نیست تا حملات خانمان برانداز مغول، بوختی دارای قدرت فرمانروایی عشایری بوده‌اند و قلعه ی بلند گورگیل — حزدقیل در دامن کوه جودی مرکز و بارگاه نیمچه میر نشین بوختیان بوده است آنطور که یاقوت حموی می گوید: کُرسی مملکت بوختی بوده است (معجم البلدان، ۱۵۸/۳).

قلعه‌ی دیرین فنک واقع در چند فرسخی فراتر از جزیره بوتان همانطور که قبلاً اشاره شد از زمانهای خیلی قدیم بارگاه کُردان بشنوی بوده است و این قبیله به جوانمردی و مهمان نوازی و دلپاکی شهره‌ی آفاق بوده است، پشتیبان مردمان بیچاره و دردمند بودند و از آنان دلجویی می نمودند، میرابوطاهر اولین میر شناخته شده ی بشنوی و خواهر زاده ی میر نصرالدّوله احمد است، پدرش نیز که حتی نام او مشخص نیست بدون شک در آن زمان شخصیتی صاحب کمال و گران سنگ و معتبر بوده است که میر نصرالدّوله احمد مروانی خواهر خود را به عقد او در آورده است.

بشنوی‌ها علاوه بر فنک قلاع بشیری و حصن الهیثم و برقه و شیروه و الجدیده را هم در ید اختیار داشته اند، ابن الاثیر که خیلی وقتها از بدگویی از کُردان حذر نکرده است، آشکارا از کُردان بشنوی تمجید و ستایش می نماید (الکامل، ۳۱/۹، آثار البلاد، ص ۴۳۲).

سلیمان پسر نصر الدوله‌ی همانطور که میرموسک بوختی را فریب داد و او را از بین برد به همان شیوه با یک دسیسه ی خائنانه ابوطاهر بشنوی عمه زاده اش را زهر خور نمود و او را از بین برد (الکامل، ۱۵۶/۸).

بعد از ابوطاهر عبیدالله پسرش انتقام پدر را گرفت و در سال ۴۴۷هـ/ ۱۰۵۵م سلیمان را کشت، این دشمنی داخلی و خانوادگی در میان کُردان منجر به جنگی بزرگ شد، میر قریش بن بدران العقیلی (۴۴۳ — ۴۵۳هـ/۱۰۵۱ - ۱۰۶۱م) جنگ کُردان را با همدیگر غنیمت شمرد و به جزیره بوتان حمله نمود و همیاری و همکاری بوختی‌ها و بشنوی‌ها را کسب نمود و هر سه با هم خود را برای جنگ با نصرالدوله‌ی آماده کردند، جنگی خانمانسوز به راه افتاد در این جنگ میر مروانی پیروز شد و قریش به سختی زخمی شد، با این کار شکاف عمیقی در میان قواره های سیاسی کُردان اقلیم جزیره ایجاد گردید، نصرالدّوله هر چه کوشید نتوانست کردان بوختی و بشنوی را با خود آشتی دهد (الکامل، ۱۵۶/۸).

منابع و مآخذ تاریخی سیاهه ای از اطلاعات در مورد میران بشنوی بدست می دهند و ثابت می کنند همانند میران بوختی از سروری خود دفاع و محافظت نموده‌اند و از جنگ افروزی و شر ترکان سلجوقی از خود محافظت نموده اند، میر نور الدوله‌ی داود پسر مهران (؟ – ۵۲۶هـ/۱۱۳۲م) برای مدت زمانی میر بشنویها بود بعد از او پسرش ابو نصر ناصر الدین حسام‌الدّوله مهران جای پدر را گرفت (تاریخ الفارقی ۲۹۱/۱).

میر مهران آنطور که از القابش پیداست امیری شناخته شده و بلندمرتبه بوده است، ولی فقط آنقدر از زندگی او مشخص است که حداقل تا سال ۵۴۱هـ/۱۱۴۶م که عمادالدین زنگی قلعه ی فنک را محاصره نمود میرمهران امیر بشنویها بوده است (الکامل، ۳۱/۹، ابوشامه‌ی، الروضتین، ۱۸۰/۱).

ضمناً شاعر ابوشجاع القاسم بن الحسین الطویقی (م۵۶۹هـ/۱۱۷۳م) در دوره ی میرحسام الدوله‌ی از قلعه ی فنک دیدن کرده است (خریده‌ی القصر، القسم العراقی، ۳۱۸/۲ – ۳۱۹).

قلعه ی فنک طبیعی و سر به فلک کشیده و بسیار مستحکم بود و برای صدها سال در اختیار بشنوی‌ها قرار داشت و در کل اطراف دیوارکشی شده بود این استحکام و دلیری و مقاومت مردانه ی بشنویها باعث گردید که سلجوقیان و عماد الدین زنگی نتوانستند آن قلعه را غصب و تصرف عدوانی نمایند، اتابک جزیره هرگز جرأت نکرد به آن نزدیک شود و یا آنرا به محاصره در آورد (معجم البلدان، ۴۴۷/۳، الباهر، ص ۷۳).

بعد از ابونصر حسام الدوله‌ی، برادرش ابوالفوارس فخرالدین شمس الدوله‌ی محمد جای برادر را گرفت، هر چند او را (شمس الدوله) میر کُردان نامیده‌اند ولی اطلاعاتی در مورد ایشان در دست نیست به جز اینکه شاعر شیعی مذهب ابن منیرالطرابلسی (م۵۴۸هـ/۱۱۵۳م) در سال ۵۳۴هـ/۱۱۳۹م در یک قصیده او را ستایش نموده است (ابن الفوطی، مجمع الاداب، ۱۳۹/۳)، متاسفانه این قصیده از بین رفته و بدست شخصی که دیوان شاعر نامبرده را از نو تحریر نموده است نیفتاده است.

میران بشنوی به علت استحکام قلعه ی فنک و شجاعت و از خود گذشتگی خودشان در برابر ارتوقیها مقاومت کردند، میدانیم در سال ۵۷۲هـ/۱۱۷۶م صاحب فنک اسمش ابراهیم بود یکی از برادرانش به نام عیسی رقیب او بود و کوشید قلعه‌ی فنک را از چنگ برادرش ابراهیم درآورد، ولی معلوم نیست این شخص پسر یا نوه‌ی میر حسام الدوله‌ی است. (الکامل، ۳۰۵/۹ – ۳۰۶).

می شود گفت بشنویها توانسته‌اند به امیری خود شرعیت ببخشند و خلیفه ی عباسی فرمانروایی

آنها را پذیرفته و لقب (نورالدوله) و (حسام الدوله) و (شمس الدوله) را به آنها بخشیده و شکی در این نیست که این جور القاب را خلیفه به آنها بخشیده است.

۴-۸-۳- نیمچه میرنشین چوپی - الجوبیه:

چوپی - الجوبیه از عشایر سرشناس جزیره است همزمان با دیگر عشایر نامدار کردستان نام و اخبارشان به گوش رسیده است، به علت کمبود اطلاعات نمی شود زادگاه چوپی‌ها را دست نشان نمود ولی آنچه مشخص است زادگاه آنها واقع در اطراف حصنکیفا نزدیک به آمد یا دیار بکر بوده است.

سرداران عشایر چوپی طبق آداب و رسوم فرمانروایان کُرد منشا نژادی خود را انکار می کردند و خود را از نوادگان سرکرده ی ساسانی بهرام چوبین به شمار می آوردند (خریده‌ی القصر، قسم شعراء الشام، ۵۴۵/۲).

هرچند یکی از برادران و یکی از خواهران بهرام چوبین نام کُردی برخود داشته‌اند یعنی نام برادر کُردی و نام خواهر کُردیه بوده است، ولی در حقیقت همانطور که ابن الاثیر می گوید: کُردان چوپی نوه ی جوب الکُردی بودند، آنطور که معلوم است پدر بزرگ خود چوبی الکُردی را با بهرام چوبین اشتباه گرفته‌اند (اللباب، ۳۰۴/۱).

میران چوپی شورای دیوار کشی شده ی حصن طالب و قلعه شاتان را در دست داشتند، ولی تا کنون روشن نشده است از چه زمانی دارای چنین متصرفاتی بوده اند، ولی این مسئله ثابت شده است که از ابتدای سده ی هجری / یازدهم میلادی همانند یک نیروی عشایری در آن منطقه ظهور کرده‌اند و دوست و طرفدار میران مروانی بودند و از طریق عقد همسری و مزاوجت با هم فامیل گشته اند. میران چوپی هرچند از یک خاندان قدیمی و دیرین بوده‌اند ولی سرگذشتشان به فراموشی سپرده شده است و به ندرت زندگی نامه‌ی آنان به رشته‌ی تحریر درآمده است (الفارقی، ۲۶۲/۱ - ۲۷۶/۲).

میر بهاء الدوله‌ی محمد بن الحسین بن شبل (م۵۴۱هـ/۱۱۴۶م) میر قلعه ی شاتان و اولین امیر شناخته شده ی چوپیها می باشد که مردی دانا و روشنفکر و ادب دوست بود، العماد الاصفهانی (م۵۹۷هـ/۱۲۰۰م) در ذیل (عبارت الاکراد الفضلا) او را معرفی نموده و چند شعر او را به عنوان نمونه ذکر کرده است، شاعر و شخصیت مشهور علم الدین الشاتانی (۵۱۰ - ۵۹۰هـ/۱۱۶ -

۱۱۹۴م) در ابتدا در حضور میر بهاء الدوله‌ی بود، و نیز شاعر نصرانی ابوالحسن عیسی بن فضل از شاتان دیدن کرده است و دوست و رفیق میر بهاءالدّوله ی مهماندار خود بوده است (خریده‌ی القصر، ۳۵۰/۲، ۵۴۵ – ۵۴۶).

بعید نیست بعد از مرگ بهاء الدوله‌ی مقام امیر بودن به میر درباس- درباز چوپی (۵۴۱ – ۵۵۶هـ/۱۱۴۶- ۱۱۶۰م) رسیده باشد، مطمئن نیستیم آیا در باز چوپی پسر یا برادر بهاء الدوله‌ی بوده است ولی در باز چوپی آخرین میر خاندان چوپی‌ها می باشد و قلاع زیر فرمانروایی او توسط ارتوقی‌ها غصب و تصرف عدوانی گردید.

فصل پنجم

کردستان در معرض هجوم ترکان سلجوقی

۵-۱- ظهور سلجوقیان و تأسیس دولت سلجوقی:

سلجوقیان یک خانوادهٔ ترک و از یکی از تیره های عشایر غوز میباشند، غوزها نیز یکی از دهها قبیله و عشایر و ملیت‌های ملّت ترک را تشکیل میدهند، اینها در سرزمینی وسیع و پهناور بنام ترکستان از یک زندگی کوچروی و نیمه کوچروی برخوردار بودند، در منابع تاریخی که از نژاد وظهور سلجوقیان بحث به میان آمده است، تفاوتهای کمی دیده میشود، به دیگر بیان باید گفت در مورد ریشهٔ نژادی و نام و القاب آنان در آن کتب تفاوت چندانی وجود ندارد.

دقاق یا تقاق اولین عضو شناخته شدهٔ این خانوادهٔ ترک نژاد میباشد که بمانند یک سرکردهٔ جنگجو ظهور کرد و پس از مرگش پسر او که سلجوق نام داشت جای او را گرفت و بعنوان سردار قبیلهٔ خودشناسایی گردید و سپس در نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم هـ/ دهم میلادی در میانهٔ سالهای ۵۳۷هـ/ ۹۸۵ م مجبور گشتند به ولایت پشت رودخانه (بلاد ماوراءالنهر) کوچ کنند و در مناطق بخارا و سمرقند سکنی گزینند[1] علت این مهاجرت نبود چرا گاهها در ولایت خودشان بود که آنها را در تنگنا قرار داد و مجبور به مهاجرت نمود (الراوندی، راحة الصدور، ص ۸۶، تاریخ گزیده، ص ۴۲۷).

سلجوقیان یا در اصل سلجوق رئیس عشیره بعد از اینکه از نظر سربازی به سامانیان کمک نمود از طرف سامانیان به او و قبیله اش اجازه داده شد در کنار رودخانهٔ سیحون ساکن شوند، و در منطقهٔ (جند) بارگاه بر پا کردند و باین ترتیب سلجوق جاپایی برای خانوادهٔ خود دست و پا نمود، از این تاریخ ببعد این خانواده بنام سلجوقی مشهور گشت و در اثر تعامل و معاشرت با مسلمانان مجاور بتدریج مسلمان شدند(الکامل ۴۵/۸ – ۴۶، الزیباری، سلاجقة الروم، ص ۴۲ –۴۳).

---

۱ – رجوع شو: د. محمد صالح الزیباری، سلاجقة الروم فی آسیا الصغری(عمان: ۲۰۰۷)

بعد از فوت سلجوق، اسرائیل یا ارسلان بیغوی پسرش به سرداری رسید، او هم بمانند پدر برای به قدرت رساندن قبیلهٔ خود و صدارت خانوادهٔ خویش دست به کار شد و روز به روز قدرت بیشتری میگرفت و از نظر سربازی شکوفاتر میشد و برای سلطان محمود غزنوی (۳۸۷- ۴۲۱ هـ/ ۹۹۷- ۱۰۳۰م) که بجای سامانیان در اوج قدرت بود خطر آفرین شدند و سلطان غزنوی که حاکمیت ولایت پشت رودخانه بین النهرین را در اختیار داشت بزودی پی برد که از طریق جنگ و هجوم و حمله توان سرکوبی سلجوقیان را ندارد، لذا سیاست را پیشه نمود و ارسلان بیغوی را به نزد خود خواند، گویا میخواهد با آنها پیمان ببندد و از توان جنگی آنان سود جوید، به محض اینکه ارسلان به خدمت سلطان غزنوی رسید او را بمدّت هفت سال (۴۱۵- ۴۲۲هـ/ ۱۰۲۴- ۱۰۳۱م) زندانی نمود و تا روز مرگش در قلعهٔ کالنجر زندانی بود، از طرف دیگر برای آرام نگهداشتن سلاجقه به خواسته های آنان توجه نمود و به میکائیل پسر سلجوق و قبیلهٔ او اجازه داد از رودخانهٔ جیحون عبور و به اقلیم خراسان برونـد(راحت الصدور، ص ۹۰- ۹۲، تاریخ گزیده، ص ۴۲۷).

با مرگ سلطان محمود غزنوی در سال ۴۲۱هـ/ ۱۰۳۰ م و ایجاد آشوب و نفاق در میان دو پسر سلطان مرحوم که محمد و مسعود نام داشتند، برای سلجوقیان فرصت ایجاد شد که خود را قویتر و تواناتر سازند چون محمد و مسعود غزنوی بنیان و هیبت میر نشین خود را تخریب نمودند.

و لذا سلجوقیان مصمم به تحکیم خواسته های خود و اجرای آن در آن میر نشین گشتند.

طغرل بیگ و جغری بیگ داود پسران میکائیل پسر سلجوق در یک سلسله جنگ و جدال با سلطان مسعود غزنوی(۴۲۱- ۴۳۳ هـ/ ۱۰۳۰- ۱۰۴۲ م) توانستند به شدت سپاهیان غزنوی راسرکوب و به زانو درآورند و چندین شهر بزرگ خراسان رامتصرف گشتند و در سال ۴۲۹ هـ/ ۱۰۳۸ م طغرل بیگ به شهر نیشابور رفت و برکرسی صدارت سلطان غزنوی تکیه زد و لقب سلطان بزرگ دین و دنیا ابوطالب(السلطان رکن المعظم الدّین و الدّنیا ابوطالب) را برای خود برگزید و بنامش خطبه خواندند(راحت الصدور،ص ۹۶، الحسینی، زبدة التواریخ، ص ۹۸-۹۹).

بعد از دو سال- ۴۳۱هـ/ ۱۰۴۰ م در بیابان دندانقان [1] در بین سرخس و مرو در یک جنگ

---

۱ – منابع تاریخ وقایع این جنگ را متفاوت ذکر کرده اند، البیهقی(م ۴۷۰هـ/ ۱۰۷۷م) که خودش در جنگ حضور داشته است و شاهد رویدادهای جنگ بوده است میگوید در روز (۸) ماه رمضان سال ۴۳۱هـ/ ۱۰۴۰م) جنگ بر پا شد. راحت الصدور، ص ۱۰۰ حاشیهٔ (۶)

سرنوشت ساز طغرل بیگ و سلجوقیان بر سپاه سلطان مسعود پیروز شدند و لشکریان غزنویان رادچار سرگردانی و شکست شدید نمودند و تمام خراسان در ید قدرت طغرل بیگ قرار گرفت از این نظر او را مؤسس دولت سلجوقی میدانند و جنگ دندانقان و سال ۴۳۱هـ/ ۱۰۳۹ م را بعنوان یک نقطه عطف تاریخی برای ترکان سلجوقی در منابع تاریخی ذکر کرده اند[1]

فراوانخواهی سلجوقیان باتصرف خراسان و اقالیم شرق پایان نیافت، ضعف بویهی ها و اختلافات میان خلیفهٔ عباسی و بویهی شرایطی مناسب برای طغرل بیگ فراهم آورد و او را جری تر نمود که بیشتر به سمت مرکز اصلی جهان اسلام به پیش برود، تنها در مدت دو سال اقالیم گرگان- جرجان و طبرستان و خوارزم و قسمتی از الجبال را متصرف شد.

و شهر الری رابارگاه خود نمود و در سال ۴۴۲هـ/ ۱۰۵۰ م اصفهان رانیز متصرف گردید و آنرا بعنوان بارگاه جدید خود انتخاب نمود، از این مهمتر طغرل بیگ توانست نظر خلیفه القائم بامرالله رابسوی خود جلب کند، خلیفه آنقدر ضعیف و بی اراده بود که نه تنها به تجاوزکاریهای او تن در داد بلکه او را دعوت نمود به پایتخت خلافت تشریف بیاورد و از خطبه خوانان خواست بنام طغرلبیگ خطبه بخوانند، لذا در روزهای آخر ماه رمضان سال ۴۴۷هـ/ ۱۰۵۵ م طغرل بیگ وارد بغداد شد و بگرمی مورد استقبال قرار گرفت(زبدة النصر، ص ۱۰، الکامل، ۶۶/۸، ۷۱، ۷۷، ۹۰، ۱۵۸-۱۵۹).

۵-۲- رفتار سلاطین سلاجقه در برابر میر نشینان کُرد:

قدرت گرفتن ترکان سلجوقی و حاکمیت آنان اثری عمیق بر تاریخ زندگی اکراد باقی گذاشت و سبب گردید حاکمیتهای منطقه ای کُردان با آمدن و پراکنده شدن ترکان در مناطق کُردستان از هم بپاشد، زمانیکه ترکان سلجوقی خود را به اقالیم کُردستان رسانیدند این مناطق کُردنشین توسط امرای کُرد و در سایهٔ پرچم خلفای عباسی و قدرت سیاسی میر بویهی اداره میشدند.

دولت بویهی سال به سال ضعیف تر و کم توقع تر میشد، بعد از مرگ هر کدام از اُمرای آنان اختلافاتی در میان وراث آنان بوقوع میپیوست و بجان هم میافتادند آخرین میرقدرتمند بویهی ها

---

۱ - رجوع شود: راحت الصدور، ص ۱۰۰، الکامل، ۵۴/۸-۵۵ تاریخ گزیده، ص ۴۲۸، سلاجقة الروم، ص ۵۱.

جلال الدوله پسر بهاء الدوله در سال ۴۳۵هـ/ ۱۰۴۲م فوت کرد و میبایست(الملک العزیز) که پسرش بود جای او را میگرفت، ولی ابوکالیجار پسر سلطان الدوله که برادرزادهٔ جلال الدولة بود در عمل عدم رضایت خود را نشان داد و با پول و پیمان سران مسئول سپاه را وارد نمود که مراتب برکناری(الملک العزیز) پسر عمویش را فراهم سازد، او هم به امیران کُرد و عرب منطقه متوسل گردید، ابوکالیجار برای سال بعد رسماً میر بویهی ها گردیدو در بغداد خطبه بنامش خوانده شد و خلیفه القائم شرعیت امیری او را پذیرفت، با همهٔ این نابسامانی هایی که دست به گریبان بویهی ها بود ولی هنوز قدرت حاکمیت سیاسی خود را درکُردستان از دست نداده بودند، به همین دلیل هر کدام از حسام الدوله فارسی شازنجانی و نصرالدوله احمد مروانی در ولایت خودشان خطبه را بنام میر جدید بویهی میخواندند حتی میر حسام الدوله برای عرض ارادت و دلسوزی نسبت به میر بویهی طلاق دخترش را از (الملک العزیز) که دامادش بود گرفت تا میر بویهی را خوشحالتر کند(الکامل، ۸/۴۰، ۸۱-۸۲).

شهرها و قلاع عنازیها قبل از همه مورد اهداف ترکان غز قرار گرفتند، طغرل بیگ در سال ۴۳۷هـ/ ۱۰۴۵ م به ابراهیم ینالی که از طرف مادر برادرش بود فرمان داد به اقلیم الجبال حمله کند، و او نیز از همدان حمله را شروع نمود و قلمرو شازنجانی را مورد تاخت و تاز قرارداد، حسام الدوله فارس در آنزمان در شرایطی بحرانی بسر میبرد و دوران پیری را سپری مینمود بین او و برادرانش مهلهل و سرخاب شکرآب و تیره و تار بود، از دینور به کرمانشاه عقب نشینی نمود و در آنجا نیرویی از دیلمیان و کُردان شازنجانی را مأمور نمود از شهر دفاع کنند و سپس با اسباب و وسایل و لوازم زندگی به سمت بارگاه خود در حلوان براه افتاد و درآنجا نیز آرام نگرفت و با مال و اموال و خانواده خود را در قلعهٔ سیروان پنهان کرد، ابراهیم ینالی و ترکان غوز مصّمم به ویران کردن و به غارت بردن تمام نواحی و قلاع و پایگاههای موجود بودند. دینور و کرمانشاه و الصیمره و حلوان و خانقین را متصّرف و غارت نمود و ثروت و سامان مردم را چپاول نمودند و منزل خود حسام الدولهٔ فارس را آتش زدند، در آن زمان حملات غوزها بیشتر به منظور ایجاد رعب و ترس صورت گرفت (زبدة النصرة ص ۱۰، الکامل، ۸/۹۰- ۹۱).

۵-۲-۱- شیوهٔ رفتار طغرل بیک:

طغرل بیگ نقشهٔ سیاسی کُردستان رادستکاری نکرد و آنرا به هم نزد و در مسائل داخلی امیران

کُرد دخالت ننمود بخصوص بعد از اینکه بیشتر آنان در سالهای(۴۴۲- ۴۴۶هـ/ ۱۰۵۰- ۱۰۵۴ م) پای بندی خود را باو اعلام نمودند و بنام او خطبه خواندند و هیچ کاری انجام ندادند که مانع زیاده خواهی های او شود و یا برنامه های اورا بر هم ریزد.

در حقیقت طغرل بیگ نمی‌خواست امیران کُرد را بر علیه خود بشوراند و جبهۀ مخالفان خود را توسط آنان قدرت بخشد و نیروی سربازی دولت را در جبهۀ جنگ با کُردان سرگرم کند چون در دو جبهۀ جنگ با فاطمی ها و بیرون راندن آنان از عراق و شام و جنگ با رومیان بیزانسی در ارمنستان و آنادول در ستیز بودند که از نظر طغرل بیگ در اولویت بیشتری قرار داشتند میر نصرالدّوله احمد پسر مروان شخصیتی زیرک و با تجربه بود و از نزدیک جنگ طلبی و طمع کاری سلطان سلجوقی را شاهد بود، میخواست بهانه به دستش ندهد و با پول و هدایا شّر اورا از خود و ولایتش دور کند، در سال ۴۳۴هـ/ ۱۰۴۲ م آمادگی خود را اعلام نمود پنجاه هزار دینار به سران غوز بدهد بشرطیکه دست از محاصرۀ میارفارقین و ویران کردن آن ولایت بردارند(تاریخ الفارقی، ۱۶۰/۱)، از سال ۴۴۱هـ/ ۱۰۴۹ م میبایست سالیانه دهها و صدها هزاز دینار و هدایای گرانبها وجوراوجور به طغرل بیگ پیشکش کند و بنام طغرل بیگ خطبه خوانده میشد(المنتظم، ۷۱/۱۶، الکامل ۱۱۳/۸، ۱۴۹، تاریخ ابن ابوالهیجاء، ص ۱۹۲).

برای نمونه در سال ۴۴۳هـ/ ۱۰۵۱ م بزیر بار خواسته های سلطان سلجوقی رفت و از یک فرستادۀ سلطان مهمانداری و مهمان نوازی نمود ودوست بودن و گوش بفرمان بودن خود را برای سلطان ثابت نمود و با مقدار زیادی هدایا و اسب و پوشاک گرانبها او را بدرقه نمود(ابن العبری، تاریخ الزمان، ص ۹۶- ۹۷).

در سال ۴۴۲هـ/ ۱۰۵۰ م طغرل بیگ از مهلهل پسر محمد عنازی که او امیر و صاحب ولایت شهرزور بود استقبال نمود و او را گرامی داشت و راضی شد شهرزور و داقوق و سامغان و سیروان رابرای او در نظر بگیرد و برایش باقی بگذارد سرخاب برادرش را نیز از زندان آزاد نمود و قلعۀ ماهکی را به او برگرداند و قلعۀ راوند رانیز برای سعدی که برادر زادۀ مهلهل بود تعیین نمود(الکامل، ۱۲۵/۸).

در سال ۴۴۶هـ/ ۱۰۵۴ م طغرل بیگ با سپاهیانی بیشمار که از دهها عشیره و تیرۀ ترک وترکمانی متشکل میشدند بطور بسیار وسیعی به آذربایجان و ارمنستان هجوم بردند و تبریز را که پایتخت میر نشین کُرد روادی بود محاصره نمود، میروهسوزان بعد از دفاع ملایم وضعیفی

بناچاری باهدایایی به خدمت طغرل بیگ شتافت و مراتب سرسپردگی خود را اعلام نمود طغرل بیگ هم پسر کوچک وهسوزان را بعنوان گروگان نزد خودنگهداشت که مبادا وهسوزان آن امیر کُرد روادی سر از سرسپردگی طغرل بیگ برتابد و مقداری پول تحت عنوان باج سالیانه به وهسوزان تحمیل نمود که میبایست آن پول را جمع آوری و هر سال به خزانه و گنجینه بسپارد و در برابر بعنوان میر سرسپردۀ آذربایجان باقی بماند(الکامل، ۱۴۹/۸)، العظیمی(م ۵۵۶هـ/ ۱۱۶۱ م) میگوید طغرل بیگ و سلاجقه خانه و بارگاه وهسوزان را محاصره و تبریز را غارت کردند و یکی از برادر زاده های وهسوزان آن میرروادی کُرد را کشتند(تاریخ العظیمی،ص ۳۴۲).

سلطان سلجوقی مدام پیشروی میکرد و بسمت آلان و ارمنستان روی آورد و خود را به شهر گنجه - جنزه پایتخت شدّادیان رساند در اینجا نیز به همان شیوۀ میروهسوزان روادی، میر ابوالاسوار شاور شدّادی به پیشواز طغرل بیگ سلجوقی رفت و پایبندی خود را اعلام نمود و بنام او خطبه خوانده شد، وهسوزان در ماه صفر سال ۴۵۱هـ/ ۱۰۵۹ م فوت کرد، طغرل بیگ قبلاً رضایت داده بود مملان پسر وهسوزان جانشین پدر مرحوم خود گردد، به شرطیکه پایبند به شرایط سرسپردگی پدر خود و اجرا کنندۀ آن شرایط باقی بماند و همانند پدر در خدمت سلطان سلجوقی عمل کند(الکامل، ۱۴۹/۸، ۱۹۰، جامع الدول، ۲۴۲).

نقشبندی می پرسد چرا طغرل بیگ مملان رابه جای پدر ابقا نمود، آنهم درحالیکه وهسوزان هنوز نمرده بود و در حال حیات بود، احتمالاً بعلّت بیماری و از پا افتادگی بوده است و یادر اسارت آنان بوده است(آذربایجان، ص ۱۷۱).

میر مملان(۴۵۰ -۴۶۳هـ/ ۱۰۵۸- ۱۰۷۰ م) توان پرداخت آن پول باج رابه طغرل بیگ نداشت ودر ماه شوال سال ۴۵۴ هـ/ ۱۰۶۲ م بمانند یک سرسپردۀ حلقه بگوش خود را به دروازۀ تبریز و بارگاه بر پا شدۀ طغرل بیگ در یک کژاوه رسانید و سرسپردگی مجدد خود را اعلام نمود، مقدار زیادی از آن باج را فراهم کرده بود که میبایست پرداخت کند و یکی از پسران خود را آورده بود که به گروگان در نزد سلطان سلجوقی تسلیم نماید تا وقتیکه بقیۀ باج را بپردازد، همزمان ترکان سلجوقی از زیاده خواهی و ویرانکاری دوری نمی جستند و در برابر مردم جنگ افزوی میکردند و ضررو زیان به آنان وارد مینمودند، میرروادی ناچار خودش ببغداد رفت و شکوائیه بنزد خلیفه القائم برد و از ظلم و ستم و بیداد سلجوقیان نسبت به مردم شاکی شد، خلیفه در یک پیام به طغرل بیگ هشدار داد اجازه ندهد دار و دسته اش مردم را هراسان کنند وبیشتر از این ثروت و سامان مردم را به

تاراج نبرند، طغرل بیگ به خواست خلیفه بی توجه ماند و در سال ۴۵۵هـ/ ۱۰۶۳ م به آذربایجان روی آورد و باج سنگینی به مملان تحمیل نمود(مرآة الزمان، ص ۹۴، جامع الدول، ص ۲۴۲).

۵-۲- ۲- الب ارسلان و ملکشاه سلجوقی و از بین بردن میرنشینان کُرد

سلطان الب ارسلان ابتدا از طغرل بیگ که عمویش بوده پیروی کرد و سیاست دولت سلجوقی را نسبت به میرنشینان کرد دنبال نمود، در سال ۴۵۷هـ/ ۱۰۶۵ م) ارمنستان و چند ناحیه و قلعه هایی را از چنگ رومی های بیزانسی درآورد و فتح نمود و ازمیر ابوالاسوار شاور شدادی خواست انرا ضمیمه ی میر نشین خود کند آنطور که نویسندهٔ تاریخ در بند اظهار میدارد الب ارسلان وقتیکه تنگهٔ تفلیس رافتح نمود آنرا در اختیار فرماندهی فضل شدادی قرار داد(جامع الدول ص ۳۱)

میر ابولاسوار در ماه ذیقعدهٔ سال (۴۵۹هـ/ ۱۰۶۶م) فوت کرد و در مسجد بزرگ شهر گنجه مدفون گردید و پسر بزرگش فضل(۴۵۹ – ۴۶۶ هـ/ ۱۰۶۷- ۱۰۷۳ م۹ بی هیچ دردسری بر صدارت پدر مرحومش تکیه داد و همگی قبولش کردند بعد از مدت کوتاهی در ماه ربیع الاول سال (۴۶۰ هـ/۱۰۶۸م) الب ارسلان خود را به منطقه آران رسانید و در گنجه لشکریانش را مستقر نمود با کوشش وزیر(نظام الملک) میر فضل با هدایای زیادی از قبیل صدها راس حیوان اهلی و گنجینه های طلا و نقره و گوهر و یاقوت به پیشواز الب ارسلان رفت و کلید عمارات و گنجینه ها را به وی تسلیم و اعلام وفاداری و سرسپردگی نمود(مرآة الزمان ص ۱۳۶). سلطان سلجوقی هنگامیکه به جنگ بیزانسی ها می رفت در راه رسیدن به میافارقین سعید پسر نصرالدوله احمد مروانی را به همراه داشت. میر نظام الدین نصر پسر احمد مروانی با یکصد هزار دینار هدایا به خدمت سلطان شتافت و مراتب سرسپردگی خود را تجدید نمود با کوشش و میانجی گری وزیر(نظام الملک) سلطان اجازه داد میر مروانی همچنان بر نواحی تحت سلطهٔ خودش باقی بماند و خلعتی بدو بخشید و فرمان داد همهٔ خواسته های میر مروانی را اجرا کنند ولی از او خوسات هزینهٔ ماندگاری سپاه سلجوقی را از هر نظر تأمین کند(زبدة النصرة ص ۳۷، مرآة الزمان، ص ۱۴۴).

بعد از اینکه در جنگ سرنوشت ساز ملازگرد در سال (۴۶۳ هـ/ ۱۰۷۱ م) الب ارسلان به عنوان سلطان بلند آوازه و پر قدرت اسلام و مسلمانان ازطرف خلیفه[1] مورد تأیید قرار گرفت و دهها ایل

---

۱ – خلیفه القائم به مناسبت پیروزی بزرگ ملازگرد (منازگرد) پیام تبریکی برای الب ارسلان فرستاد و دعایی را به مناسبت

و تبار و خانواده و عشایر ترک و ترکمان در مناطق ارمنستان و جزیره و آذربایجان پخش شدند و آن نواحی را به زیر سلطهٔ سلجوقیان درآوردند. دیگر نیازی به میرنشینان کُرد نبود که به شیوهٔ قبلی در خدمت سلطان سلجوقی باشند و لازم بود برای دلداری نوکران ترک و ترکمان خودکه با دلسوزی تمام و با وفاداری بیش از حدّ مراتب سروری دولت سلجوقی رافراهم کرده بودند. صدارت ولایاتی را به آنان بسپارد تا فکر یاغی گری به مغزشان خطور نکند به همین دلیل بعد از برگشت از ملازگرد دستور دستگیری میر مملان روادی و فرزندانش را صادر نمودو هر قسمت رادر اختیار یکی از فرماندهان نظامی خودقرار داد(جامع الدول، ص ۲۴۳).

یکی از افراد خانواده روادی به نام ابوالهیجاء الروادی که نسبت وارتباطی با خانواده میر نشین مروانی داشت به آن میر نشین پناه برد و فرصت پیدا کرد در میافارقین ساکن شود. ایشان به عنوان یکی از شخصیت های نامی شهر میافارقین شناخته شده بود(تاریخ الفارقی، ۲۲۳/۱- ۲۰۹)

در سال (۴۶۶ هـ/ ۱۰۷۳ م فضلون شدادی برعلیه پدرش میر فضل شدادی قیام کرد[1] و پدرش را از قدرت ساقط نمود و او را به قلعه خارک تبعید کرد و در آمد آن قلعه را به پدرش اختصاص داد و خودش را امیر اعلام نمود بعد از کمتر از دو سال ملکشاه سلجوقی تمام نواحی آلان و ولایت دربند رابه سرهنگ ساوتکین-شاه تکین(م ۴۷۷ هـ/ ۱۰۸۴م) که از بزرگترین و نزدیکترین نوکران ملکشاه سلجوقی بود اختصاص داد، نارضایتی و دفاع فضلون شدادی بی نتیجه بود.

ساوتکین با سپاهی منسجم گنجه را محاصره و فضلون شدادی را به تسلیم شدن وادارکردو حکومت گنجه و تمام کوه و در و دشت و بیابان آلان تحویل ترکان گردید و میر فضلون به ناحیه گرگان تبعید شد و بجای گنجه حکومت استرآباد را به او اختصاص دادند. در اینجا آشکارا مشاهده می شود که سیاست سلجوقیان تبعید نمودن امیران کُرد بجاهای دور دست بوده است(الکامل، ۴۰۸/۸، مرآة الزمان، ص ۱۷۲).

به هر شکلی بود بعد از مدتی فضلون شدادی به گنجه برگشت و قدرت را بدست گرفت و تا آنجا قدرت پیدا کرد که برعلیه دولت سلجوقی به قیام برخاست ملکشاه سلجوقی دوباره یکی از فرماندهان تُرک بنام بوزان رابه جنگ فضلون شدّادی فرستاد در یکی از جنگها فضلون شدّادی

همان پیروزی از بلند گوی مساجد قرائت نمودند، رسائل ابن موصلایا، ص ۲۳۲- ۲۳۴

۱ - (جامع الدول ص ۳۱- ۳۲) فضل و فضلون را پدر و فرزند میداند که پشت سر هم حکومت کرده اند ولی ابن الاثیر و سبط ابن الجوزی آندو را یکی میداند.

رادستگیر و به بغداد تبعید کردند. در یک مسجد در ساحل دجله زیر نظر افراد حکومتی قرار گرفت و در آنجا سکنی داده شد و بالاخره در سال ۴۸۴ هـ/ ۱۰۹۱ م د رنهایت خواری و ذلّت فوت کرد(ابن الاثیرمیگوید: توّفی فضلون ببغداد سنه اربع و ثمانین وهی علی غایه من الاضاقة فی مسجد علی دجله)

به این ترتیب فرمانروایی خانواده شدّادی کُرد در گنجه و اطراف آن به پایان رسید ولی میر منوچهر پسر ابوالاسوار شاور متوّجه شهرآنی و بطرف آن شهر روانه شد و در آنجا شاخه ای نو از میر نشین شدّادی را تأسیس کرد و تا حدود سال ۵۹۵ هـ/ ۱۰۹۹ م به حکومت آباء و اجدادی خود ادامه داد[1]. همچنین میر داود پسر لشکر همانند میر ابوالهیجاء الروادی به میران مروانی پناه برد و در میافارقین ساکن گردید(تاریخ الفارقی، ۲۰۸/۱).

میران مروانی خیلی ثروتمند بودند. مملکت توسعه یافته و آباد بود، گنجه انباشته از پول، طلا و جواهرات بود. میر نظام الدین نصر(۴۵۳- ۴۷۲ هـ/ ۱۰۶۱- ۱۰۷۹م) مثل پدرش دانا و دنیا دیده بود و خیلی خوب میدانست سلطان سلجوقی پول پرست و مالدوست است لذا برای اینکه شّر او را کم کند مرتب برایش پول روانه میکرد و هدایایی گرانبها راتقدیم میداشت. حتی توانست با پول و هدایای گرانقیمت پشتیبانی الب ارسلان و وزیر (نظام الملک) رابدست آورد و آنها را راضی کرد که از سعید برادرش پشتیبانی نکند چون سعید از مخالفین برادر خود بود و در نتیجه از قدرت سعید کاسته شده و بر قدرت میر نظاالدین نصر افزوده گردیده (مرآة الزمان، ص ۱۵۸- ۱۵۹، الدولة الدوستکیه،۲۸۱/۱- ۲۸۹)

سلطان ملکشاه سلجوقی هر وقت نیاز به پول داشت از میر مروانی میگرفت یک بار سلطان سلجوقی میر ابوالهیجاء حسین هذبانی را که صاحب و حاکم اربیل(هه ولیر) بود فرستاد پیش میر نظام الدین که سی هزار دینار را از او بگیرد. او می خواست فرستادهٔ سلطان را مدتی سرگرم کند و او را نزد خود نگهدارد. وقتی که فرستاده دلیل این تأخیر رااز او پرسید در جواب گفت: اگر قبل از ترک ولایتم از طرف سلطان سلجوقی این پول رابرای او میفرستادم قطعاً چند برابر این مبلغ را از من میگرفت دانائی و هوشمندی میر نظام الدین نظر میر هذبانی را بسوی خود جلب نمود و

---

۱ - احمد کسروی و مینورسکی بطور مفصل دربارهٔ شاخهٔ دوم شدادیان مطلب نوشته اند(شهریاران گمنام، ص ۳۰۷- ۳۱۸، تاریخ قفقاز، ص ۱۱۵- ۱۳۷)

بعنوان پند و اندرز برای فرزند خود فضل نقل قول نمود و فضل هم در اربیل برای اسامه بن منقذ نقل قول نمود(م ۵۸۴ هـ/ ۱۱۸۸م) اسامه بن منقذ هم تحت عنوان هوشمندی و آینده نگری میر نظام الدین این مطلب رادر کتاب خود به نگارش درآورد(الاعتبار، ص ۱۶۵- ۱۶۶، به ضمیمه(۳) مراجه شود)

وزیر فخرالدوله ابونصر محمد بن جهیر سالها وزیر میر نصرالدوله احمد و پسرش میر نظام الدین نصر بود(این دو پادشاه مروانی پدر و فرزند بودند) بعداً فخرالدوله وزیر خلیفه القائم شد.

فخرالدوله میدانست و به چشمان خود دیده بود مروانیان ثروت و سامان و گنجینه فراوانی را در اختیار دارند و لذا از ملکشاه سلجوقی طی نامه ای درخواست کرد به آنان حمله کند وثروت و سامان بی حد و اندازه آنها را تصاحب نماید خواسته بود ملکشاه سلجوقی را وادار به این حمله کند(تاریخ الفارقی، ۲۰۸/۱، مرآة الزمان، ص ۲۰۶).

میر نظام الدین مروانی در سال ۴۷۲ هـ/ ۱۰۷۹ م فوت نمود و پسرش منصور جانشین او شد منصور مروانی برعکس پدر و پدربزرگش کوته بین و کم تجربه بود و دشمن خطرناک خود ترکان سلجوقی را نمی شناخت و از قدرت اهریمنی آنان بی اطلاع بود، واقع بینانه با آنها رفتار نمی نمود و آنطور که نقل می کنند مانند پدران خود دست و دل باز نبود(الکامل، ۳۸۵/۸- ۳۸۶) و نتوانست با سیاست های سازشکارانهٔ خود و حکومتش را از شرّ سلجوقیان نجات دهد. علاوه بر اینها نترس و با همّت بود و ترکان سلجوقی را چندان به حساب نمی آورد و چیزی به آنها نمی داد. دیناری با خود نیاورد و خواستهٔ ملکشاه سلجوقی را رد کرد. راضی نشد شمشیر میر موسک پسر محمد پسر ککَ عموزادهٔ نصر الدوله و تسبیح میر نصر الدوله احمد (پدر بزرگش) را به او ببخشد(تاریخ الفارقی، ۲۱۸/۱ الدولة الدوستکیه، ۱/ ۲۹۰)

ملکشاه خودش هم از ناسازگاری منصور مروانی و کله شقی او بسیار ناراضی بود و دنبال بهانه ای بود که ضربه ای هولناک به منصور وارد کند. در ماه جماد الاخر سال (۴۷۶ هـ/ ۱۰۸۳ م) ملکشاه خلعتی به فخر الدوله داد و دیاربکر و ولایت مروانی را از چنگ منصوردر آورد و آن ولایت را زیر سیطره فخرالدّوله قرار داد و مقداری پول و پرچم و وسایل نظامی در اختیار فخر الدّوله قرار داد و به او اجازه داد در آن نواحی به نام خود سکّه بزند و بعد از نام ملکشاه درخطبه نام فخر الدّوله هم ذکر گردد. اصل ماجرا چنین بود که فخر الدّوله با لشکری منسجم بطرف ولایت مروان رفت و پشت سر هم سپهسالاران تورکمانها با نیروها ی مجهّز به وسایل نظامی به او

ملحق میشدند نظیر ارتوق پسر اکسب- پدر بزرگ اراتیقه- وقسیم الدّوله آقسنقر پدرعماد الدّین زنگی و سعدالدّین کوهرایین و چند کس دیگر همراه میران عرب و کُرد، از آنطرف امیر عقیلی شرف الدّوله مسلم(۴۵۳ -۴۷۸ هـ/ ۱۰۶۱- ۱۰۵۸ م) بطرفداری از میر منصور مروانی برخاست و خود را به ناحیهٔ آمد (دیاربکر کنونی) رسانید و سنگر گرفت. میر منصور به ناچاری به همراهی چند نفر از مشاورین خود به دربار ملکشاه سلجوقی در اصفهان پناه برد و از او تمنّا کرد از این حمله چشم پوشی کند ولی سلطان سلجوقی مصمّم بود حکومت ناحیه ای کُردان مروانی را از بیخ و بُن برکند و گنجینه ها رابه یغما ببرد بالاخره در میانه ی سالهای (۴۷۶- ۴۷۸ هـ/ ۱۰۸۳ – ۱۰۸۵م) فخر الدّوله، شهرهای خلات و آمد و میافارقین و جزیره بوتان را فتح و غصب نمود و به فرمانروایی کردن مروانی خاتمه داد. هر چه ثروت و دارایی خانوادگی و گوهر و گنجینه و اشیاء قیمتی و نایاب بود به غارت بردند(تاریخ الفارقی، ۲۰۸/۱- ۲۰۹، الکامل، ۲۱۲/۸- ۲۱۹، مرآة الزمان، ص ۲۴۱)در حقیقت این لشکر کشی فقط به منظور غارت اموال و سرزمین کُردان مروانی صورت گرفت و هیچ گونه سرپیچی از قانون ایالتی و ولایتی در آن دیده نمیشد. تورکمنهای زیر دست ارتوق پسر اکسب وقتی احساس کردند فخرالدوله وارتق میخواهند با مسلم العقیلی سازش کنند آشکارا اعلام کردند ما به منظور غارت و چپاول از راههای دور به اینجا آمده بودیم ولی میر مروانی و مسلم العقیلی و ارتق برای سازش عجله دارند(مرآة الزمان، ص ۲۲۷)

سلجوقیها هیچ چیزی برای میر منصور مروانی باقی نگذاشتند. وقتیکه از میافارقین اخراج شد. نه چادری داشت برای سکونت بر پا کند نه خورد و خوراکی در اختیارش گذاشتند و نه درهمی برایش باقی ماند. ملکشاه سلجوقی با تمسخر از میر منصور مروانی کُرد پرسید: کجا را می خواهی که در عوض ولایتت به شما هدیه کنیم. او هم جوابش را داد: نیزه ای که به سینه ام بزنیدِ و از فقرات پشتم سر درآورد(حربه تقع فی صدری و تخرج من ظهری). به ملکشاه گفتند دهکده (حربی) را در عراق می خواهد. او هم موافقت کرد و ایشان رابه آنجا تبعید کردند و تا مرگ ملکشاه در سال (۴۸۵ هـ/ ۱۰۹۲ م) در همان دهکده ماندگار بود. آنطور که الفارقی می گوید: غارت و چپاول، ظلم و بیدادگری، ویرانگری و از بین بردن همه جا را فرا گرفت. ولایت کُردان مروانی بدست تورکمنها سپرده شد میر جبقی تورکمانی همراه سیصد سواره نظام مسئولیت یافت آنجا را به میل خود اداره کند درآمد شهر تا کمتر از یک دهم درآمد زمان میر نظام الدین کاهش

یافت(تاریخ الفارقی، ۲۱۲/۱، ۲۰۴- ۲۱۴)[1]

۵-۳-کُرد در سپاه سلجوقیان

عده ای از امیران کُرد بعد از اینکه ثروت و سامان و قدرت حاکمیت خود را از دست دادند به سلاطین سلاجقه ملحق شدند و در نقش مردان مورد احترام در دربار نظامی گری سلاجقه و دیوان خلفای عباسی بکار گرفته شدند و در گفتگوها و جلسات مشورتی در هنگام پیشامدهای مهم شرکت داده می شدند و نظریاتشان مورد ارزیابی و توجه قرار می گرفت. سلاطین سلاجقه می خواستند از نزدیک مواظب این امیران کُرد از قدرت ساقط شده باشند بخصوص از آن امیران کُرد مواظبت بیشتری بعمل آوردند که هنوز اُبهتی از خود دارند و دارای نیروهای کوچک مسلح می باشند. به این گروه اخیر فرصت دور شدن از خود را نمیدادند و مدام زیر نظر بودند. امیران گاوانی ابوالفتح(م ۴۵۵ هـ/ ۱۰۶۳م) ابوالنجم(م ۴۷۱ هـ/ ۱۰۷۸م) پسران ورام —بهرام و میر بدر پسر مهلهل شازنجانی (م ۴۶۷ هـ/۱۰۷۴ م) و میر سرخاب پسر بدر (م۵۰۰ هـ/ ۱۱۰۶م) و میر هزار اسپی پسر بنگیر(م۴۶۲ هـ/ ۱۰۷۰م) از بزرگان و مشاورینی بودند که در دربار سلاجقه ارج و منزلتی داشتند و از شخصیت های بارز کُرد بودند(زبدة التواریخ، ص ۱۰۲، الکامل، ۱۶۵/۸، مرآة الزمان، ص ۱۰۲).

امیر هزاراسپی فرزند و پسر بنگیر پسر عیاض (عزالدوله تاج الملوك ابوکالیجار هزار اسب پسر بنگیر پسر عیاض الکردی) اولین امیر شناخته شده لُر و مؤسس راستین امیر نشین لُرستان بزرگ و پدربزرگ امیران لُر و به (ملك الجبال) مشهور بود و در پایان حکومت بویهی ها به بعد برای ده ها سال فرمانروای لُرستان بود و بعدها به سلجوقیان پیوست و دردولت سلاجقه مشاور سلطان سلجوقی گردید و به درجات عالیه نایل آمد. میر هزار اسب در موفقیتهای سلاجقه نقشی اساسی به عهده گرفت که در این موفقیتها دولت فاطمی شکست خورد و حرکت بساسریها سرکوب گردید و سلاجقه بر عراق مسلط گشتند. به پاداش این دلسوزی که امیر هزار اسب از خود نشان داده بود طغرل بیگ در برابر (۳۰۰۰۰۰ یا ۳۶۰۰۰۰ دینار) نواحی بصره و خوزستان- اهواز و ارجان را به او واگذار کرد و اجازه داد که ادارهٔ حکومت آن نواحی در اختیارش باشد و بنام خودش خطبه

---

۱ - در مورد دلایل و عوامل خارجی و داخلی سقوط دولت دوستکی مراجعه شود به: الدولة الدوستکیه ۳۲۴/۱- ۳۳۳.

خوانده شود احتمال دارد به همین دلیل نام (تاج الملوک) از طرف طغرل بیگ به او بخشیده شده باشد(المنتظم، ۳/۱۶مرآة الزمان، ص ۱، مجمع الاداب، ۳۶۲/۱).

بعد از مرگ طغرل بیگ بین هزار اسب و الب ارسلان شکرآب شد و اختلاف پیدا کردند. سلطان سلجوقی از شوکت و قدرت روز افزون هزار اسب نگران شده بود از این رو او را نزد خود نگه میداشت که فرصت قدرت نمایی را از او بگیرد بخصوص به گوشش رسانده بودند که هزار اسب از خلیفهٔ عباسی در خواست نموده او را در جای طغرل بیگ بگمارد و همچنین از پرداخت پول سالیانه به دربار سلجوقی شانه خالی میکرد و همهٔ اینها سبب دلخوری الب ارسلان از هزار اسب شد ولی این دودلی و اختلاف دیری نپایید و از بین رفت. سلطان سلجوقی به منظور استحکام روابط خود با هزار اسب خواهرش رابه عقد آن امیر کُر درآورد و در سال (۴۶۲ هـ/ ۱۰۷۰م) هدیه ای گرانبها تدارک دیده بود که به هزار اسب ببخشد و این هدیه عبارت بود از لباس گرانبها و قیمتی و یک اسب و پرچم و نشان امیر بودن. ولی امیر کُر به این هدایا دست پیدا نکرد و ناگهان فوت نمود و هدایا به یک امیر عرب داده شد(مرآة الزمان،ص ۱۴۱)

امیران ابوالهیجاء حسین هذبانی و احمد پسر نظام الدین نصر مروانی و احمد یل نوهٔ امیر وهسوزانی روادی (م ۵۱۰ هـ/ ۱۱۱۶م) چندین سال در خدمت سلطان محمد بودند(۴۹۸- ۵۱۱ هـ/ ۱۱۰۴- ۱۱۱۷م) و بیشتر به منظور شرکت نمودن در جنگ با صلیبی ها همراه نیروهای خود آماده شده بودند[۱].در طول نیمهٔ دوم سدهٔ ششم هجری / ۱۲ میلادی تعداد دیگری از امیران کُرد درسپاه سلجوقی خدمت می کردند. مشهورترین آنان امیران عنتر و مهلهل پسران ابوالعسکر گاوانی و سلاری کُرد- سه لاره کرُد و فخرالدین هیندی از کُردان زوهیربیه (زبدة النصرة، ص ۲۳۵، زبدة التواریخ،ص ۲۴۲)بجز امیران، هزاران جنگاور و جنگجوی فدایی به میان لشکریان عباسی و سلاجقه رفتند بخصوص آنزمان که لشکر کشی های پادشاهان سلاجقه ظاهری جهادی در راه اسلام و مسلمین به خود گرفته بودند و بطرف مرزهای دولت بیزانسی برای جنگ با مسیحیان سرازیر شدند. نمونه ی بارز این جنگها جنگ ملازگرد بود که در سال ۴۶۳ هـ/ ۱۰۷۱ م میان سلطان الب ارسلان و امپراتور بیزانسی رومانوسی چهارم (۴۵۹- ۴۶۳ هـ/ ۱۰۶۷-۱۰۷۱) روی داد. در این جنگ ده هزار کُرد به منظور جنگ جهادی در اطراف سلطان سلجوقی گرد آمدند و نقش

---

۱ - رجوع شود: تاریخ الفارقی، ۲۵۲/۱، زبدة النصرة، ص ۲۳۵، بغیة الطلب، ۱۵۸/۲

اساسی در پیروزی سپاه مسلمانان رابعهده داشتند حتی گفته می شود آن کسیکه خود امپراتور بیزانسی رادستگیر کرد یک نفربنام شادی بود(المنتظم، ۱۲۵/۱۶، مرآة الزمان، ص ۱۴۸، اخبارالزمان، ص ۱۱۲- ۱۱۳).

۵-۴- تضعیف دولت سلجوقی و ظهور اتابکان

در ماه رمضان سال (۴۸۵ هـ/ ۱۰۹۲ م) وزیر زرنگ و با تدبیر ابن علی الحسن بن علی الطوسی مشهور به نظام الملک بدست باطنی ها در نزدیکی نهاوند ترور شد. یک ماهی طول نکشید ملکشاه سلجوقی بیمار گشت و در اواسط ماه شوال فوت کرد. این دو حادثه تأثیری مخرب بر آیندۀ سلجوقیان بر جای گذارد و ضربه ای هولناک بود بر پیکر حکومت سلجوقیان وارد آمد روزگار سلاجقۀ بزرگ به پایان آمد و در داخل خود دچار کشمکش های فراوانی گردید و با گذشت زمان ضعیف و ضعیف تر شدند. پسران ملکشاه برکیاروق و محمود و محمد و سنجر از مادرانی جداگانه و نوجوان و کم تجربه بودند لذا در دست سران تورکان سلجوقی بلا اراده و با خواست آنان تصمیم میگرفتند.

دو تا از زنان ملکشاه بنامهای ترکان خاتون مادر محمود چهارساله و زبیده مادر برکیاروق دوازده ساله هر کدام میخواستند فرزند خودشان رادر جای ملکشاه بگمارند. در همان زمان تـه تـه ش پسر الب ارسلان مرگ ملکشاه را فرصتی میدانست و خود را وارث تاج و تخت ملکشاه سلجوقی معرفی کردو از سمت شام حمله کرد و دیاربکر و آذربایجان و کوهستان ها را تصاحب نمود.(زبدة النصر، ص ۸۲- ۸۴) بعلت ضعف و بی تجربه بودن سلطانها بر کیاروق(۴۸۶- ۴۹۸ هـ/ ۱۱۹۳ -۱۱۰۴م) و محمد(۴۹۸ - ۵۱۱ هـ/ ۱۱۰۴- ۱۱۱۷م) این دو فرزند سلطان مرحوم(ملکشاه) دچار کشمکش های فراوانی بین خود گشتند و با مرور زمان سران تُرک و ترکمان قدرت بیشتری میافتند و بر اساس خواست خود و منافعی که داشتند آن دو برادر را بازیچۀ دست خود کرده بودند. در نتیجه عده ای از سران توانستند گروههای سیاسی بوجود بیاورند که بنام دولت اتابکان یا الاتابکی شناخته شدند و میشود این برحه از زمان را زمان اتابکان نام نهاد اتابک مرکب از اتا به معنی پدر و بک یعنی امیر و کلمه ای ترکی می باشد به معنی امیر پدر و منظور از این کلمه بندگان و اسیرانی هستند که از ابتدا در خدمت سلجوقیان بوده اند و وظیفه شان سرپرستی کردن و مواظبت از کودکان سلاطین سلجوقی بود اینها از اقوام و ملیتهای جوراوجور ترک بودند که

سلاطین سلاجقه آنها را دلسوز خود می دانستند و به آنان اعتماد کامل داشتند. در اثر قدرت بازوی اینان بود که حکومت سلاجقه پا گرفت و قدرت و عظمت یافتند[۱](دائرة المعارف الاسلامیه، ۴۲۳/۱، محسن محمد حسین، اربیل فی العهد الا تابکی، ص ۲۵- ۲۶)

آنچه که به تاریخ کُرد مربوط است این است که چهار دولت اتابکی در سرزمین کُردستان مستقر شد و تأسیس گردید و آنچه را که سلاطین سلاجقه در دشت و کوه برای امیران کُرد به جای گذارده بودند، اتابکان آنها را نیز از چنگ کُردان درآورند. در واقع اتابکان سیاست الب ارسلان و ملکشاه را بر اکراد و میر نشینان کُرد تحمیل کردند و تسلط خود را بر بیشتر قلعه ها و بارگاهها و نواحی مختلف و شهرهای کُردستان تثبیت نمودند. چهار دولت اتابکان سرزمین کُردستان را بکلی غصب کردند عبارت بودند از:

۱- اتابکان ارتوقی- الاراتقه در نواحی آمد و ماردین و میافارقین و حصنکیفا

۲- اتابکان ایلدگزی در آذربایجان و نواحی کوهستانی

۳- اتابکان زنگی در موصل

۴- اتابکان هولیر یا اربیل

۵-۴-۱- اتابکان ارتوقی

بندهٔ ترک ارتوق پسر اکسب- اکسب سالیان درازی به مثابهٔ یک سرکردهٔ نامدار در لشکر سلجوقی خدمت کرد و نقش اساسی در پیروزی سلجوقیان رابه عهده داشت. نامبرده در فتح و غصب منطقهٔ جزیره و از بین بردن میر نشینی مروانی شرکت نمود و به همراه شماری از تورکمانان میافارقین را محاصره کرد(تاریخ الفارقی، ۲۰۱/۱، ۲۰۹/۲، زبدة النصر، صفحه ۷۵-۷۶).

بدنبال یک سری جنگ و جدال که بین سران تورکمان رخ داد، همانهایی که شهرهای منطقهٔ جزیره میانشان تقسیم شده بود، سوقمان پسر ارتوق در سال ۴۵۹ هـ/ ۱۱۰۴ م ناحیه حصن کیف را تصرف کرد، بعد از مدتی الیاقوتی حاکم ماردین مردوسوقمان آنجا را نیز به تصرف خود درآورد. سوقمان در سال ۴۹۸ هـ/ ۱۱۰۴ م در ولایت شام مرد سرزمینهایش به ارث به پسرش ابراهیم

---

۱ - درباره اختلافات داخلی سلاجقه مراجعه شود به : الکامل، ۳۵۹/۸، ۳۵۵- ۳۶۸، ۳۶۲- ۴۰۸، ۳۷۰ -۴۱۴، ۴۰۹- ۴۳۶، ۴۲۴- ۵۸۲، ۴۴۰- ۵۸۸، ۵۸۴-۵۹۲.

رسید(۵۹۸- ۵۰۲ هـ/ ۱۱۰۴ – ۱۱۰۷م)، همزمان ماردین در سال ۵۰۷ هـ/ ۱۱۳م و نصیبین در سال ۵۱۴ هـ/ ۱۱۲۰م به تمامی توسط نجم الدین ایلغازی پسر ارتوق فتح و غصب گردید(م ۵۱۶ هـ/ ۱۱۲۲م) در سال ۵۱۵هـ / ۱۱۲۱ م بدستور سلطان محمود سلجوقی ۵۱۱-۵۲۵ هـ/ ۱۱۱۷-۱۱۳۱م رسما میافارقین در اختیار و ید قدرت ایلغازی قرار گرفت(تاریخ الفارقی، ۲۰۹/۲ – ۲۱۰، الکامل،۴۴۵/۸- ۶۱۹) به این ترتیب سنگ بنای تأسیس دو شاخهٔ اتابکان ارتوقی گذاشته شد. شاخه سوقمانی در حصنکیفا و آمد و شاخه ایلغازی در ماردین و میافارقین۱ پسر و نوه های سوقمان حدود سی سال حکومت کردند ولی در ابتدای سال ۶۳۰ هـ/ ۱۲۳۲م آمد و حصنکیفا توسط ایوبیها فتح گردید. اما خانواده ایلغازی تا سال ۸۱۱ هـ/ ۱۴۰۸ م ماردین را در ید قدرت خویش نگهداشتند. در سدهٔ ششم هجری / دوازدهم میلادی همه شهرهای بزرگ جزیره و ارمنستان، از قبیل حصن کیف، ماردین، خلاط، ارزن- سعرد زیر سلطه حاکمان اتابکان ترک بودند.

ارتوقی ها آشکارا سیستم اقطاع سربازی را پیاده می کردند و هر قطعه ای از آن سرزمینها بخشیده شده بود به یکی از سران طرفدار یا خانواده های اتابکان ترک، الفارقی که از یکی از خانواده های میافارقین است و در زمان حکمرانی ارتوقیان ترک سی زیسته است، از نزدیک شاهد رویدادها بوده و در کتاب خود با دقت تمام می نویسد که چگونه آن سرزمین ها به شیوه اقطاع در میان خانواده های ارتوقی ترک تقسیم شده است. (تاریخ الفارقی ۲۳۷/۲، ۲۳۲، ۲۱۶...). از طرف دیگر بعضی اوقات میان امیران هر دو خانواده اختلاف بروز می کرد از جمله حسام الدین قمرتاش پسر ایلغاز(۵۱۶- ۵۴۸ هـ/ ۱۱۲۲ –۱۱۵۳م) و رکن الدین داوود پسر سقمان(۵۰۱-۵۳۹ هـ/ ۱۱۰۷-۱۱۴۴م) به همدیگر حمله بردند و سرزمین همدیگر را غصب کردند(الفارقی، ۲۳۰/۲).

خانواده ایلغازی هم پیمان عمادالدین زنگی بودند و به کمک و پشتیبانی او به سرزمین های زیر سلطهٔ سقمان دست درازی می کردند. حسام الدین قمرتاش یکی از دختران خود را به زنگی بخشید(تاریخ الفارقی، ۲۳۰/۲- ۲۳۴)

آنطور که یکی از مورخین مینویسد: زنگی توان نظامی ترکان ارتوقی را آنچنان ارزیابی میکرد که مانع زیاده خواهی های او می شوند و لذا از طریق دیپلوماسی میکوشید میان خانواده های ترکان ارتوقی اختلاف ایجاد کند و از اتحاد آنان جلوگیری بعمل آورد. لذا حسام الدین تمرتاش

---

۱ – رجوع شود به ستانلی لین پول، الدول الاسلامیه ۱/ ۳۵۱- ۳۵۵

رابعنوان دوست خود و هم پیمان برگزید تا او را بر ضد دیگر امیران ارتوقی بشوراند و جنگ و جدال بین آنان ایجاد نماید و خود از آب گل آلود ماهی بگیرد(عمادالدین خلیل، عمادالدین زنگی، ص ۸۸)، خودش (زنگی) هم به سمت دیاربکر روی آورد و سرزمینهای یعقوب پسر قزل ارسلان یعنی نواحی خیزان و تنزه و معدن و بدلیس و چندین قلعه را تصرف نمود(الفارقی، ۳۷۲/۲، الباهر، ص ۶۶، مفرج الکروب، ۹۲/۱) از آنطرف رکن الدین داود پشت سر هم قلمرو و اقتدار خود را توسعه میداد و نواحی دیگری را ضمیمه خاک خود میکرد. در سالهای (۵۲۵- ۵۲۸ هـ/۱۱۱۳-۱۱۳۴م) منطقه سیرت و قلعه بتلیس و باهمرد و پاتاسای راتصرف کرد و در یک حمله منطقه تنزی را مورد تاخت و تاز قرار داد و مردم آنجا را اذیت و آزار فراوان داد و ثروت و سامان آنها به غنیمت برد و چیزی برایشان باقی نگذاشت. الفارقی میگوید اگر حمله کنندگان فرنگی هم بودند این چنین بیرحمانه عمل نمی کردند (تاریخ الفارقی، ۲۳۰/۲).

فخرالدین قره ارسلان(۵۳۹-۵۶۲ هـ/ ۱۱۴۴- ۱۱۶۶م) پسر رکن الدین داود مناطق حصن کیفا و خرتبرت- خربوت و پاولورا به زیر قدرت خود در آورد و برادرش ارسلان تغمیش هم قلعهٔ ملازگرد را متصرف گردید. زنگی هم از فوت رکن الدین داود که یکی از دشمنان سرسختش بود استفاده کردو به سهم خود شهر و قلعه را غصب نمود(الاعلاق الخطیره ۴۴۰/۳).

هر چند میران ارتوقی دیابکر را به چنگ آورده بودند ولی هنوز بیشتر از یک قلعه در اختیار صاحبان اصلی باقی مانده بود و اگر امیران و سران عشایر کُرد بین خود اختلافاتی نداشتند به این آسانی به چنگ ترکان نمی افتادند. قلعه شاتان تا سال ۵۵۶ هـ/ ۱۱۶۱م مرکز نیمچه میر نشین چوپی بود کُردان ملی در آن سال آنجا را محاصره و غصب کردند. لذا میر درباز چوپی بناچاری به سمت جزیر و بوتان فرار کرد و در راه فوت کرد، فخرالدین قره ارسلان که احتمال دارد به طریقی مشوق کُردان بوده باشد بزودی خود رابه شاتان رسانید و آنرا تخریب نمود و ولایتش را ضمیمه ولایت خود نمود و در طول پنج سال توانست در شمال منطقهٔ جزیره آخرین میر نشین کُردی را از بین ببرد[1]. همچنین قلعه هتاخ تنها پایگاهی بود که در اختیار نوادگان مروانیان باقی مانده بود، در آن زمان که سلجوقیان به حکومت صد سالهٔ مروانیان پایان دادند، احمد کوچکترین

---

۱ - رجوع شود به کتاب د- رزار صدیق توفیق کُورد و کوردستان که چنین مینویسد: در مورد سال متصرف شدن اختلاف نظر بین مورخین وجود دارد.

پسر نظام الدین نصر مروانی کودکی بیش نبود ولی آنچنانکه الفارقی میگوید بزرگ که شد یلی از آب درآمد و به دستور امیران کرد به سپاه سلطان محمد سلجوقی ملحق گردید و در خدمت شاه سلجوقی به جنگ مسیحیان شتافت و در یکی از جنگها اسیر شد. بعد از آزاد شدن به زادگاه خود برگشت و برای مدتی منطقهٔ تنزه را در اختیار داشت سپس قلعهٔ هتاخی را پس گرفت و در آنجا ساکن گردید و دهها سال در آنجا ماند، هفت پسر داشت که از جمله آنان می شود ابراهیم، بهرام و عیسا نام برد.

در سال ۵۲۸ هـ/ ۱۱۳۴ م میر احمد مروانی به منظور شکار از قلعه هتاخ بیرون رفت، بهرام که پسرش بود این فرصت راغنمیت شمرد و از پدرش یاغی شد و دروازهٔ قلعهٔ هتاخ رابرای پدر باز نکرد و اجازهٔ ورود مجدد به قلعهٔ هتاخ را به او نداد بعد از یک سال عیسا که برادر بهرام بود او را از قدرت پایین کشید و قلعه هتاخ رادر اختیار گرفت، میر که پدر بهرام و عیسا بود به حسام الدین تمرتاش پناه برد و از طریق یک نفر فرستاده از فرزندانش خواست قلعه هتاخ رابه او پس بدهند.آنها در جواب پدر (احمد مروانی) : شما درپایین (ربض) مینشینی و ما درقلعه در زیر فرمان شما خواهیم بود، پدر فهمید پسرانش به حرفش گوش نمی دهند و از قلعهٔ هتاخ دست نمی کشند آشکارا به حسام الدین تمرتاش اعلام کرد: قلعهٔ هتاخ رابه تو پیشکش می کنم برو آن را تصرف کن. او هم از خداخواسته روی به هدف نهاد و آنطور که میخائیل سریانی نقل میکند قلعهٔ هتاخ یک سال و چهار ماه در محاصرهٔ حسام الدین تمرتاش بود، بالاخره شمس الدین عیسا فرزند نابکار احمد مروانی ناچار شد قلعه هتاخ راتحویل دشمن مروانیان دهد و با زن و فرزندان به سمت آمد رفت. میر احمد مروانی بعد از مدتی از کار خود پشیمان شد ولی پشیمانی سودی ندارد(تاریخ الفارقی، از ۲۵۲-۲۵۴، تاریخ مارمیخائیل، ۲۹۳/۳).

الفارقی مطمئن نبوده است که تصرف و غصب قلعه هتاخ در چه سالی بوده است. ابتدا میگوید سال ۵۳۰ هـ/ ۱۱۳۵ م بعداً آنرا جلوتر میبرد برای سال ۵۲۸ هـ/ ۱۱۳۴ م (تاریخ الفارقی، ۲۵۴/۱- ۲۳۰/۲).

ولی العظیمی که با الفارقی هم زمان بوده است این خبر را به سال ۵۳۱ هـ/ ۱۱۳۴ م نسبت می دهد. ولی ابن الاثیر این رویداد رابه سال ۵۳۲ هـ/ ۱۱۳۷ م مربوط میداند(تاریخ العظیمی، ص ۳۸۸، الکامل، ص ۷۴۶/۸)

در هنگام هجوم بی امان ترکان، امیران کُرد بوختی و بشنوی از کرامت و سروری خود در نواحی فنک و کورگیل و ده ها قلعهٔ مناطق هکاری و زوزان و بوتان دفاع کردند و مردانه با ترکان

غاصب جنگیدند و برای غاصبین سر خم نکردند.

۵-۴-۲- اتابکان الدگزی در آذربایجان و کوهستانها

سلاطین سلاجقه بر این سیاست پا برجا بودند که مناطق آذربایجان را میان سران ترک ویاران دلسوز خود تقسیم نمایند. بخشی از آذربایجان رابه قطب الدین اسماعیل پسر یاقوت بخشیدندکه عموزادهٔ سلطان ملکشاه و برادر یکی از زنانش بود- مادر برکیاروق، ولی در اثر اختلافات خانوادگی که میان سلاجقه بوجود آمده بود در سال ۴۸۶ هـ/ ۱۰۹۳ م قطب الدین کشته شد و آن قسمت از سرزمین آذربایجان که در ید قدرت او بود بعد از مرگ ایشان به پسرش مودود بخشیده شد(۴۸۶- ۴۹۶ هـ/ ۱۰۹۳- ۱۱۰۳ م) سپس در اختیار سوکمان بنده و خدمتگذار ایشان سوکمان القطبی(م ۵۰۵ هـ/ ۱۱۱۱م) قرار گرفت که ناحیه خلات را هم در اختیار داشت در سال ۵۰۲ هـ/ ۱۰۰۸ م سوکمان میافارقین رانیز تصرف کرد و یک نفر بنده بنام غزغلی راوالی و متصرف آنجا اعلام نمود که حدوداً پنج تا شش سال دراختیارش بود(راحه الصدور، الکامل، ۳۶۲/۸، ص ۱۴۱- ۱۴۲، مجمع الاداب، ۳۶۲/۳).

به همین منوال میر محمد پسر یاغیسیان سرزمین ها و عه قاراتی را درآذربایجان در تصرف خود داشت، (الکامل، ۴۰۸/۸، آذربایجان، ۱۸۲).

با همه اینها دودمان کُردان روادی از بین نرفته بود و مراغه رادر اختیار داشتند که یکی از شهرهای مهم و آباد آذربایجان است میر احمد یل پسر ابراهیم پسر وهسوزان که بی‌گمان یکی از نواده های میر وهسوزان است بر بخشی از مناطق تحت نفوذ آباء و اجدادی خود که همان مراغه بود حکمرانی میکرد. میر احمد یل همانند سایر فرمانروایان کُرد به شیوه ای از شیوه ها توسط سلجوقیان(سلاطین) حکومتش تائید میشد. ایشان ازطرف سلطان محمد سلجوقی مورد حمایت بود و در سال ۵۰۵ هـ/ ۱۱۱۱ م همراه نیروهای خود در لشکر کشی سلطان سلجوقی و حمله به مسیحیان شرکت جست و همزمان بااین حمله وقتی که سوکمان القطبی مرد، احمد یل میخواست به آذربایجان مراجعت کند و از سلطان سلجوقی بخواهد که تبریز و سایرنواحی که بدست سوکمان القطبی افتاد بود و در واقع سرزمین واقعی آباء و اجدادی خودش بود دوباره به خودش بخشیده شود(از طرف سلطان سلجوقی) ولی در جوار سلطان محمد و در بغداد در سال ۵۱۰ هـ/ ۱۱۱۶ م توسط حشیشی ها ترور گردید، میر احمد یل شخصیتی دلیر و جوانمرد بود مورخین او را

ستایش کرده اند و او را شهسواری دلیر دانسته‌اند. ایشان می‌توانسته پنج هزار سواره نظام آماده کند و درآمد اقطاعات او سالیانه چهارصد هزار دینار بود(ذیل تاریخ دمشق، ص ۲۹۰- ۲۹۱، المنتظم ۱۴۷/۱۷، الوافی بالوفیات ۳۰۳/۸ – ۳۰۴، آذربایجان،۱۸۶- ۱۸۷)

با کشته شدن و ترور کردن احمد یل توسط حشیشیان حکمرانی کُردان در نواحی آذربایجان به پایان رسید تمام منطقه نامبرده به دست اتابکان ترک افتاد و تازمان حمله مغولها وضعیت به همین منوال ادامه داشت در این فاصله زمانی خیلی بندرت به حکومت و فرمانروایی کُردان اشاره شده است.

آقسنقر بندهٔ احمد یل که به آقسنقر احمد یلی بنام بود بر کرسی حکمرانی احمد یل مرحوم تکیه دادو بر نواحی مراغه و اطراف آن حکمرانی میکرد ولی در سال ۵۲۷ هـ/ ۱۱۳۳ م به دست باطنی ها کشته شد. بعد از خودش پسرش بنام ارسلان آبه خاسبه گ جانشین او شد سپس یک بندهٔ دیگر ترک بنام قره‌سنقر به اتابکی آذربایجان گمارده شد بعداً یک بندهٔ دیگر بنام ئیلدگز نزدیک به یکصد سال حاکم آذربایجان و کوهستان بود(۵۳۱- ۶۲۲ هـ/ ۱۱۳۶ – ۱۲۲۵م) و به اتابکی ئیلدگزی مشهور گردید که بزرگترین دولت اتابکی شمرده می شود. بعد از خودش فرزندان و نوادگانش به حکومت آذربایجان ادامه دادند:[1]

۱- ئیلد گز(۵۳۱- ۵۶۸ هـ/ ۱۱۳۶- ۱۱۷۲م)

۲- محمد جهان پهلوانی پسر ئیلدگز(۵۶۸- ۵۸۱ هـ/ ۱۱۷۲-۱۱۸۵م)

۳- مظفر الدین قزل ارسلان(۵۸۱- ۵۸۷ هـ/ ۱۱۸۵- ۱۱۹۱م)

۴- نصرت الدین ابوبکر(۵۸۷ – ۶۰۷ هـ/ ۱۱۹۱- ۱۲۱۰م)

۵- مظفر الدین ازبک(۶۰۷- ۶۲۲ هـ/ ۱۲۱۰ – ۱۲۲۵م) ئیلدگززن طغرل پسر سلطان سلجوقی را به همسری گرفت و در سال ۵۵۶ هـ/ ۱۱۶۱م ارسلان شاه که فرزند طغرل بود به سلطان سلجوقی نشانده شد و چون مادرش همسر ئیلدگز شده بود همین امر سبب گردید که ئیلدگزی و فرزندانش گردانندگان اصلی سلطه و سلطنت باشند.

سلطان ارسلان شاه پسر طغرل(۵۵۶- ۵۷۱ هـ/ ۱۱۶۱- ۱۱۷۵م) و سلطان نوجوان یعنی طغرل فرزند ارسلان شاه (۵۷۳- ۵۹۰ هـ/ ۱۱۷۷- ۱۱۹۴م) فقط به منظور پرده پوشی مطرح شده بودند

۱ - برای اطلاع بیشتر در مورد اتابکیان ئیلدگزی مراجعه شود به: النقشبندی، آذربایجان ۱۳۷- ۲۸۱

والا هیچ قدرتی در سلطنت کردن نداشتند و مترسکی بیش نبودند(زبدة التواریخ، ص ۳۱۶، تاریخ گزیده، ۴۶۱-۴۶۴)

۵-۴-۳- اتابکی زنگی درموصل

بعد از فتح و غصب موصل و از بین بردن میرنشین عقیلی(۳۸۰- ۴۸۹ هـ/ ۹۹۰-۱۰۹۶م) بوتان و هکاری و داسن و تمام نواحی کُرد نشینان شمال و مشرق موصل در تصرف ترکان سلجوقی قرار گرفت که از طرف اتابکان موصل اداره میشدند و این اتابکان از همان بنده های تُرک بودند که در خدمت سلاطین سلجوقی بودند و از آنها فرمان میگرفتند:

- قوام الدوله کربوقا(۴۸۹- ۴۹۵ هـ/ ۱۰۹۶- ۱۱۰۲م)
- موسی الترکمانی (۴۹۵ هـ/ ۱۱۰۲م)
- شمس الدوله جگه رمش (۴۹۵- ۵۰۰ هـ/ ۱۱۰۱- ۱۱۰۶ م)

- جگه رمش در حملهٔ سلاجقه به مناطق جزیره شرکت نمود و هم او بود که میر منصور مروانی را در جزیره بوتان به بند کشید و در منزل یک نفر یهودی او را تحت نظر گرفت که بلاخره در سال ۴۸۹ هـ/ ۱۰۹۶ م میر منصور دارفانی را داع گفت.

در اوایل سال ۵۰۰ هـ/ ۱۱۰۶ م سلطان محمد سلجوقی موصل و اطراف آنرا به چاولی سه قاو(م ۵۱۰ هـ/ ۱۱۱۶م) بخشد. و این کار سبب برپا شدن جنگ میان جگه‌رمش و چاولی سه قاو گردید، جگه رمش ناچار شد از میر صدقه المزیدی تقاضای کمک کند که میر حلّه بود(۴۷۹-۵۰۱ هـ/ ۱۰۸۶ - ۱۱۰۷م) و همچنین جگه رمش از قلیج ارسلان پسر سلیمان پسر قتلمیش (۴۸۵- ۵۰۰ هـ/ ۱۰۹۲-۱۱۰۶م) سلطان دولت سلجوقی روم تقاضای کمک نمود. این جنگ و جدال با کشتن قلیج ارسلان و مردن جگه رمش به پایان آمد. و چاولی سه قاو برای مدت دو سال میر موصل بود.
این مرتبه سلطان محمد سلجوقی: محمد مودود پسر آلتون تکین رابا سپاهی رهسپار موصل نمود برای بیرون راندن چاولی سقاو، مودود موصل راتصرف و برای مدت پنج سال (۵۰۲- ۵۰۷ هـ/ ۱۱۰۸- ۱۱۱۳م) خود را اتابک آنجا نمود، در همان زمان یک بندهٔ دیگر ترک بنام تمیرک اداره کننده و مسئول شنگار بود(الکامل، ۴۹۷/۸ - ۴۹۹، ۵۲۱- ۵۲۲، ۵۵۰)

در سال ۵۰۸ هـ/ ۱۱۱۴ م سلطان محمد میر آقسنقر برسقی را بعنوان والی موصل و اطراف آن انتصاب نمود. میرآقسنقر فوری دست به کار شد و سپس جزیره و بوتان را از جانشین مودود

گرفت. بعد از یکسال سلطان سلجوقی موصل و تمام آن نواحی که در ید قدرت آقسنقر بود از او پس گرفت و داد به یک سرکردهٔ ترک دیگر بنام جیوش بگ –جوشبه گ و تا دو سال قبل از فوت اتابک آنجا بود(۵۱۶ هـ/ ۱۱۲۲م، (الکامل، ۵۵۵/۸، ۵۶۵)

در سال ۵۱۵ هـ/ ۱۱۲۱ م سلطان محمود سلجوقی (۵۱۱- ۵۲۵ هـ/ ۱۱۱۷- ۱۱۳۱م موصل و اطراف آن و نیز نواحی جزیر و بوتان و شنگار را به آقسنقر برسقی بخشید. او هم تا اینکه بدست باطنی ها کشته شود سال (۵۲۰ هـ/ ۱۱۲۶م) اتابک موصل بود(الکامل، ۶۱۶/۸، ۶۲۷).

این اتابکان ترک به بهانهٔ از بین بردن راهزنی و اخلال گری کُردان و تأمین امنیت و آسایش آنطور که ابن الاثیر آنانرا حق به جانب جلوه داده هرچند وقت یکبار به عشایر کُرد حمله میکردند و این مسئله را یکی از وظایف اصلی خود قلمداد میکردند جگه رمش با این دسیسه امیران کُرد و عرب را ناچار به اطاعت خود نمود ولی جیوشبه گ –جوشبه گ بشکل وسیع تری هجوم برد و قلعه های هکاری و زوزان و وطن و سرزمین مادرزادی بشنویها را فتح و غصب نمود، ابن الاثیر مدام به طرفداری اتابکان ترک قلم فرسایی کرده است و آشکارا از کُردان بدگویی میکند و غصب سرزمینهای آباء واجدادی کُردان را توسط اتابکان ترک تأیید و ستایش می کند و میگوید: اخلال گری و خرابکاری کُردان همه جا را فرا گرفته بود و مسافران و کاروانچی ها را درحین عبور از راهها و کوره راهها لخت میکردند و لذا جیوشبه گ خودش به آنان(کُردان) حمله می کرد و در کوهستانها و باتلاقها و میان سنگلاخها به تعقیبشان پرداخت و قلاع آنانرا محاصره و غصب نمود(فتح نمود) و امنیت و آسایش را به راهها و معابر برگرداند و مردم راآرام و مطمئن از امنیت نمودآنچنانکه کُردان از ترس دست به اسلحه نمی شدند(الکامل ۴۴۵/۸- ۶۲۷)

- عماد الدین زنگی (۵۲۱ - ۵۴۱ هـ/ ۱۱۲۷- ۱۱۴۶م)

با فتح و غصب موصل توسط عماد الدین زنگی که پسر قسیم الدوله آقسنقر بود[۱]. اتابکان زنگی تأسیس شد و نواحی شهرزور و داقوق و هولیر و شنگار و آکری و آمیدی و نیز نواحی هکاری و جزیره بوتان و منطقه زوزان یکی پس از دیگری مورد زیاده خواهی و هجوم بی رحمانه ی زنگی قرار گرفت به این ترتیب که اتابک حاکم موصل دست بکار یک سری هجوم و لشکر کشی گردید و قبل از همه در سال ۵۲۳ هـ/ ۱۱۲۹ م ناحیه شنگار را ضمیمه موصل نمود، (الباهر،

---

۱ - برای اطلاع بیشتر در مورد عمادالّدین زنگی مراجعت کنید به: عماد الّدین خلیل زنگی(الموصل ۱۹۸۵)

۳۷) زیاده خواهی عمادالّدین زنگی حدومرزی را نمی شناخت و اقوام مختلف کُردان هولیر و هکاری و داسن وزوزان در شرایطی نبودند که جلو دست درازیهای زنگی راسد کنند و مانع دست درازی های او شوند.

در مورد هولیر (اربیل) هنوز به تمامی روشن نشده است که در چه سالی زنگی آن شهر را فتح نموده است. مورّخین در مورد تاریخ فتح و غصب هولیر (اربیل) توسط عمادالّدین زنگی اختلاف نظر دارند.[1]

(الروضیتین، ۱۵۷/۱) مینویسد: هولیر و جزیری بوتان در سال (۵۲۲هـ/ ۱۱۲۸م) توسط زنگی فتح شده است ولی ابن واصل در سال (م ۶۹۷ هـ/ ۱۲۹۸م) سال فتح هولیر را برای سال ۵۲۶هـ/ ۱۱۳۲ م به عقب میبرد (مفرج الکرب، ۹۷/۱).

ولی آنچه در آن شکی نیست این است که زنگی در سال ۵۳۱هـ/ ۱۱۳۶ م با جنگ و لشکر کشی منطقه داقوق راتصرف و غصب نمود(الکامل ۷۳۷/۸) و میبایست تصرف و غصب هولیر(اربیل) قبل از تصرف داقوق صورت گرفته باشد چون ممکن نیست زنگی قبل از تصرف هولیر برای تصرف داقوق لشکریان خود را بکار برده باشد، شهر هولیر دوروازه مشرق موصل بود و موصل را به شهرهای مشرق متصل میساخت لذا غصب و فتح هولیر از نظر زنگی اهمیت استراتژیکی خاصی داشت از این نظر همینکه فرصتی برایش دست داد بدون تردید و دودلی به هولیر حمله کرد و آنرا فتح و غصب نمود و این در حالی بود که در آن زمان هولیر در ید قدرت سلجوقیان بود(اربیل فی العهدالاتابکی، ص ۴۱، عمادالدین زنگی، ص ۷۵). آنچه حقیقت دارد این است زنگی در سال ۵۲۶ هـ/ ۱۱۳۲ م هولیر را محاصره نمود و این در حالی بود که قبل از این محاصره از چنگ هزبانیان بدر آورده شده بود و سلطان محمود سلجوقی (۵۱۱- ۵۲۵ ه/ ۱۱۱۷- ۱۱۳۱ م) آنرا به اقطاع به برادرش مسعود بخشید که بعداً به سلطنت رسید. از مراغه به منظور جنگ با زنگی و آزاد کردن هولیر لشکر کشی کرد. و زنگی به ناچار نیروهای خود را عقب کشید و در منطقه زاب بزرگ مستقر گردید سپس بدین شکل مصالحه کردند: که زنگی از سلطان مسعود سلجوقی پشتیبانی کند و بر علیه خلیفه المستر شد برخیزد و بنام سلطان مسعود خطبه بخواند و سلطان مسعود هم به پاداش این همکاری دست از مالکیت هولیر بردارد و آنرا به عماد الدین

---

۱ – رجوع شود به: اربیل فی العهد الاتابکی، ص ۳۸-۳۹

زنگی ببخشد(مفرج الکُرب، ۹۷/۱) مسعود سلجوقی در آن زمان میخواست مانع به سلطنت رسیدن عمویش سنجر و نیز طغرل برادرش و همچنین داوود برادر زاده اش شود. میخواست این سه مدعی سلطنت را از سر راه خود بردارد و به کمک امثال عمادالدین زنگی خودش عنوان سلطان سلجوقی را بدست آورد و بر کرسی سلطنت جلوس کند و لذا نیاز شدیدی به نیروی نطامی عمادالدین زنگی داشت.زنگی همانطور که قبلاً بیان کردیم منطقه شهرزور رادر سال ۵۳۴ هـ/ ۱۱۳۹م تصرف نمود و از چنگ قفچاق تورکمانی درآورد(الباهر، ۵۷- ۵۸).

در سال ۵۲۸ هـ/ ۱۱۳۴ م به بهانه اینکه میران حمیدی و هکاری در هنگام محاصره موصل توسط خلیفه المستر شد او را در این محاصره(۵۱۲- ۵۲۹ هـ/ ۱۱۱۸- ۱۱۳۵م) کمک کرده اند زنگی به قلعه کُردان حمیدی و سپس به هکاری حمله برد و بعد از مدت مدیدی که آن قلاع(آکری و شوش) د رمحاصرهٔ زنگی بودند بالاخره توسط عمادالدین زنگی فتح و غصب شدند و قدرت میر عیسای حمیدی را از بین برد و آن قلاع را به بندگان ترک سپرد.

میر ابوالهیجاء پسر عبدالله هکاری صاحب قلاع آشب و الجدیده و نوشی همین که فهمید حمله و فشار زنگی نزدیک است فرستادهٔ خود را با هدایای زیاد روانهٔ موصل نمود ومراتب همکاری خود را با زنگی را اعلام نمود. بعداً خودش به خدمت زنگی رفت و تا هنگام مرگ در موصل ماندگار شد. و یکنفر سردار کُرد ارکی (هرکی) به نام باوالارجی را به جانشینی خود برگزید و احمد پسرش را به قلعهٔ نوشی روانه کرد مبادا احمد بفکر غصب، قلعهٔ آشب را دوباره به چنگ آورد ابوالهیجاء بعد از مدتی د رموصل فوت کرد احمد پسرابوالهیجاء میخواست قلعهٔ آشب را از باوالارجی پس بگیرد و با: باوالارجی شروع به مبارزه و جنگ و جدال کردند. عمادالدین زنگی این اختلافات را غنیمت شمرد و از فرصت بهره جست و با لشکریان خود چهار طرف قلعهٔ آشب را تصرف نمود و با زیرکی و با مطلع بودن از اوضاع توانست قلعه را به تصرف در آورد. بعداً گروهی از سران کُرد را گردآورد به خصوص آنهایی را که مورد سوءظن بودند و همه را گشت از جملهٔ کشته شدگان میتوان از باوالارجی نام برد، بعد از این قتلها به موصل برگشت، بعداً نصرالدین چقری که جانشین عمادالدین بود در میانهٔ سالهای(۵۲۸- ۵۲۹ هـ/ ۱۱۳۴- ۱۱۴۵م) قلاع آشب و درّهٔ کهیجه و نوشی و قلعهٔ الجلاب یعنی قلعهٔ آمیدی را ویران کرد، سپس شروع کرد به فتح و غصب و ویران کردن قلاع عشایر قبیله مهرانی که عبارت بودند از قلعهٔ الشعبانی-که لاشابانیا وفرح و کواشی و الزعفرانیه و الکی و شیره وه (الکامل، ۷۰۳/۸ – ۷۰۴، مفرج الکُروب، ۵۵/۱-۵۶)

امیران حمیدی و هکاری اگر به خلیفه المستر شد نیز کمک نمی کردند باز هم مورد حمله و تاخت و تاز عمادالدین زنگی قرار میگرفتند. چون زنگی بعلت زیاده خواهی های فراوانی که داشت به هر چهار اطراف خود حمله و تاخت و تاز مینمود او (زنگی) قبل از آمدن خلیفه بطرف موصل شروع به فتح و غصب قلاع کُردستان نموده بود و در سال ۵۲۵ هـ/ ۱۱۳۰م یکی از قلاع کُردان را فتح و غصب نموده بود(مفرج الکروب ۴۳/۱).

بر طبق روایتی دیگر(خبری دیگر) فتح و غصب و ویران کردن قلعه آشب- آشاوا در سال ۵۳۷ هـ/ ۱۱۴۲م صورت گرفته است گویا این قلعه بلندترین و محکم ترین قلعهٔ کُرد بود (کُردانِ قلعهٔ هکاری) ولی چون خیلی بزرگ بوده آنرا تخلیه کرده بودند، چون نتوانسته بودند از آن محافظت کنند، طبق نوشته های ابن الاثیر: زنگی بجای این قلعه بزرگ قلعه آمیدی را تعمیر و آباد نموده بود وآنرا قلعه العمادیه نام نهاد چون اسم خودش عماد بوده(الباهر، ص ۶۴، الکامل، ۱۴/۹) آنچه عیان است، این قلعه از خیلی قدیم بنام قلعه آمیدی مشهور بوده است و تا هم اکنون به همان آمیدی شناخته می شود. بدنبال حمله هایش یک لشکر سواره و پیاده به فرمان زنگی بارگاههای بشنویها و قلاع الهیثم و الجدیده- نصیبین و شیره وه رافتح و غصب نمود ولی هر چه کوشیدند نتواستند قلعه فنک را تصاحب کنند هر چند که این قلعه تا زمان کشته شدن عمادالدین زنگی یعنی ماه ربیع الاخر سال ۵۴۱ هـ/ ۱۱۴۶ م درمحاصرهٔ متجاوزین بود(الباهر، ص ۷۳). همچنین عشایر مهرانی- که ابن واصل به اشتباه آنها را هذبانی نامیده است چند قلاع در اختیار داشتند. هر دو تا سه قلعه در دست یکی از خانواده های مهرانی قرار داشت میر عبدالله پسر عیسای مهرانی صاحب قلاع الرابیه و الکی وفرح بود، میر حسن پسر عمر صاحب قلعهٔ الشعبانیة بوده یکی دیگر از امیران مهرانی صاحب قلعهٔ کواشی بود. تمام این قلاع به چنگ زنگی افتادند برخی را با جنگ و لشکرکشی غصب نمود و تعدادی هم از طریق سازش و تسلیم به چنگ زنگی متجاوز افتاد(الکامل، ۷۰۴/۸- ۷۰۵ مفرج الکروب، ۵۶/۱).

به این ترتیب کُردستان مورد تاخت و تاز اتابکان و بخصوص زنگی قرار گرفت و آن چیزها و مناطقی را که سلاطین سلجوقی نتوانسته بودند تخریب و نابود کنند اتابکان آنها را نیز تخریب و ویران کردند. زنگی توسط یک لشکر زبدهٔ بندگان ترک و تورکمان و به بهانهٔ یکدست کردن مناطق برای حمله به مسیحیان توانست در زمان مناسبی قسمت وسیعی از کُردستان ازآنطرف منطقه زوزان تا این طرف شهرزور را فتح و غصب کند.

۵-۵- اقطاع سلجوقی در کُردستان:

سلجوقیان زمینها و مراتع غصب شده را در میان امیران و فرماندهان لشکری تقسیم مینمودند و به این سیستم(الاقطاع) میگفتند. چونکه این شیوهٔ رفتار با سیستم حکومتی آنان مناسب بود و بجای پول به حقوق بگیران سطح بالای دولتی بخصوص آنهایی که در سیستم سربازی مشغول انجام وظیفه بودند قطعاتی مشخص از زمینهای غصب شده را به آنان واگذار می کردند.

انچه مسلم است این است که وزیر(نظام الملک) نقشی اساسی در پیاده کردن این سیستم الاقطاع را داشت. موفقیتهای پی در پی سلاطین سلاجقه مدیون دهها هزار سرکرده و جنگجویان قبایل مختلف اتراک بود که خیلی دلسوزانه اطاعت و خدمت میکردند و در این راه از هیچ فداکاری در راه ترقی و تعالی سلاطین سلاجقه دریغ نداشتند و لذا پادشاهان سلجوقی آنچنان مصلحت دیدند که هر چیزی را که از امیران کُرد یا کسان دیگر غصب میشد بلافاصله در بین اتراک و بخصوص سران آنها تقسیم شود و لذا مرتب ولایات و شهرهای آباد غصب شده را به آنان می بخشیدند قلاع و باغ و عقار از کُردان غصب و به اتراک نظامی بخشیده میشد. قابل ذکر است سلاطین بندرت اقطاعات را به افرادی غیر از اتراک جنگجو و فداکار می بخشیدند.طغرل بیگ خودش سیاست سیستم اقطاع را به اجرا درآورد و پس از اینکه در سال ۴۴۲ هـ/ ۱۰۵۰ م اصفهان را از چنگ کاکاوندها درآورد، منطقه وسیع جبال را در میان جنگاوران خود بروش اقطاع تقسیم نمودو در سال ۴۵۳ هـ/ ۱۰۶۱ م کرمانشاه را به خمار تکین الطغرایی بخشید و آن منطقه را به سرزمینهای او اضافه کرد، سپس خمارتکین به ملك و املاک و سرزمین یکی از امیران کرد هجوم برد که نام ایشان بدرستی ذکر نگردیده است و نام آن امیر را بعمد بنام سعد و حکان تغییر داده اند و این هجوم به این بهانه صورت گرفته است که مانع پیشرفت مقاصد سلطان سلجوقی میگردد این بود که خمار تکین سر بریدهٔ آن امیر کُرد را برای سلطان سلجوقی طغرل بیگ فرستاد و داروندار و سرزمینهای آباء و اجدادی او را ضمیمه قلمرو خود نمود، سپس کرمانشاه توسط جبقی ترکمانی فتح و غصب گردید(الکامل، ۳۴۸/۸، مرآة الزمان، ص ۸۵).

الب ارسلان همان سیاست را ادامه داد. برای نمونه در سال ۴۵۶ هـ/ ۱۱۶۴ م به بهانه راهزنی به منطقه کُردان لُر هجوم برد و تعدادی ازآنها را کشت و عده ای را هم به اسارت گرفت و سرزمینهایشان را به یک نفر ترک بنام بیگ ارسلان بخشید(زبدة التواریخ، ص ۸۷، مرآة الزمان، ص ۱۱۴) و بعد از برگشت از جنگ ملازگرد سال ۴۶۳ هـ/ ۱۰۷۱ م میر مملان پسر وهسوزان

روادی را از میان برداشت و منطقه تحت سیطره اویعنی آذربایجان را در میان سران ترک تقسیم نمود. حلوان و اطراف آن به شیوهٔ اقطاع به ارتوق پسراکسب(پدر بزرگ) ارتوقیها بخشیده شده بود، ولی روح سیری ناپذیرش سبب گردید با عده ای از ترکمانان زیر فرمان خود و با رأی ملکشاه به سپاه سلجوقی ملحق گردید که در آن زمان مشغول فتح و غصب ولایت مروانی بود(تاریخ الفارقی، ۲۱۰/۱، مرآة الزمان، ص ۲۳۵).

ملکشاه سلجوقی بشیوه ای وسیع تر از طغرل بیگ و الب ارسلان سیستم اقطاع سربازی را پیاده کرد و بیشتر سرزمینهای فتح و غصب شده را به کسانی بخشید که به او نزدیک و دلسوزش بودند و اینها کسانی نبودند بجر سران سربازی ترک و اتابکان ترک که با ملک و املاک خریداری شده بودند و به اطاعت محض سلاجقه مشغول بودند. به همین دلیل بعد از دستگیری میر فضل- فضلون شدادی ولایت شدادیان از جمله یاغیسان را در میان سران ترک تقسیم نمود(الکامل، ۴۰۸/۸)، به همان شیوه منطقه ی جزیر تقسیم شد و هر کدام از سرکردگان ترک و اتابک قطعه ای نصیبشان شد، تنها قلاع نوک قله های کوهستانی برای کُردان باقی ماند، الفارقی که خودش درآن روزگار زندگی میکرد با دقت نقشهٔ تقسم نمودن آن اراضی غصب شده را در میان سران سربازی اتراک نشان داده است:

- بدلیس و ارزن ووستان به خانوادهٔ تغان ارسلان(خانواده الاحدب) سپرده شد و بیشتر از یکصد سال در ید قدرتشان باقی ماند.

- سیرت و تنزه و قلعه با همود بدست قزل ارسلان –السبع الاحمر افتاد و بعد از خودش به ارث به یعقوب رسید.

- هانی (حانی) بدست شاهرخ افتاد.

- خلات بدست سوگمان قوتبی –سوگمان القطبی(م ۵۰۵ هـ/ ۱۱۱۱ م) افتاد که نوکر قطب الدین اسماعیل بود و قطب الدین پسر یاقوتی بود(م ۴۸۶ هـ/ ۱۰۹۳ م)

- میافارقین از این دست به آن دست شد: در سال ۴۸۹ هـ/ ۱۰۹۶ م توسط قلیج ارسلان پسر سلیمان پسر قتل مش به خمرتاش السلیمانی که بندهٔ قدیمی سلیمان پدر قلیج ارسلان بود سپرده شد و تا سال ۵۰۲ هـ/ ۱۱۰۸ م در دست خمرتاش السلیمانی باقی ماند. و سوکمان قطبی آنرا ضمیمه خلات نمود(تاریخ الفارقی، ۲۶۹/۱- ۲۷۲ الاعلاق الخطیره ۴۱۶/۳- ۵۳۸-۵۴۰)

این سرزمینهای اقطاع شده هر آن ممکن بود از یکی گرفته شود و به دیگری واگذار گردد

شرایط زور و توان بیشتر حکمرانان سبب میشد سرزمین دیگری و یا بخشی از آن را از چنگ حکمران ضعیف تر و ناتوان تر بدر آرد و قسمت اعظم مناطق جزیر به دست دو شاخهٔ خانوادگی ارتوقی –ایلغازی و سوقمانی افتاد و تا آمدن ایوبیان در ید قدرتشان باقی ماند. قلعه ماهکی و ولایت لحف- بلاد اللحف یعنی نواحی کوههای پشتکوه و پیشکوه در دست مملوک تورک سنقر همدانی بود در سال ۵۵۴ هـ/ ۱۱۵۹ م خلیفه المقتفی(۵۳۰- ۵۵۵ هـ/ ۱۱۳۵- ۱۱۶۰م) این نواحی را از سنقر همدانی پس گرفت و آنرا بخشید به یک نفر مملوک دیگر بنام قایماز العمیدی و لذا جنگ میان سنقر همدانی و قایماز العمیدی شروع شد، همچنین شهر اسدآباد نزدیک همدان در دست یکی از سران ترک بنام حسین پسر ازبک بود(الکامل، ۱۴۳/۹).

عمادالدین زنگی هر شهری را که فتح و غصب می نمود در اختیار یکی از بندگان دلسوز خود قرار میداد همین سیاست را در کرُدستان هم پیاده کرد و هولیر (اربیل) رادر اختیار زین الدین علی کوچک(م ۵۶۳ هـ/ ۱۱۶۸م) قرار داد، شهرزور را از تورکمان قفچاق پس گرفت و داد به سیف الدین غازی که پسر خود زنگی بود، داقوق را هم به شیوه اقطاع به عزالدین الدبیسی سپرد، یکی از نوکرانش را بنام نورالدین حسن البربطی برای دژ داری جزیری بوتان دست نشان کرد از این عجیب تر اینکه قلعه کواشی که در قلهٔ یکی از رشته کوههای میان دهوک و زاخو قرار گرفته بود در اختیار تشت دار خود یعنی فردی که مسئول آماده کردن گرمابه بود قرار داد(التاریخ الفارقی، ۲۴۲/۲، الباهر، ص ۷۹،۸۴، الکامل، ۷۳۷/۸، الروضتین، ۱۸۵/۱- ۱۸۶، مفرج الکروب، ۹۷/۱).

زین الدین علی کوچک در حالیکه جانشین زنگیان بود. فرمانروای هولیر و شهرزور و قلاع و بارگاه هکاریها، حمدیها، تکریت و شنگار و مناطق دیگر و بارگاه و قلعهٔ هولیر بود. هر کدام از این مناطق را برای یکی از نوکران خود که از بندگان مملوک ترک و تورکمان بودند دست نشان کرده بود بنده ای بنام بوزان را در شهرزور و یکی دیگر بنام صارم الدین بلداجی را در خفتیدها مستقر کرده بود. آمیدی و قلاع و بارگاههای هکاری را در اختیار قراجای ترک قرار داده بود. قراجا به سیاست زنگی ادامه داد و شماری دیگر از قلاع و بارگاههای هکاریها را فتح و غصب نمود در جبل سور- جلسوری و هرور و الملاسی؟ و مابرما؟ و بابو خلو –بابوخکی و باکزا – باکوزی و نسباس، ابن الاثیر میگوید نمیداند این قلاع و بارگاههای اخیر هکاریها در چه تاریخ و سالی فتح و غصب گردیده اند(الباهر، ص ۱۳۵، الکامل، ۷۰۴/۸، ۲۱۲/۹، ۴۴۷، الروضتین، ۲۷/۲).

در بارگاه هولیر(اربیل) برای خودش جانشین تعیین کرده بود که در ابتدا یکی از بندگان

نزدیک خودش بنام ابومنصور سرفتکین تا زمان مرگ خود ۵۵۹ هـ/ ۱۱۶۳ م جانشین زین الدین علی کوچک در بارگاه هولیر بود ولی بعد از مرگ ابومنصور جانشینی زین الدین در بارگاه هولیر به مجاهدالدین قایماز رسید او هم تا سال ۵۷۱ هـ/ ۱۱۷۵م به این جانشینی ادامه داد(وفیات الاعیان، ۵۰۰/۲، اربیل فی العهد الاتابکی، ص ۶۱- ۶۲)

سیف الدین غازی پسر زنگی (۵۴۱- ۵۴۴ هـ/ ۱۱۴۶- ۱۱۴۹ م) بعد از کشته شدن پدرش جزیر و بوتان را به سرزمینهای اقطاعی عزالدین الدبیسی اضافه کرد و به مدت یازده سال (۵۴۱- ۵۵۲ هـ/ ۱۱۴۶- ۱۱۵۷م) در اختیارش بود، تا اینکه در آخرین ماه سال ۵۵۲ هـ/ ۱۱۵۷ م مُرد و زمین های اقطاعی او بدون صاحب ماند، چونکه پسر نداشت غل بیگ که نوکرعزالدین بود بدون رضایت قطب الدین مودود پسر زنگی (۵۴۴- ۵۶۴ هـ/ ۱۱۴۹- ۱۱۶۹م) جزیره را فتح و غصب نمود و دارو دستهٔ عزالدین هم از غل بیگ پشتیبانی کردند. قطب الدین این اقدام غل بیگ را سرپیچی قلمداد نمود. چند ماهی دور تا دور جزیر و بوتان را گرفت ومیخواست از در آشتی آنرا پس بگیرد و در عوض قلاع کواشی و زعفرانیه و فرح و زوزان را به غل بیگ بخشید.(الباهر، ص ۱۱۲- ۱۱۳، الکامل ۱۲۲/۹، الروضتین ۳۲۵/۱) نواحی مختلف کُردستان همانند نواحی دیگری که از طرف ترکان سلجوقی فتح و غصب میشد بعد از حکومت پدر به ارث به فرزند ذکور میرسید. سیف الدین غازی در سال ۵۷۶ هـ/ ۱۱۸۰ م مرد و عزالدین مسعود برادرش جای او را در حکومت داری گرفت (۵۷۶- ۵۸۹ هـ/ ۱۱۸۰- ۱۱۹۳م) و جزیر و بوتان همراه، بارگاهها و قلاعهای آن به مغز الدین سنجر شاه رسیده و قلعه و بارگاه آکری را به فرزند کوچک ناصرالدین کسک بخشیدند، (الکامل، ۳۲۷/۹، ۳۰۴، مفرج الکروب، ۹۳/۲، الغسانی، العسجدالمسبوک، ص ۱۸۰).

به همان شیوه شهرزور به ارث به محمد پسر بوزان رسید(الکامل، ۳۰۴/۹- ۳۰۵) در اینجا معلوم میگردد قلعه و بارگاه شوش نیز به یک نفر بنده دیگر ترک بنام سنقر پسر عبدالله واگذار گردیده است که در همانجا سکونت گزیده است. چونکه شیخ بوزان پسر سنقر(۵۷۷- ۶۲۲ هـ/ ۱۱۸۲- ۱۲۲۵م) در همان قلعه و بارگاه شوش متولد شده است (المنذری، التکلمه، ۱۴۲/۳).

ولی کار به دستان و فرمانروایان قدرتمند موصل و هولیر(اربیل) و جزیر و بوتان و شهرزور و آکری و داقوق فقط بوسیله اتابک مجاهد الدین قایماز آنهم توسط جانشینانش سرپرستی و اداره

میشدند(۵۹۴ هـ/ ۱۱۹۷م)[1] باید گفت عزالدین مسعود زنگی در موصل و زین الدین یوسف پسر زین الدین علی کوچک(۵۶۶- ۵۸۶ هـ/ ۱۱۷۰- ۱۱۹۰م) در هولیر از قدرت چندانی برخوردار نبودند(الباهر، ص ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۳ الکامل ۹/ ۳۵۵)

در سال ۶۰۵ هـ/ ۱۲۰۸ م معزالدین سنجر شاه بدست پسرش کشته شد و تا آنزمان صاحب جزیر و بوتان بود. باید دانست عزالدین مسعود که عموی سنجرشاه بود در سال ۵۸۷ هـ/ ۱۱۹۱ م از طرف موصل به جزیر و بوتان حمله برد و لی یا میانجی گری صلاح الدین ایوبی حکومت آن نواحی را نصف به نصف بین خود تقسیم کردند. سپس برای مدت بیشتر از چهل سال(۶۰۵ - ۶۴۸ هـ/ ۱۲۰۸- ۱۲۵۰م) به ارث به یکی دیگر از پسرانش بنام معزالدین محمود رسید، معزالدین دوست و هوادار ایوبیان بود و از پسر عموهای خود خوشش نمی آمد(الاعلاق الخطیره، ۲۲۹/۳- ۲۴۳).

در سال ۶۰۷ هـ/ ۱۲۱۰ م نورالدین ارسلان شاه اتابک موصل(۵۸۹-۶۰۷ هـ/ ۱۱۹۳- ۱۲۱۰م) فوت کردو هر دو قلعه و بارگاه اکری و شوش به عمادالدین زنگی داده شد که پسر کوچکش و داماد مظفرالدین کوگبوری بود(الکامل، ۶۱۸/۹- ۶۱۹، الاعلاق الخطیره ۳/ ۲۲۹- ۲۳۴، وفیات الاعیان، ۲۰۸/۵).

ترکان نه تنها شهرهای بزرگ و قلاع مهم را غصب مینمودند بلکه به دهکده ها و مناطق روستایی نیز دست درازی کردند، دهکدهٔ کویران- کوران که در نزدیکی هولیر قرار داشت و در ملکیت خانوادهٔ کور بود بدست امیران ترک افتاد، این حقیقت در قباله ای که توسط ابوبکر محمد پسر ابراهیم شنویی خطبه خوان دهکده نوشته شده است بخوبی نشانده شده است.(تاریخ اربیل، ۷/۱).

۵-۶- پراکنده شدن و ساکن گشتن تورکمانها در کُردستان:

یکی از عواقب فتح و غصب کُردستان و از بین بردن قدرتهای محلی توسط ترکان سلجوقی این بود که شمار زیادی از اقوام و طوایف گوناگون تورکمانی آنهایی که در خدمت سلاطین سلجوقی بودند و به کمک آنها توانسته بودند در دنیای اسلام پراکنده شوند بیشترشهرها و مناطق روستایی و دهات را از کُردان غصب و در آنجاها مستقر گردیده بودند و از طرف سلاطین سلجوقی و سرداران اتابکان به آنها کمک میشد که صاحبان اصلی سرزمینهای کُردستان را تحت

---

۱ - دربارهٔ مجاهد الدین قایماز رجوع شود: اربیل فی العهد الاتابکی - ۶- ۶۱

فشار قرار داده و هر کدام چندین قلاع و بارگاه و مناطق را غصب نموده بودند و به کمک قدرت و قوارهٔ نظامی که تشکیل داده بودند در سدهٔ شش هجری- دوازده میلادی کار را بجایی رساندند که تمام گوشه وکنار و مناطق غصب شدهٔ، کُردستان در ید قدرتشان بود و کمتر جایی را میتوانست پیدا کرد که مورد تعرض و دست درازی آنان قرار نگرفته باشد و بخصوص د رمناطق مهم و استراتژیک گرمیان و شهرزور و هولیر کنترل کامل در اختیارشان بود سلطان سلجوقی نه تنها از زیاده خواهی های آنها جلوگیری نمی کرد بلکه آشکارا سران تورکمان را تشویق و ترغیب مینمودند که با پشتیبانی سلاطین سلجوقی تا آنجا که می توانند قلاع و بارگاهها و مناطق را فتح و غصب نمایند و از چنگ کُردان بدر آوردند. قطران تبریزی (کتاب شهریاران گمنام ص ۲۳۰) در چند قصیده از ظلم و ستم وارد آمده به مردم آذربایجان توسط ترک و غزهای تورکمان سخن میگوید.

قه ره بولی- القرابلی، سردار قبیلهٔ تورکمانی سولغوری به شهرزور آمده بود میر سرخابی میخواست چراگاههایش را غصب نکند جنگ و جدال شروع شد ترکمانها دسته جمعی به میر سرخابی حمله کردند و نزدیک به دو هزار نفر از مسلحین میر سرخابی را کشتند و ناچارش کردند همراه بیست نفر به مناطق کوهستانی بگریزد، تورکمان سولغوری قلاع و بارگاهها و تمام نواحی خفتیدها را و نیز سرتاسر قلمرو سرخابیان را به کمک نیروی نظامی ترکمانهای متجاوز که از طرف سلاطین سلجوقی تشویق میشدند غصب نمود فقط شهرزور و داقوق از شر آنان خلاص یافت و برای کُردان باقیماند قلعه و بارگاه خفتیدها تا سال ۴۵۹ هـ/ ۱۱۰۱ م در دست تورکمان سولغوری باقی ماند (الکامل، ۸/ ۴۴۷- ۴۴۸). از قرار معلوم قره بولی و قبیله اش سالهای سال در کُردستان جاخوش کرده اند چون منطقه ای ما بین هولیر و شهرزور رابنام منطقه قره بولی نام نهاده اند که این نامگذاری تا سدهٔ هشتم هجری/ چهاردهم میلادی بقوت خود باقی بوده است که احتمالاً منظور در بند گومه سپانه یادر بند ما بین رانیه و قلادزی بوده است. (راحة الصدور، ص ۲۸۳، ۲۳۳، زبدة التواریخ، ص ۲۵۵، ۲۲۰، مسالک الابصار، ۲۶۲/۳).

با فوت سرخاب پسر بدر آخرین باقیمانده عنازی که در سال ۵۰۰ هـ/ ۱۰۶م صورت گرفت منطقه شهرزور نیز مورد هجوم و تعرض تورکمان(ایواقی- ایوائی) که در منطقه گرمیان ساکن شده بودند قرار گرفت.

ایواقی- ایوائی قبیله ای بزرگ از تورکمانها بودند که در کُردستان در سدهٔ ششم هجری /

دوازدهم میلادی با زور و ارعاب و بکمک سلاطین سلجوقی بیشتر نواحی را فتح و غصب نموده بودند. از جمله در مناطق آذربایجان و جبال و همدان تا قصر شیرین و خانقین و مندلی مناطق وسیعی را اشغال کرده بودند و تعداد زیادی قلاع و بارگاههای کُردان را به کمک سلاطین سلجوقی غصب کرده بودند و مناطق روستایی کُردان و دهات نیز از تعرض آنها در امان نبودند و مطابق امیال سرکش خود بی باکانه مناطق دینور و همدان تا حلوان و شهرزور و حتی مناطقی را که با زور درآن ساکن شده بودند ولایت ایواقی- ایوائی نام نهادند.(مؤلف مجهول، تاریخ دولة الاکراد،ص ۳۰۴)

قه فجاق پسر ارسلان تاش، سردار تورکمان ایواقی، قلعه و بارگاه کرخینی- کرکوکی را بعنوان بارگاه خود انتخاب کرده بود و تمام قلاع وشهرها و روستاهای شهرزور و گرمیان رابرای خودش و قبیله اش فتح و غصب نموده بود وقدرت زیادی به هم زده بود، تورکمان از هر چهار طرف در اطرافش جمع شده بودند و زیر فرمانش بودند و بفرمان او با جان و دل گوش فرا میدادند، فرمانروایان اطراف جرأت نمی کردند نزدیکش شوند، تا اینکه در سال ۵۳۴ هـ/ ۱۱۳۹م عمادالدین زنگی سپاهی را به جنگش فرستاد و او را شکست داد و لشکریان قه فجاق را از هم پاشیدند و تمام قلاع و جاهای دیگر را از او گرفتند او هم ترسید و خود را تسلیم نمود(الکامل، ۷۵۵/۸).

این هجوم و حمله زنگی خانوادهٔ قفجاق را ریشه کن نکرد، عزالدین حسن نوهٔ پسری قفچاق از پدر بزرگش جنگجوتر و ترسناکتر بود توانست مجدداً شهرزور و گرمیان را تصرف نماید و قلعه کرخینی- کرکوک را به بارگاه خود مبدل ساخت و بنام امیرجبال مشهور گردید، خلیفه الناصر(۵۷۵- ۶۲۲ هـ/ ۱۱۷۹ -- ۱۲۲۵م) به امیری عزالدین حسن شرعیت داد و درواقع خود خلیفه الناصر کرکوک را به او بخشیده بود، همین عزاالدین حسن از طغرل سوم که آخرین سلطان سلجوقی بود پشتیبانی کرد(۵۷۳- ۵۹۰ هـ/ ۱۱۷۷- ۱۱۴۹م) و خواهر خود را به او بخشید بدین منظور که از طرف طغرل به اتابکی برگزیده شود و در لوای نام طغرل خود قدرت اصلی را به دست بگیرد و فرمانروایی کند(ابن شداد، النوادر السلطانیه،ص ۳۴۱، مجمع الاداب، ۱۵۴/۱- ۱۵۵) عزالدین حسن ایوائی مدام راهزنی میکرد مسافران و راهیان جاده ها و کاروانیان را لخت میکرد و ثروت و سامان مردم را به غارت و غنیمت میبرد در سال ۵۸۵ هـ/ ۱۱۸۹ م به یاوری طغرل سوم و با همراهی پنجاه هزار تورکمان بطرف اشنویه و ارومیه و خوی و سلماس سرازیر شدند و شروع نمودند به غارت و چپاول و ویرانکاری، مظفرالدین قزل ارسلان(۵۸۲- ۵۸۷ هـ/ ۱۱۸۶- ۱۱۹۱م)

که اتابک آذربایجان بود به جنگ عزالدین حسن ایوائی و همراهیانش رفت. تعداد زیادی از آنها را کشت و تعدادی رافراری داد و تمام سیاه چادر ها و رمهٔ گاو و گوسفندان را از آنها گرفت. مابقی لشکر شکست خورده بطرف کرکوک عقب نشینی کردند، (راحة الصدور،ص ۳۵۶، ۳۶۲، زبدة التواریخ،ص ۲۹۶- ۲۹۷، تاریخ دولت الاکراد،ص ۲۲۳).

مظفرالدین کوگبوری (۵۸۶- ۶۳۰ هـ/ ۱۱۹۰- ۱۲۳۲م) که امیر هولیر بود در برابر شانتاژ و بدرفتاری تورکمان ایوائی سکوت نکرد، در سال ۵۸۷ هـ/ ۱۱۹۱م حسن ایوائی را به هولیر فرا خواند و دستگیرش کرد، خلیفه الناصر این اقدام اتابک هولیر را نپسندید، یک نامهٔ شکوائیه آمیز برای سلطان صلاح الدین ایوبی نوشت و از صلاح الدین خواست دستور آزادی میر ایوائی راصادر کند و کرکوک را مجدداً به او واگذار کند. سلطان صلاح الدین در پاسخ نامهٔ خلیفه کارهای نابجای حسن ایوائی را برای خلیفه روشن نمود به خلیفه قول داد از کوگبوری خواهد خواست حسن ایوائی را با خودش به شام ببرد تا در سپاه مسلمانان به خدمت گرفته شود و در جنگ جهادی شرکت کند(النوادرسلطانیه، ص ۳۳۲، ۳۴۱- ۳۴۲، الکامل، ۴۴۷/۹، الروضتین۳۸/۵).

تورکمان همان بلایی را که بسر کرکوک(گرمیان) و شهرزور آوردند بر هولیر نیز تحمیل نمودند تورکمان بابکری که قبلاً به اشتباه خیال میشد که کُرد هستند بعداً معلوم گردید کُرد نیستند این جماعت همراه و با سرپرستی میر بابکر پسر میکائیل بارمهٔ گاو و گوسفندان خود به منظور استفاده از چراگاه به سمت دشت هولیر آمدند میر هذبانی راهها را برآنها سد نمود و آنها را پراکنده و غارت کرد بعداً ترکمانها در یک حملهٔ جبرانی میر هذبانی را شکست دادند و هولیر را فتح و غصب نمودند و برای مدت سه سال (۵۱۷- ۵۲۰ هـ/ ۱۱۲۳- ۱۱۲۶م) در شهر حکمرانی کردند و یکی از برادرزادگان بابکر به فرمانروایی رسید، در آن مدت شیوهٔ رفتارشان با مردم ستمکارانه بود و با گرفتن باج و دریافت پول بارگرانی بر دوش مردم تحمیل کردند و تعداد زیادی از مردم را ناچار کردند فرار کنند و به دهکده مناره- عیسا لالان پناهنده شوند و بروند به نزد عیسای پسر له ل — لال(م۵۵۸ هـ/ ۱۱۷۹م، الکامل، ۶۵۲/۸، تاریخ اربیل، ۲۷۳/۱، تاریخ ابن ابی الهیجاء،ص ۲۱۸) تورکمانها بطورکلّی سرچشمهٔ ناآرامی و جنگ و جدال و غارت و چپاول در منطقه بودند. هر چند وقت یکبار ساکنین منطقه را اذیّت و آزار میدادند و ثروت و سامان مردم رابه غارت میبردند، راهزنی میکردند جلو مسافران و بازرگانان را میگرفتند و لختشان میکردند و هر چه که با خود داشتند به غارت میبردند. کار بدستان سیستم خلافت در بغداد گاه و گداری در

برابر این زیاده خواهی های تورکمان عدم رضایت خود را اعلام میداشتند. در سال ۴۹۸ هـ/ ۱۱۰۴ م ایلغازی فرزند ارتوق که فرمانروای بغداد بود، بلکی پسر بهرام برادر زاده اش را مأمور سرکوب کردن تورکمانهای ولایت راه خراسان- ناحیهٔ حلوان و خانقین نمود، بلکی انها را سرکوب کرد و سپس بارگاه خانیجار را از میر سرخاب پسر پدر گرفت(الکامل، ۴۸۰/۸).

شایان توجه است عمادالّدین زنگی به شیوه ای دیگر با تورکمانهای ایوائی رفتار کرد: به شیوهٔ سیاسی عدّه‌ای از آنها رادر ولایت حلب مستقر نمود و از آنها خواست به جنگ جهادی با مسیحیان بپردازند و با این سیاست شرّ آنان رااز سر خود راند و هم منطقه شهرزور را از وجودآنها پاک نمود، ابن الاثیر این کار را به مانند یک نمونه و یک سند از زیرکی و دوربینی زنگی ذکر میکند(الباهر،ص ۸۰، الروضتین، ۱۸۵/۱).پرچم[1] ایوائی اولین رهبر شناخته شده خانواده ای دیگر از تورکمان ایوائی است و در اواسط سدهٔ ششم هجری/ دوازدهم میلادی ظهور کرد، دار و دسته و جماعت همراه او همانند تورکمانها دیگر سرپیچی میکردند و برای خلیفه المقتفی که یکی از خلفای عباسی بود و نیز برای اتابکان زنگی و ایلدگزی و امیران کُرد مشکلات ببار می آوردند. کار به جائی کشید که خلیفه المقتفی در سال ۵۵۳ هـ/ ۱۱۵۸ م شخصی بنام منکبرس المستر شد را مأمور کُرد که تنبیهشان کند. او هم در منطقه الجبال آنها را در یک حمله شکست داد. تعدادی را کشت، تعدادی را اسیر کرد و کلّهٔ سر کشته ها همراه اسیران رابه بغداد آورد(۱۳۵/۹ الکامل).

تورکمانهای پرچم ایوائی مرزشهرزور را زیر پا گذاشتند تا همدان ودینور پیش رفتند و در آنجا شروع کردند به راهزنی وغارت اموال مردم و اذیّت و آزار روستائیان و کاروانیان، اتابک آذربایجان ایلدگز در سال ۵۶۸ هـ/ ۱۱۷۲ م به آنان حمله برد و پراکنده شان کرد و تا نزدکی بغداد تعقیبشان نمود(الکامل، ۲۶۵/۹)

فخر الدّین ابراهیم پسر پرچم در سال ۵۹۵ هـ/ ۱۱۹۹ م از طرف خلیفه الناصر به امیری ایوائی انتخاب شد و تعدادی از شهرها را به او سپردند. پس از کشته شدن فخرالدین ابراهیم بدست باطنی ها، در سال ۶۰۰ هـ/ ۱۲۰۳ م پرچم پسر محمود پسر پرچم برادر زاده اش جای او را در امارت

---

۱ – پرچم د رمنابع عربی برجم ذکر گردیده و در یک سری از منابع دیگر تغییر داده شده به ترجم، کاشغری(م ۴۶۶ هـ/ ۱۰۷۳ م) در کتاب (دیوان لغات الترک) میگوید پرچم به زبان ترکان غوز پارچه ای است از ابریشم یا از دم گاو مادهٔ وحشی که جنگاوران در هنگام جنگ می پوشیدند محمد عبدالوهاب قزوینی دربارهٔ ترکان ایوائی مطلبی دارد رجوع شود به کتاب تاریخ جهان گشای، ۴۵۳/۳، ۴۶۳

گرفت و امیر ایوائی شد، بعداً فرمانروایی تورکمان ایوائی به شهاب الدّین سلیمان پسر پرچم که بزرگترین و شناخته شده ترین امیر ایوائی است رسید که به سلیمانشاه مشهور بود، بعداً خلیفه الناصر خلعت و شمشیر و البسهٔ فرمانروایی را به سلیمانشاه بخشید و ده هزار دینار به او داد، از آنروز تا زمانیکه در سال ۶۵۶ هـ/ ۱۲۵۸ م بدست مغولها کشته شد امیر و رهبر تورکمان ایوائی بود. (ابن الساعی، الجامع المختصر،ص ۱۳۰، ۲۶۴، مجمع الاداب، العسجد المسبوک،ص ۶۳۴).

خانواده پرچم و تورکمان ایوائی خواسته های خود را به دستگاه خلافت قبولانده بودند و جلو قدرت را تمام و کمال در دست داشتند و بیشتر نواحی گرمیان و شهرزور و حلوان را تصرف نموده بودند و د رمیان اقوام و طرفداران خود تقسیم کرده بودند و از راه خلافکاریهای بیشمار خلیفه و کاربدستان راهراسان کرده بودند ولایت اللحف را غصب کرده بودند و به اقطاع دراختیار سیف الدین طغرل الناصری پدر زن فخرالدین ابراهیم پسر پرچم و داقوق[1] قرار داده بودند. تکریت هم به روش اقطاع به فلک الدین سنقر الطویل(م ۵۹۶ هـ/ ۱۲۰۰م) شوهر خواهر سلیمان شاه ایوائی تعلق داشت. فلک الدین محمد پسر سنقر(۵۹۹- ۶۴۴ هـ/ ۱۱۶۹- ۱۲۴۶م) که خواهر زاده سلیمانشاه بود به فرمان خلیفه المستنصر (۶۲۲- ۶۴۰ هـ/ ۱۲۲۵-۱۲۴۲م) به فرمانروای شهرزور منصوب شد و زمین های زیادی به او داده شد که درآمد سالانه آنها صد هزار دینار بود(الجامع المختصر،ص ۱۳، ۲۸-۲۹، مجمع الاداب، ۲۸۳/۳- ۲۸۴، کتاب الحوادث،ص ۲۵۶).

شایان توجه است مناطق تحت فرمان این خانوادهٔ تورکمانی به ولایت(ابن برجم) مشهور بود، حتی وقتیکه شهر و مناطق مغرب الجبال مجزا گردید و ولایت کُردستان را از آن بوجود آوردند.

سلیمان شاه ایوائی بعنوان اولین والی این ولایت نوظهور انتخاب شد و بارگاهش قلعه بهار- وهار بود در شمال همدان، سلیمان شاه ایوائی در سال ۶۴۲ هـ/ ۱۲۴۵ م به جنگ امیر کُرد خلیل پسر بدر رفت که فرمانروای لرستان کوچک بود. سلیمان شاه آن امیر کُرد را کشت و جسد او را در دروازهٔ ناحیهٔ خانقین آویزان نمود(الکامل، ۶۳۶/۹، کتاب الحوادث،ص۲۲۹-۲۳۰،نزهةُ القلوب،ص ۱۶۲).

تورکمان ایوائی به منطقه الجبال قانع نشد و خود را به آذربایجان رسانیدند ومناطق اشنویه و ارومیه را نیز غصب نمودند و مدام مشغول راهزنی و ایجاد ترس و رُعب و آشوب بودند. از ساکنین

---

۱ - یک روز کلمهٔ دقوق از دهان سنقرالطویل بر سر زبان آمد، و دقوق در زبان ترکی به مرغ گفته می شود خلیفه الناصر خیال کرد داقوق را می خواهد و لذا آن منطقه را به او واگذار کرد.

محل باج میگرفتند و بازرگانان را لُخت میکردند و هر چه که با خود داشتند به یغما میبردند، جلال الدّین خوارزمشاه(۶۱۷- ۶۲۸ هـ/ ۱۲۲۰- ۱۲۳۱م) از خلاف کاریها و تجاوزکاریهای آنان به امان آمده بود و در سال ۶۲۳ هـ/ ۱۲۲۶ م به آنها هجوم برد و آنان را پراکنده نمود. تورکمان ایوائی قله کوهها و مناطق کوهستانی را به پایگاه و بارگاههای خود تبدیل کرده بودند و هر زمان که تحت فشار قرار میگرفتند به کوهستانها پناه میبردند و خود را پنهان میکردند، قشتیالو که قبیله ای دیگر از ترکمانها بودند به کُردستان آمدند و در منطقه و ولایت هولیر مستقر شدند. آنها سرداری بنام شمس الدین صونج و عده ای ترکمان بودند که سبب ناآرامی و جنگ و جدال بودند وبدون ترس وواهمه راهزنی میکردند و به زور اموال دیگران را تصاحب می نمودند، در سال ۶۲۷ هـ/ ۱۲۳۰ م به میر عزالدین حمیدی حمله کردند که این امیر حمیدی یکی از دوستان مظفر الدین کوگبوری بود و ناگهان حمیدی را کشتند و قلعه محکم سارو را فتح و غصب نمودند، صونج و ترکمانهای همراه او آدمهای نترسی بودند و قلعه سارو هم که به تصرفشان در آمده بود آنقدر محکم بود که کوگبوری هر چقدر کوشش نمود نتوانست قلعه سارو را از چنگ آنان در آورد و نومیدانه برایشان باقی گذاشت (الکامل، ۷۹۰/۹، مفرج الکروب، ۳۰۹/۴)

تورکمانهای مستقر گشته در کُردستان بیشتر به دامداری مشغول بودند و در پی چراگاه های مناسب کُردستان را زیر پا گذاشته بودند و هر جا را که مناسب میدیدند سیاه چادر بر پا می کردند و همراه عشایر کُرد به نواحی گرمیان و سردسیر مهاجرت و نقل مکان مینمودند، از این طریق عشایر کرد دامدار را در تنگنا قرار داده بودند. آنها هم جلوشان را میگرفتند و کمین میکردند تا مانع حرکت آنها دوشادوش خود شوند، این شرایط باعث میشد جنگ و دعوا رخ دهد و خونی ریخته شود، هر دو طرف به چشم دشمن به هم دیگر مینگریستند و یک رویداد کوچک باعث برافروختن جنگ و دعوای وسیعی میان آنان میشد.

در نتیجهٔ یک کشمکش در سال (۵۸۰- ۵۸۱ هـ/ ۱۱۸۴- ۱۱۸۵م) کشت و کشتار بزرگی میان کُرد و تورکمان رخ داد و هشت سال به درازا کشید و بیشتر مناطق کُردستان در این جنگ قبیله ای درگیر شد. از نصیبین و تور عابدین و دیاربکر و موصل و شهرزور تا زوزانهای خلاط و هکاری و آذربایجان را فراگرفت و تعداد زیادی از دو طرف کشته شدند، تا اینکه مجاهدالدین قایماز اتابک هولیر و موصل سران هر دو طرف رابه هولیر دعوت و آنها را آشتی داد(العماد الاصفهانی، البستان الجامع، ص ۴۲۲، ۴۲۵، النوادر السلطانیه، ص ۱۴۶، الکامل، ۳۷۱/۹).

منابع سریانی اطلاعات ریز تر و دقیق تری بدست میدهند و رویدادهای دشوار را واضح تر نشان میدهند[۱]. نقل میکنند تورکمانها دسته دسته دشتها و کوهستانها را زیر پا میگذاشتند و بی رحمانه بدون هیچ دلیلی زن و مرد و بزرگ و کوچک را که می‌دیدند می کشتند و از هر روستایی که رد می‌شدند به خرابه تبدیل می‌نمودند. خیلی از دهات کُردستان را به کلی نابود وکسانی که توانسته بودند فرار کنند به کوهستانها پناه برده بودند. کُردها آشکارا نمی توانستند ظاهرشوند، زن و فرزندان و گاو و گوسفندان خود را دردهات مسیحی‌ها نشین قایم کرده بودند، ترکمانها سپس به جان روستا نشینانی از مسیحها افتادند که به کُردان پناه داده بودند و برخی اشیاء مورد لزوم زندگی رابرایشان محفوظ داشته بودند(میخائیل السریانی، تاریخ مارمیخائیل،۳۶۷/۳- ۳۶۸، تاریخ الرهاوی، ص ۲۲۵).

شاید بیشترین آشوب و ظلم و ستم تورکمانها در کُردستان بدین جهت بوده باشد که سلطان صلاح الدین ایوبی ظهورمیکند و دامنهٔ حکومت و سلطنتش به سمت موصل و کُردستان کشیده می‌شود. مستشرق هاملتون گیب(۱۸۹۵- ۱۹۷۱م) در این مورد میگوید:

صلاح الدین ترک نبود، کُرد بود. ترکها از همهٔ ملیّتهای غیر ترک و مسلمان بدشان میآمد و آنها را دست کم میگرفتند چون عملیات اموزشی سربازی در درون آنها را خود بزرگ بین بار آورده بود و خود را یک سروگردن از سایر اقوام مسلمان بالاتر فرض میکردند عامل دیگری که این خود بینی را درترکها تقویت میکرد این بود که امیران ترک در شرق مناطق مسلمان نشین قدرت مطلقه به حساب میآمدند. به این دلیل با بغض و غرض به همسایه های خود که کُردان بودند مینگریستند و سعی میکردند با چشم حقارت بکُردان بنگرند چون عقدهٔ حقارت داشتند(صلاح الدین ایوبی ص ۱۹۰).

این قضاوت و اظهار نظری که گیب بیان داشته کاملاً بجا بوده است چون یک نفر مورّخ اهل روها(روحا) اظهار میدارد: تورکمانها برای اینکه کُردان را به زانو درآورند و اعتماد بنفس آنها را از بین ببرند شایع کرده بودند که سلطان صلاح الدین مرده است(تاریخ الرهاوی، ص ۲۲۵).

از آنروز ببعد ترکمانها برای همیشه در کُردستان ساکن شدند و مرتب بر تعدادشان افزوده میشد.

---

۱ - مورّخ ناشناختهٔ اهل روحا(روها) در عنوان (جنگی که تورکمانها بر ضد کُردان پیاده کردند) راجع به این رخداد قلمفرسایی کرده، تاریخ الرهاوی المجهول، ص ۲۲۵

۵-۷- نقش شخصیت ها ی کرد در ولایات شام و مصر:

از همان زمان که کُردان مسلمان شدند و با زندگی سیاسی و مدنیت دنیای اسلام درآمیختند درخارج از منطقهٔ کُردستان نیز و بخصوص در ولایت شام که هم مرز با مناطق مختلف کُردستان است نقش و اثر گذاریهایشان در ادارهٔ جهان اسلام برجسته و قابل روئیت است.میر ابوالحجر المؤمل بن مصبح الکردی برای مدّت بیش از چهل سال والی قلاع و بارگاه مهم برزویه(بەرزه ویه) و مناطق سر به ولایت حلب بود، این قلعه و بارگاه مهم در قلّه کوهی بلند مستقر گردیده بود، بعداً بدست ابوتغلب الکردی که خواهرزادهٔ ابوالحجر بود افتاد ولی در سال ۳۳۷ هـ/ ۹۴۹ م سیف الدولـة الحمدانی آن قلعه و بارگاه مهم را از چنگ ابوتغلب الکردی درآورد(بغیة الطب، ۹۴۱/۲، زبدة الحلب، ۱۲۰/۱).

ابوالثریا الکردی سرکردهٔ عده ای از اکراد بود در بانیاس در کنار دریا که ممکن است به منظور جهاد در آنجا مستقر بوده باشد بعلت لیاقت و شایستگی که داشت در هنگام عزل فرماندار شهر دمشق بدستور فرماندهٔ فاطمی و به خواست اهالی شهر دمشق ابوالثریا الکردی فرماندار شهر دمشق شد که این تغیر و تحول در سال ۳۶۳ هـ/ ۹۷۳ م صورت گرفت (تحفة ذوی الالباب ص ۳۱۳)

بعد از مرگ سیف الدولـة الحمدانی – سال ۳۵۶ هـ/ ۹۶۶ م – مردم انطاکیه تصمیم گرفتند نگذارند بیشتر از این اشخاص وابسته به حمدانیان شهر را اداره کنند.

و یک نفر کُرد بنام علوش الکردی را والی شهر معّرفی و به اطاعتش گردن نهادند. این کرد که از خانواده های سرشناس کُرد نبود فقط به سبب توانایی های خود به مدت دو سال والی انطاکیه بود(تاریخ الانطاکی، ص ۱۱۷، ۱۳۴).

ابوالحجر احمد بن ضحاک یکی از سربازان گمنام کُرد است چیزی در موردایشان نمیدانیم بجز اینکه در یک جنگ د رمنطقه افامیه در اطراف شام در سال ۳۸۷ هـ/ ۹۹۷م فداکارانه جنگید و والدوقسی سرکردهٔ رومیان بیزانسی را با یک آجر کشت(ذیل تجارب الامم، ۱۳۸/۶، تاریخ ابن ابی الهیجاء، ص ۱۸۲).

ابن تالشلیل(؟) امیر کُردان بود در ناحیهٔ التیم ما بین دمشق و صیدا، به (امیر الاکراد) مشهور بود همین قدر در موردش میدانیم که به دروزیان حمله برد و آنها را نابود نمود. آنطور که نقل میکنند خلیفهٔ فاطمی الحاکم بامرالله (۳۸۶- ۴۱۱ هـ/ ۹۹۶-۱۰۲۰م) این دوروزیها را به منطقه اعزام کرده بود که عقاید اسماعیلیه را انتشار و تبلیغ کنند(تاریخ الانطاکی،ص ۳۴۹- ۳۵۰).

شهم الدولة یا سهم الدولة خلیفة بن جهان الکردی سالها(نیمهٔ اول سدهٔ ۵ هـ/ ۱۱م والی شهر

الرحبة بود بعدها مقام والاتری اخذ کرد(زبدة الحلب، ۲۹۳/۱، ابوالفداء، المختصر، ۶۰/۴).

میر مجاهدالدین بزان پسر مامین (م ۵۵۵ هـ/ ۱۱۶۰م) از کُردان گلالی و شهرزور و گرمیان بوده، مشهورترین شخصیت کُرد در دمشق و ولایت شام بود قبل از اینکه ایوبیان ظهور کنند، این میرمجاهد الدین نیز به امیرالاکراد معروف بود. مردی جوانمرد و بخشنده و دل فراوان بود. متدین و با اخلاق و خیر خواه بود. محترم و مورد احترام و محبت مردم بود، خلقی بود زمانیکی در سال ۵۴۲ هـ/ ۱۱۴۷ م بعنوان والی قلعهٔ صرخد منتخب شد مردم را خوشحال نمود. از آن زمان ببعد بنام(صاحب صرخد) مشهور گردید، نقش مهمی را در جنگ با مسیحیان بعهده داشته است.

در زمینهٔ عمران و آبادی مؤسس چند مرکز آموزشی و علمی و خیر خواهانه بوده است. از قبیل دو مدرسهٔ (المجاهدیة الجوانیه) و (المجاهدیة البرانیة) (ذیل تاریخ دمشق، ص ۴۴۲، ۵۴۷، الروضتین، ۲۰۱/۱، ۳۴۲- ۳۴۳)

علی الکردی مشهور به علی کُرد تا زمان مرگش سال ۵۰۶ هـ/ ۱۱۱۲ م یا ۵۰۸ هـ/ ۱۱۱۴م والی حما، بود، بعد از خودش پسرانش جای او را گرفتند، در همین مدّت نام السلار بختیار (م ۵۱۱ هـ/ ۱۱۱۷م) شحنهٔ دمشق، و عمر پسرالسلار بختیار(م ۵۲۷ هـ/ ۱۱۳۲م) و بدارن الکردی الکافر –سال ۵۲۹ هـ/ ۱۱۳۴ م –و علی بن وفاءالکردی –سال ۵۳۱ هـ/ ۱۱۳۶ م- و یک نفر کُرد دیگر پسر موسی کُرد والی الرقة (۵۶۲- ۵۶۵ هـ/ ۱۱۶۶- ۱۱۶۹م) د رکتب تاریخی نامشان ذکر گردیده است.[1]

سلارزرزاری پدر وزیر فاطمی العادل علی بن السلار(م ۵۴۸ هـ/ ۱۱۳۵م) در اواخر سدهٔ پنجم هجری / یازدهم میلادی از شام روبه مصر رفت و بگرمی مورد استقبال قرار گرفت و لقب (ضیف الدوله) رابه او اعطا کردند، علی پسرش را همراه پسران فرمانروایان بزرگ به صف (صبیان الحجر) فرستادند که در واقع آموزشکدهٔ سربازی مخصوص به فرزندان امرای بزرگ بود. در این آموزشکده افراد مطالبی از فنون رزمی و جنگی می‌آموختند که دولت بدانها نیازمند بود و هنرهای رزمی و اسب سواری رابه هنرجویان می آموختند. علی پسر سلار درکمترین زمان نشانه های هوشیاری و جُربُزهٔ خود را نشان داد و بعلت توانایی های ذاتی که داشت هنوز نوجوان بود چندین پُست نظامی مهم را به او بخشیدند از قبیل والی البحیرة و الاسکندریه. و در زمان خلافت خلیفه الحافظ(۵۲۵- ۵۴۴ هـ/ ۱۱۳۱-۱۱۴۹م) بمانند یک فرماندهٔ محکم و قدرتمند وارد میدان

---

۱ – رجوع شود: ذیل تاریخ دمشق، ص ۴۰۶، ۴۱۳ تاریخ العظیمی، ص ۳۶۷، ۳۸۸، البستان الجامع، ص ۳۱۸، ۳۲۵، زبدة الحلب، ۱۷۴/۲، ۲۶۰/۲۶۴، الاعلاق الخطیره، ۷۹/۳.

کارزار شد، خلیفه الظافربن الحافظ (۵۴۴- ۵۴۹ هـ/ ۱۱۴۹- ۱۱۵۴م) همینکه به خلافت رسید بنا به وصیت پدرش، نجم الدین ابوالفتح سلیمان ابن مصال را به وزیری برگزید. علی پسر سلار این اقدام خلیفه را نپسندید و به شدت آنرا رد کرد و با سپاهیانش به قاهره حمله کرد و خلیفه را سرزنش نمود و او را وادار کرد ابوالفتح سلیمان ابن مصال را از صدارت عزل و خودش را به وزارت بگمارد. خلیفه ناچاراً علی پسرسلار را به وزارت برگزیدو او را ملقب به (العادل) نمود و بیشتر از سه سال مقام وزارت را داشت و در ابتدای سال ۵۴۸ هـ/ ۱۱۵۳ م بدست ناصر الدّین نصربن عبّاس الصنهاجی و با همکاری و همفکری خلیفه در اطاق خواب خودش کشته شد، عبّاس الصنهاجی پدر قاتل بود که مادر قاتل بعقد مقتول در آمده بود بعبارت دیگر مقتول ناپدری قاتل بود (کتاب الاعتبار،ص ۵۸-۶۰، ۷۳، نزهة المقلتین،ص ۵۵، ۵۹، ۶۲).

این وزیر کُرد در زمینهٔ عمران و آبادی نیز فعال بوده است هر جا که مسئولیتی داشته است کاری در خور شخصیت خود و بنفع عامهٔ مردم انجام داده است برای مثال اهمیّت زیادی به زمینهٔ علمی و آموزشی داده و با پول خودش در الاسکندریه مدرسه بنیاد نهاده است و در بلبیس و قاهره چندین مسجد ساخته است (وفیات الاعیان، ۴۱۷/۳).

همردیف وزیر زرزاری، سیف الدین الحسین بن فارس الدولة ابوالهیجاء الکردی امیر و فرماندهٔ بزرگ و بلند مرتبه فاطمی ها بود و نیز داماد وزیر الصالح طلائع بن رزیک بود (۵۴۹- ۵۶۶ هـ/ ۱۱۵۴- ۱۱۶۱م) و مدتی هم والی قاهره بود. در رویدادهای داخلی آخرین سالهای دروهٔ فاطمیان آماده بوده و شرکت نموده و نقش اساسی را ایفا کرده است. القابی که به او داده شده است نشانهٔ رتبه بسیار بالای او بوده است(الاجل المظفرالامین سیف الدین حصن المسلمین ذی الفضائل و المناقب یمین امیر المؤمنین ابی عبدالله الحسین بن فارس الدولة ابی الهیجاء الفائزی الصالحی) جا دارد اشاره شو دکه فارس الدولة پدرش و تاج الملوک بدران برادرش هم هر دو امیر بوده اند، تاج الملوک مؤسس مسجدی بنام خودش بوده است در قرافه در شهر قاهره(الخطط المقریزیه، ۸۷/۳، ۲۳۹/۴).

شیخ ابوعبدالله عبدالعزیز بن علی(م ۴۲۷ هـ/ ۱۰۳۶م) دانشمندی مذهبی و شهرزوری بوده است، در دانشهای قرانی متخصص و در تعبیر خواب توانا بوده است. برای یادگیری و دانش افزایی دنیای اسلام را زیر پاگذشته و در سالهای آخر عمر خود به ولایت الاندلس رسید و تصمیم گرفت به شهردانیه برود هنگام مراجعت در سن نود سالگی توسط رومیان کشته شد(ابن بشکوال، کتاب الصلة، ص ۳۰۳).

بخش ششم

کرد و کردستان در پایان دوره‌ی خلفای عباسی

(۵۷۵- ٦٥٦ هـ/ ۱۱۷۹- ۱۲۵۸ م)

۶-۱- قدرت یافتن مجدد خلفای عباسی:

سلجوقیان در میانه‌ی سده‌ی ششم هجری / دوازدهم میلادی بمرور ضعیف و ضعیف تر میشدند و قدرت اداره کردن و حکومت داری را از دست میدادند با مرگ سلطان مسعود (۵۲۵-۵۴۷ هـ/ ۱۱۳۱- ۱۱۵۲ م) سلجوقیان بکلی از قدرت افتادند و شخص شایسته‌ای که بتواند جای سلطان مسعود را پر کند وجود نداشت (الکامل، ۷۴/۹).

از آنطرف خلفای عباسی مجدداً قدرت یافتند و در سال (۵۵۲ هـ/ ۱۱۵۷ م) توانستند برای همیشه خود را از زیر یوغ سلجوقیان خلاص کنند (بدری محمدفهد، تاریخ العراق فی العصر العباسی الأخیر، ص ۱۵۳).

در اصل خلیفه المقتفی اولین کسی است که باعث شد خلفای عباسی مجدداً قدرت پیدا کنند و تا حدودی سروری و بالادستی را به خلفای بغداد برگرداند، و در چندین فقره بر سلجوقیان پیروز شد (ابن الطقطقی، الفخری، ص ۲۹۷)

هر چند در دوران هر دو خلیفه المستنجد بالله (۵۵۵- ۵۶۶ هـ/ ۱۱۶۰ - ۱۱۷۰ م)

و المستضی بالله (۵۶۶- ۵۷۵ هـ/ ۱۱۷۰- ۱۱۷۹ م) افتی در قدرت ایجاد شد و خلیفه تا حد زیادی پایگاه خود را از دست داد ولی در هنگام خلافت الناصرالدین لله (۵۷۵ - ۶۲۲ هـ/ ۱۱۷۹-۱۲۲۵م) که به شهادت تمام مورخان قدرتمند ترین خلیفه‌ی عباسی بود و شخصیت قدرتمندی بود دولت سلجوقی به کلّی از بین رفت (الفخری، ص ۳۰۸).

آنچه در اینجا مهم است و به کُرد ارتباط دارد و اثری مستقیم و کارا بر تاریخ کُردستان داشته است این بود که خلیفه الناصر توانست قدرت اداره‌ی حکومتی را به خلفای عباسی در بعضی از مناطق کُردستان برگرداند و بشکل مستقیم و یا از طریق بندگان مخلص خلیفه که ترک بودند آنمناطق از کُردستان در زیر لوای خلفای عباسی اداره شوند. این نواحی عبارت بودند از مناطق

لورستان و داقوق و در بند حلوان، یعنی آن مناطقی که هم مرز باعراق هستند. همزمان سرداران وسران قبایل کُردستان هم در مناطق تحت نفوذ خودشان از آزادی نسبتاً زیادی برای اداره‌ی مناطق خود برخوردار بودند و خلیفه رانیز گرامی می‌داشتند و سروری و بلند پایه‌ای خلیفه را قبول داشتند و بنام او خطبه میخواندند و مفتخر بودند باینکه خلیفه‌ی عباسی رضایت خود را در مورد قدرت منطقه‌ای آنها اعلام داشته است. این پیوند دوستانه بین اکراد و خلفای عباسی تا روزگار هجوم مغولها وفتح و غصب بغداد و از بین رفتن خلفای عباسی توسط آنان ادامه داشت. در طول این مدّت دشواریهای زیادی برای خلفای عباسی پیش آمد. بعد از مرگ خلیفه الناصر شکوه خلفای عباسی روبه افول نهاد.

۶-۲- مظفر الدین کوگبوری امیر هولیر (اربیل) (۵۸۶- ۶۳۰ه/ ۱۱۹۰- ۱۲۳۲م):

مظفر الدین کوگبوری پسر بزرگ زین الدین علی کوچک بود، ولی پس از مدتی که از مرگ پدرش سپری شد در سال ۵۶۳ هـ/ ۱۱۶۸ از طرف مجاهدالدین قایماز قدرت را از او گرفتند و ناچار شد از هولیر دور بیفتد و زین الدین یوسف که برادر کوچکش بود بعنوان امیر هولیر دستنشان شد و این در حالی بود که خود مجاهد الدین قایماز سرور و سالار واقعی هولیر بود (اربیل فی العهد الاتابکی، ص ۶۸).

زین الدین یوسف در سال ۵۸۶ هـ/ ۱۱۹۰ م همراه با لشکر هولیر در خدمت سلطان صلاح الدین ایوبی عازم جهاد بود ولی در شهر الناصره‌ی بیمار شد و مرد[۱] مظفر کوگبوری بدون توجه باین رویداد از سلطان صلاح الدین درخواست نمود حران و روحا را از او پس بگیرد و بجایش هولیر را به او واگذار کند. سلطان هم به منظور جلوگیری از دخالت و زیاده خواهی مجاهد الدّین قایماز و اتابکان موصل و قدرت بخشیدن به پایگاه هولیر خواسته‌ی او را قبول کرد. و علاوه بر هولیر شهرزور و در بند قرابولی و ولایت قفقاج- کرکوک را هم به او سپرد (النوادر السلطانیه، ص ۲۵۱، الکامل، ۴۴۷/۹).

کوگبوری برای بیشتر از چهل سال حاکم ولایت هولیر بود. و برعکس اتابکان تُرک نژاد نقش مهمی را در آباد کردن هولیر بعهده گرفت و از نظر عمران و آباد کردن هولیر، این شهر رابه

---

۱ - شایع شده بود که کوگبوری باو زهر خورانده است. رجوع شود: اربیل فی العهد الاتابکی، ص ۷۹- ۸۵

درجه‌ی شهرهای آباد جهان اسلام ارتقاء داد. مورّخین درباره‌ی زندگی و سرگذشت کوگبوری قلم فرسایی کرده‌اند و کارهای خیر خواهانه‌ی او را بخصوص در زمینه پیشرفت علوم به وضوح بیان کرده‌اند[1].

کوگبوری مدام با اتابکان موصل نوه‌ی عمادالدین زنگی و بعداً با بدرالدّین لؤلؤ (۶۱۵ – ۶۵۷ هـ/ ۱۲۱۸– ۱۲۵۹ م) در جنگ و جدال بوده است. آنها هولیر را ملک خود میدانستند و آنرا قسمتی از خاک موصل میشمردند. و کوگبوری را نماینده‌ی ایوبیان به حساب می‌آوردند، ابن الاثیر بدون پرده پوشی میگوید: کوگبوری غدّه‌ای سرطانی بود که در گلوی خانواده‌ی اتابکی گیر کرده و جا خوش کرده بود هرکاری میکردند توان از بین بردنش را نداشتند (الکامل، ص ۴۴۸/۹)

عزالدین مسعود دوم پسر نورالدین ارسلانشاه در سال ۶۱۵ هـ/ ۱۲۱۸ م فوت کرد و نوالدین ارسلانشاه پسرش که تنها ده سال سن داشت جانشین پدر مرحوم خود شد. و به این ترتیب قدرت فرمانروایی و اداره‌ی حکومت بدست بدرالدین لؤلؤ که شخصیت زیرک و دانایی بود افتاد. عماد الدین زنگی فرمانروای آکری و شوش خود را شایسته‌ی جانشین شدن عزالدین مسعود میدانست چون برادرش بود و احساس کرده بود که بدرالدین لؤلؤ نیت پاکی ندارد و میخواهد پایگاه خود را در موصل استحکام بخشد و او را کنار بزند لذا عمادالدین زنگی نا رضایتی خود را اعلان نمود و نواحی آمیدی و قلاع هکاری و زوزان و کواشی را تصرف کرد و کوگبوری هم از این اقدام عمادالدین زنگی پشتیبانی کرد ولی بعد از کمتر از سه سال جانشینانی که قلاع هکاری و زوزان را در اختیار داشتند و بیشتر خود را نوکران ترک به حساب میآوردند از سادگی سیاسی زنگی استفاده کردند و قلاع را تحویل بدرالدین لؤلؤ دادند و به او پیوستند. بعد از چند سال بدرالدین لؤلؤ محاصره‌ی دراز مدتی را به قلعه‌ی شوش تحمیل کرد محاصره شدگان دیدند کسی به فریادشان نمی‌رسد ناچار از طریق مصالحه قلعه‌ی شوش را تحویل بدرالدین لؤلؤ دادند و در سال ۶۲۲هـ/ ۱۲۲۵ م بدرالدین لؤلؤ آمیدی و حریر را پس گرفت (الکامل ۶۶۳/۹، ۷۲۰، ۷۴۹، الذیل علی الروضتین ۱۷۳/۵).

عمادالدین زنگی هم سرگردان و مایه پوچ به هولیر برگشت ولی کوگبوری که پدر زنش بود

---

۱ – رجوع شود: مرآه‌ی الزمان، ص ۷۷۸– ۷۷۹، اربیل فی العهد الاتابکی، ۱۸۷– ۲۰۶

او را دلداری داد و با بخشیدن شهرزور به ایشان او را تلافی داد (وفیات الاعیان، ۲۰۸/۵)

عماد الدّین زنگی مرتّب در این فکر بود که ارث پدر و پدر بزرگان را پس بگیرد به همین دلیل وقتیکه جلال الدّین خوارزمشاه در سال ۶۲۲ هـ/ ۱۲۲۷ م به منطقه آمد و درمراتع شهرزور پایگاه بر پا کرد، زنگی خود را باورسانید و ازاو تمنّا کرد موصل را برایش باز ستاند در اینجا روشن می‌شود که شهرزور در آن سال و یا کمی جلوتر به زنگی بخشیده شده بوده است و تا زمان فوتش در سال ۶۳۰ هـ/ ۱۲۳۲ م در ید قدرت زنگی باقی بوده است (ابن نظیف الحموی، التاریخ المنصوری، ص ۸۹ و فیات الاعیان، ۲۰۸/۵، اربیل، ص ۱۲۳- ۱۲۴).

بعد از خودش برای نورالدین ارسلانشاه پسرش به ارث باقی ماند و او را صاحب شهرزور نامیدند (کتاب الحوادث، ص ۱۳۹ – ۱۹۴).

همانطور که قبلاً گفتیم مناطق هولیر و مرکز و شهرزور و نواحی شنو، خفتیان- هاودیان و هریر و خفتیده و آکری و رانیه و پشدر درید قدرت کوگبوری بودند، میران سورانی و گلالی و حمیدی و مروانی و هذبانی در خدمتش بودند، و در سایه‌ی قدرت پادشاهان ایوبی در این قسمت از کُردستان حکومت میکرد، از زمان جوانی مورد اطمینان سلطان صلاح الدّین ایوبی بود، سلطان ربیعه خاتون (م ۶۴۳ هـ/ ۱۲۴۵م) خواهرش را بعقد او در آورد. از اینها مهمتر کوگبوری میخواست و یا اینطور وانمود میکرد که تصمیم گرفته است بعد از مرگش هولیر را به یکی از اعضاء خانواده‌ی ایوبی بسپارد. و در چهارچوب دوستی و هم پیمان بودن با الملک المعظم عیسا (۶۱۵- ۶۲۴ هـ/ ۱۲۱۸- ۱۲۲۷ م) پسر الملك العادل امیر دمشق از او خواست الناصر داود (م ۶۵۵ هـ/ ۱۲۵۷ م) که پسر عیسا بود روانه‌ی هولیر کند الناصر داود در سال ۶۲۱ هـ/ ۱۲۲۴ م وارد هولیر شد و کوگبوری به گرمی باستقبالش رفت و مهمان نوازی کرد و حقوق خوبی هم برایش در نظر گرفت تا نزد خودش باشد و در زیر نظر خودش تعلیم ببیند و بعد از مرگ خودش مملکت او را به ارث بگیرد و ناحیه‌ی پشدرورانیه را نیز بعنوان هدیه برایش دست نشان شد[1].

میر ایوبی از آن شخصیتها نبود که بتواند چنین وظیفه‌ی سنگینی را به دوش بکشد، شاید در میان ایوبیان بندرت چنین شخص ضعیف الاراده ی وجود داشته است، او علاقه‌ای به هولیرو سرزمینهایش نداشت و دلش برای خوش گذرانی در دمشق می‌تپید لذا بعد از دو سال در نهایت

---

۱ - پشدرورانیه، فکر نمی کنم کسی وجود داشته باشد که باور کند را نیه و پشدر اینقدر قدیمی ودیرین باشند که در سده‌های میانی هم همان نامها را دارا بوده باشند. ولی متأسفانه فقط در این مورد اسمی از آنها برده شده است.

بیقراری دوباره به دمشق برگشت (تاریخ دوله‌ی الاکراد، ص ۳۵۲- ۳۵۳، ۵۲۹).

۶-۳- گرفتن و غصب هولیر از طرف سپاه عباسیان:

مظفّرالدّین کوگبوری در اواخر عمر خود خواست خود را به خلفای عباسی نزدیکتر کند و در آغاز سال ۶۲۸ هـ/ ۱۲۳۰ م به یاوری محی‌الدّین یوسف ابن الجوزی و سعدالدّین حسین به نزد خلیفه‌ی عبّاسی برای راضی کردن او به بغداد رفت که بشکل رسمی و در حّد بالایی از او استقبال شد. برای مدت بیست روز در بغداد مهمان بود سپس بابدرقه‌ی دو نفر از نمایندگان بلند مرتبه‌ی خلیفه المستنصر بدرقه شد و به هولیر برگشت خواندن خطبه بنام ایوبیان را متوقّف و فقط بنام خلیفه خوانده شد. در این مسافرت به خلیفه قول داد بعد از مرگش هولیر وتمام ولایت خود را به او واگذار کند وتمام امیران و سرکردگان هولیر را سوگند داد که گوش به فرمان خلیفه باشند (مرآه‌ی الزمان، ص ۷۷۷، کتاب الحوادث، ص ۳۹- ۴۲).

کوگبوری در ماه رمضان سال ۶۳۰ هـ/ ۱۲۳۲ م فوت کرد، خلیفه شمار زیادی سرکرده‌ی سربازی ترک به هولیر اعزام داشت. بمنظور اینکه کارها را تحویل بگیرند ولی به تونده با آنها مقابله شد، امیران وکاربدستان هولیر هم رأی نبودند در مورد واگذار کردن شهر بلکه با هم اختلاف نظر داشتند میر غرالدین محمد حمیدی آنچنان مصلحت میدید که هولیر به الملک الکامل محمد میر مصر (۶۱۵- ۶۵۳ هـ/ ۱۲۱۸- ۱۲۳۸ م) تحویل بشود که درآن موقع به آمید آمده بود، پسران میر بهاءالدین علی و عدّه‌ای از بندگان ترک آرزومند بودند الملک الاشرف موسی (۶۱۵- ۶۳۵ هـ/ ۱۲۱۸- ۱۲۳۷م) را برای واگذاردن هولیر به ایشان دعوت کنند. ولی فتح الدین حسن پسر کورمشهور به (ابن کرّ) هوادار خلیفه بود و دوست داشت لشکر بغداد شهر را تصرف کند، این بود که الملک الکامل، الملک الصالح نجم الدین ایوبی پسرش را به هولیرفرستاد وبه منطقه‌ی رودخانه زاب بزرگ رسید. از آنطرف الملک الاشرف، برادر خود الملک الصالح اسماعیل را از شنگار روانه‌ی هولیر نمود. میان‌اندو جنگ روی داد ولی بدرالدین لؤلؤبرای میانجی گری نماینده‌ای پیش‌اندو فرستاد و آنها را آشتی دادواندو را قانع نمود از حمله به هولیر خودداری کنند، بدرالدین لؤلؤ از این رو این کار را کرد چون همانطور که یک مورّخ به آن اشاره کرده است از ایّوبیان دلخور بود و نمی خواستند به همسایگی او درآیند و میترسید موصل را هم متصرّف شوند (تاریخ دوله‌ی الاکراد، ص ۳۹۹).

بدرالدّین با این کار خدمت بزرگی به خلیفه کرد و به آسانی دو نیروی بزرگ ایّوبی را از او دور کرد، لشکر عباسی هولیر را محاصره نمود وفتح الدّین حسن پسرکور راهها را برایشان گشود و میخواست بدون هیچ دفاعی قلعه‌ی هولیر را به آنها تحویل دهد. ولی امیر دیگری از کُردان بنام عزالدّین شیرپسر ککـ- که ممکن است از امیران، سهرانی- سورانی بوده باشد و قتیکه از این پیشنهاد آگاه شد. شب خود را به هولیر رسانید و ناگهان به لشکریان خلیفه حمله کرد، و داد میزد (الاشرف یا منصور) و ترس و دلهره در دل لشکریان خلیفه ایجاد میکرد، چون خیال کردند لشکریان الملك الاشرف به آنها حمله کرده است. لذا همگی پراکنده شدند. و میر عزالدین شیروارد قلعه‌ی هولیر شد، ولی شجاعت این مرد میهن پرست کُرد بی نتیجه ماند، بخصوص که فتح الدین حسن کلید یکی از در دروازه‌های هولیر را شکست و از سپاه خلیفه دعوت نمود وارد قلعه‌ی هولیر شوند. (تاریخ الدوله‌ی الاکراد، ص ۳۹۹، تاریخ الرهاوی، ص ۲۶۹-۲۷۰).

آنطور که الرهاوی مینویسد: کوگبوری در زمان حیاتش خلیفه‌ی عباسی را به تمسخر گرفته بود و میخواست هولیر را به الملك الكامل و الملك الاشرف که پسران الملك العادل بودند تسلیم کند و بعضی اوقات میخواست آنشهر باستانی را تحویل خلیفه بدهد و بدین ترتیب همه را به تمسخر گرفته بود. ولی مردم هولیر دوست داشتند الملك الاشرف حکومت محلی هولیر را اداره کند. لذا دروازه‌های منطقه را کلید زدند و بستند و خود به بالای قلعه‌ی باستانی هولیر رفتند و بالشکریان خلیفه‌ی عباسی جنگیدند و فریاد میزدند ما حاکمی جز الملك الاشرف را نمی خواهیم. (تاریخ الرهاوی، ص ۲۶۹- ۲۷۰).

این اقدام آشکار مردم هولیر که آمدن لشکر خلیفه‌ی عباسی را قبول نداشتند سبب گردید: سرکردگان ترک بیشتر کینه‌ی مردم را به دل بگیرند، لذا خیلی بی رحمانه دست به ویران کردن شهر و غارت اموال مردم زدند وکشت و کشتار راه‌انداختند و مردم را آنچنان آزار دادند که کافر بحالشان می گریست. سوزاندن، ویران کردن مراکز مهم شهری و کُشت و کُشتار وغارت به حّدی پر مصیبت بود که تاریخ کمتر همچنین مصیبتی را به خود دیده است[1].

خلیفه و دست‌اندرکاران بغداد تصرف هولیر را موفقیت بزرگ (قلمداد) کردند بعد از اینکه شرف الدین اقبال الشرابی بزرگ سردار عباسیان توسط یک پرنده پیغام موفقیت لشکریان خلیفه

---

۱ - رجوع شود: تاریخ الرهاوی، ص ۲۶۹، التاریخ المنصوری، ص ۱۷۱، تاریخ دوله‌ی الاکراد، ص ۳۹۹ —

را در تصرف هولیر به بغداد فرستاد، از خوشحالی درباریان خلیفه در پوست نمی گنجیدند دستور دهُل زنی و جشن وشادی شهر را غرق در رقص و آواز و پایکوبی نمود زندانیان را آزاد کردند، محافل ادبی بر پا شد و از بزرگی و شجاعت و کاردانی خلیفه در قالب شعر و سخنرانی داد سخن دادند و این موفّقیّت بزرگ قتل و غارت و ویرانی هولیر را به خلیفه تبریک گفتند، مورّخین این غصب و ویرانی را فتح الفتوح نامیدند و از خلیفه‌ی مسلمین بغداد المستنصر به خوبی و عظمت یادکردند. (الفخری، ص ۳۱۶، کتاب الحوادث، ص ۷۰-۷۳).

جا دارد اشارتی داشته باشیم: نویسنده (کتاب الحوادث) آشکارا طرفداری خود را از خلیفه اظهار داشته ولی ریزه کاریها را در هنگام تصرّف عدوانی هولیر ذکر نموده است امّا اشاره‌ای به ظلم و ستمکاری لشکریان بغداد به مردم هولیر نمی کنند. بعد از این تصرف عدوانی تصمیم گرفتند میر شمس الدین با تکین را از بصره به هولیر بیاورند و بشود حکمران هولیر که در مسجد شهر دستور دست به کار کردنش قرائت شد. و عده‌ای همکار و یاور برایش مشخص گردید. شرف الدین اقبال الشرابی که تا آن زمان در هولیر بود به بغداد برگشت و استقبال گرمی از او شد، پاداش باو دادند و خود خلیفه درجه‌ی سربازی او را ارتقاء داد و هدیه‌ی گرانبهایی باوپیشکش کرد (کتاب الحوادث،ص ۷۳- ۷۵، العسجد المسبوک، ص ۴۵۴-۴۵۵).

فتح هولیر توسط لشکریان خلیفه المستنصر عباسی نقطه عطفی است تاریخی در روابط کُردان منطقه با خلفای عباسی که نتایج مهمی را بدنبال داشت از جمله مناطق بسیار وسیعی از کُردستان از قبیل هولیر و شهرزور که در زیر فرمان کوگبوری اداره میشد تحت لوای قدرت حاکمیت خلیفه ی عباسی قرار گرفت (تاریخ العراق، ص ۱۳۰).

همچنین آکری و خفتیان ورانیه و پشدرهم به هولیر ملحق شده بودند که همگی به چنگ خلیفه افتاد و این قلمرو جدید خلافتی، درآمد سرشاری برای دربارخلیفه بدنبال داشت. خلیفه المستنصر صدها هزار دینار درآمد داشت که بخش مهمی از آن در کُردستان تأمین میشد (تاریخ گزیده، ص ۳۶۷).

۶-۴- کُرد در سپاه خلفای عباسی:

آنطور که معلوم است بیشتر سپاهیان خلفای عباسی از آن بنده‌ی ترکانی تشکیل شده بود که کرایه گرفته شده بودند توسط خلفا یا بعنوان هدیه به آنها تحویل داده شده بود. تا آنجا که بیشتر

پُستهای نظامی و مقامات بالا در سپاه عباسیان بدست ترکان افتاد و توانستند یک قشر سربازی قدرتمند تشکیل دهند.و قدرت را قبضه کنند، در جوارانیها گروهی دیگر از امیران و سرکردگان بودند که به دلایل مختلف به بغداد آمده بودند برخی از اینها به میل و تصمیم خود آمده بود و برخی دیگر توسط خلیفه دعوت شده بودند که به بغداد بیایند. در میان سپاهیان بخش مخصوصی وجود داشت که حقوق و دستمزد و کارها و وظایف امرای بیگانه را مشخص مینمود چون این امیران که غیر عرب بودند بنام امیران بیگانه مشهور شدند (الامراء الغرباء). (العراق،ص ۲۴۸-۲۴۹ -۲۷۱).

می‌شود گفت عده‌ی زیادی از امرای بیگانه کُرد بودند و از مناطق مختلف کُردستان به بغداد آمده بودند تعدادی از این امرای کُرد پناهنده شده به خلفای عباسی کسانی بودند که از پادشاهان ایوبی دل نگران شده و قهر کرده بودند و روی به بغداد آمده بودند که در بیشتر موارد به گرمی از آنها استقبال شده بود و مقامات و پستهای چشمگیری به آنها داده بودند، جمال الدین خوشترین زرزاری از امرای مقدم لشکریان ایوبی بود که در لشکرکشی‌های صلاح الدین در منطقه‌ی جزیری شرکت کرده بود و سپس والی ناحیه‌ی خاپور شد، ولی دلشکسته شد و در سال ۵۸۰ هـ/ ۱۱۸۴ م ببغداد رفت، باید اشاره‌ای به این موضوع بشود که سال قبل از رفتن به بغداد در مسیر حج سری به بغداد زده بودو به او قول داده بودند اگر ببغداد بیاید مقام و حقوق و دستمزد بیشتری باو خواهند بخشید، ولی وقتی به بغداد آمد به قول خود عمل نکردند و با نا امیدی او را رجعت دادند. (ابن شاهنشاه، مضمار الحقایق، ۱۰۶- ۱۲۵- ۱۳۰)

در دیوان خلفا در بغداد به تمام طرق کوشش میشد که امیران و سرکردگان سپاه ایّوبی را ببغداد دعوت کنند و قول به آنها داده شود که مقام ومزایای بیشتری خواهند گرفت.

بخصوص آن امیرانی را بیشتر دلداری و ببغداد دعوت میکردند که از ایّوبیان تا حدودی ناراضی بودند و ایّوبیان مقام ومنزلت را از آنان ساقط نموده بودند بهترین نمونه اش میر هولیر ابوالهیجاء السمین (م ۵۹۴ هـ/ ۱۱۹۸م) بود که شهر قدس از او از طرف ایوبیان پس گرفته شده بود و او قهر کرده بود وبا دل شکسته میخواست همراه میرعزالدین کور و میرالغرس به کُردستان برگردد، همینکه به موصل رسید، از دیوان خلیفه رسماً از ابوالهیجاء دعوت بعمل آمد که به بغداد برود. به محض اینکه ببغداد رسید احترام زیادی برایش قایل شدند و مقام سرلشکری نیروی بغداد را به او بخشیدند و این نیرو را روانه‌ی همدان کردند (الکامل، ۴۹۹/۹، تاریخ الدوله‌ی الاکراد، ص ۲۳۴- ۲۳۵).

همچنین در دوره‌ی خلافت المستنصر یک امیر دیگر کُرد بنام الفخر ابونصر ابراهیم پسر ایوب هولیری (م ۶۵۰ هـ/ ۱۲۵۲ م) از شام ببغداد برگشت (مجمع الاداب، ۵۱۴/۲)

نه تنها فقط امیران کُرد بلکه بعضی اوقات اعضاء خانواده ایوبیان نیز روببغداد می‌آمدند در سال ۶۳۳ هـ/ ۱۲۳۵ م الملک الناصر داود نوه‌ی الملک العادل پس از اینکه عموهایش دمشق را از او گرفتند روی ببغداد و آورد و مثل سایر امیران کُرد و امیران بیگانه‌ی دیگر دارالخلافه او را دلداری داد و از او استقابل کرد (بشیوه‌ی رسمی) و لباس امیری و اسب به او اعطا گردید. زمانی که خطر حمله‌ی مغول به بغداد نزدیک شد خلیفه المستنصر ترسید و از امیران دورو بر درخواست کمک و همکاری کرد، بلافاصله الملک السعید شاهنشاه و الملک المظفر عمر پسران الملک الامجد بهرامشاه (م ۶۲۷ هـ/ ۱۲۳۰ م) در معیت هزار نفر سواره نظام بکمک خلیفه المستنصر در بغداد شتافتند از بغداد کژاوه‌ای به استقبالشان آمد و در حق آنان مهمان نوازی کردند و خلعتی به آنها داده شد، بعد ازآنها الملک المشمر خدر پسرسلطان صلاح الدین ایوبی در معیت ششصد سواره نظام به بغداد آمدند و به همان شیوه از آنها پیشوازی شد و خلعت به آنها نیز دادند. بعد از دو سال الملک الجواد سلیمان نوه‌ی الملک العادل و امیر شنگار به بغداد رسیدند (کتاب الحوادث، ص ۱۰۶-۱۰۷، ص ۱۳۹- ۱۴۰، ۱۵۱)درنتیجه‌ی تصرف عدوانی هولیر تعدادی از امیران دیگر کُرد که قبلاً در خدمت کوگبوری بودند به بغداد آمدند و در دم و دستگاههای دارالخلافه به خدمتکاری ادامه دادند.

از قبیل میرعزالدین محمد پسر بدرالدین حمیدی که امیری دلیر و با تجربه بود که در سال ۶۳۵ هـ/ ۱۲۳۷ م ببغداد رفت، و همچنین میرداود پسر عزالدین محمد (م ۶۴۱ هـ/ ۱۲۴۳م) یکی از امیران بیگانه بود و در بغداد گرامی داشته شد و درجه و مقام او را بالا بردند (مجمع الاداب، ۲۹۷، العسجد المسبوک، ص ۵۲۳).

ولی مشهورترین امیر کُرد که در پایان عصر خلفای عباسی هولیر را تحویل نیروهای خلیفه‌ی عباسی داد فتح الدین حسن پسر محمد پسر کور، از قبیله‌ی مروانیان بود. و هم او بود که راهها را هموار کرد که لشکریان خلیفه قلعه‌ی هولیر را تصرف عدوانی کنند و قتل و غارت فراوان صوئرت دهند.[1]

---

۱ - برای اطلاع بیشتر درباره‌ی این کُرد (فتح الدین حسن) رجوع شود به تحقیقی از نویسنده به زبان عربی که در مجله‌ی

میر فتح الدین حسن در برابر دلسوزی و خدمتکردن به دارالخلافه مرتب درجه و مقام میگرفت و القاب و امتیازات به او داده میشد در سال ۶۴۳هـ/ ۱۲۴۵ م در یک مراسم با شکوه از او قدر دانی شد و به درجه امیری پایدار رسید و به البسه و نشانه‌های این درجه و مقام عالی تر آراسته شد. و به او اجازه داده شد بمانند یک شخصیّت بلند مقام دارالخلافه با او رفتار شود. حقوق ومزایایش بالاتر وبالاتر رفت تا جاییکه به جانشین فرماندهی عمومی لشکر بغداد منتصب گردید (مجمع الاداب، ۴۹۷/۲، العسجد المسبوک، ۵۳۷).

بهاء الدّین علی یکی دیگر از امیران هولیری بود که در لشکر خلفای عبّاسی خدمت میکرد که در سال ۶۳۵ هـ/ ۱۲۳۷ م در یک برخورد نظامی با مغولها در نزدیک خانقین کشته شد (کتاب الحوادث،ص ۱۴۰- ۱۴۱).

بهاءالدین الدنبلی از کُردان دنبلی است یکی دیگر از امیران ناشناخته‌ی کُرد است تنها اینقدر در موردش می‌دانیم که در دیوان خلافت خانه‌ی قرآن خواندن (دارالقرآن) را بنیاد نهاده به همین شیوه حسام الدّین داود خفتیانی از امیران زرزاری از سرکرده‌های خلیفه الناصر بود (مجمع الاداب، ۱۳۸/۱- ۴۹۳/۴).

در اصل نمیشود شماره‌ی امیران کُرد شاغل در دربار خلفای عباسی رابر شمرد چون مورّخین فقط از امیرانی نام برده‌اند که در حوادث بسیار مهم شرکت داشته‌اند و جزو مقامات مشهور بوده‌اند. برای نمونه میر بدرالدّین یوسف پسر درباز حمیدی (م ۶۹۰ هـ/ ۱۲۹۱م) تا تصرف بغداد توسط مغولان در دارالخلافه سرکردگی میکرد ولی بعداً به دمشق رفت (عنوان التواریخ، ۹۵/۲۳).

کُردان جاوانی هم از نظر سیاسی و سربازی و هم از نظر دانش و علوم و فرهنگ و روشن بینی و روشنفکری در تاریخ عراق نقشی اساسی و کارابازی کرده‌اند و تعداد زیادی سرکرده و فرمانده و دانشمند و فقیه از میان آنها برخاسته است و با خانواده‌ی مزیدی صاحب حلّه هم پیمان بوده و از نظر پیوندهای زناشویی با هم فامیل شده‌اند. به محض قدرت گرفتن مجدد خلفا دوباره به آنها ملحق گردیده‌اند. خانواده‌ی وارمی یا بهرامی گاوانی تا زمان تصرف بغداد در خدمت خلفا بوده‌اند[1].

دانشگاه کرکوک، جلد چهارم، ژ (۲)، سال ۲۰۰۹، ص ۵۰۱- ۵۱۵ منتشر شده است.

۱ – برای اطلاع بیشتر از موضوع کُردان گاوانی رجوع شود به د. مصطفی جواد، جاوان القبلیه‌ی الکردیه‌ی المنسیه‌ی (بغداد: ۱۹۷۳)، القبائل ولزعامات القبلیه‌ی الکردیهٔ، ص ۵۴- ۷۵

مجیرالدّین جعفر پسر ابوفراس برادر شیخ ورام – بهرام (م ۶۰۵ هـ/ ۱۲۰۸ م) از نوادگان امیران کُردان گاوانی است، شخصیتی نام آور و مشهور در بغداد بود، چندین پست و مقام نظامی و اداری را به عهده داشته است، بعداً از کار بر کنار شد و خود را به خداپرستی اختصاص داد وهمراه با حسام الدّین ابوفراس پسرش که برای چندین سال امیر حج بود به خانه‌ی خدا رفت، بعداً پدر و پسر با هم به مصر رفتند و الملك الکامل محمد ایّوبی که امیر مصر بود از آنها استقبال کرد و چند سالی در مصر ماندند پدر در سال ۶۲۷ هـ/ ۱۲۳۰ م به بغداد برگشت ولی بعد از چند ماه پدر فوت کرد (التاریخ المنصوری، ص ۹۱، کتاب الحوادث، ص ۳۶).

میر حسام‌الدّین ابوفراس پسر میر مجیرالدّین (م ۶۴۱ هـ/ ۱۲۴۳ م) که سالیان درازی امیر حج بود- سالهای (۶۰۹- ۶۱۴ هـ/ ۱۲۱۲- ۱۲۱۷م) (۶۱۸- ۶۲۳ هـ/۱۲۲۱ – ۱۲۲۶ م) از شخصیّتهای پایه دار و بلند مرتبه‌ی کُرد بود، بعد از برگشتن پدرش از مصر، میر حسام‌الدّین تا سال ۶۳۰ هـ/ ۱۲۳۲ م در مصر ماندگار بود، هنگام مراجعت به بغداد جانشین وزیر از او استقبال نمود و باو خلعت داد و بعد از چند روز دیگر هدیه‌های دیگری به او دادند درجه و مقام سابق را به او برگرداندند و منطقه‌ی داقوق را بشیوه‌ی اقطاع به او بخشیدند و پُست و مقام (اماره‌ی الحج) را بدوسپردند ولی درخواست او در مورد جانشین شدنش بجای جمال‌الدّین قشتمر مورد پذیرش واقع نشد، لذا رنجید و گوشه گیر شد وهنگام ظاهرشدن در کژاوه‌های امرا بجای خود عمادالدّین پسرش را اعزام میکرد و خودش ظاهر نمیشد. (التاریخ المنصوی، ص ۱۶۴، کتاب الحوادث،ص ۲۱۷)

عمادالدین محمد پسرمیرحسام‌الدّین ابوفراس را در سال ۶۳۵ هـ/ ۱۲۳۷ م به میان امیران آوردند و مسئولیت سربازی (شحنة) شهر حلّه را به او سپردند و برای مدّت هشت سال در این مقام باقی ماند بعد او را کنار زدند و مسئولیت سربازی شهرکوفه را به او دادند، در اینجا نیز چون کوتاهی کرده بود او را کنار زدند و هنگام دفاع از بغداد سال ۶۵۶ هـ/ ۱۲۵۸ م کشته شد (مجمع الاداب، ۱۳۴/۵ – ۱۳۵).

علاوه بر امیران و سرکردگان لشکری، قشرروشنفکر و با سواد کُردان نیز رو ببغداد رفتند که دانش افزایی کنند، لذا دانایان و فقهای کُرد شمارشان کم نبوده است. در یکی از مراکز آموزشی بغداد طاها پسر بشیر هولیری و سایر فقهای کُرد گروهی را تشکیل میدادند که مرکز مهم آموزشی (النظامیه) (تاریخ اربل، ص ۳۶۸) از این گروه استفاده‌ی علمی می‌برد.

از دانشمندان دیگرکُرد در بغداد شیخ المطلب پسر بدر پسر المطلب پسر زهمان (۵۴۷- ۶۲۴ هـ/

۱۱۵۲-۱۱۲۶م)، شیخ ابونصرریحانی پسر تیکان کُرد بغدادی (م ۶۱۶ هـ/ ۱۲۱۹م) و شیخ عبدالله پسر شیخ ریحان (م ۶۴۰ هـ/ ۱۲۴۲م) و شیخ مشهور به ابن بوبو (التکمله، ۴۵۸/۲، ۲۱۱/۳، ۶۰۳).

۶-۵- ظهور نسل دوم میر نشینان کردستان: همانطور که به سبب تضعیف سلجوقیان خلفای عبّاسی توانستند قدرت از دست رفته را مجدّداً کسب کنند در کُردستان هم شرایط مناسبی برای سرداران و امیران کُرد فراهم شد تا در مناطق خود برای خودشان قوارهی سیاسی در حدّ نیمچه میر نشین بوجود آورند که میشود اینها را نسل دوّم نامید که ظهور کردند هر کدام از این نیمچه میر نشین‌ها کارهای سربازی و اداری و دارایی خود را خود سرو سامان میدادند خصوصیّات این نیمچه میر نشین‌ها این بود که تعدادشان زیاد بود ولی قوارهی سیاسی کوچکی بشمار میآمدند و حدود اختیاراتشان کم بوده هر چند تعدادی از آنان تا حدّ زیادی مناطق تحت نفوذ خود را توسعه دادند ولی مشکل اینجاست که اطلاعات بسیار ناقصی از آنان بدست ما رسیده است، و از یکی دو مورد بیشتر نیست.

۶-۵-۱- میر نشین فضلوی در لرستان بزرگ:

آنطور که حمدالله مستوفی بیان میدارد بنیان‌گذار این میر نشین ابوطاهر نوهی ابوالحسن فضلویه بود که در حدود سال ۵۰۰ هـ/ ۱۱۰۶ م به همراه یکصد خانوار کُرد از کوه سماق شمال ولایت شام کوچ کرده به لرستان آمده ودر آنجا ساکن گشته‌اند (تاریخ گزیده، ص ۵۳۹، شرفنامه، ص ۱۲۵-۱۲۶).

ولی آنطور که مورخین بغداد مینویسند: خانوادهی حاکمان لرستان بزرگ از نوادگان میر هزار اسب فرزند بنگیر فرزند عیاض کُرد هستند (م ۴۶۲ هـ/ ۱۰۶۹م) که بزرگترین و نام آورترین امیر کُرد بود در آغاز دورهی سلجوقیان (منظور از این امیر نام آور میر هزار اسب است) ابن الفوطی (م ۷۲۳ هـ/ ۱۳۲۳ م) از مورّخ محمد پسر عبدالملک الهمدانی (م ۵۲۱ هـ/ ۱۱۲۷م)[1] نقل میکند که میگوید: لرستان در زمان فعالیت ایشان (منظور محمد همدانی) در ید قدرت پسران میرهزار اسب

۱ - مورّخ بزرگی است از اهالی همدان چندین آثار تاریخی مهم دارد که چند نمونه عبارتند از (عنوان السیر و محاسن البدو والحضر) و (تکملهی تاریخ الطبری)، متأسفانه کتاب اول از بین رفته ولی از روی مطالبی که از آن ترجمه شده‌اند متوجه میشویم که یک اثر گرانبهای تاریخی کُردان بوده است.

بوده است البته از محتوای کتاب الفوطی مشخص میشود که خود ایشان نیز اطلاعات دقیق و با ارزش از امیران و حاکمان کُردستان داشته است. خود الفوطی هم نوشته‌ی محمد الهمدانی را تأیید میکند و نوشته‌های منابع فارسی را در این مورد کاملاً رد میکند.

در مورد میر عماد الدین پهلوان پسر میر هزار اسب میگوید: (از یک خانواده‌ی حاکم قدیمی، که یک ولایت پهناور را در کوههای لرستان در اختیار داشته‌اند، این ولایت پهناور تا هم اکنون در زیر فرمان آنها اداره میشود) (مجمع الاداب، ۳۶۲/۱، ۴۹/۳- ۵۰)

از یکطرف حمدالله مستوفی و مورّخینی که از او نقل قول می کنند (مورّخین فارس) می گویند: ابوطاهر در سال ۵۵۰ هـ/ ۱۱۱۵ م یا به مدت کمی بعد از آن سال فوت کرده است، بدون شک این اشتباه است و ابوطاهر تا بعد از سال ۶۰۰ هـ/ ۱۲۰۳ م زندگی کرده است و امیر لرستان بوده است و در سال ۶۰۲ هـ/ ۱۲۰۵ م فوت کرده است، ابن‌الساعی الخازن (م ۶۷۴ هـ/ ۱۲۷۵م) در این باره مینویسد: پیر مردی دانا و زیرک بود و سردار وامیر لرها بود، ابوطاهر بنام میر لرستان، صاحب لر، سردار لر مشهور بوده است (الکامل، ۶۰۱/۹، الجامع المختصر، ص ۱۸۵-۲۱۴/۴،۱۸۶، کتاب الحوادث،ص ۱۳۳)

جمال الدّین قشتمر الناصری که شهر را مهرمز بشیوه‌ی اقطاع در اختیارش بود داماد میرابوطاهر بود و ایران خاتون دختر میر ابوطاهر همسر قشتمر الناصری بود. بعد از مرگ ابوطاهر دامادش بخشی از لرستان را تصرّف نمود و از خلیفه یاغی شد. خلیفه هم که خوزستان را بازستانده بود میخواست لرستان را به آن ضمیمه کند و یاغی شدگان را از بین ببرد این بود که در سال ۶۰۳ هـ/ ۱۲۰۶ م قطب الدین سنجری الناصری که مسئول وفرمانده‌ی خوزستان بود با سپاهیان خود به منظور جنگ به طرف لرستان آمد. شکست سختی خورد و عقب نشست (الکامل، ۲۹۰/۲، الجامع المختصر، ص ۲۰۶، کتاب الحوادث، ۱۳۳).

هزار اسب پسرابوطاهر (۶۰۲- ۶۲۶ هـ/ ۱۲۰۵- ۱۲۲۹ م) از پدرش مشهورتر و شناخته شده تر بوده دوره‌ی فرمانروایی کردنش روشن تر است ودر منابع فارسی چهار تا پنج مرتبه از او خبر داده‌اند همانند شاه کو به او نگریسته‌اند، میدانستند از یک خانواده‌ی قدیمی و دیرین لُر است. لرستان بزرگ هم در زمان و دوره‌ی ایشان بشکل یک قواره‌ی سیاسی درآمد و شاپور خواست مرکز لرستان بوده و بارگاه میران لر بود. هزار اسب همزمان بود با علاء الدین خوارزمشاه (۵۹۶- ۶۱۷ هـ/ ۱۲۰۰- ۱۲۲۰م) و جلال الدین منکبرتی (۶۱۷- ۶۲۸ هـ/ ۱۲۲۰- ۱۲۳۱م) و با آنان میانه‌ی خوشی داشت و درموقع لزوم در خدمتشان ظاهر میشدند و با آنها همکاری میکردند. علاء الدین

خوارزمشاه یکی از دختران هزار اسب را برای رکن الدین غورشایچی پسرش عقد کرده بود و جلال الدین منکبرتی در ابتدای سال ۶۲۱ هـ/ ۱۲۲۴ م) برای مدت یک ماه در شاپور خواست مهمان هزار اسب بود سپس حمله‌ی شدیدی به هولیر و شهرزور نمود (النسوی، سیره‌ی جلال الدین، ص ۷۳، جوینی، تاریخ جهان گشای، ۱۱۳/۲- ۱۱۴، ۱۵۴-۲۰۴)

منابع عربی از این بیشتر راجع به فضلویه‌های لرستان چیزی ننوشته‌اندف حمدالله مستوفی میگوید: هزار اسب یک امیر داد پرور بود. در زمان امارت اولرستان از آسایش و رفاه برخوردار بود آشتی وبرادری حکفرما بود، بهشت آرزوها بود به همین جهت بیشتر از بیست و پنج قبیله و عشایر کُرد و دو خانواده‌ی عرب قریشی از کوهستان سماق بطرف لرستان آمده و در آنجا سکنی گزیده بودند، این وضعیت سبب گردید قدرت فرماندهی هزار اسب خیلی بیشتر میشود و توانست باقیمانده‌ی شوله‌ها را اخراج کند. و خودش به تنهایی فرمانروایی کند و علاوه بر لرستان دامنه‌ی فرمانروایی خود را به نواحی اطراف و مناطق دیگر گسترش دهد، و تا نزدیکی اصفهان پیش برود و توانست چندین مرتبه سولغوریها را شکست دهد ولایت را از آنها پاکسازی می‌کند از اینها مهمتر اینکه تگله‌ی پسرش رابه نزد خلیفه الناصر فرستاد و از خلیفه خواست او را به اتابک لرستان منصوب کند فرمان بنامش صادر شد (تاریخ گزیده، ص ۵۴۲، شرفنامه، ص ۱۲۹- ۱۳۰).

هزار اسب در سال ۶۲۶هـ / ۱۲۲۹ م فوت کرد و عمادالدین پهلوان پسرش (۶۲۶- ۶۴۶ هـ / ۱۲۲۹- ۱۲۴۸م) به جانشینی پدر رسید (غفاری، تاریخ جهان آرا، ص ۱۷۰) حمدالله مستوفی عمادالدین پهلوان را برادر هزار اسب معرفی کرده و دانسته هایش نادرست است و نباید مورد باور مورخان باشد چون دوره‌ی دو نفر از پسران هزار اسب: عمادالدین پهلوان و نصرت الدین را حذف و در نظر نمی گیرد و می گوید: مظفر الدین تگله‌ی پسرش (پسر هزار اسب) جانشین پدر شد (تاریخ گزیده، ص ۵۴۰، ۵۴۲).

عمادالدّین پهلوان همانند پدرش به پادشاه کوهها (الجبال) مشهور شد و خلیفه ی عبّاسی به فرمانروایی او شرعیّت بخشید و او را طرفدار و دلسوز خلافت خود میدانست، ولی این وقایع در منابع تاریخی بندرت به رشته‌ی تحریر درآمده است، در سال ۶۲۶ هـ/ ۱۲۲۹ م از آنموقع که جلال الدّین شهر خلاط را محاصره کرده بود، خلیفه المستنصر به او پیغام داد که بر کوکبوری و سلیمان شاه ایوائی و عمادالدین پاله‌وان (پهلوان) فرمان نراند و از آنان درخواست کمک نکند و آنها را هوادار و دلسوز خلیفه بداند (سیره‌ی جلال الدین، ص ۳۰۴، ۳۳۶) تا آنجا که ما اطلاع داریم بیشتر از این در مورد

عمادالدین پهلوان چیزی نوشته نشده است و در سال ۶۴۶ هـ / ۱۲۴۸ م فوت کرده است و برادرش نصره‌ی الدین بعد از او حدود دو سال و نیم امیر لرستان بوده است (۶۴۶- ۶۴۹ هـ / ۱۲۴۸- ۱۲۵۱م) از این بیشتر چیزی در موردش آشکار نشده است (تاریخ جهان آرا، ص ۱۷۰- ۱۷۲).

در دوره‌ی حکومت مظفر الدین تیگله که پسر هزاراسب بود (۶۴۹ – ۶۵۶ هـ / ۱۲۵۱- ۱۲۵۸م) لرستان وکُردستان در مسیر لشکریان بی شمار هلاکوخان مغول قرار گرفتند که بسوی بغداد میتاخت، تیگله با سپاهیان مغول در تصرف بغدادکمک کرد. و با چشمان خود خونریزیهای شدید بغداد و قتل عام خانواده‌ی خلیفه را توسط سپاهیان خونخوار مغول دید، و نتواست شرمندگی و نگرانی خود را از درندگی مغولها مخفی بدارد، لذا بیزاری و عصبانیّت خود را از این همه وحشیگری اعلام داشت و از ترس اینکه هلاکوخان مغول مبادا تنبیهش کند بدون مشورت با هلاکوخان و مخفیانه به لرستان برگشت، بعد از اینکه هلاکو به تبریز برگشت، تیگله دستگیر و دست بسر شد و به تبریز اعزام گردید ودر اواسط ماه رمضان سال ۶۵۶ هـ/ ۱۲۵۸ م به گناه پنهان کاری و فرار از جنگ با خلیفه در بغداد امیر لرستان تیگله که فرزند میر هزار اسب بود توسط مغولها و به فرمان هلاکوخان مغول کشته شد. (تاریخ گزیده، ص ۵۴۳- ۵۴۴، تاریخ جهان آرا، ص ۱۷۱، شرفنامه ص ۱۳۱- ۱۳۲).

۶-۵-۲- در بند حلوان- در تنگ:[1]

از همان دروه، میر مکلوا پسر خسرو (م ۵۹۵ هـ / ۱۱۹۹م) که میشود گفت از قبیله‌ی گوران بوده است ظهور کرد و توانست قلاع در بند حلوان را تصرف کند و بعنوان صاحب در بند شناخته شد و از طرفدارنش خواست راهزنی کنند و اموال غارت شده را برایش جمع آوری کنند آنطور که ابن الساعی الخازن میگوید آنقدر قدرت گرفت که توانست امیران مناطق دوروبر خود را مجبور کند برایش هدیه و خلعت بفرستند تا بتوانند خود و مناطق تحت فرمان خود را از شرّ دست درازی‌های او حفظ کنند و در واقع به باجگیری میپرداخت (الجامع المختصره، ص ۱۵)

---

۱ – در تنگ از دوره‌ی مغولها به ولایتی گفته میشد که در دوره‌ی اسلامی بنام ولایت حلوان مشهور بود بعد از تخریب حلوان، در تنگ جای او را گرفت که در نزدیکی شهر زهاو قرار دارد و رودخانه‌ی الوند ازآن عبور میکند، محل ناحیه‌ی در تنگ شهر کوچک (ریژاو) است شرفنامه، ص ۵۳۷.

در همان دروان عزالدین خسرو پسربُرجم پسر خسروکُرد ظهور کرد و او هم بعنوان صاحب در بند شناخته میشد او بعنوان سوارکار چابک و چالاک مرد دلیر و شجاع مشهور بود. از اسمش معلوم است میشود گفت از اقوام مکلوا بوده است (ابن الفوطی) دربارەی او میگوید: (فرمانروای تمام کُردان منطقەی کوهها (الجبال) بود) از خانوادەای قدیمی و شکوهمند بود، مردم منطقەی تحت نفوذ او به تمامی گوش بفرمانش بودند چون خدمات شایانی را به آنها رواميداشت، و دل آنها را بدست آورده بود (مجمع الاداب، ۳۲۶/۴).

در آخرین سالهای عمرایشان، خلیفه منطقەی درتنگ و حلوان که عبارت بودند از نواحی خانقین و قصر شیرین و سرپل زهاب را به کُردان گوران سپرد. چون منطقەای مهم و پر بها و استراتژیک بود و دروازەی ورود و سرازیر شدن نیرو از کوهها (الجبال) بسمت دشتهای عراق بود و حتی لشکر مغول از آن مسیربه بغداد وارد شدند، در آن دروان میر حسام الدین عکه والی و فرمانروای در تنگ بود که در نتیجەی مقاومت در برابر مغولها کشته شد. (الهمدانی، جامع التواریخ، ص ۷۰۵- ۷۰۶).

۶-۵-۳- نیمچه میر نشینان هکاری: هر چند اتابکان ترک موصل و هولیر راتصرف عدوانی کرده بودند و مرتب به غارت و چپاول و دست‌اندازی مشغول بودند ولی کوههای سر بفلک کشیدەی هکاری از آن‌اندک مناطق کُردستان بودند که از تعرض غارتگران در امان مانده بود و توسط حاکمان کُرد منطقه اداره میشد.

امیران هکاری منطقەی جوله میرگ، نیمچه میر نشینانی داشتند و بارگاهشان قلعەی غیر قابل دسترس جوله میرگ بود و بر نواحی گَوَرْ و بیشتر نواحی کوهستانی هکاری فرمان میراندند در اوخرا دروەی عبّاسی امیر هکاری شخصی بود بنام مَنْکلان پسر مجلی، بعد از او اسدالدّین که پسرش بود جای او را گرفت (تاریخ الملك الظاهر، ۳۳۲).

باید گفت میر نشین جوله میرگ در ابتدای دروەی مغولها بمانند بزرگترین قوارەی سیاسی کُرد ظاهر گشت، العمری، (م ۷۴۹ هـ / ۱۳۴۸ م) به این حقیقت اشاره نموده و از امیر هکاری ستایش نموده است (التعریف، ص ۵۸، مسالك الابصار، ۲۶۴/۳، ۲۶۸).

علاوه بر خانوادەی مَنْکلان خانوادەهای دیگری از هکاریها بشکل قوارەهای منطقەای حاکمیت داشتند و بخشی از ولایت هکاری را اداره میکردند که عبارت بودند از:

آ– خانواده‌ی مَمویی: اولین شخصیّت خانواده‌ی ممویی شخصی بود بنام بلسی چندان سرشناس نبود، اطلاعات زیادی در موردش وجود ندارد فقط در دو مورد از پسرها و نوه هایش در منابع تاریخی ذکری به میان آمده است. گویا ثروت وسامان فراوانی داشته‌اند از این نظر بدرالدّین لؤلؤ با هماهنگی کوگبوری در سال ۶۲۳ هـ / ۱۲۲۶ م پسران ممویی را دستگیر کردند و هر چه که داشتند به تصرّف عدوانی خود درآوردند (التاریخ المنصوری، ص ۱۰۳).

میر شرف الدین احمد پسر شجاع‌الدّین داود پسر بلس در زیر لوای لشکریان عزالدّین کیکاوس سلجوقی بود، و والی ملاتیه بود، در سال ۶۵۵ هـ / ۱۲۵۷ م در هنگام جنگیدن با ایّوبیان میافارقین اسیر شد و در داخل یک سیاه چادر جای گرفت، شب هنگام توسط یک نفر تورکمانی مورد هجوم قرار گرفت و کشته شد (الاعلاق الخطیره، ۴۸۳/۳، ۵۲۵– ۵۲۶، تاریخ الزمان، ص ۳۰۳).

ب– خانواده‌ی تورانشی– تروانشی در قلعه‌ی آمیدی و دوروبرآن : هیچ گونه اطلاعاتی در منابع تاریخی درمورد نژاد و سابقه‌ی تاریخی این خانواده و پیوستگی آنان به خانواده‌ی ابوالهیجاء هکاری در دست نداریم جز اینکه علی و ابوبکر تورانشی – تروانشی [1] در زمان حمله‌ی مغولها (هلاکو خان مغول) فرمانروای منطقه‌ی آمیدی بوده‌اند. میرابوبکر به سبب اطمینان به محکمی قلاع مسکونی خود و نیز صعب العبور بودن کوههای سر به فلک کشیده‌ی کُردستان ونیروهای چابک نظامی که در اختیار داشت و حدوداً از چهار هزار جنگجو بیشتر بودند از مغولان باکی نداشت و سالها به رقابت با آنها پرداخت ولی بلاخره با کوشش فریبکارانه‌ی مسعود البرقوطی [2] جانشین حاکم مغول در موصل، فریب خورد و تحویل خان مغول داده شد. و در هنگام فرار از اُردوگاه مغول در مراغه خود و هشت نفر از همکارانش به دست مغول اختاجی کشته شدند (تاریخ الزمان،ص ۳۴۸، مسالك الابصار، ۲۷۱/۳).

ج– خانواده‌ی بهاء الدین (بهاء الدین –بادینان) «بهاء الدین پسر قطب الدین و شمس الدین داود که پسر عمویش بود پشت سر هم منطقه‌ای از ناحیه‌ی هکاری را فرماندهی میکردند و احتمال دارد از

---

۱ – در دستنویس (مسالک الابصار) ذکر گردیده تورانشی بی گمان همان تروانشی بوده است. ذکر است که یک دهکده‌ی آباد بوده است نزدیک کانی مازی در منطقه‌ی برواری بالا در بخش آمیدی، باید گفت بیشتر اسامی مکان و قبیله و شخصیتهای کُردستان در این دستنویس ذکر گردیده است و در دو عدد چاپ شده و نیز به غلط نوشته شده است.

۲ – مسعود البرقوطی در سالهای (۶۶۶– ۶۶۸ هـ / ۶۷۶– ۶۸۲ هـ) جانشین حاکم مغول در موصل بود، رجوع شود به (د. عمادالدین عبدالسلام رئوف اداره‌ی العراق، الاسرا الحاکمه‌ی فی القرون المتأخرهٔ، ص ۱۶۲)

همان خانواده‌ی مَنْکلان بوده باشند. العمری بعد از امیر جوله میرگ نام آنها را ذکر کرده.

شمس الدین داود برای مدّتی با مغولان درگیر بوده است، مغولها به طرق مختلف کوشیدند او را فریب داده از بین ببرند ولی موفق نشدند بناچار با او صلح کردند (مسالک الابصار، ۲۶۸/۳- ۲۶۹).

بعید نیست امیران آمیدی در روزگار مغول ودوره‌ی جلائر نوه‌ی بهاء الدین فرمانفرما بوده باشند ومنطقه‌ی بادینان به نام آنها نامگذاری شده باشد: بهاء الدین، بهاءالدینان، بادینان. به همان شیوه امیران ناحیه‌ی شمزینان هم بنام او یعنی شمس الدین نامگذاری شده باشند: شمس الدین – شمس الدینان- شمزنیان شرفخان بدلیسی مینویسد: آنچه حقیقت دارد این است که فرمانروایان هکاری از خانواده شُمو- شمس الدین و فرمانروایان آمیدی از خانواده‌ی بهاء الدین –بادینان این دو خانوده از دو عمو زاده‌ی هم دیگر بنیاد نهاده شده‌اند. و شمس الدین و بهاءالدین و مندمندشا- مَنتشاه سه برادر بودند (شرفنامه، ۳۹۵)

۶-۵-۴- کُردان عَدَوی:

شیخ عَدی پسر مسافر هکاری (م ۵۵۷ هـ / ۱۱۶۲م) یکی از رهبران صوفی گری و در حدود سال ۴۶۷ هـ / ۱۰۷۴ م در دهکده‌ی (بیت فاو) در ولایت شام و در جایی بنام (شوف الاکراد) متولد شده و از زمان جوانی آمیخته به حرکت صوفیگری بوده و با صوفیان پیشقدم، یار بوده و یاوری نموده است. و از قلاع هولیر کرخین یا کرکوک دیدن کرده است و سپس برای همیشه دردره‌ی لالش و در نزدیک شیخان مستقر گردیده است و آنجا را به خلوتگه خود تبدیل کرده است و در آنجا گوشه گیر شده است وتمام زندگی خود را وقف خداپرستی و نصیحت خلق خدا نموده است و تلاش فراوان نمود ه است نشاندهنده‌ی راه حق و خداپرستی و کارهای نیک باشد.

در مدت کوتاهی عده‌ی زیادی دوروبرش جمع شدند و مرید او شدند و عقاید او را به تمام و کمال قبول کردند تا اینکه در سال ۵۵۷ هـ / ۱۱۶۵ م فوت کرد و در لالش در یک خلوتگه به خاک سپرده شد (تاریخ اربل، ۱۱۴/۱- ۱۱۵، وفیات الاعیان).

شیخ عدی هیچ قصد سیاسی نداشت و نمیخواست به کار و بار دنیوی مشغول شود ولی مریدان واطرافیان او روز به روز بیشتر میشدند در دوره‌ی [شیخ عدی دوم (۵۵۵- ۶۲۵ هـ / ۱۱۶۰- ۱۱۲۸ م) که پسر برادرزاده‌ی شیخ عدی اول است ضمن نفوذ روحی نیروی نظامی هم پیدا کردند، طبق آنچه در منابع تاریخی ذکر گردیده است شیخ عدی اول و دوم زمین تا آسمان با هم فرق داشتند،

طرفداران شیخ عدی دوم که به کُردان عدوی مشهور بودند. در زمان شیخ حسن پسر شیخ عدی (۵۹۲- ۶۴۴ هـ / ۱۱۹۶- ۱۲۴۶م) که شیخ کُردان نام گرفته – شیخ الاکراد این خانواده توانایی زیادی داشتند و ثروت و سامان و تعداد فراوانی اسب داشتند تا جاییکه بدرالدین لؤلؤ اتابک موصل از آنها میترسیده زیرا از یکطرف از آنها باج و خراج میطلبید و از طرف دیگر میخواست با لشکرکشی قدرت را از آنها سلب کند، و همزمان دانایان مزدبگیر از لؤلؤ بر ضد آنها فتوا صادر میکردند و میگفتند اینها از دین و آیین بی بهره هستند.

ابن المستوفی (م ۶۳۷ هـ / ۱۲۳۹م) متن فتوایی رادرج نموده و توزیع کرده است که بر ضد عدوی‌ها است و رو به مسلمانان است (تاریخ اربل، ص ۱۱۶- ۱۲۱).

کُردان عدوی عقیده‌ی بی غل و غش و بسیار زیادی به شیخ خود داشتند (شیخ الاکراد) به تمام تصمیمات او باجان و دل معتقد و تحت فرمان بودند و با کوچکترین اشاره‌ی شیخ آماده بودند موصل را بر سر اتابک لؤلؤ خراب بکنند. بدرالدین لؤلؤ برای جلوگیری از قدرتمند تر شدن شیخ الاکراد او را به موصل دعوت نمود و وی را دست بسر یا دستگیر کرد و زیر نظر گرفت و سپس در قلعه‌ی موصل او راخفه کرد (فوات الوفیات، ۳۳۴/۱- ۳۳۵، الذهبی، تاریخ الاسلام، ص ۲۴۷- ۲۴۸).

بدرالدین لؤلؤ مرتب کُردان عدوی را تحت فشار و اذیت و آزار قرار میداد و از آنها باج میگرفت و از آنها تقاضای کمک مادی و دارایی منیمود. نیرویی را به جنگ آنان فرستاد جنگ در گرفت و عدوی‌ها شکست خوردند تعدادی از آنها کشته شد بعداً به فرمان بدرالدین لؤلؤ یکصد نفر از آنها به دارآویخته شدند ویکصد نفر دیگر را سربریدند و شیخ حسن را تکه تکه کردند و در دروازه‌ی موصل آویزان شد، گروهی رابه لالش فرستادند قبر شیخ عدی اوّل را نبش قبر کردند و استخوانهای باقیمانده در قبر را سوزاندند (کتاب الحوادث، ص ۳۱۵، العسجد المسبوک، ص ۶۰۱).

بجز شیخ عدی در ناحیه‌ی در تنگ و پاوه شیخ دیگری ظهور کرد و مشهورشد، شیخ فخرالدین ابراهیم پسر میکائیل پسر اسماعیل پسر علی شیخ کوهها (الجبال) که خود را نوه‌ی خلیفه‌ی راشدی سوم عثمان بن عفان به حساب میآورد. و توانست جای خود را در میان ساکنین حلوان ودرتنگ و پاوه باز کند و نفوذ قدرتمند روحی روی مردم داشته باشد. تعداد زیادی از مردم در اطرافش گردآمدند و معتقد بودند که شیخ اهل کشف و کرامت است. تعداد زیادی مرید و توبه کار و درویش و خرقه پوش در منطقه داشت، بعد از شیخ فخرالدین پسرش قطب

الدین میکائیل جانشین پدر شد و راه او را ادامه داد، شیخ قطب الدین در سال ۷۱۰ هـ / ۱۱۳۰ م بغداد رفت و در این بازدید و سفر ببغداد چشمش به الفوطی خورد، او هم شجره‌ی خانوادگی شیخ را برایش نوشت (مجمع الاداب، ۵۲۳/۲- ۵۲۴، ۳/ ۴۴۸- ۴۴۹).

۶-۵-۵- چند نیمچه میر نشین دیگر کُردان:

آ- مازنجانی و زیْباری :

میر محمد مازنجانی از قبیله‌ی بزرگ حمیدی در ولایت آکری از خانواده‌ای محترم و دیرین و قدیمی بود خلیفه از او پشتیبانی میکرد و لقب سیف الدین را باوبخشید، وقتی که مُرد ابن صلا یا العلوی (م ۶۵۶هـ / ۱۲۵۸ م) که والی خلیفه در هولیر بود، حقوق و مزایا و مقام و منزلت و زمین‌های اقطاعی را به پسر میرکه، که کی – کاکی نام داشت واگذار کرد و لقب مبارزالدین از طرف خلیفه به کاکی داده شد.اعضای این خانواده از الطاف خلیفه بسیار خوشحال بودند (مجمع الاداب، ۳۲۶/۴، مسالك الابصار، ۲۶۳/۳).

از طرف دیگر سران قبیله‌ی زیباری در همسایگی قبیله‌ی میر مبارز الدین کاك بودند، دو قبیله با هم رقابت میکردند و از هم دیگر دل خوشی نداشتند ولی با رضایت خلیفه زیباری‌ها فرمانروای ولایت زیبار بودند (مسالك الابصار، ۲۷۰/۳).

ب: قیموری: کُردان قیموری که قلعه‌ی قیموری را به پایگاه خود تبدیل کرده بودند و در میان سعرت و جزیره‌ی بوتان و نزدیك شهر سعرت سکنی گزیده بودند (عنوان التواریخ ۲۱/ ۳۱۵).

اولین امیرشناخته شده‌ی قیموری اسدالدین ابوالفوارس پسر موسك قیموری است که تقریباً تا دورو بر سال ۶۲۰هـ / ۱۲۲۳ م امیر قلعه‌ی قیمور و اطراف آن بوده است بعد از خودش پسران او حسام الدین الحسن و شمس الدین عزیز و ضیاء الدین موسی و سیف الدین یوسف به امیری و حکمرانی ادامه دادند. در سال ۶۴۲ هـ / ۱۲۴۴ م میران قیموری از طرف الملك الصالح نجم الدین ایوب دعوت به همکاری شدند آنها هم دعوت را پذیرفتند و با تعدادی از طرفداران خود که مسلح بودند خود را به سرزمین شام رسانیدند (مفرج الکروب، ۳۲۶/۵).

عماد الدین علی (م ۶۸۱ هـ/ ۱۲۸۲م) پسر ناصر الدین عیسا پسر سیف الدین یوسف پسر اسد الدین ابوالفوارس آخرین امیر و فرمانروای قیموریها در قلعه‌ی قیمور است چون قلعه‌ی قیمور هم

مانند سایر قلاع کردستان مورد هجوم مغولها قرار گرفت و غصب عدوانی شد عماد الدین علی نیز به ولایت شام پناه برد و خود را به عمو و عموزاده هایش رسانید. (ذیل مرآه‌ی الزمان، ص ۱۳۰۰، عیون التواریخ، ۳۲۴/۲۱، الوافی بالوفیات، ۳۷۸/۲۱)

ج- زرزاری: قبیله‌ی زرزاری در مناطق هاودییان و رواندز و سیدکان و باله کان و کیله شین یک قدرت عشایری خوبی برای خود تأمین کرده بود و چند امیر شناخته شده و معروف در میان آنان پیدا شد. خفتیان – هاودییان بارگاه میرزرزاری بود آنها مشهور به خفتیان زرزاری یا خفتیان جمال الدین ابی علی زرزاری بودند (معجم البدان، ۲۴۰/۲)، بعید نیست منظور میر جمال الدین ابی علی خوشترین باشد (م ۵۸۲ هـ / ۱۱۸۶م) (تاریخ الاسلام ص ۱۵۲)، دست کم از روزگار ایوبیان به ولایت زرزاری- بلدالزرزاریه شناخته شده است، در پایان دوره‌ی عباسیان امیر زرزاریها علم الدین علی بوده است (تاریخ الملک الظاهر، ص ۳۳۲).

هر کدام از دو قبیله‌ی بوختی و بشنوی از زمان بویهیها نیمچه میر نشین بوده‌اند (رجوع شود به فصل چهارم). در برحه‌ای از زمان تمام میرنشینان و نیمچه میر نشینان و قدرتهای عشایری کُرد در نواحی کوهها (الجبال) و آذربایجان و شهرزور و جزیره بدست سلجوقیان و اتابکان تخریب و از بین برده شدند و خاک و ملک و سرزمین آباء و اجدادی آنها غصب عدوانی شد. بوختی‌ها و بشنویها سرافرازی خود را حفظ کردند و از قلاع و سایر جاهای صعب العبور بوتان و زوزان محافظت نمودند و در تاریخ نشاندادند که قهرمانانه در مقابل دشمنان خود قد برافراشته‌اند.

فصل هفتم:

ایوبیان

۷-۱- ریشه نژادی ایوبیان و کوچ کردن آنان به عراق

ایوبیان خانواده ای کرد از عشیرت- روادی- روندی هستند که یکـی از اقـوام متعـدد و فـراوان هذبانی به شمار می‌آیند، شادی روادی پدر بزرگ و اعلـی جـد ایوبیـان اسـت کـه از طرفـداران و اقوام شدادیان منطقه‌ی آنی واقع در ارمنستان به شمار می‌رفت، ابن خلکان خیلی به دنبال شـناخت نژاد ایوبیان بوده و تحقیقات زیادی در این مورد انجام داده است، از یـک نفـر فقیـه دانـا کـه اهـل دوین بوده شنیده است: که شادی اهل دهکده ای است بنام اجندان که در نزدیک دروازه‌ی دوین واقع بوده و تمامی‌ساکنین آن از کُردان روادی بوده‌اند (وفیات الاعیان)، ذیل مـرآه‌ی الزمـان، ص ۸۵۶- ۸۵۷).

هر چند که در مورد ایـن خـانواده، آرا و عقایـد فـراوان دیگـری از زمـان ظهورشـان بـه چشـم می‌خورد و این اواخر دوباره همان آرا و عقاید مجدداً بیان شده ولی همه آنهـا از حقیقـت بـه دور است و اهمیت این را ندارند که مبنای یک کار تحقیقی به حساب آیند.

آنچه که واضح است از زمان ظهور ایوبیان انگیزه‌های مختلفی وجود داشته کـه دربـاره‌ی نـژاد ایوبیان و سکونت‌گاه آباء و اجدادی ایوبیان شایعه پراکنی شده و اظهارات نادرست بیـان شـده‌انـد نظیر آنچه که نژاد این خانواده‌ی اصیل کرد را به اعراب نسبت می‌دهند و به خصـوص آنهـا را بـه خانواده‌های اُموی نسبت می‌دهند و یا اینکه به غلط می‌گویند نام پدر شادی مروان یا یعقوب بـوده است، ایوبیان خودشان تا شادی، خانواده‌ی خود را می‌شناختند و از آن بـه بعـد هـیچ چیـزی را در مورد آباء و اجداد خود نمی‌دانستند (الروضتین، ۱۶۴/۲- ۱۶۵، مفرج الکروب، ۳/۱-۶).

آشکار نیست در چه سالی شادی با خانوداه اش از دوین کوچ کرده و به سمت عراق رفته است. منابع تاریخی در این باره هیچ اطلاعاتی را به ما نمی‌دهند؛ ولی دلیل اصلی کوچ کـردن شـادی از آنی واقع در ارمنستان به عراق این بـوده کـه مجاهدالـدین بهـروز (م ۵۴۰ هــ /۱۱۴۵ م) او را بـه بغـداد دعـوت کـرده اسـت کـه او را بـه نـوایی برسـاند چـون شـادی دوسـت قـدیمی‌و

صمیمی‌مجاهدالدین بهروز بوده است و مجاهدالدین در آن زمان در بغداد مقام و منزلت بالایی داشته است و می‌خواسته مقام و منزلت شایانی را به دوست قدیمی‌و صمیمی‌خود که شادی ایوبی بوده است؛ اعطا کند. البته علاوه بر این دلیل مهم، شادی ایوبی دلایل دیگری هم برای این کوچ کردن در زندگی خود داشته است که مهمترین این دلایل این بوده که کُردان شدادی هم که از قبیله‌ی روندی و از قوم هذبانی بوده‌اند توسط سلجوقیان سلب قدرت شده‌اند و هر دو شهر دوین و گنجه از ید قدرت شدادیان خارج شده بود و توسط سلجوقیان غصب شده بود و همانطور که قبلاً در فصل پنجم اشاره شد منوچهرپسر ابوالاسوار شاور شدادی به طرف شهر آنی فرار کرد و در آنجا شاخه ای دیگر از امیران قدرتمند شدادی را تأسیس کرد ولی این شاخه‌ی جدید هرگز توانست قدرت از دست رفته را جبران کند. به عبارت دیگر باید گفت سروری کُرد در ارمنستان از قدرت سابق افتاد و این شاخه‌ی جدید مستقر در آنی مرتب مورد حمله ارمنی‌ها و خزرها قرارمی‌گرفت (برای نمونه رجوع شود: البستان الجامع، ص ۳۳۱).

به غیر از حمله‌ی ترسناک ترکان سلجوقی، که مدام بر مردم آنی سنگینی می‌کرد؛ آنی و دوین دچار یک زنجیره زمین لرزه مهیب شد، شادی و اقوام نزدیکش اگر دچار کم درآمدی نمی‌شدند و شرایط زندگی، کوچ کردن را به اوتحمیل نمی‌کرد؛ هیچ وقت از سکونت گاه آباء و اجدادی خود دست بر نمی‌داشت و کوچ نمی‌کرد.

آنچه کاملاً روشن است در مورد کوچ کردن شادی و خانواده ایوبی این است که قبل از سال ۵۲۵ هـ / ۱۱۳۱م در قلعه‌ی تکریت بوده و از طرف مجاهدالدین بهروز شغل دژداری و نگهبانی قلعه تکریت را به شادی سپرده‌اند و از او خواسته‌اند کارهای آن دژ را راه اندازی کند یعنی می‌شود زمان کوچ کردن شادی و خانواده ایوبی را به عراق سال ۵۱۵هـ / ۱۱۲۱ م تخمین زد.

مینورسکی معتقد است بیست سال قبل از تولد صلاح الدین ایوبی شادی و دو پسرش به عراق کوچ کرده اند. سال ۵۱۲ هـ / ۱۱۱۸ م (تاریخ قفقاز، ص ۱۵۹)، یک چنین عقیده ای نیز وجود دارد که آمدنشان به عراق را سال ۵۰۲ هـ / ۱۱۰۸ م می‌داند (علی بیومی، قیام الدوله‌ی الایوبیه، ص ۶۲).

می‌شود نام اعضای خانواده‌ی شادی نشاندهنده‌ی تاریخ آمدن آنان به عراق به حساب آید. آنچه حقیقت دارد این است آن زمان که در زادگاه خود قرار داشتند اسامی: شادی، شیرکو، تورانشاه، شاهنشاه اینها کلمات اصیل کُردان ایرانی است به عبارت دیگر شیرکو، تورانشاه و

شاهنشاه[1] دو پسر بزرگ نجم الدین ایوب در میان کُردان روندی و در شرایط زندگی اصیل کُردی انتخاب شده‌اند و از طرف غیر کُرد تأثیری در این جوزندگی خانوادگی وجود نداشته است ولی بعداً که به عراق آمده‌اند نام کودکان را عربی اسلامی برگزیده‌اند مانند یوسف، محمد پسر ایوب، الملک العادل، محمد پسر شیرکو، الملک القاهر، بعداً که در موصل و دمشق با اتابکان ترک در آمیخته‌اند نام فرزندانشان می‌شود ترکی، مانند: تغتکین و بوری پسران ایوب.

شادی ابتدا روی به بغداد نهاد و در آنجا به دیدار مجاهدالدین بهروز رسید، منابع آن طور ذکر کرده‌اند که شادی همراه شیرکو و ایوب به عراق رفته است ولی اینطور نشان داده شده است که علاوه بر دو پسرش اشخاص دیگری نیز او را همراهی کرده‌اند که از اقوامش بوده اند. در یک روایت که ضعیف و بدون سند است و با اظهارات ابن خلکان در تناقض است این است که: شادی بودن و رولی نداشته است بلکه گویا نجم الدین ایوب در شبختان یا خود از کوهستان جودی نزدیک حانی ومیافارقین متولد شده است و در موصل بزرگ شده و آموزش دیده و به خدمت سلطان محمد سلجوقی رسیده است (۴۹۸- ۵۱۱ هـ / ۱۱۰۴-۱۱۱۷م)

و سلطان سلجوقی وقتی مشاهده کرده که نجم الدین ایوب فردی دستپاک و زیرک و تواناست اورا به سمت محافظ تکریت منصوب کرده است و نجم الدین ایوب با موفقیت وظایف خود را انجام داده است و منطقه را از راهزنان و خرابکاران پاک کرده است و باعث شده آسایش و آرامی‌به منطقه برگردد. (الروضتین، ۱۶۵/۲)

نجم الدین ایوب در سال ۵۶۸ هـ / ۱۱۷۲ م توان اسب سواری و سوار کاری را داشت ولی از اسب افتاد و فوت کرد، بعید است در زمان سلطان محمد سلجوقی سن مناسبی را دارا بوده باشد که محافظ تکریت بشود و قلعه استراتژیک تکریت را به او با این سن کم سپرده باشند.

الفارقی بدون اینکه بخواهد از نژاد ایوبیان چیزی را مطرح کند وخودش نیز قبل از ظهور سلطان صلاح الدین ایوبی کتاب خود را به رشته تحریر در آورده است، از نوشته هایش حقیقتی انکار ناپذیرآشکار می‌شود. او می‌نویسد: فخرالدین شدادی پسر منوچهر از شهر آنیه- بارگاه میران شدادی –به طرف شام آمد به نزداسدالدین شیرکو، چون که شادی که پدر شیرکوبود قبل از

---

۱ – شاهنشاه نامی‌ناآشنا در نزد مسلمانان است چون شاه شاهان- ملک‌الملوک- نام و صفت خداوند است که خدا خودش به تنهایی شاه شاهان است فرموده‌ای نیز در این مورد وجود دارد که نامگذاری به این نام منع شده است.

اینکه به عراق کوچ کند از خانواده‌ی ابوالاسوار پسر منوچهر شدادی بود (تاریخ الفارقی، ۲۶۹/۲).

نجم الدین ایوب پسر بزرگ شادی در سال‌های (۵۲۵ -۵۲۶ هـ / ۱۱۳۱- ۱۱۳۲م) محافظ قلعه‌ی تکریت، بود، این نوشته این حقیقت را روشن می‌سازد که شادی قبل از آن تاریخ مرده است و در تکریت به خاک سپرده شده است. تکریت هم به مانند قلعه نظامی‌وزندان بوده است و می‌بایست اداره آن به دست کسانی که دستپاک و دلسوزند سپرده می‌شد، وزیر ابوالقاسم ناصر درگزی (۵۱۸- ۵۲۷ هـ / ۱۱۲۴- ۱۱۳۳م) چند نفری را از بزرگان دولت در تکریت زندانی کرده بود، یکی از آنها عزیز الدین احمد پسر حامد بود مشهور به عزیز الاصفهانی عموی العماد الاصفهانی، در یک فرمان[1] از نجم الدین ایوب خواست العزیز الاصفهانی را از زندان خارج و او را بکشد. ولی نجم الدین ایوب و اسدالدین شیرکو راضی نبودند این گناه را انجام بدهند و فرمان نابجای وزیر را رد کردند. (زبده‌ی النصر، ص ۱۶۶- ۱۶۷، الروضتین، ۱۶۵/۲- ۱۶۶)

در سال ۵۲۶ هـ/ ۱۱۳۱م عمادالدین زنگی هنگام برگشت از جنگ با خلیفه المسترشد به تکریت عقب‌نشینی کرد پسران شادی در این تنگنا به فریادش رسیدند. ۱۵ روز او را نزد خود نگه داشتند و شیرکو خودش عقبه‌یلشکراو را (زنگی) از رودخانه‌ی دجله عبور داد و قایق و تمام چیزهای مورد لزوم را برایشان تامین کرد و آن‌ها را بدرقه نمود، مجاهدالدین بهروز از این کار پسران شادی دل‌نگران شد و آن‌ها را سرزنش کرد و گفت به جای اینکه دشمن مرا دستگیر کنید، او را این چنین دلسوزانه نجات می‌دهید، (الروضتین، ۱۲۹/۱)

بعد از چند سال در اثر یک کشمکش شیرکو یک نفر از دارودسته مجاهدالدین بهروز را می‌کشد، مجاهدالدین وقتی از این جریان باخبر می‌شود نگرانی خود را اظهار می‌دارد و از پناه دادن پسران شادی پشیمان می‌شود و به آن‌ها اطلاع می‌دهد شادی پدرشان در حق او در عالم دوستی خیلی حق به گردنش داشته است از این نظر آن‌ها را عفو می‌کند به شرط اینکه خیلی زود تکریت را ترک کنند (الروضتین، ۱۶۶/۲، مفرج الکروب، ۸/۱)

ابوشامه (۶۶۵هـ/۱۲۶۶م) می‌گوید: نجم‌الدین ایوب با رفتار مناسب و خوب خود در دل مردم تکریت جا باز کرده بود و دوستش داشتند، شیرکو برادرش هم شجاع و دلیر و بی‌باک بود گروه بزرگی در اختیار داشت و پشتیبانش بودند و باهم بدون هیچ مشکلی تکریت را اداره می‌کردند

۱ - العماد الاصفهانی می‌گوید: وزیر درگز خودش فرمانی را از قول سلطان سنجر صادر نمود و به امضای طغرای رسانید که سلطان سلجوقی بود.

مجاهدالدین بهروز از طریق دوستان و آدم‌های خودش به این حقیقت واقف بود و می‌ترسید کار از کار بگذرد و نتواند پسران شادی را در زیر فرمان خود نگه دارد. کشته شدن یک مرد نصرانی به دست شیرکو سبب گردید آرام و قرار از مجاهدالدین بهروز رخت بربندد لذا از نجم‌الدین ایوب خواست هرچه زودتر از تکریت بروند (الروضتین، ۱۰۶/۲).

حرف ابوشامه حقیقی را بیان کرده است. مجاهدالدین بهروز هم حق داشت دست به این اقدام بزند، ایوب و شیرکو خودسر عمل می‌کردند و از دست‌اندرکاران بغداد فرمان نمی‌بردند. همان‌ها بودند که فرمان تقلبی وزیر ابوالقاسم درگزی را اجرا نکردند که از آن‌ها خواسته بود العزیز الاصفهانی را از زندان درآورند و او را بکشند.

۷-۲- ملحق شدن به عمادالدین زنگی و نقش آنها در تصرف دمشق و قاهره (۵۳۲- ۵۶۴ ه / ۱۱۳۷- ۱۱۶۹م)

ایوب و شیرکو برای همیشه در سال ۵۳۲ هـ / ۱۱۳۷م از تکریت رفتند ووارد موصل شدند، عمادالدین زنگی با احترام فراوان از آنها استقبال کرد و به کمکشان آمد و خوبی‌های پسران شادی در حق خودش را از یاد نبرده بود، می‌خواست در جواب خوبیهای آنها کاری را برایشان دست نشان کند، وقتی که شهربعلبک را تصرف کرد نجم الدین ایوب را به دژداری و سرپرست آنجا گمارد، (النوادر السلطانیه، ص ۵۵- ۵۶، الکامل، ۹/ ۷۴۹).

نجم الدین ایوب برای مدت هشت سال (۵۳۳- ۵۴۱ هـ / ۱۰۳۸- ۱۰۴۶م) کارهای بعلبک را اداره می‌کرد. به شهادت کسانی که از نزدیک با او آشنا بودند مردی بود آرام ومتین ود رعین حال سیاستمداری دوربین و مطلع بود[1] زیاد به فکر ثروت و رسیدن به پست و مقام نبود[2]، از اداره کردن و حاکم بودن خود را دور نگه می‌داشت و بیشتر مشغول کارهای خیریه و خداشناسی ودر جمع صوفیان و عارفان خود را جای می‌داد از همان روزگار جوانی این خصلتها را داشت. در قلعه تکریت کمک دهنده و یاور فقرا بود و از دانایان و دین مداران دعوت می‌کرد و مهمان نوازی

---

۱ – رجوع شود: الکامل ۲۴۷/۹

۲ – در سال ۵۶۷ هـ/ ۱۱۷۲م سلطان صلاح‌الدین یوسف پسرش او را به قاهره دعوت کرد و از او خواست حاکم مصر شود ولی نجم‌الدین ایوب به پسرش گفت شما برای این کار مناسب‌تر هستید و بهتر می‌توانید حکومت کنید (النوادرالسلطانیه، ص ۱۰۸، الروضتین، ۹۹/۲)

می‌نمود و دست همکاری و کمک به سویشان دراز می‌کرد، در آن مدت که در بعلبک بود خانقاه (النجمیه) را تاسیس کرد بعداً خانقاه (الرباط النجمی) را در دمشق و مسجدی را در قاهره آباد کرد (الروضتین، ۲/ ۹۸، ۱۶۲- ۱۶۷، وفیات الاعیان، ۱/ ۲۵۷- ۲۵۹).

بعد از کشته شدن زنگی – سال ۵۴۱ هـ / ۱۱۴۶ م – مجیرالدین ابق اتابک دمشق (۵۳۴- ۴۵۹ هـ / ۱۱۳۹- ۱۱۵۴م) به بعلبک حمله کرد، نجم الدین ایوب مطمئن بود که هیچکس به فریادش نمی‌رسد لذا تسلیم اتابک دمشق شد و به جای بعلبک که توسط مجیر الدین ابق غصب شده بود ده روستای در اطراف دمشق را به اقطاع به نجم الدین ایوب دادند نجم الدین ایوب و دو پسربزرگترش: شاهنشاه و تورانشاه از خدمت سربازی وانجام جهاد بر علیه مسیحیان دست برنداشتند و به طور فعال در دفاع از دمشق از حمله مسیحیان شرکت جستند. سال (۴۵۳ هـ / ۱۱۴۸م) و در این جنگ حمله مسیحیان را خنثی کردند و شاهنشاه پدر تقی الدین عمر کشته شد (وفیات الاعیان، ۴۵۲/۲).

شیرکو در صف سپاه نورالدین محمود پسر زنگی (۵۴۱- ۵۶۹ هـ/ ۱۱۴۶- ۱۱۷۳م) اتابک حلب بیشتر از سی سال ماندگار بودو به مانند یک سرلشکر بی بدیل به درجه سپهسالاری نایل آمد، نورالدین به دلسوزی وتوانایی اوایمان داشت و حمص و الرحبه را به او پیشکش کرد. به شهادت مورخین شیرکو در شجاعت ودلیری وبی باکی کم نظیر بود چون خیلی بی باک و نترس بود حق داشت ملقب به اسدالدین گردد (الروضتین ۲۱۶/۱، مفرج الکروب ۱۰/۱).

علی بیومی‌در این باره حق را بیان داشته می‌گوید: (ایوب مردی زبر و زرنگ و متین بود می‌توانست محبت خود را در دل اطرافیان جایگزین کند و مورد اعتماد آنان باشد هوشیار و زیرک بود، خیلی زود شرایط اطراف را حس می‌کرد، درک عجیبی از مسایل داشت شیرکو همانند بیشتر شمشیر به دستان[1]، بیشتر از سایر خصوصیات، دلیری بر او غالب بود دو برادر مکمل یکدیگر بودند و همین امر سبب پیشرفت و ترقی روزافزون خانواده ایوبی بود (قیام الدوله الایوبیه، ص ۶۸)، برای نمونه شیرکو در تکریت ملاحظه‌ی این را ننمود که از ولایت دورافتاده و در لوای دیگران کاری را به چنگ آورده است و بر اساس دادخواهی یک زن مظلوم مردی را که مورد نوازش مجاهدالدین بهروز بود کشت و همین امر سبب شد از تکریت رانده شوند.

۱ – در جوامع اسلامی‌مردمان روشنفکر و تحصیل‌کرده به (ارباب‌الاقلام) شناخته می‌شدند یعنی صاحبان قلم و آن‌هایی که در زمینهٔ جنگ و سربازی کار می‌کردند به (ارباب السیوف) مشهور بودند یعنی صاحبان نیزه و شمشیر.

در سال ۵۴۹هـ / ۱۱۵۴ م در نتیجه کوشش مشترک ما بین نجم الدین ایوب و اسدالدین شیرکو دمشق به دست نورالدین محمود افتاد. پیشنهاد تصرف مصر را اسدالدین شیرکو مطرح کرد و در هر سه حمله که بر قاهره انجام شد خود اسدالدین شیرکو سرپرستی حملات را به عهده داشت در سالهای (۵۵۹ هـ / ۱۱۴۶م، ۵۶۲ هـ / ۱۱۶۷م، ۵۶۴ هـ /۱۱۶۹م) در این حملات باهمراهی چند هزار سوارکار منتخب نهایت شجاعت را به خرج داده و جان خود و همسنگرانش را به خطر انداخت، آنقدر دلیر بود از هیچ چیزی باک نداشت (الباهر، ص ۹۱-۹۵، الکامل، ۱۸۴/۹).

در حمله سوم که به درخواست فاطمی‌ها بود با موفقیت وسرافرازانه وارد خاک قاهره شدند و این شهر را از دست وزیر یاغی ابوشجاع شاور (۵۵۸-۵۶۴ هـ / ۱۱۶۳- ۱۱۶۹م) و مسیحیان خارج کرد و آخرین خلیفه ی فاطمی‌العاضد (۵۵۵- ۵۶۷ هـ / ۱۱۶۰-۱۱۷۲م) به پاداش این خدمات شیرکو را به وزیری خود برگزید (النوادر السلطانیه‌ی، ۹۷-۱۰۳).

۷-۳- الملک الناصر صلاح الدین یوسف و تأسیس دولت ایوبی: (۵۳۲- ۵۸۹ هـ / ۱۱۳۷-۱۱۹۳م)

اسدالدین شیرکو بعد از دو ماه که از وزارتش سپری شد فوت کرد. امیران بلند مرتبه‌ی کرد و ترک که از یاوران شیرکو بودند بر سر جانشینی او اختلاف نظر شدیدی پیدا کردند و هر کدام بیشتر از دیگران خود را شایسته‌ی مقام وزارت می‌دانستند تا اینکه فقی عیسای هکاری (۵۸۵ هـ / ۱۱۸۹م) به میانجیگری پرداخت و خیلی زیرکانه همه را راضی کرد که مانع انتخاب صلاح الدین یوسف برای جانشینی عمومی‌فوت شده اش شیرکو نشوند. خلیفه‌ی فاطمی‌هم وزیر جدید را پسند کرد و او را ملقب به الملک الناصر کرد (النوادر السلطانیه، ص ۱۰۴، الکامل، ۲۲۱/۹-۲۲۳).

یوسف پسر ایوب پسر شادی – سلطان صلاح الدین –در سال ۵۳۲هـ/ ۱۱۳۷م در قلعه و بارگاه تکریت متولد شد و طبق خبری که احتمالاً شایعه باشد در شبی متولد شده که خانه پدرش از تکریت به موصل کوچ کرده‌اند. دوران کودکی خود را در بعلبک و دمشق همراه پدر سپری کرده است.

هنوز نوجوان بوده د رمعیت شیرکو که عمویش بود جای پای خود را بازکرده و چندین وظیفه سنگین را عهده دار شد. او بیشتر در معیت عمویش بود تا پدرش و نورالدین محمود هم او را پذیرفت و زمین‌های اقطاعی به او بخشید. در سده‌های میانی کمتر دولت یا اشخاصی به اندازه

ایوبیان و سلطان صلاح الدین در کتب متعدد نامشان آمده، تحقیق در موردشان انجام پذیرفته، مقاله و گفتار، فیلم و درامای تاریخی در موردشان به بحث و تدقیق پرداخته است. دو نفر از شخصیتهای خیلی نزدیک به سلطان صلاح الدین نویسنده العماد الاصفهانی (۵۹۷ هـ/ ۱۲۰۰م) در هر دو کتاب (البرق الشامی) و (الفتح القدسی) و قاضی ابن شداد (۶۳۲ هـ/ ۱۲۳۵ م) در (النوادر السلطانیه) زندگینامه وسرگذشت آن مرد بزرگ کُرد را نوشته‌اند ولی هم اکنون را نیز در نظر بگیریم به زبان کُردی آنطور که شایسته آن مرد بزرگ است چیزی نوشته نشده است[۱].

در روزگار وزیری از یک طرف به جهاد مشغول بود و از طرف دیگر تلاش می‌کرد مصر را به آغوش خلفای عباسی برگرداند. تغییراتی را در پستهای قضاوت، و مدرسه داد و خانه‌ی داد تأسیس کرد و بر اساس درخواست خودش نجم الدین ایوب پدرش به همراهی خانواده به قاهره انتقال داده شد. در اولین خطبه جمعه سال ۵۶۷ هـ/ ۱۱۷۱ م به کلی خطبه خواندن به نام خلیفه فاطمی‌متوقف شد و به نام خلیفه عباسی در بغداد خوانده شد وبعد از یک هفته خلیفه فاطمی‌العاضد مرد و به این ترتیب بساط خلافت فاطمی‌ها برچیده شد (الکامل، ۲۴۰/۹۲، ۲۴۲-۲۴۶، الروضتین ۱۳۶/۲-۱۳۸).

می‌شود این رویداد راشروع دوره ایوبی در مصر نامید، سلطان صلاح‌الدین هر چند در ظاهر در زیر لوای نورالدین محمود بود ولی در حقیقت بعد از اینکه اقتصاد و دارایی و درآمد فراوان مصر به دستش افتاد و از طرف خلیفه المستضی عباسی پشتیبانی شد و سپاه منسجمی‌در اطرافش جمع شدند مستقلاً عمل می‌کرد و بدون مشورت یا دستور گرفتن از نورالدین محمود اداره امور رابه عهده گرفته بود. نورالدین محمود هم به این حقیقت پی برده بود که پادشاه جدید مصر از این به بعد بیشتر از گذشته مستقل عمل خواهد کرد و برای سرکوبی صلاح‌الدین بیش از یک شیوه به کار بست واز او خواست باج وخراج مصر را به او پرداخت کند.

سه مرتبه در عمل کوشید از طریق جنگ صلاح الدین را دستگیر کند یا از مصر بیرون براند. از خلیفه عباسی خواست آشکارا او را صاحب شرعی مصر وشام وجزیره معرفی کند و او را به شرعیت دادن برای حمله به مصر کمک کند. زیاد نمانده بود که جنگ شروع شود، ولی یک مرتبه قاهره ۵۶۷ هـ/ ۱۱۷۱ م حکمت و دوربینی نجم الدین ایوب و مرتبه ای دیگر الکرک ۵۶۸ هـ/

۱ - این کار ما اختصاص به ایوبیان ندارد بلکه به شکل قسمتی از تاریخ اکراد به طور خلاصه از سرگذشتشان بحث به میان آورده‌ایم.

۱۱۷۲م – تدبیرمندی فقی عیسای هکاری نگذاشتند وضعیت خراب شود و خون ریخته شود، مرتبه سوم دمشق و قاهره ۵۶۹ هـ/ ۱۱۷۳ م – مرگ به نورالدین مهلت نداد به آرزوهایش برسد و درهنگامی که آماده برای حمله به قاهره بود ناگهان مرد (الکامل، ۲۴۶/۹، ۲۶۴، ۳۰۰، الروضتین، ۲۰۳/۲).

با مرگ نورالدین محمود سلطان صلاح الدین ایوبی ضمن اینکه با صلاحدید سیاسی خطبه و پول و سکه را به نام الملک الصالح اسماعیل پسر نورالدین باقی گذارد (۵۶۹- ۵۷۶ هـ/ ۱۱۷۳/ ۱۱۸۰م) ولی در واقع استقلال کامل داشت. در همان سال شمس الدوله تورانشاه برادر بزرگ خود را به یمن اعزام داشت و زبیدوعدن و تعزی راتصرف وشاخه ای از دولت ایوبی رادر آنجا تأسیس کرد.

زنگیان و دارودسته آنها احساس به بالا دست بودن ایوبیان کردند و شروع به سنگ اندازی وایجاد مانع در برابر پیشرفت و توسعه ایوبیان کردند. هاملتون گیپ می‌گوید: « آنچه که مایه کینه ودشمنی ترکان بود این بود که کسی که در برابر قدرت یکصد و پنجاه ساله آنها قد علم کرده بود کُردی است که در برابر قدرت تک روانه و بدون رقیب آنها پیروزی‌های پی در پی کسب می‌کند و از ظلم وستم آنان می‌کاهد و دست آوردهای این موفقیت‌ها را به اقوام خود اعطا می‌کند» (صلاح الدین ایوبی، ص ۱۲۶).

بزرگی و نام آوری سلطان صلا ح الدین در سده‌های میانی جهان اسلام پیش از هر چیزی ازآن سرچشمه می‌گیرد که مانند یک سرکرده‌ی از خود گذشته و جنگاور، دلسوز و فداکار در یک مقطع تاریخی وحساس ظهور کرد وبیشتر سالهای عمر پادشاهی و توان و ثروت و سامان دولتش را به آزاد کردن بیت المقدس اختصاص داد و ولایت شام و کناره‌های دریای میانه را از دشمنان اسلام پاکسازی کرد و موفقیتهای بزرگ و سرنوشت ساز رابه دست آورد و در سال ۵۸۳ هـ/۱۱۸۷ م کعبه‌ی نخست مسلمانان یعنی بیت المقدس را به آغوش آنان برگرداند و تا آخرین نفس سنگر را خالی نکرد.

ابتدا می‌خواست شهرهای جزیره و شام را ضمیمه مصر کند و آنها را تبدیل به یک قواره بزرگ و قدرتمند اسلامی‌می کند. و در سالهای ۵۷۰- ۵۷۹ هـ/ ۱۱۷۴- ۱۱۸۳ م دمشق و حمص و بعلبک و حما و بحرین وشنگار و الکرک و حارم و حلب و آمد و دهها شهر کوچک و قلعه‌های

دیگر را گرفت[1].

بعداً در یک زنجیره‌ی طولانی و ده ساله‌ی جنگ و جدال ۵۷۸- ۵۸۹ هـ/ ۱۱۸۲- ۱۱۹۳ م دهها قلعه و نواحی و بارگاه را از چنگ مسیحیان درآورد: شقیف بیسان، طبریه، یافا، عکا، قیساریه، صفوریه، صید: جبیل، عسقلان، غزه، الزمله، اللاذقیه، در بساک، بغراس، صفد...[2]

قدرت روز افزون صلاح الدین ایوبی و موفقیتهای پی در پی او زنگی‌های موصل را سرسام کرد و خود دیدند که چطور یک سرکرده‌ی کرد به آنها پشت کرده و یاغی شده و پشت سر هم حاکمیت غاصبانه و چندین ساله آنها را زیر سئوال می‌برد و مصمم به نابود کردن آنهاست. برای جلوگیری از زیاده خواهی‌ها و سدکردن پیشرفت او به سمت جزیره و موصل، دست به کار شدند و برای فرنگیان مسیحی نامه نوشتند از پشت به جاهای خالی از نیروی مسلمانان حمله کنند بدین منظور که صلاح الدین را مشغول دفاع کنند تا فرصت حمله به موصل را نداشته باشد (مفرج الکروب، ۱۱۵/۲).

۷-۴- رسیدن ایوبیان به کُردستان:

برای مدت یکصد سال و بیشتر هم، نواحی کردنشین موصل و منطقه جزیره در ید قدرت اتابکان ترک بود وفقط قلعه‌ها و نواحی کوهستانی برای اقوام مختلف کرد باقی مانده بود. ایوبیان با آمدن به منطقه رفتارهای تک روانه ترکها را محدود کردند و برای قدرت نمایی ترکان حد و مرزی را قایل شدند، سلطان صلاح الدین ایوبی بعد از تصرف نواحی شمال شام در سال ۵۷۸ هـ/ ۱۱۸۲ میلادی با همکاری بزرگ امیران کُرد از رودخانه‌ی فرات عبور کرد و روحاونصیبین و خاپور را تصرف کرد، شنگار نیر در اثر همکاری یک نفر امیر زرزاری تصرف شد چون آن امیر زرزاری نگهبان یکی از دروزاه‌های شهر بود برای هر شهر یک نفر والی تعیین شد، ابوالهیجاء السمین شد والی نصیبین و جمال الدین خوشترین زرزاری شد والی خاپور و سعدالدین بن معین الدین انری به والی شنگار انتخاب شد. (مضمار الحقایق، ص ۱۰۶، الکامل، ۳۴۲/۹، ۳۴۶، الروضتین، ۸۱/۳).

در آغاز سال ۵۸۱ هـ/ ۱۱۸۵ م صلاح الدین برای مرتبه دوم به منطقه جزیره برگشت ونخستین

---

۱ - رجوع شود: النوادرالسلطانیه، ص ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۳۱- ۱۳۵

۲ - رجوع شود: الکامل، ۳۸۱/۹- ۴۰۵، ۴۰۹- ۴۲۲

بار به مانند یک سلطان مقتدر وارد خاک کردستان شد و برای مدت یک ماه موصل را از چهار طرف محاصره کرد، در همان زمان، شروع کرد به تصرف قلعه‌های کردستان و آن را به امیران کرد بخشید، میر سیف الدین علی مشهور به المشطوب الهکاری (م ۵۸۸/۱۱۸۳) و یاورانش را به منطقه هکاری فرستاد که ملک آباء و اجدادی خودشان بود کُردان آن مناطق در اطرافش جمع شدند. امیران حمیدی را به اکری فرستاد و شوش را تصرف کردند و تا زمانی که صلاح الدین عقب نشینی کرد در آنجا ماندگار بودند (الکامل، ۳۶۶/۹، الروضتین، ۱۴۸/۳).

تصرف موصل برای بار دوم مقدور نشد. صلاح الدین این مرتبه به طرف شمال جزیره و میافارقین روی آورد و آنجا را از چنگ ارتوقی‌ها درآورد و به دوستدارن سپرد و بعدآن را به تقی الدین عمر برادر زاده اش واگذار کرد و در آغاز سال ۵۷۹ هـ/ ۱۱۸۳ م آمد را تصرف کرد و آن را به قره ارسلان ارتوقی سپرد (۵۶۲- ۵۸۱ هـ/ ۱۱۶۷- ۱۱۸۵م) که صاحب حصنکیفا بود و به موصل بر گشت و با کوشش مجاهدالدین قایماز مشکل از راه مصالحه حل شد وبر اساس این مصالحه عزالدین مسعود زنگی از تمام مناطق شهرزور وقلعه‌های آن و روستاهایش و هر دو ولایت قه‌ربولی و قفجاقی-مناطق کرکوک وچمچمال، کویه ورانیه دست برداشت، به این ترتیب یکی دیگر از پارچه‌های کردستان به تصرف ایوبیان درآمد، بعد از مرگ زین الدین یوسف اتابک هولیر در ۵۸۶ هـ/ ۱۱۹۰ م صلاح الدین بر اساس درخواست مظفرالدین کوگبوری که هم پیمان و دامادش بود تمام این نواحی را به او سپرد ولی روحا و حران را از او پس گرفت و آن را به تقی الدین عمر سپرد (الکامل ۳۶۹/۹۲، ۴۴۷، الروضتین ۱۵۴/۳۲).

تقی الدین عمر به منظور راه انداختن کارهای زمین‌های اقطاعی جدید خود و تقسیم آن در میان امیران و سرکردگان کُرد با هفتصد سواره نظام به سمت جزیره رفت و منطقه حانی را تصرف و خلاط و ملازگرد را محاصره کرد ولی ناگهان بیمار شد و فوت کرد. ناصرالدین محمد پسرش از صلاح الدین خواست ملک و دارایی پدرش را به او بسپارد، صلاح‌الدین می‌دانست نمی‌شود ولایت مرزنشین و استراتژیک چنین مهمی‌را به یک نوجوان سپرد و درخواست او را نپسندید تصمیم گرفته شد تمام اقطاعات تقی الدین عمر در منطقه شام به پسرش ناصرالدین محمد واگذار شود ولی منطقه‌ی مرزی جزیره را به الملک العادل محمد پسر ایوب سپرد، الملک العادل به جزیره رفت و نمایندگان و امرای منتخب خود را در مناطق حران و روحا و کوه جور و میافارقین وحانی تعیین کرد و ناصر الدین محمد را با خودش به شام آورد.

سلطان صلاح الدین در سال ۵۸۹ هـ/ ۱۱۹۳ م در دمشق دار فانی را وداع گفت و سرزمین‌های مملکتش میان پسر و برادر وبرادزادگانش تقسیم شد. قدرتمند ترین آنها الملک العادل (۵۹۶-۶۱۵ هـ/ ۱۲۰۰- ۱۲۱۸م) برادرش بود که بیشتر در شام ماندگار بود در سال ۵۹۲ هـ/ ۱۱۹۶ م دمشق و در سال ۵۹۶ هـ/ ۱۲۰۰ م مصر را از برادرزادگانش پس گرفت ودولت را یکپارچه کرد.

ایوبیان از همان ابتدا سیستم اقطاع را پیاده کردند و هر کدام از شاهان ایوبی مناطق مربوط به قلمرو خود را در میان فرزندانشان تقسیم کردند در سال ۵۹۸ هـ/ ۱۲۰۱ م میافارقین وخلاط وحانی و کوهستان جودی را به الملک الاوحد نجم الدین ایوب (م ۶۰۹ هـ/ ۱۲۱۲م) داده شده و حران به الملک الفائز ابراهیم رسید (۶۱۷ هـ/ ۱۲۲۰م) (الکامل، ۴۶۶، ۴۵۲/۹- ۴۶۷ الاعلاق الخطیره، ۴۵۰/۳- ۴۵۴).

الملک الاوحد در سال ۶۰۴ هـ/ ۱۲۰۷ م خلاط را از دست نوه‌های سوکمان قطبی خارج کرد و بعد با پشتیبانی نیرویی که پدرش برای کمک به او فرستاده بود الملک الاشرف برادرش فرماندهی آن نیرو را به عهده داشت، توانست قلعه وان و ملازگرد راتصرف کند و بارگاه خلاط را برای خود تأسیس کرد.

الملک العادل خودش هم در سال ۶۰۶ هـ/ ۱۲۰۹ م خاپور و نصیبین را که در دست زنگیان باقی مانده بود تصرف کرد، الملک الاوحد ایوب در سال ۶۰۹ هـ/ ۱۲۱۲ م فوت کرد و الملک الاشرف موسی برادرش فرمانروایی جزیره و ارمنستان را به دست گرفت (الکامل، ۶۱۲/۹، ۶۲۲، الاعلاق الخطیره، ۴۵۴/۳- ۴۵۵ تاریخ الدوله الاکراد ۲۷۹-۲۹۵).

الملک العادل قبل از مرگش در سال ۶۱۵ هـ/ ۱۲۱۸ م الملک الاشرف موسی پسر خود را به فرمانروایی و والی خلاط ومیافارقین و حانی و ارمنستان منصوب کرد، سروج و روحا را به شهاب الدین غازی بخشید. الملک الاشرف موسی در یک مقطع زمانی خاص از دو طرف مشرق و مغرب مورد خطر سهمناکی واقع شد؛ مغول و فرنگی، ولی او در آن موقع خطر مغولها را کم ارزیابی کرد و بیشتر نگران حفظ شام و مصر بود. به نظر الاشرف فرنگی حتماً خطرناکتر جلوه کردند چون در عمل دمیات را اشغال کرده بودند ولی مغولها هنوز از مصر دور بودند، ابن‌الاثیر سه فرق متفاوت این دو خطر بالقوه راذکر کرده که باعث شد الاشرف در سال ۶۱۸ هـ/ ۱۲۲۱ م ارمنستان و خلاط و میافارقین را به شهاب الدین غازی بسپارد و سروج و روحا را از او پس بگیرد (الکامل، ۷۰۹/۹).

بعد از دو سال شهاب الدین غازی بر علیه الاشرف برخاست و آشکارا بر ضدش شورید و بر علیه او یک پیمان درست کرد او هم حانی و خلاط را از شهاب پس گرفت و تنها میافارقین را برایش باقی گذارد.سپس الاشرف یکی از بندگان خود بنام اینک والحاجب حسام الدین علی را به جانشینی خود در خلاط برگزید، (الکامل، ۷۲۹/۹- ۷۳۰).

شهاب الدین غازی تا زمان مرگش در سال ۶۴۵ هـ/ ۱۲۴۷ م فرمانروا و صاحب میافارقین محسوب می‌شد و در سال ۶۲۷ هـ/ ۱۲۳۰ م منطقه ارزن را از خانواده تغان ارسلان پس گرفت، بعد از شهاب الدین میافارقین و ارزن به پسرش الملک الکامل محمد رسید[۱]. او هم تا کشته شدنش شدنش به دست هولاکوخان مغول صاحب میافارقین بود (الاعلاق الخطیره ۴۵۷/۳- ۴۵۹).

آمد و حصنکیفا در سال ۵۷۹ هـ/ ۱۱۸۳ م به طریق غیر مستقیم تحت نفوذ دولت ایوبی اداره می‌شد. وقتی که صلاح‌الدین آمد را تصرف نمود و آن‌را به فخرالدین محمد پسر قره ارسلان ارتوقی بخشید که صاحب حصنکیفا بود در مقابل او و بعداً قطب‌الدین سوقمان پسرش (۵۸۱-۵۹۷ هـ/ ۱۱۱۸-۱۲۰۰م) در صف آن امیران و اتابکانی قرار گرفتند که برای پادشان ایوبی خطبه می‌خواندند و خودشان را طرفدار آن‌ها می‌دانستند (الاعلاق الخطیره ۵۱۸/۳)

الملک‌الکامل یکی از پسران سلطان صلاح‌الدین را به عنوان والی آمد و حصنکیفا برگزید ولی متأسفانه بعد از ۱۲ روز فوت کرد. به جای او شهاب الدین غازی منصوب شد. او هم مخفیانه برای علاءالدین کیقباد سلجوقی که سلطان روم بود (۶۱۶- ۶۳۴ هـ/۱۲۱۹-۱۲۳۶م)نامه نوشته بود و می‌خواست منطقه آمد رابه او بفروشد.

الملک الکامل خبردار شد و او را به مصر دعوت و زندانیش کرد و الملک الصالح نجم الدین ایوبی را که پسر خودش بود به جانشینی او منصوب کرد و برای مدت هفت سال (۶۳۰- ۶۳۷ هـ/ ۱۲۳۲- ۱۲۳۹ م) به جانشینی ادامه داد ولی وقتی به جای پدرش برای مدت ده سال حاکم مصر شد (۶۳۷-۶۴۷ هـ/۱۲۳۹ -۱۲۴۹م) الملک المعظم تورانشاه پسر خود را حاکم حصنکیفا کرد او هم تا فوت پدرش و رفتن به مصر در آن ده سال جانشین حاکم د ر حصنکیفا بود در آن مدت به نفع سلجوقی‌ها آمد را از دست داد. ترکان مملوک در سال ۶۴۸هـ / ۱۲۵۰ م تورانشاه را که آخرین پادشاه ایوبیان مصر بود کشتند و به حاکمیت ایوبیان خاتمه دادند. ولی تقی الدین عبدالله

۱ - در مورد حملات مغولان به الملک‌الکامل محمد صحبت می‌کنیم.

پسر تورانشاه درحصنکیفا باقی ماند وبعدها برای دهها سال به صورت صاحب حصنیکفا باقی مانـد (الذیل علی الروضـتین، ۲۸۵/۲، الاعـلاق الخطیـره، ۵۳۴/۳- ۵۳۵، مفـرج الکـروب، ۱۰۶/۶، ۱۲۶- ۱۳۰).

۷-۵- کُرد در سپاه ایوبی:

ایوبیان از همان ابتدای ظهورشان به سپاهی مختلط از کُرد و ترک و تا حـدی بـه مقـدار کـم از سربازان ملیت‌های دیگر پشت گرم بودند. آنچه در این مبحث می‌خواهیم بررسی کنیم ایـن اسـت که کُردان نقش بسیار مهم و اثر بخش را ایفـا کردنـد در پـی ریـزی و سرپاایستادن دولـت ایـوبی وبعدها تأمین سروری‌های این دولت، دهها امیر و سرکرده و هزاران جنگاور هم از اقوام نزدیـک قبیله خودشان روادی و هم از قبایل دیگر کُـرد، زیـر فرمـان اسـدالدین شـیرکو و صـلاح الـدین و پادشاهان دیگر ایـوبی‌هـا خـدمت کردنـد و قربـانی‌هـای فـراوان دادنـد. کُـردان بـالعموم دلسـوز و غمخوار خانوده ایوبی بودند و آنها نیز وظایف و کارهای مهم را بنا به خواسـت عمـوم بـه بهتـرین صورت به انجام می‌رساندند.

خانواده‌های اصیل کُردستان از قبایل هکاری، مهرانی، هذبانی و زرزاری و حمیدی بعد از آنکه قلعه‌های خود در کُردستان را از دست دادند به همراه دهها و صدها نفر از طرفداران خود از سواره و پیاده نظام در صفوف لشکریان اسد الـدین شـیرکو و صـلاح الـدین یوسـف بـرادرزاده اش قـرار گرفتند. آدمهای این پنج قبیله از ستون‌های محکم دولت ایوبی بودند و درجبهه‌های جنگ نهایت دلسوزی و شجاعت و جنگاوری را از خود نشان می‌دادند.

میر فخر الدین شدادی پسر منوچهر شدادی از ارمنستان ومسعود پسـر ابـراهیم نـوه نصـیر الدولـه احمد از میافارقین خودرا به مصر رسانیدند و به اسـدالدین شـیرکو ملحـق شـدند (تـاریخ الفـارقی، ۲۵۹/۱، ۲۶۹/۲).

سیف الدین محمد پسر مجاهد الدین بزانی پسـر مـامین گلالـی از دمشـق بـه اسـدالدین شـیرکو ملحق شدند و در حمله‌ی اول بر مصر در سال ۵۵۹ هـ/ ۱۱۶۴ م کشته شد.

سیف الدین ابوبکر پسر سالار در سال ۵۷۲ هـ/۱۱۷۶ م در نزدیک دمشق توسط فرنگیان اسیر شد.

میران روادی: عمر پسر ابوبکر پـدر فقیـه ابـن الحاجـب (۶۴۶ هــ/ ۱۲۴۸م) و عزالـدین موسـکی پسرچکوو فخرالدین پسر چکودایی زاده‌های سلطان صلاح الدین، عزالدین موسـک در سـال ۵۸۵

هـ/ ۱۱۸۹م در مرتع عکا بیمار شد و به دمشق برگشت و فوت کرد.

میران: منکلان و نجم الدین داود پسر منکلان و علی پسر ابوالفوارس، در سال ۵۷۱ هـ/ ۱۱۷۵ م همه و همه در صفوف جنگ به همکاری با ایوبیان مشغول بودند. در عزاز-اعزاز در نزدیک حلب گروهی از افراد اسماعیلیه (الحشیشیه) دزدکی نفوذ کردند و یکی پس از دیگری به سلطان صلاح الدین نفوذ کردند و یکی پس از دیگری به سلطان صلاح الدین حمله کردند، نجم الدین داود به یکی از آنها حمله کرد و او را کشت، خودش هم زخمی‌شد و بعد از چند روز فوت کرد. میر علی یکی دیگر از آن حشیشی‌ها را محکم در آغوش گرفت و نگذاشت ایجاد خطر کند و فریاد زد بکشیدش وهمراه او مرا هم بکشید، ناصرالدین محمد پسر شیرکو با شمشیر فرد اسماعیله را کشت.

میران هکاری: سیف الدین علی مشهور به المشطوب الهکاری و میرابراهیم برادرش مشهور به الجناح الهکاری (۶۰۵ هـ/ ۱۲۰۸م) و فقی عیسای هکاری (۵۸۵ هـ/ ۱۱۸۹م) و برادران اوالظهیر الهکاری و مسجدالدین و خوشترین هکاری بنیان گذار مسجدالهکاریه در قاهره و دهها امیر دیگر هکاری:

میران هکاری: مجلی پسر مروان و خلیل و الظهیر الهکاری در جنگ بزرگ عکا در سال ۵۸۵ هـ/ ۱۱۸۹ م کشته شدند، بدرالدین محمد پسر ابوالقاسم هکاری و سیف الدین پسر میرزبان در جنگ غزه در سال ۶۱۴ هـ/ ۱۲۱۷ م کشته شدند، میرزبان در جنگ غزه در سال ۶۱۴ هـ/ ۱۲۱۷ م کشته شدند، نورالدین علی پسر عبدالله هکاری در جنگ نابلس که بر ضد مغول در سال ۶۵۸ هـ/ ۱۲۶۰ م انجام شد کشته شد.

میران هولیر: قطب الدین خسروبنیان گذار مسجد القطبیه در قاهره و برادرزاده‌ی میر ابوالهیجاء حسین هذبانی صاحب هولیر و خوشترین هذبانی وسیف الدین و حسام الدین عیسا پسران خوشترین و ابوالهیجاء السمین و امیران خانواده ابوذکری خواهر زاده ابوالهیجاء السمین: شمس الدین چکو و شجاع الدین کوروزین الدین موسی وسیف الدین ابوبکر ۶۳۲ هـ/ ۱۲۳۴م و نجم‌الدین احمد ۶۳۷ هـ/ ۱۲۳۹م و مجیرالدین ابراهیم پسر سیف‌الدین ابوبکر وچندین امیر دیگر هولیر به سپاه ایوبیه ملحق شدند، یک برادر ابوالهیجاء السمین درآشوب الکنز در سال ۵۷۰ هـ/ ۱۱۷۴ م در ناحیه سعید مصر کشته شد، شمس الدین چکودر جنگ عکا در سال ۵۸۷ هـ/ ۱۱۹۱ م کشته شد، مجیرالدین ابراهیم بعد از اینکه در جنگ نابلس هفده مغول را با شمشیر خود کشت همراه نورالدین علی همسنگر خود کشته شد.

میران مهرانی: درباز و ایاز پسران مم و حسام الـدین حسـینی و محمـد پسـران باربـک و ابـراهیم غلام و ابراهیم پسر شیره و اسدالدین پسر عبدالله وحسـام الـدین حسـین پسـر عیسـا از امیـران قلعـه جراحیه ومیر فتح الدین پسرعبدالله (۵۶۸ هـ/ ۱۱۷۲م) — مزارش در دمشق است.

مهرانی‌ها به خصوص درباز و ابراهیم غلام نقش بسیار اساسی در آزاد کردن قدس ایفا کردنـد و نیز در به اسارت گرفتن پادشاه و سران فرنگی ایاز مهرانی در یک جنگ تن به تن در سـال ۵۸۷ هـ/ ۱۱۹۱ م کشته شد. حسام الدین پسر بابک و شیرکو پسر باخلی زرزاری در کمین فرنگی افتـاد و اسیر گشتند و در یک قلعه بلند زندانی شدند، هر دو درشب فرصت یافتند و بـا طنـاب از زنـدان پایین پریدند، شیرکو زرزاری نجات یافت ولی طناب حسین مهرانی پاره شد و پایین افتاد و مرد.

مسجد و تکیه و مزار شـمس الـدین شـیره وه ی مهرانـی مشـهور بـه (سـبع المجـانین) (۶۴۲ هــ/ ۱۲۴۴م) در دمشق هنوز پا برجاست.

میـران حمیـدی: نصـر و مجاهدالـدین هکنـدری، نصـر حمیـدی در جنـگ عکـا کشـته شـدند. سعدالدین حمیدی و اسد الدین عیسای حمیدی در حمله ایوبیان به قاهره — سـال ۶۴۸ هــ/ ۱۲۵۰ م با عده ای دیگر از امیران کرد کشته شدند.

میران زرزاری: نوشیروان و جمال الدین خوشترین و جمال الـدین شـیروین — بعیـد نیسـت یـک نفر باشند- در جنگ حطین سـال ۵۸۳ هــ/ ۱۱۸۷ م کشـته شـدند- شـیرکو پسـر باخـل، بدرالـدین زرزاری در حمله سال ۶۴۸ هـ/ ۱۲۵۰ م کشته شد.

میران: عزیز پسر مظفر و عله کان و شجاع الدین یونس وبدرالدین هه نه س و سعدالدین مسعود پسر هه نه س (هنس) و هارون و شجاع الدین عیسا پسر بلاشو (۵۸۴ هـ/ ۱۱۸۸م) والی قلعه حلب و سیف الدین پسر کهوان و سابق الدین الجمدار و صدیق پسر چکو از گروه، اول امیران کرد بودنـد میر عزیز در سال ۵۹۰ هـ/ ۱۱۹۴ م کشته شدند.

شجاع الدین عثمان پسر علکان در غزه در سال ۶۳۷ هـ/ ۱۲۳۹ م کشته شد. وسیف الدین محمد و شرف الدین نوه میر علکان هستند و شرف الدین در جنگ حمص در سال ۶۸۰ هـ/ ۱۲۸۱ م کـه بر ضد مغولان انجام می‌شد کشته شد.[۱]

شاعر وسوان پسر منصور هولیری سالهای متمادی به مانند یک جنگاور نترس در خدمت ایوبیان

۱ - رجوع شود: البستان الجامع، ص ۳۸۷، ۴۱۰- ۴۱۳،۴۲۴، ۴۳۸، ۴۶۰- ۴۶۱، النوادرالسلطانیه، ۳۳۵- ۳۳۶، البنداری، سنا البرق الشامی، ص ۸۰، ۱۰۰، ۲۰۳، تاریخ دولت‌الاکراد، ص ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۷۴، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۰۷، ۳۰۸، الروضتین، ۲۷۸/۲

بود تا اینکه در یک جنگ در خلاط در سال ۶۱۳ هـ/ ۱۲۱۶ م کشته شد، در یک خبرآمده است همراه الملک الاوحد نجم الدین ایوب به خلاط رفته و کشته شده است ولی الملک الاوحد در سال ۶۰۹ هـ/ ۱۲۱۲ م مرده است (مجمع الاداب، ۳۵۵/۴) دهها امیر و سرکرده کرد و به خصوص از زرزاریها و حمدیها به منظور یاری رساندن به شمس الدوله تورانشاه پسر ایوب به یمن رفتند (التاریخ المنصوری، ص ۴۶).

میران قیموری: حسام الدین حسن وسیف الدین یوسف (۶۵۴ هـ/ ۱۲۵۶ م) بنیان گذار بیمارستان قیموری در دمشق، پسران اسدالدین ابوالفوارس پسر موسه ک (موسَکْ) در خدمت الملک الاشرف موسی بودند.

در سال ۶۴۲ هـ/ ۱۲۴۴ م میران ضیاءالدین موسی و ناصر الدین حسین (۶۶۵ هـ/ ۱۲۶۷ م) بنیان گذار مدرسه‌ی بزرگ در دمشق به همراه صدها نفر از طرفداران خود به پیشواز خواسته‌ی الملک الصالح نجم الدین ایوب شتافتند و خود را به دمشق رسانیدند.

کردان قیموری نگذاشتند دمشق همانند مصر به زیر سلطه مملوکان ترک درآید، در حمله سال ۶۴۸هـ/ ۱۲۵۰ م به قاهره ضیاء الدین وحسام الدین وناصر الدین عیسای پسر سیف الدین یوسف کشته شدند، ناصر الدین حسین نقشی تاریخی در جنگ عین، جالوت و شکست دادن مغولها در سال ۶۵۸هـ/ ۱۲۶۰ م داشته است.

میران توری: الطوری مبارزالدین و سیف الدین و چندین شخص دیگر به همراه الملک الصالح نجم الدین ایوب از طرف مشرق یعنی از کردستان به شام و مصر رفتند. میران کرد ضمن جهاد و خدمت سربازی، به طور خیر خواهانه مؤسسات علمی‌و خدمت گزاری تأسیس کرده‌اند. دهها مدرسه، مسجد، خانقا، بیمارستان، گرمابه و چندین دهکده و قطعات زمین وقف کرده اند، که تاکنون نیز آثار بعضی از آنها باقی است، به جز امیران و سرکردگان لشکری دهها قاضی، فقیه و فرموده شناس و معلم وخطبه خوان و ادیب و شاعر و روشنفکر کرد در سیستم‌های حکومتی دولت ایوبیان خدمت کرده اند[۱].

۱ دربارۀ نقش سیاسی و عمران و آبا دی کردان در مصر و شام رجوع شود: چندین تحقیق و پژوهش صفحۀ ۷۶– ۱۸۶

فصل هشتم

هجوم وحشیانه و پراز تاخت و تاز مغولها به کردستان

۸-۱- ریشه‌ی نژادی مغولها و ظهور چنگیز خان مغول:

خانواده‌ی چنگیز خان مؤسس دولت مغول از یکی از عشایر مغولها و از اصالت خانوادگی آلانقو و از تیره‌ی قورلاس هستند، قورلاس نیز یکی از عشایر قبیله‌ی قونقورات میباشد که از ملّت قیات بشمار می‌آیند واین ملت از صدها قوم و ملیّت‌های گوناگون و عشایر ترکی و مغولی که با هم همپیمان شده بودند تشکیل میشد و در منطقه‌ی ترکستان و مغولستان ساکن بودند و بزرگترین آنان عبارتند از: کرایت، تنگقوت، تاتار، نایمان، قرخیز، قونقورات، اویرات و... کار بسیار مشکلی است که مغول‌های واقعی و اصیل را از آن ملّیتها و اقوام گوناگون و هم پیمان در آنزمان را از هم بازشناخت که همه‌ی آنها با هم آمیختند و بدنبال چنگیزخان مغول بطور بسیار وحشیانه به کُردستان هجوم آوردند (الهمدانی، جامع التواریخ، ص ۲۵- ۱۶۰، تاریخ گزیده، ص ۵۶۲، ۵۶۸- ۵۸۰).

این دو دولت ترک و مغول که از اقوام و عشایر گوناگون متشکل و با هم همپیمان شده بودند در میان سلسله کوههای تیان شان و آلتای در شمال غربی و هیمالیا در جنوب، می‌زیستند، البازالعرینی به شکلی ریز بینانه و دقیق جغرافیا و توپوگرافی ترکستان و مغولستان را تجزیه و تحلیل نموده است و نقش طبیعی سرزمینی مسکونی آنان و آب و هوای موجود آن منطقه را بر شیوه‌ی رفتار مردمان آن سرزمین بخوبی تشریح و بیان نموده است و شیوه‌ی رفتاراین مردم و تاریخ زندگی ترک ومغول را مورد بررسی دقیق و عالمانه‌ی خود قرار داده است تا انجا که از تشریح شیوه‌ی زندگی و تاریخ زندگی دور و دارز آن اقوام به شیوه‌ی رفتار آنان پی برده است (المغول، ص ۵-۲۰).

رشید الدین فضل الله الهمدانی (م ۷۱۸هـ / ۱۳۱۸م) که مورّخ مخصوص خانهای مغول بشمار میآید و اطلاعات دقیق و کاملی بر سرگذشت تاریخی آنان داشته است، در یک چهارچوب افسانه‌ای درباره‌ی مغولها مینویسد: مغولان و ترکها خودرا نوه‌ی یافثی پسر نوح میدانند، ترک پدر

بزرگ ترکان و منسک پدر بزرگ و اعلا جّد مغولها گویا برادر بوده‌اند و هر دوی آنان پسر یافث بوده‌اند، مغولها یافث را بنام ابوبجه خان میشناسند و منسک را دیب یاقوخان میدانند (جامع التواریخ، ص ۳۰-۳۱، تاریخ گزیده، ص ۵۶۲).

یسوکای بهادر پدر تموجین – چنگیزخان مغول سردار ملّت قیات بود در میانه‌ی سده‌ی ششم هجری/ دوازدهم میلادی یک قواره‌ی عشایری را بنیاد نهاد و بر سایر اقوام و عشایر مغولهای همسایه‌ی خود فرمانروایی داشت و به حرفها و دستورات او گوش فرامیدادند و بقولش عمل میکردند و او را برادر بزرگتر خود میدانست و از فرمانش اطاعت مینمودند، تا جایی که پادشاه چین از قدرت و توانایی او وحشت داشت و برای او واقوام متحد و همرنگش حساب بازکرده بود (الصیاد، المغول فی التاریخ، ص ۲۳۹).

یسوکای بهادر در یکی از جنگهایش بر یکی از رقبای خود بنام تیموجین پیروز گردید و او را از بین برد وقتیکه به منزل برگشت دید صاحب یک فرزند پسر شده است و گفت: چون تولّد فرزند نشانه و مایه‌ی خوشی و موفقیت او بوده اسم او را تیموجین گذاشت که بعداً به چنگیزخان مغول مشهور گردید، تیموجین اولین فرزند مادر خودش بود و در سال ۵۴۹ هـ / ۱۱۵۴م د رمغولستان بدنیا آمد و در سن نوجوانی بو دکه پدرش در سال ۵۶۲ هـ / ۱۱۶۱ میلادی فوت کرد، قدرتهای عشایری او از هم پاشیدند و اقوام و تیره‌ها و هم پیمانان پدرش از تیموجین دوری جستند و بر علیه او برخواستند و گرفتاری برای او بوجود آوردند و او را دچار بدبیاری و بدبختی نمودند (جوینی، تاریخ جهانگشای، ۲۶/۱-۲۷، تاریخ گزیده،ص ۵۸۱).

تیموجین در دوران جوانی دچار سنگ‌اندازیهای فراوانی از طرف یاران پیشین پدر گردید و مشکلات و گرفتاریهای زیادی را متحمّل شد، گرمی‌و سردی زیادی چشید با فقر و فاقّه‌ی فراوانی دست به گریبان گردید که همه‌ی‌این رویدادها راالهمدانی نقل نموده است‌این شرایط سخت و دشوار او را بمانند مردی پولادین وشجاع در عرصه‌ی جهان ظاهر نمود ولی متأسفانه با بی رحمی‌و شقاوت زندگی دیگران و بخصوص کُردان بی دفاع را در معرض تاخت و تاز قرار داد (المغول، ص ۴۴)

تیموجین زندگی نوجوانی و جوانی خود را با یک سلسله جنگها و رقابتهای قبیله‌ای با قبایل مغول و اقوام مختلف آنان شروع نمود ودر بیشتر جنگها پیروزی کسب نمود، در سال ۵۹۹ هـ / ۱۲۰۲ م سردار قبیله کرایت را به سختی شکست داد فرد مغلوب اونکخان نام داشت و از مهمترین

و ترسناکترین دشمنان تیموجین به حساب میآمد دراین جنگ اونکخان سردار قبیلەی کرایت کشته شد و ثروت و سامانش توسط تیموجین غارت گردید، مورخین مغولاین رویداد را سرآغاز و شروع قدرت و شوکت نظامی‌تیموجین میدانند، (تاریخ جهانگشای، ۲۷/۱، جامع التواریخ، ص ۲۹۰- ۲۹۲، تاریخ گزیده، ص ۵۸۱).

این موفقیت بزرگ تیموجین را بلند آوزاه نمود و در مدّت کوتاهی توانست بر قبایل دیگر که مخالفانش بودند غلبه کند و مهمترین آنان نایمان و مرگیت و تنکقوت بودند،این هم باعث شد سایر قبایل سر تسلیم فرود آورند و در زیرلوای فرماندهی تیموجین قرار بگیرند و در یک محوطەی چوبی مخصوص سران آن قبایل تیموجین را به پادشاهی خود برگزیدند و او را چنگیزخان نام نهادند که معنی آن بزرگترین فرمانروا یا امپراتور بشری می‌باشد (جامع التواریخ، ص ۳۰۲- ۳۱۱، المغول فی التاریخ، ص ۴۸).

چنگیز خان مدام به فراوانخواهی خود ادامه داد و تمام عشایر و قبایل رقیب خود را شکست داد و نواحی زیر ید قدرت آنان را از آنان گرفت و در سال ۶۱۲ هـ / ۱۲۱۵ م پکن پایتخت چین توسط چنگیزخان مغول غصب و غارت شد[1].

در ابتدای سدەی هفتم هجری/ سیزدهم میلادی، دولت خوارزمی(۴۹۱-۶۲۸ هـ / ۱۰۹۸-۱۲۳۱م) بزرگترین قوارەی سیاسی اسلامی‌بود، بیشتر اقالیم شرق اسلامی‌را در دست داشت واین منطقه از عراق تا منتهاالیه مشرق زمین و ترکستان را در برمیگرفت و هم مرز با مغولان و ترکان بود نقش جلوگیری کننده را در برابر توسعەی قدرت و پیشرفت هر چه بیشتر مغولان داشت.

علاء الدین خوارزمشاه (۵۹۶- ۶۱۷ هـ / ۱۲۰۰-۱۲۲۰م) خطر جنگ افروزی و هجوم وحشیانەی مغولان را درک نکرد و در ارزیابی هجوم چنگیزخان مغول و دارو دسته اش دچار اشتباه شد و او را بر علیه خودها رنمود و به حمله واداشت، در سال ۶۱۶ هـ / ۱۲۱۹ م جانشین خوارزمشاه در شهر اترار در ترکستان به فرمان شاه پانصد بازرگان ترک و مغول را غارت نمودواین در حالی بود که چنگیزخان آن پانصد بازرگان را به منظور خرید پوشاک و تبادلات بازرگانی به سمرقند و بخارا اعزام نموده بود، تمام اجناس و کالاهای آن پانصد بازرگان را غصب

---

۱ – برای اطلاعات بیشتر دربارەی جنگ و لشکر کشیهای چنگیزخان رجوع شود: تاریخ جهانگشای، ۶۳/۱- ۱۳۳، المغول، ص ۶۸-۶۶ المغول فی التاریخ، ص ۴۹- ۵۷

و برای خوارزمشاه فرستادند به بهانه‌ی‌اینکه آنها جاسوسان چنگیزخان هستند و به منظورره گم کردن البسه‌ی بازرگانان را پوشیده‌اند، بعداً علاءالدین خوارزمشاه از روی غرور فرستاده‌ی چنگیزخان مغول را کشت و پیامی آکنده از قهر و غضب برای او فرستاد و بااین کار مغولان را وادار به هجوم برق آسا و شیطانی خود نمود، بعد از یک سلسله جنگ‌های خونین چنگیزخان در ماه آخر سال ۶۱۶ هـ / ۱۲۲۰م سمرقند را متصرف گردید و مغولها شروع به کشتن و بریدن و آتش زدن و غارت نمودند (سیره‌ی جلال الدین، ص ۸۵- ۸۶، التاریخ المنصوری، ص ۷۳-۷۵).

چنگیزخان به‌اینها قانع نشد و میخواست علاء الدین خوارزمشاه را از بین ببرد و برای همیشه خوارزمشاهیان را ریشه کن کند و بنیاد دولت آنان را تخریب نماید، از سمرقند بیست هزار سوارکار مسلح و کارآزموده آماده نمود و به آنها گفت: علاءالدین خوارزمشاه را دنبال کنید و د رهرکجای زمین و آسمان که هست او را دستگیر کنید، خوارزمشاه از ترس لرزه براندامش افتاد و در هیچ گوشه‌ای آرامش نداشت برای ره گم کردن از مازندران به ری در نزدیک تهران فرار کرد و از آنجا به همدان و سپس به مازندران رجعت نمود و به سمت دریای خزر –قزوین آمد و در قلعه‌ی آبسکون واقع در درون دریا خود را پنهان نمود و در همانجا ناپدید گردید، روایات زیادی د رمورد پایان زندگی علاء الدین خوارزمشاه موجود است[1]. از خیلی زمانهای پیش حمله‌ی مغولها به جهان اسلام موضوع دهها کتاب و تحقیقات علم تاریخ را به خود اختصاص داده است، ولی ما دراینجا فقط از آن رویدادهایی بحث میکنیم که مستقیماً د رارتباط با کردستان میباشند. و از ریزه کاریهای حملات مغولها بر بغداد و اقالیم دولت عباسی و عاقبت‌این رویدادهای سرنوشت ساز بحث نمی‌کنیم[2].

۸–۲–۱– کُردستان و آغاز حملات مغولان (۶۱۷– ۶۳۳ هـ / ۱۲۲۰– ۱۲۳۵م)

کُردستان بمانند پیش پیکره‌ی تمام اقالیم مشرق اسلام و مسلمانان در معرض هجوم بی امان مغولان قرار گرفت و از همان ابتدا هولیر و شهرزور و داقوق مورد تاخت و تاز قرار گرفتند و بعنوان هدف اصلی خانهای مغول در نظر گرفته شدند و بیشتر از یکمرتبه مورد هجوم بی رحمانه‌ی مغولان قرار گرفتند و بعنوان شاهراه حمله‌ی لشکریان مغول به بغداد از آنها استفاده شد. عشایر و اقوام و

---

۱ – رجوع شود: الکامل ۶۸۲/۹– ۶۸۹، سیره‌ی جلال الدین، ص ۱۰۴–۱۰۸ تاریخ گزیده، ص ۴۹۳– ۴۹۴

۲ – برای اطلاع بیشتر رجوع شود: حسن الامین، الغزوالمغولی، دارالتعارف (بیروت ۱۹۷۶)

قبیله‌های متعدد و آمیخته بهم مغول و ترک سیل آسا تحت نام مغولها د رمدّت بسیار کمی تمام مناطق خراسان و کوهها (الجبال) و آذربایجان و شیروان و گرجستان و ارمنستان را در نوردیدند، ابن الاثیر که خودش در آن زمان می‌زیسته است ازاینکه‌این حملات برق آسا و ویرانگر مغولان، چطور از چین تا ترکستان را درمدت کمتر از یک سال به نابودی کشانده است واین سرزمینهای وسیع و بی انتها را به زیر یوغ خود برده‌اند اظهار تعجب و تحیر نموده است و میگوید کسی که به چشم خوداین تجاوزگری را ندیده باشد نمی‌تواند باور کند (الکامل، ۶۸۱/۹، ۶۹۳).

جنگاوران مغول در تعقیب علاءالدین خوارزمشاه به الری و همدان و زنجان و قزوین رسیدند، سرما و برف و بوران زمستانی ناچارشان نمود کوهستانها را تخلیه کنند و به سمت آذربایجان و مغان رفتند و در کناره‌های دریای قزوین لنگرانداختند. آنان تشنه‌ی جاهای گرمسیر و مراتع و چراگاهها بودند که گلّه‌های گاو وگوسفندان خود را بچرانند. سپس بسمت گرجستان رفتند.

در سال ۶۱۸ هـ / ۱۲۲۱ م از گرجستان پایین آمدند و شهر مراغه را تصرف کردند و به تاراج بردند و قتل و غارت را شروع کردند، آنوقت به سمت قلب کردستان راهی شدند و میخواستند هولیر را تصرف کنند، مظفرالدین کوگبوری سریع خلیفه الناصر و بدرالدین لؤلؤ را از نزدیک شدن حمله‌ی مغولان آگاه نمود و از آنها کمک و پشتیبانی طلب نمود، خلیفه بزرگ نوکر خود جمال الدین قشتمری را دستور فرمود با نیرویی هشتصد نفره‌ی سواره نظام به کمک کوگبوری بشتابند. و از همه خواست د رمنطقه‌ی داقوق گردهم‌ایند و از ملک الاشرف موسی‌ایوبی درخواست نمود به کمک آنها بشتابد پادشاه‌ایوبی نمی‌توانست به دعوت خلیفه برای همکاری اقدامی‌بکند. چونکه همراه برادرش الملک الکامل محمد مشغول آماده کاری برای پس راندن فرنگیان بود (الکامل، ۶۹۵/۹).

کوگبوری مطمئن بود که توان دفاع از خود در برابر مغول را ندارد، مغولان هم نمی‌خواستند جلوتر بیایند وقتی که از جمع شدن لشکر اسلام در داقوق خبردار شدند بعقب برگشتند و به همدان و اردبیل و بیلقان هجوم بردند و هزاران کس از ساکنین آنجاها را کشتند و صدها روستا ودهات را آتش زدند (الکامل، ۶۹۷/۹/ ۶۹۸).

در آغاز سال ۶۲۱ هـ / ۱۲۲۴ م گروهی دیگر از مغولها به فرمان چنگیزخان دوباره به منطقه‌ی کوهها (الجبال) برگشتند و به همدان رسیدند و از آنجا پیشروی کردند و کوههای کُردستان را زیر پاگذاشتند و خود را به آنطرف کوهها در هولیر رساندند، هر چند طبق نوشته‌ی ابن الاثیر از

همدان به‌این طرف نیامده‌اند (الکامل، ۷۲۷/۹)، در یک برخورد نظامی‌در ماه شوال در مرت- مامه روته؟ مردم بسیاری را کشتند برای نمونه فرموده شناس و شاعر کرکوکی بنام ابوسلیمان عبدالرحمن بن ابی بکرالبلخی الکرخینی را کشتند (ابن الشعار، قلائد الجمان، ۳۳۸/۳).

در سال ۶۲۸ هـ / ۱۲۳۱ م یک نیروی مخرّب دیگر مغولها از مسیرمراغه وارد کُردستان شد، جلال الدین خوارزمشاه (۶۱۷- ۶۲۸ هـ / ۱۲۲۰- ۱۲۳۱م) دراورمیه و اشنویه آرام نگرفت و به شهر خلاط پناه برد و خود را به نزد جانشین الملک الاشرف موسی‌ایوبی د رآن شهر رساند، مغول با هزاران نفر بدنبالش بودند و روستا به روستا و منطقه به منطقه تعقیبش میکردند و میخواستند به درد علاء الدین پدرش گرفتارش کنند و او را بکشند درنتیجه‌ی‌این لشکرکشی شهرهای آمد، ارزن، میافارقین، سیرت، تنزه، ماردین، نصیبین، شنگار، خلاط، برگری، ارگیش، یکی یکی مورد هجوم کشنده و بی امان و بی شمار مغولان قرار گرفت و ساکنین آنجاها مورد کشتن و غارت و آزار دادن قرار گرفتند. ظلم و ستم بیش از حّد در حق آنان رواداشته شد. مغول با میل خودشان آدم می کشتند و از هیچ چیزی باک نداشتند یک نفر بازرگان که توانسته بود خود را از شمشیر مغول برهاند نقل کرده است تنها درآمد بیشتر از ۱۵ هزار جسد را شمرده‌اند. مردم باندازه‌ای زهر ترک شده بودند جرأت نداشتند به مغول نزدیک شوند و از خود دفاع کنند داستانها و رویدادهایی را از جنایت مغولان نقل میکردند که هر کس آنها را می‌شنید آنرا باور نمی کرد (الکامل، ۷۹۳/۹- ۷۹۷).

تنها کُردان قریشی[۱] که در درّه قریش ساکن هستند. واین درّه قریش در میان جزیره بوتان و تنزه قرار دارد تسلیم نشدند یعنی فقطاین قبیله‌ی شجاع کُرد قریش در برابر مغولها قد علم کردند و آنرا مضمحل کرده مجبور به عقب نشینی نمودند و عده‌ای از آنها را کشتند (الکامل، ۷۹۵/۹) جلال الدین خوارزمشاه نیز بناچاری و سرگردانی و به تنهایی به‌این سو و آنسو میرفت و برای مدّتی از چشمها مخفی بود، بالاخره در کوههای میافارقین بدست یکنفر کُرد کشته شد، مورخین د رمورد چگونگی و دلیل کشتن جلال الدین خوارزمشاه اختلاف نظر دارند.[۲]

---

۱ - قریش قبیله‌ای از کُردان هستند که به نام درّه قریش که محل سکونت انها بوده شناخته شده بودند و هیچ ارتباطی به قبیله‌ی عرب قریش ندارند.

۲ - رجوع شود: سیره‌ی جلال الدین، ص ۳۸۱- ۳۸۲، تاریخ الزمان، ص ۲۷۷، تاریخ دوله‌ی الاکراد، ص ۳۸۹، النسوی (م ۶۳۹ هـ / ۱۲۴۱م) میگوید: (کان هلاک الاسد، الغالب علی‌ایدی الثعالب)این تنها نمونه‌ی طرز فکر مورخین زبان لوس و

در پایان همان سال گروه دیگری از مغولها از منطقه‌ی آذربایجان بسمت هولیر حمله ور شدند و بر طبق آداب و رسوم همیشگی خود به اذیت و آزار و بغارت بردن اموال مردم پرداختند و تعداد زیادی از تورکمانهای‌ایوائی و کُردان گوران را کشتند (الکامل، ۷۹۷/۹).

در ابتدای سال بعد مغولها شهرزور و گرمیان را زیر پا گذاشتند و خبر رسیدنشان به آن مناطق به بغداد رسید، کوگبوری از خلیفه المستنصر تقاضای کمک کرد. خلیفه هم از تمام طرفداران خود خواست و از آنها تمنا کرد به کوگبوری کمک کنند و نیروهای لازم را به آن مناطق اعزام دارند بالاخره لشکریان در نزدیک الکرخینی – کرکوک جمع گشتند و چند ماهی در آنجا ماندگار شدند. این امر باعث شد که مغولان برگردند و گروهی از آنها به سمت شهرزور و کوههای صعب العبور سرازیر شدند[1]. و خود را به سامیان رسانیدند.[2] کوگبوری و یاورانش از کرکوک راه افتادند و به منطقه‌ای بنام الاکرادرسیدند[3]؟سپس راه شهرزور را پیمودند و به دهکده‌ی مغان رسیدند[4]د راین زمان مظفر الدین کوگبوری بیمارگشت و دهکده‌ی مغان هم دچار بی آبی بود لذا همگی موافقت کردند بدون دهل زدن و موم روشن کردن بطرف دهکده‌ی شهرکُرد عقب نشینی کنند و در آنجا سنگر بگیرند و در آماده باشی به سر ببرند.

آنچه باید موردتوجه قرارگیرداین است که حملات مغول‌ها بیشتر به منظور خود آزمودن و ترساندن طرف مقابل و بدون برنامه ریزی نظامی‌صورت میگرفت فقط می‌خواستند بدانند که نیرویی هست درمقابلشان قد علم کند و یا خیر زیاد ماندگار نشدند و به آذربایجان برگشتند. میران نظامی‌شهرکُرد هم پیشروی نکردند و

خواستند عجله کنند و خود را درگیر جنگ با مغولان کنند. بعد از کمی برخوردهای کوچک

دستمال یزدی بدست میباشد.

۱ – در آن زمان چندین منطقه وجود داشتند که به آنها ناحیه‌ی در بند گفته میشد مثل در بند بزرگ که منظور همان دربند درّه علی بگ، دربند خلیفه، دربندزنگی، دربند تاج خاتون، دربند قرابولی، منظور دربند بزرگ است که در مسیر راه هولیر – آذربایجان است. رجوع شود: نزهه‌ی القلوب، ص ۱۶۳ مسالک الابصار، ۲۶۵/۳.

۲ – بعید نیست سامیان همان السامغان– الصامغان باشد که از زمان فتوحات نامش ذکر گردیده است.

۳ – اسماین منطقه د رکتاب (الحوادث) یکمرتبه الاکراد و مرتبه‌ای دیگر بنام شهر کُرد آمده است که شهرکُرد دهکده‌ای بوده نزدیک کرکوک بسمت داقوق که در منابع سریانی و عربی از آن نامبرده شده است. رجوع شود به: ابن الشعار، قلائد الجمان، ۴–۱۵۲

۴ – باید همان دهکده‌ی موان باشد که در سمت راست جاده عربت – سید صادق در استان سلیمانیه قرار دارد، موغان تغییر یافته و به موان تبدیل شده است.

بدون غلطیدن در یک جنگ همه جانبه هر دو طرف صحنه را ترک کردند (تاریخ الزمان، ص ۲۷۸، کتاب الحوادث، ۴۸- ۵۲).

۸- ۳- محاصره‌ی هولیر در سال ۶۳۴ هـ / ۱۲۳۶ م از طرف مغولها:

همانطور که قبلاً بیان گردید هولیر و اطراف آن بنا به سفارش کوگبوری بعد از مرگش در سال ۶۳۰ هـ / ۱۲۳۲م تحویل و دراختیار خلیفه‌ی عباسی قرار گرفت وبعنوان خط مقّدم خلفا، در برابر مغول محسوب میشد به این دلیل مغولها هولیر را هدف تاخت و تاز خود قرار دادند در سال ۶۳۳ هـ / ۱۲۳۵ م نیروهایی از مغولها از ناحیه‌ی جبال سرازیر شدند و به شهرهای هولیر و کرملیس و موصل حمله ور شدند و تا شنگار پیش رفتند، فقط در هولیر با دفاع مردم روبرو شدند و از هر دو طرف عده‌ای کشته شدند و یا زخمی گردیدندمغولها در شنگار جلوکاروانی را سد کردند و داروندارش را به یغما بردند. طبق اظهار ابن العبری (م ۶۸۵ هـ / ۱۲۸۶ م) مجموع کاروانچی‌ها (۴۷۰) نفر بودند که همگی کشته شدند. معین الدین ابن مهاجر والی شنگار که دروازه‌ی شهر را بر رو ی آنها بسته بود کشته شد (تاریخ الزمان، ص ۲۸۲، مرآه‌ی الزمان، ص ۷۸۳، تاریخ الاسلام، ص ۱۳- ۱۴).

این حمله نیز به منظور خود آزمودن وایجاد ترس ودلهره د رمیان مردم صورت گرفت، طولی نکشید عقب نشینی کردند و کمکی که خلیفه فرستاده بود دیر به دربند رسید (کتاب الحوادث، ص ۱۳).

بمرور حمله‌ی مغول به هولیر شدیدتر میشد بخصوص هنگامیکه مراغه و بیشتر شهرهای دیگر آذربایجان را تصرف کردند میخواستند به هر قیمتی شده توان دفاعی هولیر را درهم بکوبند و بدین وسیله بخش اعظمی‌از سرزمین‌های زیر نفوذ خلفای عباسی را از چنگ آنان در آوردند و خود را به بغداد نزدیک و نزدیک تر کنند. ضمناً بدرالدین لؤلؤ وعده‌ی همکاری کردن را به مغولها داده بود (جامع التواریخ، ص ۵۷۶).

به فرمان بایجونویان که بزرگ فرمانده‌ی مغولان بود در ماه شوال سال ۶۳۴ هـ / ۱۲۳۶م نیروی مجهز و مقتدر هولیر را محاصره کردند، مردم شهر داخل قلعه شهر شدند و خود را در آن قلعه‌ی بلند و محکم جا دادند و دروازه‌ها را کلید کردند و از خود دفاع کردند. حمله کنندگان مغول روزنه‌ای را گشودند و وارد شهر شدند و میخواستند قلعه‌ی محکم هولیر را نیز تصاحب کنند د

رهر چهار سمت شهر منجنیق بر پا کردند. بدرالدین لؤلؤ که مورد غصب اتابکهای هولیر بود ازاین پیشامد خوشحال بود و بسهم خود اسلحه و مهمات برای جنگجویان مغول ارسال میداشت.

با گذشت زمان هر روز بیشتر ازروز پیش محاصره‌ی هولیر تنگ تر و شدیدتر میشد ولی محاصره شدگان داخل قلعه اعتماد بنفس خود را ازدست ندادند و تسلیم نشدند هر چند صدها نفر از آنها از تشنگی مردند جسد مرده‌ها را میسوزاندند چون فرصت و جای مناسب برای به خاک سپردن وجود نداشت. چهل روز بدین گونه سپری شد و مغولها از کشتن و سوزاندن دریغ نکردند و همه جا را به ویرانی کشاندند. هرچند با ارسال نامه توسط پرندگان دست آموزازخلیفه‌ی عباسی تقاضای کمک میشد ولی بعد از پنجاه روز (۱۷ شوال - ۶ ذی الحجه) از طرف بغداد و خلیفه‌ی عباسی کمک فرستاده شد یعنی زمانیکه تر و خشک با هم در آتش غضب مغولها سوخته بودنداین نوش داروی بعد ازمرگ سهراب که از طرف بغداد واصل شده بوداین حقیقت را مینمایاند که خلیفه و دار و دسته اش تا چه حّد در برابر رویدادهای سرنوشت ساز خود را مسئول میدانستند و تا به کجا مسئولیتهای خود را فراموش کرده بودند (جامع التواریخ، ص ۵۷۵، کتاب الحوادث،ص ۱۲۷- ۱۲۸).

خسارتهای فراوانی نصیب هولیر شد چه از نظر مادی و چه از نظر کشته و مجروح شدن هزاران آدم بی گناه مؤسسات و بناهای شهر خسارتهای جبران ناپذیر به خود دیدند. خانه و مساکن زیادی ویران شد و در میان کشته شدگان روشنفکران و ادبای زیادی قربانی شدند که چند نمونه از آنها عبارتند از: ادیب و شاعر و زبانشناس ابویعقوب اسحاق بن مروان الموصلی النحوی العروضی (۵۸۱- ۶۳۴ هـ / ۱۱۸۵- ۱۲۳۶م) مرد بزرگ‌اینی و شاعر ابوالفضل یونس بن سعید الخراط الاربلی که درداخل مسجد بزرگ به خاک سپرده شده است.

ادب دوست ابوعلی احمد بن ملاعب الاربلی (قلائد الجمان، ۳۲۷/۱، ۳۶۳، ۱۰/ ۳۲۵).

خلیفه‌ی عباسی میبایست به هولیریان کمک کند و مؤسسات را از نو بنیاد نهد چون حمله‌ی مجدد مغول قابل پیش‌بینی بود. لذا تاج الدین مجمد بن نصر المدائنی مشهور به الشریف ابن صلایا العلوی بعنوان والی هولیر منصوب شد و باو سفارش شد که مؤسسات را از نو بنیاد نهد و مکانهای تخریب شده را از نوبازسازی نماید.

و یک نوکر بنام کرکرالناصری به محافظ قلعه برگزیده شد و یک نوکر دیگر بنام‌ایدمرالاشقر الناصری را بعنوان سردار سپاه منتخب نمود و نیز به منظور اهمیّت بخشیدن به شهر هولیر در سال

۶۳۷ هـ/ ۱۱۳۹م محافظین و سرداران شهر هولیر به نام‌های الاشقر و ابن غزاله‌ی و فراس الوسطی به بغداد دعوت شدند و دستگیرشان کردند و مکلبا به عنوان مسئول انتخاب شد. بعد از یکسال به علت بدرفتاری و عدم توانایی مکلبا از مسئولیت کنار گذاشته شد و آقسنقر الناصری در جای او منصوب شد (کتاب الحوادث، ص ۱۳۹، ۱۷۰، جامع التواریخ، ص ۵۷۷).

۸-۴- حملات مغول د رمدت زمان سالهای ۶۳۵- ۶۵۰هـ / ۱۲۳۷- ۱۲۵۲م

خانهای مغول اوگتایی پسر چنگیزخان (۶۲۴- ۶۳۹ هـ / ۱۱۲۷-۱۲۴۱م) و کیوک پسر اوگتایی (۶۴۴- ۶۴۷ هـ / ۱۲۴۶- ۱۲۴۹م) و منگوقا آن پسر تولوی پسر چنگیزخان (۶۴۷- ۶۵۸ هـ / ۱۲۴۹- ۱۲۶۰م) همان سیاست چنگیزخان را پیاده کردند یعنی هر وقت میخواستند مرزهای خلفای عباسی و نواحی تحت سلطه‌ی‌ایوبیان و اتابکان موصل و ماردین درمنطقه‌ی جزیر را نا امن کنند. گروهی از مغولان را می‌فرستادند که ترس و رعب را در دل مردم‌ایجاد کنند و صاحبان سلطه را نگران نمایند وبرایشان مشکل تراشی کنند. هر چند وقت یکبار مغولها حمله می‌کردند و آرامش عموم را بر هم می‌زدند هر دفعه منطقه‌ای را مورد تاخت و تاز قرار می‌دادند بجز محور مراغه- هولیر محور کرمانشاه- درتنگ - خانقین به سمت بغداد را هم مورد تاخت و تاز قرار دادند و توان خود را دراین حمله ارزیابی نمودند د راین محور حمله‌ی مغولها پرخطرتر بود چون مستقیماً بسمت بغداد نشانه می‌رفتند هر سال فشار حمله‌ی مغولها بیشتر میشد و حملات شدیدتری را شروع میکردند و مناطق پهناورتری را مورد تاخت و تاز قرار میدادند.

در ماه صفر سال ۶۳۵ هـ / ۱۲۳۷ م لشکریان مغول سیل آسا به هولیر هجوم آوردند، مردم فهمیدند در درون قلعه‌ی هولیر در امان نخواهند ماند شهر را خالی کردند، شمس‌الدین با تکین فرمانده‌ی سربازی شهرهولیر نیروهای نظامی‌رادر اطراف شهر هولیر مستقر نمود. خوشبختانه مغولهااین مرتبه از حمله به هولیر خودداری کردند و بیشتر به سمت داقوق و اطراف بغداد نشانه رفتند. داقوق را غارت نمودند و در نزدیکی کوه حمرین مستقر گردیدند و مردم داقوق با عجله شکایت خود را به بغداد بردند.

در بغداد اعلامیه‌ی جهاد خوانده شد و مردم بشدت ترسیدند، خلیفه المستنصر فرماندهان و بزرگان را به مشورت فراخواند، تصمیم براین شد سپاهی را برای دفاع روانه کنند عماد الدین زنگی که صاحب اختیار و فرمانروای شهرزور بود بانیرویی منسجم آماده بود و همگی برای دفاع

در برابر مغول آماده شدند و توانستند در نزدیکی کوه حمرین از پیشروی مغولها جلوگیری کنند. عده‌ای از مغولان را کشتند و ثروت و سامان واسبان آنها را به غارت بردند و توانستند اسیران هولیر و داقوق را که در چنگ مغولان بودند آزاد کنند و مغولان را از هم بپاشند (تاریخ الزمان، ص ۲۸۵، جامع التواریخ، ۵۷۵-۵۷۶، کتاب الحوادث، ص ۱۳۷- ۱۳۹).

خانهای مغول مصمم بودند خلیفه را نگران کنند و از حرکت باز نایستادند و همچنان هجوم میبردند و بطور تاکتیکی عقب نشینی میکردند و ناگهان منطقه‌ای را مورد هجوم قرار میدادند و به محض‌اینکه از بغداد کمک نظامی‌سر میرسید آنها (مغولان) چیزهای را که غارت کرده بودند با خود میبردند و عقب نشینی مینمودند. و به محض‌اینکه لشکریان خلیفه از تجمع خودداری میکردند دوباره مغولها هجوم می‌بردند. دیری نکشید بعد از عقب نشینی مغولها از کوه حمرین آنها توانستند از محور خانقین تعداد پانزده هزار نفر جنگجوی بی رحم مغول را به بغداد نزدیک کنند وعده‌ای از مغولها نیز در شهرزور پراکنده شدند و به غارت و کشت و کشتار پراختند.

خلیفه‌ی عباسی از فرمانروایان مسلمان دعوت نمود که به کمک بشتابنداین بود که سه نفر از امیران‌ایوبی به همراه صدها سواره نظام به کمک لشکریان خلیفه شتافتند. در یک رویارویی دریک درّه در نزدیکی خانقین سپاهیان بغداد در محاصره‌ی مغولها افتادند و ضرر و زیان زیادی متوجه سپاهیان خلیفه شد بیشترشان از گرسنگی و تشنگی فوت کردند و عدّه‌ای از فرماندهان سربازی کشته شدند که یکی از آنها بهاءالدین علی هولیری بود، مردم مندلی و راه خراسان خانه خراب شدند و آواره گشتند.

و نیروی مغول با بدست آوردن غنیمت فراوان عقب نشستند. (تاریخ الزمان، ص ۲۸۵، جامع التواریخ، ص ۶۰۶، کتاب الحوادث، ۱۳۹- ۱۴۲).

در سال ۶۴۷ هـ / ۱۲۴۹ م گروهی از مغولان از کوههای کُردستان سرازیر شدند و خود را به خانقین رسانیدند، سپس به سمت رانکاوا- زانگاوا- زنگاباد[1] رفتند و مردم کوچه و بازار و بدون دفاع را مورد تاخت و تاز قرار دادند. همه چیز را غارت کردند و آنچانکه پیشه‌ی همیشگی شان بود کشتند وبردند و ویران کردند و خیلی راحت از طریق دره‌ی تنگه به جایگاه خود برگشتند در

---

۱ - اسم‌این مکان در (کتاب الحوادث، ص ۲۸۵) رانکاو- زانکاوا؟ ذکر گردیده است و در نزد ابن العبری (تاریخ الزمان،ص ۲۸۵ زنگاباد و در (نزهه‌ی القلوب، ص ۸۳) زنگیاباد ذکر گردیده است و منظور زنگاباد است، زانکاوه از اسم کُردی آن که زنگاواد است نزدیک میباشد.

سال ۶۵۰هـ / ۱۲۵۲ م گروهی دیگر از مغولان ناگهان به کُردان کوهستان (الجبال) حمله کردنـد و تا آنجا که توانستند (وقتلو اواسروا و نهبواو سبوا) کشتند، گرفتند الاآخر و سپس با همان شـیوه بـه پایگاههای خود در آذربایجان برگشـتند (جـامع التـواریخ، ص ۶۰۶، کتـاب الحـوادث، ص ۲۸۵-۲۸۶، ۳۰۴).

۸-۵- حملات مغول به منطقه جزیره:

از همان زمان که سلطان صلاح الدین یوسف‌ایوبی در قـدرت بـودایوبیـان مرزهـای خـود را بـه شهرهای جزیره و ارمنستان گسترش دادند و شماری از قلاع ومناطق را از چنگ اراتقـه و اتابکـان تـرک د رآوردنـد و بـه سـرزمین‌هـای خـود ضـمیمه نمودنـد، در روزگـار حمـلات مغولهـا دو خانواده‌ایوبی، پسر و نوه‌ی الملک العادل سیف الدین ابوبکر فرمانروا بودنـد و در منـاطقی از اقلـیم جزیره بیشتر شهرهای کُردنشین در اختیار و ید قدرت آن دو خانوده‌ای ایوبی بود

- میافارقین وهانی و ارزن در دست شهاب الدین غازی پسر الملک العادل محمدایوبی بود.
- حصن کیفا و قلاع دورو برآن در دست تورانشاه پسرالملک الصالح نجم الدین‌ایوبی بود بعـد از تضعیف ارتوقیها و از دست دادن حکمرانی آنان در زیر سایه‌ی فرمانروایی‌ایوبی‌ها چنـد نیمچـه میرنشین کردی از نوقدرت گرفتند و هر کدام بیشتر از یک قلعه در ید قدرت داشتند.
- بشنوی‌ها در قلاع فنک و بشیری و برقه و شاروا- شیره وه، والجدیده و حصن الهیثم.
- بوختی‌ها در قلاع حزدقیل- گورگیل و آتیل و علوس و بازالحمراء.
- قیموریها در قلاع قیمور واقع در ما بین سعرت و جزیره بوتان.

ولی خود جزیره بوتان و شنگارو شماری از قلاع ولایت هکاری در دست جانشینان بدر الـدین لؤلؤ بود.

- ماردین هنوز در ید قدرت ارتوقیها باقی بود.

ناحیه‌ی جزیره هم بمانند هولیر و شهرزور و داقوق از تهدیدات بالقوه و بالفعل مغولهـا در امـان نبود. با تهدید از طریق ارسـال پیغـام و نیـز از طریـق حملـه‌ی سـربازی مغولهـا ارتوقیهـای مـاردین وایوبی‌ها را هراسان کرده بودند و میخواستند به آنها بفهمانند که نباید هرگـز در فکـر پشـتیبانی از خلیفه‌ی عباسی باشند بلکه هر چند زودتر مراتب سرسپردگی خود را نسبت به خانان مغول اعلام و عملی کنند بخصوص بعد ازاینکه بدر الـدین لؤلـؤ قاطعانـه تکلیـف خـود را روشـن نمـوده بـود و

نشانداده بود که کاملاً با مغولان همکاری میکند[۱].

سران مغول از طریق جاسوسان خود شرایط سیاسی اقلیم را شناسایی کرده بودند و پشت سر هم اطلاعات دقیقی از وضعیت منطقه را بدست می‌آوردند و ازاین حقیقت انکار ناپذیر اطلاع داشتند که هماهنگی و دلسوزی و وحدت واقعی در میان مسلمانان وجود ندارد.

و برنامه‌ی مشترک د رمیان مسلمانان برای روبرو شدن متحدانه با مغولان وجود ندارد آنچانکه یکدل و یکجان و با حملات برق آسا جلو تجاوزات مغولان را بگیرند و لذا مغولان میتوانستند خواسته‌های خود را به قدرتهای کوچک مسلمان تحمیل کنند، اوکتای خان درسال ۶۳۸ هـ / ۱۲۴۰ م فرستاده‌ی خود را به میافارقین اعزام داشت تا به شهاب الدین غازی و فرمانروایان دیگر اقلیمی‌هشداری بدهد که لازم است همه آنها بفرمان او باشند و او را پادشاه و خاقان مشرق و مغرب بحساب آورند ((من نائب رب السماء و ماسح وجه الارض ملك الشرق و الغرب خاقان)) و حتی دستور داده بود شهاب الدین غازی میباید تمام استحکامات و دیوار بندی‌های نظامی‌قلاع خود را در هم بشکند تا مانع تشریف فرمایی اوکتای خان نشوند. میری‌ایوبی فقط توانست پیغام بدهد و بگوید من یکی از پادشاهان هستم و کشور کوچک من دربرابر ولایت روم وشام آنچنان چشم گیر نیست. این خواسته‌ی خود را به فرمانروایان روم و شام اعلام کن اگر آنان چنین کاری کردند من هم چنین خواهم کرد، علاوه براینها تبلیغات فراوانی در مورد خرابکاریها و ویرانکاریهای مغولان و هجوم بی رحمانه و قتل‌عام و تخریب اقالیم و غارت مردم از طرف آنان همه جا را پر کرده بود (مرآه‌ی الزمان، ص ۸۰۸، تاریخ الاسلام، ص ۴۰-۴۱).

مغولها می‌خواستند در عمل تهدیدات خود را در برابر بی اعتنایی شهاب الدین غازی نشاندهند و به تونذی او را سرکوب و کشورش را نابود کنند، در سال ۶۴۲ هـ / ۱۲۴۵م آن دسته از لشکریان مغول که توانستند حلب را تصرف کنند برای بار دوم به ارمنستان و جزیره حمله بردند و شهر خلاط را تصرف نمودند. ودر دشتهای منطقه‌ی موش برای استراحت پایگاه بر پاکردند. شهاب الدین غازی استحکاماتی را در میافارقین بوجود آورد، آذوقه و امکانات دفاعی را تأمین و از جانشین خود خواست به دفاع بپردازد. و خود و خانواده اش فرار کردند و به نصیبین رفتند[۲]. بهاین

---

۱ - درباره‌ی نحوه‌ی رفتار بدرالدین لؤلؤ در برابر مغولان رجوع شود: علاء محمود خلیل، المغول فی الموصل و الجزیره، اطروحه‌ی جامعه‌ی الموصل (الموصل:۱۹۸۵)،ص ۴۲-۴۵

۲ - در نصیبین برادرزاده اش یکی از پسران او را کشت

امید که خلیفه‌ی عباسی یا عموزاده‌هایش در شام به فریادش برسند. خلیفه توان دفاع از خود را نیز نداشت تا چه رسد که بفریاد کسی دیگر بشتابد. سپس به حران رفت که در ید قدرت الملک الناصر یوسف فرمانروای حلب بود (۶۳۴– ۶۵۸ هـ / ۱۲۳۶– ۱۲۶۰م)، مغول میافارقین را محاصره نمود، جانشین شهاب الدین غازی از طریق گفتگوو دادن پول و پله و رشوه به مغولان با آنها سازش کرد (مرآه‌ی الزمان، ص ۸۱۷، الاعلاق الخطیره‌ی، ۴۷۲/۳– ۴۷۳).

۸–۶– حملات مجدد مغولها و رفتن الملک الکامل به دربار منگوقاآن:

هر چند پادشاهان ایوبی و اتابکان ترک و بخصوص الملک الناصر یوسف در سال مقدار زیادی پول و هدایای اجباری به خانان مغول میدادند ولی بهانه‌گیری آنها تمامی‌نداشت، در سال ۶۴۹ هـ / ۱۲۵۱ م فرمانده‌ی مغول بایجونویان به همراه بازرگانان یارلغی –فرمان خان مغول– را برای تک تک پادشاهان ایوبی واتابکان ترک ارسال کرد و مبالغی را که هر کدام باید به مغول تحویل میدادند بقرار ذیل تعیین نمود:

– الملک الناصر یوسف و عزالدین کیکاوس سلجوقی (۶۴۷– ۶۵۵ هـ / ۱۲۴۹– ۱۲۵۷م) سلطان ولایت روم، هر کدام دویست هزار دینار.

– بدرالدین لؤلؤ و نجم الدین‌ایلغازی ارتوقی فرمانروای ماردین (۶۳۶– ۶۵۹ هـ / ۱۲۳۸– ۱۲۶۱م) و الملک الکامل، محمدایوبی صاحب میافارقین و ارزن هر کدام یکصد هزار دینار

– الملک الاوحد– الموحدتقی الدین عبدالله‌ایوبی صاحب حصن کیفا پنجاه هزار دینار (الاعلاق الخطیره، ۲۳۷/۳).

فرستادن‌این پولها و باج وخراج به مغولان باعث نمیشد از حملات مغول وویرانکاری و قتل وغارت آنان کاسته شود. برای سال بعد فرمانده‌ی مغول بایجونوین با سپاهیانی به سمت جزیره آمد سربازان مغول از کشتن دسته جمعی و ویرانکاری خودداری نکردند و هزاران انسان را بی هیچ دلیل و بهانه‌ای کشتند که‌این کشتار از مردم میافارقین وحران و رأس العین وسروج وازمردم مسافر و کاروانیان صورت گرفت یکنفر بازرگان تنها بر روی پلی در میان رأس العین و حران سیصد وهشتاد انسان کشته شده را شمرده بود (مرآه‌ی الزمان، ص ۸۴۳).

مغولها دراین حملات بیشتر متوجّه‌ایوبیان میافارقین بودند که قدرتمندترین نیروی اقلیمی‌به حساب می‌آمدند و آنها رامانع پیشروی خود میدانستند الملک الکامل با نزدیک شدن مغولها

مطمئن بود اگر به تنهایی به دفاع برخیزد نه تنها سودی نخواهد داشت بلکه ضرربیشتری متوجه کشورش میشود ازاین جهت به حصن کیفاو به الملک الموحد تقی الدین عبدالله نوه‌ی الملک الصالح نجم الدین‌ایوبی که پسر عمویش بود پناه برد و برای‌اینکه میافارقین را از شّر مغولان حفظ کند، الملک الاشرف موسا را که برادرش بود به نزد باتوخان پسر جوخی پسر چنگیز خان (۶۲۴- ۶۵۴ هـ / ۱۲۲۷- ۱۲۵۶م) فرستاد. باتوخان سردار و فرمانروای دشت قفجاق بود. الملک الاشرف موسا از باتوخان درخواست نمود: کاری کند که بایجونویان دست از محاصره‌ی میافارقین بردارد. باتوخان خواسته‌ی الملک الاشرف موسا را به شرطی قبول کرد که خودش نزد او باقی بماند تا او را روانه‌ی دربار منگوقا آن کند. باتوخان فرمان نامه‌ای را به الملک الاشرف داد و او را به نزد بایجونویان در میافارقین فرستاد با رسیدن فرماننامه بدست بایجونویان در ظرف یازده روز محاصره‌ی میافارقین خاتمه پیدا کرد الملک الکامل محمد مستقیماً به میافارقین برگشت ومملوکان ترک و حوارزمیانی را که از محاصره‌ی میافارقین توسط مغولان بهره جسته و میخواستند در غیاب صاحب اصلی میافارقین را تصرف کنندسزا داد چون آنها میخواستند عزالدین‌ایبک الساقی را به فرمانروایی میافارقین برسانند لذا بسزای اعمال خائنانه‌ی خود رسیدند (الاعلاق الخطیره‌ی، ۴۷۶/۳ — ۴۷۸).

الملک الکامل محمد میخواست پیمانی را که به باتوخان مغول داده بود بانجام برساند. مبادا بهانه به دست مغول بیفتد و به بهانه‌ی بانجام نرساندن پیمان مجدداً به میافارقین حمله کندف لذا در پایان سال ۶۵۰ هـ / ۱۲۵۲ م با هدایای نفیسی خودش به دربار منگوقا آن رفت فرمانروایان‌ایالات همجوارش نیز چنین کردند. بدرالدین لؤلؤ و نجم الدین‌ایلغازی وهیشوم ارمنی صاحب مملکت ارمن هر کدام یکی از پسران خود را با هدایای گرانبها به خدمت خان مغول فرستادند. همه‌ی آنان سرسپردگی خود را برای خان مغول اعلام نمودند او هم پیغامی‌برایشان نوشت که به هلاکوخان برادرش آن پیام را تقدیم کند و هلاکوخان مواظبشان باشد که مورد هجوم و تاخت و تاز مغولان قرار نگیرند، در ضمن همه‌ی آنان را قسم داده بود که مشکلی برای هلاکوخان‌ایجاد نکنند و با تمام توان از او پشتیبانی کنند و راه را برای پیشرفت او آماده کنند علاوه براینها چون خان مغول به آنها اطمینان نداشت لذا یکی از پسران الملک الکامل را به نام الملک الجواد نزد خود نگهداشت (الاعلاق الخطیرة، ۴۸۱/۳، جامع التواریخ، ص ۷۲۷، تاریخ الاسلام، ص ۲۵).

۸-۷- کُردستان معبر هلاکوبسمت بغداد:

در شروع سال ۶۵۵ هـ / ۱۲۵۷ م هلاکوخان بعد ازاینکه قلاع و بارگاههای اسماعیلیه راتخریب و صاف نمود، با سپاهی بی شمار از قزوین به سمت همدان راه افتاد واین در حالی بود که شماری سرلشکر و بزرگ فرماندهان را به همراه داشت. سرلشکر بایجونوین را مأمور کردازمرز آذربایجان به سمت جزیره و روم برود. خودش در یک مرغزار کُردستان در نزدیک همدان برای رفع خستگی و خود آماده کردنایستاد تا به بغداد بعد از آمادگی حمله کند بعد از یکماه به منطقهی دینور رسید ولی زود به همدان برگشت دراین موقع سرکرده کتبوغای را مأمور نمود کوههای کُردستان رادرنوردد و آنجاها را از کُرد وترکمان پاکسازی نماید (ابن العمید، اخبار الایوبین، ص ۱۶۵، تاریخ گزیده، ص ۵۸۹).

از طرف دیگر نمایندگان بلند پایهی خلیفه المستعصم (۶۴۰ - ۶۵۶ هـ / ۱۲۴۲ - ۱۲۵۶م) که با هدایایی به خدمت هلاکوخان رسیده بودند بدون هیچ دست آوردی و با ناامیدی به بغداد برگشتند. هلاکو مصمم بود به بغداد حمله کند و شروع به آماده کردن نیروهایش کردو بعد از آماده کاریهای نهایی روز به روز نزدیکتر میشد تا به ناحیهی درتنگ رسید قبل از هر چیز کوههای بلند و صعب العبور کُردستان را کنترل نمود و در کرمانشاه توقف کرد تا نقشهی حمله به بغداد را ترسیم نماید. در ماه شوال لشکریان بی شمار مغول به سمت بغداد حرکت کرد (جامع التواریخ، ص ۶۹۷- ۷۰۵).

نصرالدین طوسی[۱] که خودش دراین حمله شرکت داشته است باین ترتیب نقشهی لشکر کشی هلاکوخان مغول راتشریح مینماید:

- سوغونجاق نوین و بایجونوین فرماندهی نیروهایی از مغولان رانمودند که از سمت راست به کوههای شهرزور و داقوق به سمت هولیر حمله ور میشدند.

- کیتبوقانوین و ئنکیانوین فرماندهی نیروهای دست چپ را مینمودند که به کریت حمله میکردند کریت - قلعهای است درلرستان کوچک - و بیات

- خودهلاکو در جرگهی سپاه سرپرستی رابعهده داشت و از سمت کرمانشاه به طرف حلوان حرکت را آغاز کرد و در آخرین ماه همان سال به مدت دو هفته در کنار رود الوند مستقر گردید

---

۱ - وزیر و فیلسوف و دانشمند و جهان شناس مشهور به نصیر الدین محمد بن محمد الطوسی (م ۶۷۲ هـ / ۱۲۷۳م)

به منظوراینکه متوجه سرانجام جنگها گردد (ذیل کتاب جهانگشای، ۲۸۲/۳-۲۸۳).

نیروهای سمت راست زمانیکی به هولیر نزدیک شدند مسئولین اداره‌ی قلعه‌ی هولیر آنطور که ابن العمید (م۶۷۲هـ/ ۱۲۷۳م) میگوید برای فرماندهان مغول پیام تسلیم شدن فرستادند تا بدانند رخدادها چگونه پیش خواهند رفت و عاقبت بغداد به کجا خواهد انجامید. (اخبار الایوبین، ص ۱۶۷).

خلفای عباسی توانسته بودند ید قدرت خود را در برخی از نواحی کُردستان حفظ کنند از جمله در حلوان و خانقین و درتنگ که در جوار بغداد قرار داشتند و از نظر سوق الجیشی برای حفظ بغداد بسیار مهم بودند و دروازه‌ی بغداد به سمت شرق به حساب می‌آمدند. فرمانروایی و اداره‌ی این نواحی را به اکراد سپرده بودند (مفرج الکروب، ۱۲۵/۶، تاریخ الاسلام، ص ۵۳۵).

حسام الدین عرکه- عه له که فرمانروا و مسئول درتنگ بود که می‌شود گفت از کُردان گوران- الگورانیه بود[1]. می‌شود گفت حسام الدین نقشی مهم و تاریخی در جلوگیری کردن از لشکر کشی مغولان داشته است چون بارها با تهدید و ارعاب از او خواسته بودند که به نزد هلاکو خان مغول برود و مراتب تسلیم و جدایی خود را از خلیفه‌ی عباسی اعلام دارد بالاخره حسام الدین به ملاقات هلاکو رفت و سعدی پسرش را جانشین خود نمود و اطاعت از هلاکو را پذیرفت هلاکو هم او را بخشید و طبق نوشته‌ی الهمدانی او را مورد تفقّد و دلجویی قرار داد و به او اجازه داد به بارگاه خود برگردد و حتی چند قلاع را به او بخشید، ولی حسام الدین همینکه از دربار هلاکوبرگشت لشکریان خود را عازم قلاع نمود و همه‌ی آنها را تصرف و در ید قدرت خود قرار داد (جامع التواریخ، ص ۷۰۵).

هر چند هلاکو موضع دوستانه‌ای نسبت به حسام الدین از خود بروز داد ولی حسام الدین به او اطمینان نکرد ضمناً نمی‌خواست خلیفه را دل آزرده سازد لذا نامه‌ای به ابن صلایا العلوی نوشت تا او را با خلیفه آشتی دهد و از او خواست از قول او به خلیفه اطلاع دهد که: ((توانایی هلاکو را سنجیده ام، اگر خلیفه یک لشکر سواره نظام در اختیارم قرار دهد من هم یکصد هزار پیاده نظام از کُرد و ترکمان جمع آوری و آماده‌ی جنگ نموده ام و میتوانم جلو هلاکو را سد کنم و نگذارم به بغداد نزدیک شود.

---

۱ - رجوع شود: مسالک الابصار، ۲۰۶/۳

حسام الدین عرکه بااین کار خود سبب کشته شدن خود و از بین رفتن ثروت وسامان و قدرت فرماندهی خود در منطقه‌ی درتنگ گردید. از یکطرف خلیفه به خواسته‌ی او وقعی ننهادو از طرف دیگر سبب انتقام جویی مغولان از او گردید هلاکو بدون درنگ کیتو بوقای و سه هزار مغول را مأمور نمود به جنگ با حسام الدین عه‌که بروند سرانجام خود عه‌که که میر درتنگ بود خود و همه‌ی لشکریان و طرفداران و دارو دسته اش به فرمان هلاکو کشته شدند و بیشتر نواحی و قلاع و پایگاههای درتنگیان تخریب گردیدند. (جامع التواریخ، ص ۷۰۵-۷۰۶) حتی شهر بزرگ حلوان هم از تخریب و ویرانی نجات نیافت (آثار البلاد، ص ۳۵۷)

سعدی پسر حسام الدین عه‌که بعد از کشته شدن پدرش و ویران کردن قلاع درتنگ تسلیم نشد و در یکی از قلاع به همراه افراد مسلح و یاوران خود در آن قلعه ماندگار شد، برخلاف پدرش به پیمان و قولهای دروغین مغولان متعهد نگردید و خود را تسلیم نکرد و در کوهستانها به دفاع از خود ادامه داد و به آنها اطلاع داد قولهایی را که می‌دهید دروغ محض است و من به وعده و عید شما اطمینان ندارم سعدی برای مدّتی در کوهستانهای حلوان و درتنگ ماندگار بود و سپس به بغداد رفت خلیفه به گرمی‌از سعدی استقبال نمود و برایش احترام قایل شد و در جایگاه پدر قرارش داد. تا در سال ۶۵۶ هـ/ ۱۲۵۸ م هنگام تصرف بغداد بدست مغولها کشته شد (جامع التواریخ، ص ۷۰۶).

در منابع تاریخی شام آورده‌اند که خلیفه‌ی عباسی بعد از اعزام شرف الدین ابن الجوزی و همراهانش به منظور پرداخت هدایا و جلوگیری از درگیری چون نتیجه‌ای به بار نیامد خلیفه یکصد نفر را به منظور جلوگیری از عبور مغول از دربند (منظور درتنگ است) به آن ناحیه فرستاد ولی آن یکصد نفر ناپدید گشتند و گویا کُردان دست نشانده و پاسبان‌های شبانه‌ی خلیفه آنها را (یکصد نفر را) بدست مغولها گرفتار نموده که همگی کشته شدند (مفرج الکروب، ۲۱۵/۶، ذیل مرآه‌ی الزمان، ۸۷۸، تاریخ الاسلام، ص ۳۵)

ولی نه نویسنده‌ی (کتاب الحوادث) که ما لامال از اطلاعات دقیق و نایاب درباره‌ی تصرف بغداد میباشد و نه مورّخ مغول رشیدالدین الهمدانی هیچکدام به رویداد کشته شدن یکصد نفر اشاره نکرده‌اند.

همانطور که قبلاً اشاره شد بعد از قدرت گرفتن مجدد خلفای عباسی دهها امیر و سرداران کُرد ودر صف سپاهیان خلفای عباسی خدمت میکردند و دارای مقامات بالای نظامی‌و دولتی بودند. در

هنگام تصرف بغداد ابتدای سال ۶۵۶ هـ/ ۱۲۵۸ م امیران و سرکردگان کُرد نقش بسیار مهمی‌در مقابله با مغولان داشتند بخصوص میر هولیری فتح الدین حسن پسر کور که درجه‌ی سربازی بالایی داشت و نقش اساسی در تحریک خلیفه برای مقابله و جنگ با مغولان داشت، الخز نداری (م ض از ۷۰۸ هـ/ ۱۳۰۸م) اصل صورت جلسه و مذاکرات میان خلیفه و فتح الدین حسن را به رشته‌ی تحریر درآورده است و به خوبی نشان میدهد که فتح الدین حسن کُرد هولیری خلیفه را دلداری میدهد که فرار نکند و در برابرمغولها خود را نبازد و به جنگ تن در دهد. (مجموع النوادر، ص ۱۵۵- ۱۶۶) و خودش یعنی فتح الدین حسن در جنگ دوجیل در ابتدای سال ۶۵۶ هـ/ ۱۲۵۸ م کشته شد مورخین ازاین امیر کُرد تحسین و تمجید کرده‌اند و شجاعت و دلسوزی او را ستوده‌اند، همینطور میر عمادالدین محمد از خانواده‌ی ورام- بهرام- از کُردان گاوانی کشته شد (الکازرونی، مختصر التاریخ، ص ۲۷۱)

۸-۸- تصرف عدوانی هولیر و کشته شدن ابن صلایا العلوی و شرف الدین سه لار گلالی:

أ- تصرّف عدوانی هولیر:

در آخرین سالهای دوران خلفای عباسی و در هنگام حملات بی امان هلاکو خان مغول بااینکه هولیر و نواحی دور و بر آن: آکری، خفتیان، خه فتیدکان، شنو، هه ریر، سیدکان از طرف نوکر و بندگان ترک طرفدار خلیفه اداره میشد، ولی رویدادهای سالهای ۶۳۰ هـ/ ۱۲۳۲ م و ۶۵۶ هـ/ ۱۲۵۸ م در هولیراین حقیقت راروشن نمود که فرمانروایی واقعی در اختیار امیران کُرد بوده است، سرداران قبیله‌های هذبانی، زرزاری، گلالی، سهرانی – سورانی، زیباری، مازنجانی- تیره‌ای از قبیله‌ی حمیدی- خوشناو به تمامی‌در قدرت بودند و گروههای مسلح در اختیار داشتند. و هر کدام میتوانستند سدها جنگجوی سواره و پیاده نظام مسلح و خبره را روانه‌ی جبهه‌های جنگ کنند، العمری در شناختن قبایل و عشایر کُردستان – جبال الاکراد با دقت د رمورد قبایل و عشایر و تیره‌های مختلف ولایت هولیر دست به قلم برده است (مسالک الابصار، ۲۶۱/۳- ۲۶۳) میشود از دو نیمچه میر نشین ذیل نامبرد:

- مبارز الدین کک- کاک پسر میر سیف الدین محمد مازنجانی صاحب آکری و شوش و مازنجان

- شرف الدین سه لار یا پسر سه لار گلالی صاحب شنو[1]

چون هولیر دارای قلعه‌ی بی نظیری بود که در یک چهارم نواحی مسکونی جهان نظیر نداشت (در ربع مسکون نظیر ندارد) از طرف مغولها همیشه و پشت سرهم مورد تهاجم قرار میگرفت و حتی می‌شود گفت بعد از بغداد، هولیر بیشتر از هر جای دیگری مطمح نظر مغولها بود که آنرا تصرف عدوانی نمانید. چون هولیر مرکز یک منطقه‌ی وسیع و مهم و استراتژیک است که به درازای بغداد با آن مرکز خلافی اسلامی‌هم مرز میباشند. چیز عجیبی نیست اگر هلاکو خان مغول ضمن سرگرم شدن با بغداد آنجا را نیز فراموش نکند و فرمان به ارقیونویان- ارقتونویان بدهد به هولیر حمله کند و آنرا محاصره نموده منجنیق را بکار بگیرد.

کُردان هولیر یابه گفته‌ی الهمدانی غیور مردان قلعه‌ی هولیر به مقابله‌ی آنها پرداختند و به تسلیم شدن «نه » گفتند، ولی تاج الدین ابن صلایا العلوی از دیدگاه آنان به وظیفه‌ی خود عمل نمود و خود را تسلیم کرد به‌این امید که دست از سرش بردارند، ولی ارقیونویان به او فهماند اگر براستی تسلیم شده است باید: قلعه‌ی هولیر را تحویل مغولان دهد. او هم به دروزاه‌های قلعه‌ی هولیر روی آورد و از کُردان تمنّا کرد قلعه را تحویل دهند و خود از قلعه پایین بیایند والّا همگی با تیغ بی رحم مغول نابود می‌شوند. ولی‌این درخواست تاج الدین ابن صلا یا العلوی از مردم سنگر گرفته در قلعه‌ی هولیر سودی نبخشید و کُردان او را تهدید نمودند و او را مجبور کردند به نزد ارقیونویان مغول برگردد او هم‌ایشان را روانه‌ی حضور هلاکوخان نمود (جامع التواریخ، ص ۷۱۶).

ناگهان در یکی از شبها کُردان از قلعه‌ی هولیر درآمدند و درحالیکه مغولان را غافلگیر کرده بودند به آنها حمله کردند و تا آنجا که توانستند متجاوزین را کشتند و منجنیق‌ها را سوزاندند و بساط تجاوز گری آنها را غرق در خون کثیفشان نمودند (اخبار الایوبین، ص ۱۶۷)

ازاینجا به بعد منابع تاریخی اطلاعات جداگانه‌ای از چگونگی تصرف عدوانی هولیر توسط مغولها بدست میدهند. الهمدانی که مورّخ وابسته به مغولها است میخواهد وانمود کند کُردان که دشمنان سرسخت مغولها بودند نقش چندانی نداشته‌اند بلکه هواداران آنان از جمله بدرالدین لؤلؤ

---

[1] - در دستنوشته‌ی (اخبار الایوبین) نوشته‌ی ابن العمید (م ۶۷۲هـ/ ۱۲۳۷م) آمده است (شرف الدین الکردی صاحب «شنیا» که بیگومان همان شنو میباشد ولی کسی که دستنوشته راقرأت نموده به اشتباه شرف الدین را صاحب ثانی (آنی) که یکی از شهرهای معروف ارمنستان میباشد معرفی نموده است.

نقش اساسی راایفاء نموده است الهمدانی میگوید ارقیونویان باین نتیجه رسید که غیر ممکن است باوسایل نظامی‌بشود به قلعه‌ی هولیر دست پیدا کرد، ناچار بفکر راه چاره‌ی سیاسی افتاد، بدرالدین لؤلؤ را فراخواند و با او گفتگو کرد چون میدانست او مردی دنیا دیده و پر تجربه است.

بدر الدین لؤلؤ در جواب ارقیونویان اظهار داشت : قلعه‌ی هولیر بسیار مستحکم است.[1] فقط با حیله و نیرنگ میشود آنجا را تصرف کرد. در حال حاضر هوا مناسب است و کُردان آذوقه و امکانات جنگ و زندگی را دراختیار دارند لذا من بعنوان یک شخص کهنه کار و آشنا به وضیعت به شما مغولان توصیه میکنیم تا فرارسیدن تابستان در فکر تصّرف عدوانی قلعه‌ی هولیر نباشید چون شکست خواهید خورد ولی با فرارسیدن فصل گرما و به اتمام رسیدن آذوقه کُردها خود به خود از قلعه بیرون خواهند آمد و به کوهستانها خواهند رفت، در نهایت‌این اظهار عقیده‌ی لؤلؤ درست از آب درآمد و قلعه در اختیار مغولها و در ید قدرت لؤلؤ قرار داده شد او هم قلعه راویران نمود (جامع التوریخ، ص ۷۱۶).

ولی بر طبق روایتی دیگر که ظاهراً به حقیقت نزدیکتر است، بعد از ۶ ماه محاصره ارقیونویان و سربازان مغول از پا افتادند و به تمامی‌حوصله و توان و اعتماد بنفس خود را از دست دادند. گرمای فصل تعدادی از آنها را از پا درآورد و تاب و تحمل گرما را نداشتند دراین موقع شرف الدین سه لار گلالی که به مغولها ملحق شده بود پیشنهاد داد ارقیونویان باقیمانده‌ی سپاه مغول را از هولیر عقب بکشد تا آن مابقی نیز از گرما تلف نشوند و به مغولها اطمینان داد که خودش با کردها سازش میکند و به داخل قلعه‌ی هولیر میرود و آنرا تخریب مینماید، همینکه ارقیونویان اطراف قلعه‌ی هولیر را تخلیه نمود، کسانیکه در درون قلعه گیر افتاده بودند به همراه زن و فرزندان خود از قلعه پایین آمدند و بسمت کوهستان رفتند (اخبار الایوبین، ص ۱۶۷).

ولی ابن العبری می‌گوید بدر الدین لؤلؤ قلعه‌ی هولیر را به مبلغ هفتاد هزار دینار از مغول خرید و بعد از دور شدن مغولها جانشین خود و محافظ برایش تعیین نمود. شرف الدین سه لار دشمن بدرالدین بود، دوست نداشت هولیر بدست لؤلؤ بیفتد با رضایتمندی هلاکو هولیر را مجدداً تصرف نمود و طرفداران لؤلؤ را از هولیر بیرون راند و فرمانروایی قلعه‌ی هولیر را خود شرف

---

۱ – طبق اطلاع مترجم بزبان فارسی به همین دلیل کُردان شهر هولیر و قلعه‌ی هولیر را (هه لاکو به زین) نامیده‌اند یعنی هلاکو را به زانو درآورده است.

الدین سه لار بعهده گرفت (تاریخ الزمان، ص ۳۰۸- ۳۰۹)، العمری شرف الدین سه لار را به نام الملک شرف الدین صاحب هولیر نام میبرد (مسالک الابصار ص ۲۶۱/۳).

هلاکو خودش بعد از ویران کردن بغداد[1] از طریق کوههای کُردستان به آذربایجان برگشت و در مراغه بارگاه دایر کرد. سربازان مغول دراین لشکر کشیهای وسیع گنجینه‌ها و دستاوردهای فراوانی را جمع آوری کرده بودند چون تمام اقوام و ملیتهای گوناگون اسماعیلیه، روم، گرج و ارمن و لر و کُرد راغارت کرده بودند، هلاکو فرمان داد تمام‌این غنایم ذی قیمت را در جایگاهی مستحکم و دست نیافتنی که قبلاً برایش آماده شده بود پنهان کنند. که‌این جایگاه خاص د رقلّه کوهی در کنار دریاچه‌ی ارومیه بنا نهاده شده بود (جامع التواریخ، ص ۷۱۶-۷۱۷).

ب- کشته شدن ابن صلایا العلوی و شرف الدین سه لار کلالی:

در مراغه هلاکوخان مغول از بدرالدین لؤلؤ و مسئولین دیگر آن نواحی که برای عرض تبریک در تصرف بغداد به خدمتش رسیده بودند استقبال نمود، بعد از یک هفته مهمانی دادن و پذیرایی کردن از آنها بدر الدین لؤلؤ راروانه‌ی موصل نمود؛ همزمان تاج الدین ابن صلا یا العلوی والی هولیر بمانند یک اسیر به بارگاه هلاکوخان آورده شده بود که سرنوشتش را تعیین کنند.

الهمدانی می‌گوید: دادگاهی شد فهمیدند گناهکار است و کشته شد، ولی طبق نوشته‌ی مورّخین شام هلاکو می‌خواست او را ببخشد امّا بدرالدین لؤلؤ او را برگرداند و به هلاکو تفهیم نمود که ابن صلایا از خانواده‌ی پیغمبر است (ص) و شریف علوی است ممکن است بخواهد و تلاش کند که به مقام خلافت دست یابد و مردم را دور خود جمع کند و برای مغولان دردسرایجاد کند پس بهتر است کشته شود. هلاکوقانع شد و فرمان کشتن ابن صلایا را صادر کرد و در کوه سیاکو کشته شد، بجز زبان بازی لؤلؤ میشود گفت شاید هلاکوخان ازاین قضیه نیز باخبربوده است که ابن صلایا خلیفه رابه جنگ باهلاکوخان تشویق میکرده است (مفرج الکروب ۲۴۲/۶- ۲۴۵، جامع التواریخ، ص ۷۱۶، ذیل مرآه‌ی الزمان، ص ۸۸۰).

بر طبق یک روایت دیگر هلاکوخان باین دلیل ابن صلایا را کشته است چون اشتباهاً تصّور نموده او بوده که در قلعه‌ی هولیر یاغیگیری کرده و قلعه راتحویل آرقیونویان نداده است (اخبار

---

۱ - راجع به تصرف عدوانی بغداد رجوع شود: کتاب الحوادث، ص ۳۵۴- ۳۶۰، الکازرونی، مختصر التاریخ، ص ۲۷۴

الایوبین، ص ۱۶۷).

بدرالدین لؤلؤ که دشمن کُردان بود، شرف الدین سه لار گلالی را هم به درد ابن صلایا العلوی گرفتار کرد و میخواست به هر ترتیب که شده قلعه را در اختیار بگیرد و از کُردان انتقام بگیرد. زمانیکه میر گلالی در خدمت مغولان بودو به جوله میرگ حمله میکردند آنطور که ابن العبری نوشته است لؤلؤ یک نفر کُرد را با پول فریب داد و آن کُرد میر گلالی را دردرون سیاه چادر به قتل رساند ولی العمری میگوید: مردی از کُفار یعنی مردی از مغولها میر گلالی را بقتل رسانیده است (تاریخ الزمان،ص ۳۰۹، مسالک الابصار، ۲۶۱/۳).

۸-۹- تصرف عدوانی کوههای هکاری و زوزان و بوتان:

مناطق کوهستانی هکاری و زوزان وبوتان همانند ولایت هولیر از زمانها پیش درید قدرت امیران کُرد بود، هر چند اتابکان و خانواده‌ی زنگی و بدر الدین لؤلؤ شماری قلاع و نواحی راتصرف عدوانی نموده بودند.

از پایان دوره‌ی خلفای عباسی ببعد صاحب جوله میرگ و گوَرْ و بَراز گر بزرگترین امیر داخل کُردستان بود و دهها قلاع و مناطق و شهرهای کوچک را در اختیار داشت تمام امیران و سرداران کُرد او را نماینده و برادر بزرگتر خود و صاحب اختیار میشمردند و هیچ موقع از فرمان و خواست او سرپیچی نمی کردند. او کسی نبود جز میر سیف الدین منکلانی[1] پسر مجیلی هکاری اولین صاحب شناخته شده‌ی جوله میرگ که همزمان با حملات مغولان فرمانروایی میکرده است و بعد از خودش اسد الدین موسی که پسرش بود جانشین او گردید. بجز جوله میرگ چند نیمچه میر نشین دیگر مانند بوختی، قیموری و بشنوی وجود داشتند.

کوههای هکاری و زوزان در ربع چهارم سال ۶۵۷هـ / ۱۲۵۹ م دچار حمله و هجوم سپاه دهها هزار نفری مغول قرار گرفت که با سرپرستی خود هلاکوخان از آذربایجان به سمت شام رهسپار بود، ارقیونویان همزمان از منطقه‌ی هولیر هجوم آوردو از ولایت داسن عبور کرد و به جوله میرگ رسید و از آن دو جهت شروع به کشت و کشتار عمومی‌نمودند و چون کوههای هکاری

---

۱ - منکلان اسمی‌رایج در میان کُردان بود. چندین امیر بدین اسم موجودند که در منابع عربی منکلان ذکر گردیده‌اند. بدرستی معلوم نیستاین لغت چطور جمع آمده

مرکز بزرگترین قدرت فرمانروایی کُردها بود و پایتخت کُردستان به حساب میآمد به پناهگاه کُردان مظلوم و آواره از دست مغولهای متجاوز تبدیل شده بود. و یاآنطور که الهمدانی که مورّخ متجاوزین بود اظهار میدارد: کُردان گمراه بدانجا پناهنده شده بودند.

میر سیف الدین منکلانی صاحب هکاری همراه پسرانش و امیران بزرگ دیگر بعد از مدتی دفاع و تقابل با دشمن متجاوز بناچاری آوارهی دمشق شدند (جامع التواریخ، ص ۷۱۹، تاریخ الزمان، ص ۳۰۹).

دراین حملهی بسیار وسیع که در دو جهت توسط دهها هزار نفر از مغولان صورت گرفت مناطق جزیر و بوتان و قلاع فنک و قیمور و حزدقیل- گورگیل و تمام قلاع و پایگاههای امیران کُرد تصرف عدوانی گردیدند. و ضرر و زیان جانی و مالی فراوانی نصیب قبایل و عشایر هکاری و بوختی و بشنوی و قیموری و مهرانی شد.

میر عمادالدین علی (م ۶۸۱ هـ / ۱۲۸۲م) نوهی میر اسدالدین ابوالفوارس پسر موسَکْ قیموری، قلعهی قیمور را از پدرانش به ارث برده بود. مغولان آن قلعه را از چنگ او درآوردند او هم خود را به نزد عمو زادههایش که در خدمتایوبیان بودند رسانید (ذیل مرآهی الزمان، ص ۱۳۰۰، عیون التواریخ، ۳۱۵/۲۱، الوافی بالوفیات، ۲۵۰/۲۱).

به همان شیوه الملک الاوحد عبدالله پسر تورانشاهایوبی حصن کیفارا برای مغول جا گذاشت ولی در ابتدای سال ۶۵۹ هـ / ۱۲۶۱ م با مقداری هدایا در ولایت شام به خدمت هلاکوخان رسید و مشخصات و سرگذشت خود را به او گفت و هلاکوخان بر خلاف پیش بینیها حصن کیف رابه او پس داد. (الاعلاق الخطیرهی، ۵۳۵/۳).

۸-۱۰- کوششهای الملک الکامل:

در آغاز سال ۶۵۵هـ / ۱۲۵۷ م الملک الکامل محمدایوبی بعد از سه چهار سال که در خدمت منگوقا آن دست بسر بود به میافارقین برگشت[1] در آن مدت از نزدیک متوجه شد که خانهای مغول هرگز به عهد و پیمان وفا نمیکنند و فقط زبان جنگ و قتل و غارت در قاموس زندگی خود دارند و در هیچ شرایطی دست از قتل و غارت و تخریب بر نمیدارند لذا تسلیم شدن در

---

۱ - ابن شداد در جایی میگوید الملک الکامل د رماههای آخر سال ۶۵۰هـ/ ۱۲۵۲ م به دربار منگوقا آن رفت ولی در جایی دیگر سال رفتن او را به دربار منگوقاآن۶۵۲هـ/ ۱۲۵۴ م ذکر میکند (اعلاق الخطیرهی، ۴۷۹/۳، ۵۵۹- ۵۶۰).

برابرآنها جز خواری و ذلت بدنبال ندارد. به همین دلیل بعد از خلاصی از چنگ مغولان و برگشت به موطن خود کارهای ذیل را انجام داد:

- در برابر خان مغول قد علم کرد و قرار و پیمان با او را نقض نمود و تمام مسئولان مغول را از منطقه فراری داد و شماری از آنها را زندانی کرد حتی آن قشه‌ی سریانی که یارلغ خان مغول را برایش آورده بود کُشت (الاعلاق الاخطیره‌ی ۴۸۴/۳، تاریخ الزمان، ص ۳۱۴).

- الملک المشمری را که عموزاده اش بود روانه‌ی منطقه و شهر آمد نمود و جانشینان سلجوقیان رومی‌را از آنجا بیرون راند زیرا اطلاع یافته بود که بدرالدین لؤلؤ به کمک یکی از بزرگان و مسئولان شهر آمد می‌خواست شهر را به تصرف خود در آورد لذا عموزاده اش را مأمور کرد که‌این توطئه‌ی لؤلؤ را خنثی کند چون آمد قبلاً هم در ید قدرت پدر الملک الکامل اداره میشد لذا بعد ازاین که توطئه لؤلؤ را خنثی کرد امیر کُرد سیف الدین پسر مجیلی رابه جانشینی خود درآنجا مستقر نمود چون اگراین کار را نمیکرد و توطئه لؤلؤ سر می گرفت ممکن بود لؤلؤ با مغولها همکاری کند و از پشت به او خنجر بزنند، هلاکوخان‌این اقدام میرایوبی را سرپیچی دانست و از او خواست مجدداً آمد را در اختیار سلجوقیان روم قرار دهد ولی الملک الکامل به خواسته‌ی خان مغول وقعی نگذاشت (الاعلاق الخطیره‌ی، ۵۲۵/۳).

- هلاکوخان مغول در زمان حمله به بغداد از ملک الکامل در خواست نمود خود و برادرانش با تمام امکانات نظامی‌و دارایی خود آماده‌ی جنگ با سپاه خلیفه شوند. و در تصرف عدوانی بغداد به مغولان کمک کنند. الملک الکامل‌این خواسته را نیز رد نمود و به آن عمل نکرد (الاعلاق الخطیرة، ۵۰۵/۳).

- الملک الکامل قاطعانه میخواست در برابر مغولها مقاومت کند و با استفاده از قدرت و توان خانواده‌ی‌ایوبیان وایجاد وحدت و هماهنگی عمومی‌در بین آنان به جنگ خان مغول و مقاومت در برابر زورگویی‌های مغولان بپردازد به‌این منظور خود را به نزد الملک الناصر رسانید که امیر حلب و دمشق بود و بزرگترین و قدرتمندترین سلطان‌ایوبی به شمار میآمد و از او کمک خواست و برایش توضیح داد که مغولان فقط زبان جنگ را میفهمند و سازش با آنان جز مرگ و نابودی ببار نمی‌آورد. پرداخت پول و هدایا به مغولان چاره‌ی کار نیست. به او گفت که نباید به حرف

بدرالدین لؤلؤ و الزین الحافظی[1] و برخی دیگر از اشخاص فریبکار دور و بر خودش که چشم طمع به سروری او دوخته‌اند وقعی نگذارد و از او خواست با لشکریان خود به کمک خلیفه‌ی مسلمانان برود و جلو هجوم مخرّب مغول را سدّ کند و قول داد خودش هم در خدمت الملک الناصر باشد (الاعلاق الخطیره‌ی ۴۸۴/۳- ۴۸۶).

الملک الناصر در شرایطی نبود به‌این کار دشوارتن در دهد چون از چهار طرف در خطر غرق و نابودی بود و بسیار نگران ازاینکه سرنوشت خود و حکومتش مورد هجوم اطرافیان قرارگیرد و نابودش کنند، در داخل هم دچار تشطت و عدم هماهنگی بود امیران کُرد و ترک تشکیل دهنده‌ی سپاهیانش با هم در رقابت و دشمنی بودند. مملوکان ترک هوادار هم نژادان ترک خود د رمصر بودند و تا آن حّد تضعیف و ترسو بود که گمان داشت ازاینکه از الملک الکامل محمد عموزاده اش استقبال کند یا خیر؟ با گردانندگان حکومتی د راین مورد مشورت کرد و همگی استقبال از عموزاده‌اش را تأیید کردند ولی الزین الحافظی به او گفت‌این امر سبب می‌شود که مغولها به شما و کشورت حمله کنند بهتر است‌این کار را نکنید و او را به میافارقین رهسپار نمایید، دو نفر از امیران‌ایوبی نیز هم عقیده‌ی الحافظی بودند، الملک الناصر از روی تردید و در زیر فشار و خواست مردم از ملک الکامل استقبال نمود و مهمان نوازی کرد ولی فقطاینقدر به خود اطمینان کرد که بگوید: اگر دوست دارد فرستاده‌ای را همراه او به نزد هلاکو خواهد فرستاد که او را ببخشد، وقتی الملک الکامل‌این پیشنهاد را به توندی رد نمود قول داد اگر مغول به میافارقین حمله کند لشکریانی را به کمک عموزاده‌اش خواهد فرستاد تا از او در جنگ بامغولها یاورش باشند (الاعلاق الخطیره‌ی، ۴۸۶/۳- ۴۸۷، ذیل مرآه‌ی الزمان، ص ۹۵۷- ۹۵۸).

ب- تصرف عدوانی میافارقین و کشته شدن الملک الکامل:

الملک الکامل با ناامیدی و دل شکسته به میافارقین برگشت. به مرور زمان هجوم مغولان برای تخریب و قتل و غارت بیشتر به چشم میخورد. هلاکو توانسته بود بغداد و هولیر و آذربایجان و هکاری و زوزان و بوتان را به تصرف عدوانی خود درآورد، و شموت پسرش و سونتای نویان و

---

۱ - الزین الحافظی زین الدین سلیمان بن المؤید العقربانی، اهل روستای عقربادر ناحیه‌ی دمشق و نماینده‌ی الملک الناصر یوسف بود در پیوندی با هلاکو، ولی برای هلاکو جاسوسی میکرد او را تشویق نمود به شام حمله کند ولی در سال ۶۶۲هـ / ۱۲۶۴ م توسط هلاکو کشته شد (مفرج الکروب، ۲۴۵/۶، جامع التواریخ، ص ۷۱۸–۷۲۰تاریخ الاسلام، ص ۹۸–۱۰۰)

ئیلکانویان و کهدایی را روانه‌ی میافارقین نمود و خود هلاکوخان هم به سمت روحا و نصیبین و حرّان لشکرکشی کردند. میرایوبی هم مطمئن بود که هیچ نیرویی به کمکش نخواهد آمد و باید به تنهایی از خود در برابر مغولها دفاع کند. استحکاماتی رادر میافارقین بوجود آورد و زن و فرزندان خود را به قلعه‌ی الیمانیه‌ی برد و خودش هم به شهر آمد رفت.

الکامل می‌خواست ازآنجا نیروی مهاجم کهدای را غافل گیر کند ولی وقتی به آنها نزدیک شد فهمید که توان‌اینکار را ندارد چون صبح آن روز یشموت و لشکریانش نیز بدانجا رسیدند. ناچار الکامل با عجله به میافارقین برگشت و خود را برای دفاع آماده نمود.

الکامل برعکس فرمانروایان دیگر آن زمان شجاع و جوانمرد و قهرمان روز نبرد بودواین در حالی بودکه خلیفه‌ی عباسی و اتابکان ترک و الملک‌الناصرایوبی از ترس هلاکوخان مغول لرزه براندامشان افتاده بود و به زانو در آمده بودند و در سوراخ موش پناهگاه میجستند ولی الملک الکامل محمدایوبی که عموزاده‌ی الناصر بوداندکی ترس از مغولان را بخود راه نمی‌داد. لشکریان بی شمار و وحشی مغول‌اندکی از اعتماد بنفس الکامل کم نکردند وبه تندی جواب فرستاده‌ی کهدای راداد که از او خواسته بود باهدایایی به پیشواز یشموت برود و از او مهمان نوازی کند و سرسپردگی خود را اعلام دارد به دشمنان خود فهماند: شیر بیشه‌ی‌ایوبیان در برابر ظالم سر خم نمی‌کند و مرگ را بر ذلت ترجیح می‌دهد «گفت من به هلاکو اعتماد ندارم او کسی است که از قول و وعده‌ی خود به رکن الدین خورشاهی اسماعیلی (۶۵۳-۶۵۴هـ / ۱۲۵۵-۱۲۵۶م) که صاحب قلعه‌ی الموت بود و نیز از وعده‌ی خود به خلیفه وحسام الدین عه‌که وتاج الدین ابن صلایا والی هولیر پشیمان شد، الملک الناصر از شماها وعده گرفت که جانش را نگیرد و به شما پناهیده شد، چی بسرش آمد؟ اگر به وعده‌ی شما عمل کنم و دلخوش کنم من هم به سرنوشت آنها دچار خواهم شد»، سپس مردم شهر میافارقین را دلخوش کرد و راضی نمود که دفاع کنند و به آنها گفت: من بمانند خلیفه عباسی پول پرست نیستم هر چندی که از گنجینه‌ها در اختیار دارم در میان شما تقسیم میکنم (جامع التواریخ، ص ۷۲۵- ۷۲۶).

سپاهیان مغول قاطعانه چهار طرف شهر را محاصره کردند و مردم شهر برای حفظ جان رهبرشان الملک از او میخواستند او در جنگ شرکت نکند محاصره و جنگ تن به تن کُردان با متجاوزین مغول چهار ماه طول کشید (ذی القعده‌ی، ۶۵۶ – صفر ۶۵۷ هـ) الهمدانی که مورخ مغولان بوده است نتوانسته است شجاعت و فداکاری الکامل و طرفدارانش را نادیده بگیرد که تا

حد زیادی دلسوزانه از مسکن و مأموای خود دفاع کرده‌اند، ضمناً از موصل و ماردین و از طرف لؤلؤ کمک سربازی به یشموت رسید بدرالدین لؤلؤ دشمنی دیرینه‌ی خود را باایوبیان تجدید نمود و دو تا از پسران او و یکی از پسران الملک المظفر قره ارسلان ارتوقی با سپاهی فراوان و منجنیق‌های آماده توانستند خندقی در اطراف شهرایجاد کنند (الاعلاق الاخطیره‌ی، ۴۸۹/۳-۴۹۰، مفرج الکروب، ۲۴۷/۶، جامع التواریخ، ص ۷۲۶).

در ابتدای سال ۶۵۷ هـ / ۱۲۵۹ م مورّخ عزالدین ابن شداد (م ۶۴۸هـ / ۱۲۸۵م) به نمایندگی از الملک الناصر از دمشق راه افتاد و بعد از یکماه به میافارقین رسید به‌این امید که شهر میافارقین را آرام کند و از یشموت تمنا کند از محاصره‌ی میافارقین دست بردارد الناصر در یک نامه ضمن عرض تبریک به یشموت برای کسب موفقیت‌هایش از قتل و غارت و آزار مردم بیگناه منطقه‌ی جزیره گله کرده بود وگفته بود به مدت بیست سال است هر سال هدایایی فراوان تقدیم میدارم ولی به‌این شیوه جواب سرسپردگی مرا داده‌اید. ضمناً پانصد دینار و یک کمربند گوهر ریز و شمشیری گوهر ریز بعنوان هدیه فرستاده بود. بهرترتییت کوشش و تمنّای ابن شداد نتیجه داد و با مغولها به توافق رسیدند که صد هزار دینار سلطانی که منقّش به نام الناصر یوسف بود و شش هزار نیم دیناری، یعنی آنهایی که د رمیافارقین از قالب درآمده بودند و سی رأس اشتر و سی قاطر و پنجاه اسب به یشموت بدهند و او درمقابل نیروهای خود را عقب بکشد. (الاعلاق الخطیرة، ۴۹۶/۳).

آن زمان که سرکردگان مغول میخواستند منطقه را تخلیه کنند با عجله پیامی‌از لؤلؤ بدستشان رسید راجع به‌اینکه کُردان شهرزور و میران صالحی- یعنی آنان که قبلاً در خدمت الملک الصالح نجم الدین‌ایوب بودند- والملک المغیث صاحب الکرک همگی بر علیه الناصر قیام کرده‌اند و به همین دلیل الناصر میخواهد شام را ترک کنداین پیام لؤلؤ به مغولها سبب گردید از قولی که داده بودند پشیمان شوند و منطقه را تخلیه نکنند و تایکماه دیگر محاصره‌ی میافارقین را ادامه دادند. تااینکه سرما و برف و باران آنها رادر تنگنا قرار داد و اسبهایشان دچار بیماری شدند. یشموت در تنگنا مجبور شد لشکریان خود را عقب بکشد و سونتای را با سه هزار پیاده نظام در آنجا باقی گذاشت که مبادا فرصت فرار برای الملک الکامل دست بدهد، یشموت تا پایان فصل سرما برنگشت. الکامل و مردم شهر درآن مدّت خرابی‌ها را نوسازی کردند وخندقی دیگرایجاد نمودند ونهر آب کشیدند و خود را برای دوره‌ای دیگر و تقابل با متجاوزین مغول آماده کردند (الاعلاق

الخطیرة، ۴۹۷/۳- ۵۰۰)

یشموت این مرتبه منسجم تر برگشته بود و میخواست بهر قیمتی که شده به هدف برسد والکامل نیز مجدانه دفاع میکرد. محاصره بیشتر از یکسال طول کشید. مردم بیش از حد دچار درد و رنج و مشقت گشتند. تعداد زیادی از مردم مدافع کشته شدند قحطی و گرسنگی آغاز شد و بیماری در میان مردم پخش شد. ولی با همه‌ی اینها تسلیم نمی‌شدند و از دفاع دریغ نیمکردند و چندین مرتبه حمله و هجوم بی امان مغولان را در هم شکستند و صدها نفر از آنان را کشتند. مغولها در مقابل دفاع جانانه‌ی مردم هیچ کاری نتوانستند انجام دهند و نتوانستند استحکامات شهر را در هم بشکنند چون توسط مردم کشته میشدند.

بالاخره بعد از بیست ماه دفاع قهرمانانه درماه ربیع الاخر سال ۶۵۸هـ / ۱۲۶۰ م میافارقین توسط مغولها غصب و تصرف شد آن هم به دلیل همکاری دو نفر از مملوکان که از صاحب خود رنجیده خاطر شده بودند و در کَربا به مغولها ملحق شده بودند و در خفا نردبان برایشان نصب کرده بودند و شمار زیادی از مغولها توانسته بودند به بالای قلعه نفوذ کنند. میر حسام الدین پسر رشید و باغیرت (کوری‌رەش) با آنان جنگید- هفتاد و دو تیر به او اصابت کرد و تا لحظه مرگ با آنها جنگید سپس به برجی حمله کردند که الملك الکامل در آنجا سنگر گرفته بود او هم تا زمانی که به اسارت گرفته شد با آنها جنگید و بیشتر حمله کنندگان را کشت (الاعلاق الخطیره‌ی، ۵۰۳/۳- ۵۰۴).

باید خاطر نشان کرد که مغولها هر اسیری را که می گرفتند طبق آداب و رسوم معمول خود آنرا به نزد خان بزرگ یا فرمانده‌ی یکم خود میبردند تا سرنوشت او را تعیین کند به‌این دلیل الملك الکامل والملك‌الاشرف برادرش به خدمت هلاکوخان اعزام شدند در منطقه‌ی سروج که درآنوقت هلاکو از لشکر کشی به شام به ناحیه‌ی سروج برگشته بود خود هلاکو قبل از هر چیز الملك الاشرف را مورد خطاب قرار داد و به بهانه‌ی‌اینکه در گرماگرم جنگ از صف مغولها فرار کرده و بنزد الملك الکامل رفته و به پیشواز یشموت پسر خود هلاکونیامده دستورداد گردنش را بزنند، سپس الملك الکامل را صدا زدند، هلاکو به او گفت تومیدانی ما از قانونی[1] پیروی میکنیم که طبق آن قانون هر کس سه جرم مرتکب شده باشد بخشیده میشود ولی اگر جرم چهارم را

---

۱ - یاسا یاقانون: چنگیز خان چند تصمیماتی را اخذ نمود که میبایست مغول از آنها پیروی کننداین تصمیمات قانون نام گرفتند کلمه‌ی یاسای کوردی همان یاسای مغولی است.

مرتکب شود کشته خواهد شد. سپس تک تک جرمها را برایش بر شمرد. سران مغول و بخصوص هلاکو تمام حرکات دشمنان خود را که حاکی از عدم فرمانبرداری آنان بود جرم میشناختند و هر نوع سرپیچی را بعنوان دشمنی کردن تلقی مینمودند و چنین اشخاصی باید مجرم شناخته شده و تنبیه می‌شدند که در اغلب اوقات سزایش مرگ و تکه تکه کردن بود. هر کس طبق خواست آنها عمل نمی‌کرد بعنوان مجرم شناخته میشد. هر وقت میخواستند یکی از مخالفان خود را بکشُند یکسری جرم برایش میتراشیدند کارهایی که جرم شناخته می‌شد والملک الکامل را به آنها متهّم نموده بودند بشرح ذیل است: سرپیچی کردن از فرمان ونیامدن به خدمت سردار مغول و سرپیچی کردن از تحویل به موقع میافارقین به پسر سردار مغول و چیزهایی ازاین قبیل الملک الکامل دراینجا نیز شجاعت بی نظیر خود را نشانداد و گفت: (تو چی هستی تا من زحمت بکشم و به پیش شما بیایم، تو نه صاحب وعده‌ی خود هستید و نه‌ایین دارید من از توبهترم، هلاکو پرسید تو چه چیزت از من بهتر است، الکامل جواب داد من به خدا و پیغمبرو به‌ایین معتقدم و دستپاک هستم... ما روزگاری از عدن تا تبریز رافرمانروایی می کردیم ولی از دستمان رفت...)

هلاکوهیچ چاره‌ای نداشت و جوابی نمیتوانست بدهد فقط گفت: حرفهایت از خودت بزرگتر است چون شما از سلاطین کوچک هستی، سپس شمشیر خود را از نیام کشید و شکمش را درید و بفرمان او شخصی بنام سونجق گردنش را زد (الاعلاق الخطیرة، ۵۰۴/۳- ۵۰۶ ف جامع التواریخ، ۷۲۷).

در حقیقت هیچ شهری نه بغدادنه حلب و نه دمشق باندازه‌ی میافارقین در برابر مغول از خود دفاع نکرد و لشکریان مغول را به خود مشغول ننمود و کمتر کسی باندازه‌ی الکامل دشمنی با مغول را ادامه داد و به مغولان آسیب رسانید. به همین دلیل کاسه‌ی سر او را بر نیزه کردند و با آواز و دهل زنان شهرهای حلب، حمص، حما، بعلبک و جاهای دیگر را پیمودند تا به دمشق رسیدند و بر سردیوار باب الفرادیس آویزانش کردند. این رفتارشان بدین خاطر بود که رعب و ترس در دل مردم‌ایجاد کنند و به مردم بفهمانند هیچکس نمیتواند از چنگشان بگریزد و هرکس برعلیه آنها قدم بردارد عاقبتش چون عاقبت الکامل‌ایوبی خواهد بود (مفرج الکروب، ۲۷۶/۶، مرآه‌ی الزمان، ص ۹۸۵، تاریخ الاسلام، ص ۳۶۶- ۳۶۸).

همزمان با محاصره‌ی میافارقین هلاکو امیر سیف الدین پسر مجیلی را که جانشین الملک الکامل در منطقه‌ی آمد بود صدا زد و آمد را از او گرفت و به سلجوقیان رومی‌بخشید چون با آنها

هم پیمان بود و با مغولان همکاری میکردند.

به دستور هلاکو میافارقین و ارزن به شرف الدین اللاوی که میر آخور شهاب الدین غازی بود بخشیده شد، میر آخور نامبرده با الملك الکامل مخالفت و دشمنی داشت و لذا به مغولها ملحق شده بود و د رخدمت یشموت پسر هلاکو بسر میبرد. (الاعلاق الخطیرة، ۴۸۸/۳، ۵۱۰، ۵۴۱).

۸-۱۱- ضررها و آوارگی کُردان:

آنچه که نباید در آن شک و تردید نموداین است که هر منطقه یا شهر یا روستا که در مسیر عبور مغولها قرار می‌گرفت چیزی جز قتل و کشتار و غارت و ویرانی و تخریب نصیبش نمی‌شد و اگر احیاناً کسی فرصت فرار پیدا کرده است. این واقعیات را برای دیگران نقل کرده است. بیشتر شهرها ونواحی و شهرهای کوچک وروستاهای حتی دور افتاده‌ی کُردستان برای بیشتر از یک‌بار مورد تاخت و تاز مغولان به شکل بسیار بی رحمانه‌ای قرار گرفته‌اند، کشته‌اند، بریده‌اند، بغارت برده‌اند- تخریب نموده‌اند، اذیت و آزار ساکنین کمترین تاوان و گناه مغولان بوده است. از جمله حلوان که یک شهرآباد بوده است به یک دهکده‌ی ویرانه تبدیل شد و دینور از صحنه‌ی روزگار محو گردید. و تمام استحکامات و مناطق مسکونی هولیر و میافارقین و خیلی جاهای دیگر به یک مخروبه‌ی کامل تبدیل گشتند.

مورّخان سر سپرده‌ی مغول خیلی کم راجع به تخریب و ویرانی و کشت و کشتار و اذیت و آزار چیزی نوشته‌اند و فقط مجبور بوده‌اند یا خود خواسته‌اند از مغولها تعریف و تمجید کنند و از دلاوریهایشان قلمفرسایی کنند مورخین عراقی نیز در غم تصرف عدوانی بغداد پایتخت بوده و کمتر اخبار سایر نقاط را مورد توجه قرار داده‌اند لذا هرگز نمی‌توان میزان خسارات وارده به اکراد رادر حملات خانمان سوز مغول پیش بینی کرد چون متأسفانه هیچ کُردی هم دراین زمینه دست به قلم نبرده است و اگر یک نفر کُرد مورّخ هم وجود داشته است بعنوان یک مورّخ عرب مطلب نوشته است. مورخین‌ایوبی و مملوکها نظیر ابن العمید، ابن شداد، ابن واصل الیونینی بعلّت دور بودن و شیوه‌ی کاری که داشته‌اند تنها سرگذشت امیرانی از کُردان را برشته‌ی تحریر در آورده‌اند که سرگردان بوده و آواره‌ی شام گردیده‌اند، با خواندن و مطالعه‌ی نوشته‌هایشان می‌فهمیم چه بلاهایی ساکنین کُردستان را آزار داده است تا چه حّد خسارتهای جانی و مالی نصیبشان شده است.

- سه هزار خانوار کُرد شهرزوری از دو قبیله‌ی با پیری ولاوینی با زن و فرزند و تمام اعضاء

خانواده‌ی خویش موطن خود را ترک کرده و آواره‌ی مملکت شام شده‌اند و به الملک الناصر یوسف‌ایوبی ملحق گشته‌اند، در ابتدای زمان مملوکیها کُردان شهرزوری نقشی مهم در حوادث واتفاقات را داشته‌اند (اخبار الایوبین، ص ۱۶۸، مسالک الابصار، ۲۶۱/۳).

همینطور شماری از امیران کُرد به همراه دهها و صدها سواره نظام آواره شدند:

- میر علم الدین ابوعلی از امیران زرزا- زرزاری

- میر جمال الدین خوشترین

- یک امیر دیگر [۱]

در سالهای (۶۵۹- ۶۶۰ هـ / ۱۲۶۱- ۱۲۶۲م) گروهی دیگر از امیران آواره و خانه به دوش شدند

- میر سیف الدین منکلانی هکاری همراه با پسر و نوه و عموزاده‌هایش به همراهی سیصد سوار کار

- عارف ربانی شیخ عیسا پسر شیخ حسن معروف به (شیخ الاکراد) پسر شیخ عدی دوم بازن و فرزند و تمام اهل بیت خود.

- میر تاج الدین شیروانی برادر میر شرف الدین سه لاری گلالی و میررکن الدین برادر زاده اش به همراه هفتاد سوار کار

امیران و سرکردگانی هم بودند که در ابتدا با مغول همکار شدند ولی بعداً مجبور به مقابله با آنها گردیدند:

- میرنورالدین بوزغک پسر میرعزالدین موسی کیکانی- کیکی به مغولها ملحق شد و کشیک راههای میان مراغه و هولیر بود. بعداً همراه هفتاد سوارکار به فرمانروایان مملوکی پیوست و یکی از برادران و یکی از دایی‌هایش با پنجاه سوارکار آمدند و باهم هولیر را غارت کردند.

- میرمجدالدین موسی پسرمندوی هذبانی از خانواده‌ی قاضی‌های میرگ- المرج که او هم در ابتدا کشیک و مواظب راهها بود، بعد از مدتی به همراه زن و فرزند و تعداد پانزده سوار کار به فرمانروایان مملوکی پیوست (تاریخ الملک الظاهر، ص ۳۳۲-۳۳۳، ابن عبدالظاهر، الروض الزاهر، ص ۸۷)

میر سیف الدین منکلانی زیاد در دمشق ماندگار نماند هر چند سلطان مملوکی الظاهر بیبرس (۶۵۸-۶۷۶هـ/ ۱۲۶۰-۱۲۷۷ م) رتبه و درجه و حقوق و مزایای او را بالا برد و او را در ماندگار بودن یا برگشتن به کُردستان آزاد گذاشت ولی میر سیف الدین تصمیم گرفت به کُردستان برگردد. و به همراه

---

۱ - ابن شداد اسم‌این امیر را به سفیدی باقی گذارده و اسم جمال الدین خوشترین شده جمال الدین حشیش

میر علم الدین علی زرزاری و میر جمال الدین خوشترین و یک امیر دیگر به نواحی هکاری و هولیر برگشتند و مدام به اردوگاهها وپایگاهها وبارگاههای مغول هجوم می‌بردند و ضرر و زیان میرساندند و اموالشان را غارت میکردند تااینکه میر منکلان در یک برخورد کشته شد و اسدالدین پسرش جای او را گرفت و تمام قلاع و پایگاهها را از چنگ مغولان درآورد و ناچارشان نمود که آتش بس اعلام کنند (تاریخ الملک الظاهر، ص ۳۳۲-۳۳۳، رجوع شود: تاریخ الزمان، ص ۳۰۴، ۳۲۱).

کُردان داسنی نیز از کشتار دسته جمعی و دستگیریهای فراوان از چنگ مغولها نجات نیافتند و در بدر و آواره و خانه خراب شدند. میر داسنی با خانواده و اقوام خود آواره گردید (مسالک الابصار، ۲۷۲/۳).

خضر پسر جعفرزاده از یکی از خانواده‌های داسنی که داماد خانواده‌ی مودودی بود در دست مغولها گرفتار آمد. هلاکو در ابتدا جانش را حفظ کرد واو را به یاوری پذیرفت بعداً از او غضب ناک شد و در قلعه‌ی الموت اورا کُشت و فرزندانش آواره شدند جمال الدین عمر که یکی از پسران خضر بو (۶۶۱-۷۴۸ هـ/ ۱۲۶۳- ۱۳۴۶م)

از زمان نوجوانی توانایی هنری داشت و در جمع مسئولان در بغداد و شام و مصر بمانند آواز ساز و موزیک زن خدمت میکرد و موزیک زن بزرگی از آب درآمد و به الجمال المشرقی معروف گردیده که کتاب (الکنزالمطلوب فی الدوائروالضرب) از اوست و درباره‌ی آواز وموزیک نوشته شده است.

بوختی- بوتانی که یکی از عشایر بسیار قدیم کُردستان هستند و از دهها قوم و قبیله و تیره‌های گوناگون تشکیل یافته‌اند ضررو زیان بسیار زیادی را از هجوم مغولان متحمل شدند و هست و نیستشان بر باد رفت و اجاقشان خاموش گردید و سرداران ونامدارانشان کشته شدند و آواره شان کردند باقیمانده شان در میان ملتهای دیگر پراکنده گریدند (مسالک الابصار ۲۷۲/۳).

خود هلاکو دو تا از امیران بوختی را کشت، امیران کُرد اسدالدین و حسام الدین عزیز بوختی و میرایوب مهرانی و دهها امیر وسرکرده‌ی دیگر کُرد حدوداً هفتاد نفر از امیران کُرد به همراه الملک المظفر قره ارسلان ارتوقی (۶۵۸- ۶۹۱ هـ/ ۱۲۶۰- ۱۲۹۲م) صاحب ماردین در ماه رمضان سال ۶۵۹ هـ/ ۱۲۶۱ م در نزدیک سلماس به خدمت هلاکو مشرف شدند، او هم بعد از پیشوازی کردن اجازه داد میر ارتوقی به ماردین برگردد ولی آن هفتاد امیر کُرد بی گناه را که همراه میر ارتوقی آمده بودند بکشت. این کشتن دسته جمعی امیران بی گناه کرد بدین منظور صورت

گرفت که مبادا قره ارسلان که نوجوانی بیش نبود به کمک آنها و با تحت تأثیر قرار گرفتن آن نوجوان از طرف کُردان یاغی گری بر علیه مغولان را پیشه کند (الاعلاق الخطیرة، ۵۶۹/۳- ۵۷۰، تاریخ مجموع النوادر، ص ۱۹۶)

میافارقین همانند هولیر دچار حادثه‌ای بسیار وحشتناک شد و به تمامی‌ویرانش کردند استحکامات را تخریب وبا خاک یکسان نمودند. ساکنین دچار کشتار دسته جمعی شدند عزالدین شداد خودش شاهد حوادث وحشتناک بوده است به چشم خود دیده بود که درّه‌ای پر از جسد بی گناهان است و میگوید بعد از تصرف عدوانی میافارقین تنها شصت و سه نفر از مردم شهرو چهل و دو نفر از لشکریان از شمشیر مغول خلاص شده بودند و با دقت از گرانی و سیه روزی و قحطی سخن گفته است که دامن گیر آن افراد رهیده از شمشیر دشمن گشته است. (الاعلاق الخطیرة، ۴۵۹/۳، ۵۰۷-۵۱۰).

الهمدانی مورخ سر سپرده‌ی مغول بجای‌اینکه وقایع را آنچنان که رخ داده بیان کند بیشتر یا مجبور است و یا خواهان است از شأن وشوکت مغولها سخن میراند ولی درمورد شجاعت و مردانگی الملک الکامل و یاورانش با مورخین دیگر از جمله با عزالدین شداد هم رأی میباشد. و در مورد برخی حوادث الهمدانی چنین مینویسد: وقتی که مغولها داخل شهر شدند تنها هفتاد فرد نیمه جان در درون شهر باقی مانده بود (جامع التواریخ، ص ۷۲۷).

با مرگ هلاکو در سال ۶۶۳ هـ/ ۱۲۶۵ م فرار دسته جمعی و دربدری و آواره شدن تمام نشد در هفته‌ی اول سال ۶۷۲ هـ/ ۱۲۷۳ م الظاهر بیبرس در خانه‌ی داد و به منظور پیشوازی کردن از کُردان آواره‌ی شرق کردستان نشسته بود (تاریخ الملک الظاهر، ص ۷۰).

قرطای الخز نداری در یک حادثه‌ی داستان گونه از سه کُرد شجاع نام میبرد که به کوههای الجوز- روستای گویزی در کوهستان هکاری رفته و از آنجا چند مرتبه به مغولها حمله کرده‌اند و اسب و چیزهایی دیگر را با خود برده‌اند و به مصر رفته‌اند و الظاهر بیبرس به آنها خلعت بخشیده و اقطاع ده هزار درهمی‌برای هر کدامشان تأمین کرده و آنها را مجدداً روانه‌ی مشرق یعنی کُردستان نموده است، تا هر کدام با یکی ازخانهای مغول بجنگند وبالاخره هر کدام ازآن کُردها فرمانده‌ی دست نشان شده‌ی مغول را کشته است و خود هم کشته شده‌اند، شاید پهلوانان‌این داستان میر منکلان ویارانش باشند (مجموع النوادر، ص ۱۹۷-۲۰۰).

هلاکوخان و سرکردگان نظامی‌مغول هر کاری کردند نتوانسته از طریق جنگ مناطق

کوهستانی کُردستان را تصرف کنند لذا ناچار شدند تن به آشتی دهند و با کُردان سازش کردند. دراین باره العمری حقیقتی را آشکار میسازد که شاید از حکیم شمس الدین بن ساعد السنجاری شنیده باشد (م ۷۴۹ هـ/ ۱۳۴۸م):

وقتی که کافران- یعنی مغولان – مطمئن شدند به کوهها دسترسی ندارد و هرگز از طریق جنگ نمیتوانند ساکنین کوهستانها یعنی کُردها را با حمله و جنگ سربزیر کنند راضی شدند فقط از کُردان خراج بگیرند (مسالک الابصار، ۲۶۳/۳- ۲۶۴)

و با نمایندگان کُردان آتش بس اعلام کنند و به توان و قدرت حکومتی امیران کُرد اعتراف کنند وبه هر کدام از امیران کُرد حکومتهای محلی واگذار کنند برای نمونه بامیر مبارزالدین که کی مازنجانی صاحب آکری و شوش و میر اسدالدین موسی هکاری صاحب جوله میرگ و قلاع اطراف سازش کردند، میر مبارزالدین که ك از طرف خلیفه‌ی عباسی حقوق و مزایا و املاك میر سیف الدین پدرش باوداده شد و ملقب به مبارزالدین گردید در جوار قدرت سیاسی از درجه و مقام بالای‌ایینی نیز برخوردار بود، بمانند یک شیخ ومردی مقدس طرفداران زیادی داشت وقتی که مغول کُردستان را تصرف کردند در امور داخلی منطقه‌ی تحت امر مبارزالدین که ك دخالت نکردند بلکه احترام برایش قایل گشتند و هولیر و هه‌ریر و ناحیه‌ی خفتون را برایش درنظر گرفتند و آن را ضمیمه‌ی املاکش نمودند و اجازه دادند پانصد سوارکار در اختیارش قرار گیرد و بایزه‌یی[1] را بدو بخشیدند.

با همان سیاست بامیر اسدالدین موسی هکاری رفتار کردند بعد ازاینکه تمام حملاتشان بر کوههای سربفلك کشیده‌ی هکاری بی نتیجه ماند وبا شکست مواجه گردیدند. و با او بهاین ترتیب سازش کردند که نه مغولها لشکر کشی کنند و نه اسدالدین موسی به بارگاههای مغول حمله ور شود و آنها را درتنگنا قرار دهد. به او نیزنشان مخصوص بایزه بخشیده شد. (مسالك الابصار، ۲۶۴/۳–۲۶۸).

---

۱ – بایزه یا البایزه: یک تابلوی زرین یا نقره‌ای یا چوبی باندازه‌ی کف دست و بشکل مدال دراین روزگار نام خداوند مغولها و نام آن خانی که آنرا ضرب میزد و نشان مخصوص به خود را در آن منقّش مینمود وبرجسته ترین نمونه‌ی آن به شکل شیر آرایش میشد و به کسانی بخشیده میشد که مورد اطمینان مغول بودند و یا کسانی که از بزرگان دولت بودند، صاحب بایزه حقوق و مزایای بخصوصی داشت نوع بایزه بر حسب درجه و مقام شخصی متفاوت بود (جامع التواریخ،ص ۷۲۷ گفتار یحی الخشاب مترجم جامع التواریخ به زبان عربی، جامع التواریخ، خلفاء چنگیز خان بیروت ۱۹۸۳، ص ۸،هامش (۱)